تاریخ درس عبرت از گذشته گان
برای تهذیب اخلاق آیندگانست

تاریخ مفصّل اسلام

از طلوع اسلام تا عصر حاضر

مجلد دوم

شامل

تاریخ ایران در اسلام

اقتباس و نگارش

عمادالدین حسین اصفهانی

شهیر بعماد زاده

کتابفروشی اسلام
بازار بین‌الحرمین

شعبان ۱۳۷۹ - اسفند ۱۳۳۸

چاپ اتحاد

فهرست مندرجات جلد دوم تاریخ مفصل ایران

عنوان مقدمه

تاریخ ایران در اسلام

ازسطور گذشته دیدیم که قسمت کلی ایران ازسال ۲۴ هجری ببعد درحیطه‌تصرف سپاهیان اسلام در آمد ودرتمام دوران **خلفای راشدین** وامویان و آل مروان حکامی از جانب بصره و کوفه که دوشهرمهم تاریخی ساخته مسلمین بودبایران میفرستادند . که عهده‌دار اداره امور حوزه فرمانروائی منطقه خودبودند وباید مخالفین را هم سرکوبی نمایند ـ ویکی دیگر ازوظائف آنها جنك وجهاد باکفارمرزنشین یا همسایه‌های مجاور بودواین شغل‌مهم دردوره امویان‌مختص عرب‌بود کمتر اتفاق میافتاد که این‌وظیفه را بغیر عرب بدهندبدین جهت سرداران‌وامرا وفرماندهان وحکام‌زمان خلفای‌اولیه وامویان‌همه عرب بودند.

اماهمین فرماندهان عرب هم‌درایران نیازمندبهمکاری جدی‌این قوم بودند که‌در برخوردبادشمن حمایت کنند وچون برخی‌نقاط زیربارعرب نمیرفت یاازفشارستمکاری آنها متنفر بودند میخواستند دراین فرصتها نه‌تنها حمایت نمیکردند میکوشیدند سرزمین خودرا ازدست عرب نجات دهند.

ابن فرماندهان‌هم برای‌حفظ استقلال خودبسیار میشدکه قبایلی از عرب رابرای روزهای حساس بایران کوچ میدادند ودرایران ساکن مینمودند که‌درموقع ضرورت‌یاور آنهاباشند وضمناً اسلام وآداب عربی را درآن نقاط تعلیم ونشردهند.

اواخردولت اموی که ایرانی‌وعجم ازبیداد آنها سخت‌نگران بودند وخود اعراب هم دراینکشورعلیه‌یکدیگر قیام‌میکردندا‌ختلاف‌ومناقشه روبقوت نهادتاایرانیان‌میدان‌دار سیاست شدند وزمام‌امورراازدست عرب گرفته بنی‌امیه راخلع وحکومت را بدست بنی عباس‌دادند وضمناً برخی ازنقاط هم استقلال خود را اعلام نمودند وبکلی از زیر فرمان بنی‌عباس هم بیرون رفتند .

چون زمام اموروزارت عباسیان دردست ایرانیان بوداجراء این نقشه‌آسان بنظر می‌آمدولذا درعهد سفاح **ابومسلم‌خراسانی** ودرعهد منصورخالد کلبی ودرعهد هارون فضل‌ویحیی وجعفربرمکی ودرتعاقب آنها ـ طاهر ذوالیمینین وحسن‌بن سهل سرخسی در عصرمامون برتمام نقاط مهم ایران فرمانروائی داشتند.

وزراء زمام‌امور اداری کهور را درقرن دوم وسوم بدست ایرانیان سپردند ومشاغل اداری وکشوری ودفتری‌هم بدست باکفایت ولیاقت‌ایرانی

سپرده شده بود که بتقلید ایرانیان قدیم عمل میکردند.

تاکاربجائی رسید که درخلافت بنی‌عباس فقط مذهب‌اسلام وزبان عربی وتعیین‌حکام درمرکزخلافت ازمختصات خلیفه بشمارمیرفت وسایر امور و آداب ومراسم وتشکیلات و علوم ومعارف وتمدن وفنون همه بدست ایرانیان اداره میشد- حتی ساکنین بومی‌ایران دست اززبان ملی‌خود برنداشته بودند وتکلم‌زبان فارسی هنوزدرگوشه و کنارمعمول بود که شاهدگفتار تنظیم قصص‌پیشینیان فارسی زبان‌است که فردوسی طوسی درقرن چهارم برشته نظم کشیده.

ازنقاطی که زبان‌فارسی وحکومت علوی وتشیع باقیمانده پشت جبال‌البرزونقاط‌دور دست سیستان وخراسان وماوراءالنهربود که ازنفوذ عرب محفوظ مانده بود وبسبب‌دوری ازمرکز خلافت «بغداد» روح قومیت وزبان و آداب ورسوم ایرانی زنده مانده بود ودر حدود واطراف آن منطقه هم که دلخوشی ازعرب نداشتند بمحض رسیدن فرصت علیه خلیفه قیام‌میکردند تابالاخره درعصرمامون خلیفه عباسی‌یعنی ازسال۲۰۶هجری‌مقدمات تشکیل حکومت مستقلی فراهم آمد وسلسله‌های ایرانی درخلع‌ید خلفا از سرزمین‌های مسکونی آنها اتحاد واتفاق‌نموده وحکومتی تشکیل دادند.

سلسله امرای طبرستان بنام‌اسپهدان یانام‌های دیگرازهمان دوره‌انقراض ساسانی در پشت‌کوههای البرز حکومت داشتند وهیچوقت بفرمان خلفای اموی وعباسی گردن ننهادند.

اما سلسله‌های دیگری که ازعهدمامون شروع بحکومت نمودوهریك از آنهامنطقهٔ را استقلال‌داده حکومت میکردند دوطبقه بودند.

۱ - یك طبقه سلاطینی که شیعه بوده وبا عباسیان مخالفت مذهبی‌داشته وزیر بار خلفای بغدادنرفته مدعی‌خلافت آنها میشدند وبهرنحوی‌بود درمناطق‌نفوذ خود استقلال داشتند مانند **علویان طبرستان - صفاریان - دیالم آل بویه - وآل زیادکه** سلطنت آنها مستقل بودوزیر نفوذ خلیفه نرفتند.

۲- طبقه دیگر آنهائی بودندکه بسنن اهل تسنن خلیفه راامیرالمومنین دانسته‌و فرمان حکومت ازاومیگرفتند وبنام اوخطبه میخواندند وخودرا ماموروناینده خلیفه بغداد میدانستند مانند **سامانیان - غزنویان - سلاجقه‌که** بر مذهب سنت وسیره خلفا سیرمیکردند.

سلطنت ایرانیان ازقرن سوم‌تاقرن دهم یعنی درهفت‌قرن‌بطورملوك‌الطوایفی درهر استانی یك سلطان حکومت‌داشت تاصفویه تمامیت ارضی‌ایران رابحدود زمان ساسانیان وسعت واستقلال دادند وایران بزرك ومستقلی تشکیل دادند که هنوزدنباله آن«باستثنای سواحل‌خلیج فارس‌وقفقاز» ادامه دارد.

جنبش ایرانیان درراه‌احیای‌استقلال سیاسی ایران

ازسطورتاریخ گذشته دیدیم که‌ایرانی دراحیای استقلال‌سیاسی کشورخودنهایت جدوجهد وبذل قدرت‌وسعی درتجدیدحیات سیاسی خودرا داشته است چنانچه دراسلام قسمتی از ایران که‌دامنه کوههای مازندران وجنگلهابود زیرنفوذ خلفانرفتند

درحالی که اسلام راپذیرفتند وزبان آنهاهم‌همان فارسی بود واز **اولادعلی بن‌ابیطالب** امیرالمومنین پیشوائی برگزیدند وامارت طبرستان را تشکیل دادند.

پس‌ازانقراض ساسانیان وتسلط عرب‌هم‌دوقرن بیشتر نگذشت که درگوشه‌های‌دیگر کشورباستانی ایران سربمخالفت برکشیدند تاحکومت مستقل تشکیل‌دادند ودر همان دوقرن‌هم درهرپیش آمدی که علیه خلفاارخ‌میدادیاهرپرچمی که برضدآنها افراشته‌میشد ایرانیان دورآنراگرفته‌همکاری‌صمیمانه نشان‌میدادند وازایرانیان بطورکلی‌درسرتاسر دوران خلفای اموی باآنهامخالف بودوسرسختی نشان دادندباآنکه بنی‌امیه هم‌براین طایفه سخت گرفتند وآنها راباگوسفندان مسلخ فرق‌نمیگذاشتند.

تاآنکه علیه آنهادرقیام **مختار** وفرقه **زندیه** شرکت کردند ورسماً بمخالفت‌قیام وپس ازکشته‌شدن مختارواولین امارت شیعه درعصربنی‌امیه وتلاش فرقه زندیه بازازپای ننشستند تادرجنك **ذاب** بسرکردگی **ابومسلم** خراسانی بساط حکومت امویان را در هم‌پیچیدند وبرای اولادعلی دعوت میکردند که چون‌قبول نکردند اولادعباس رابخلافت نشاندند وزمام‌حکومت را ازبنی‌امیه گرفته ببنی‌عباس دادند.

رفتار ناجوانمردانه منصور وهارون در باره ابومسلم وآل علی۴و سادات فاطمی وعلوی ایرانیان‌راسخت متنفرساخت وبکلی ازبنی‌عباس‌هم سلب اعتماد نموده باشتباه خود پی بردند و بتدریج بمخالفت با آنها برخواستند تااستقلال خودرا تجدید نمودند.

ازنیمه قرن اول تاآخرقرن دوم‌جنب‌وجوش ایرانی درگوشه وکنار ایران بمنصه ظهوررسید وعلاقه ولیاقت خودرا در ادوار مختلف نشان دادند وبرای‌مخالفت با خلفای بنی‌عباس رسما پس‌از **مامون** قیام‌واقدام کردند وبرای پیش‌بردن مقاصدخویش بهردست آویزتازه‌ای کمك میکردندتاحکومت حلفا رامتزلزل سازندولذا درسال ۲۰۶ حکومت خراسان رسما اززیرفرمان مامون‌بیرون رفت‌وکم کم نقاط دیگرهم بااین فکر افتادند و دروقایع قیام **سنباذ - مقنع - بابك‌خرم‌دین** وغیره خصومت خودراباخلفانشان‌دادند وسلسله طاهریان‌وصفاریان وسامانیان وآل‌زیاد وآل‌بویه وغیره پشت‌سرهم رشته‌راازدست خلفاگرفتندوبکلی آنهاراازمحیط سیاست‌خارج کرده‌یك وجودتشریفاتی محسوب‌داشتند

استقلال سیاسی ایران ازسال ۲۰۱ شروع شد وپس‌ازمامون سال۲۱۸رسماً تشکیل دولت‌دادند ودفاتررا بزبان‌فارسی نوشتند وادبیات زبان رازنده نمودند واسلام راازجان ودل پذیرفتند ودر نشرآن فداکاری کردند بطوریکه علوم ومعارف وفرهنك اسلام حتی لغت وزبان عربی که زبان قرآن وحدیث بودایرانیان زنده کردندودرشالوده اساسی‌پایه آن را استوارنموده تالیفات وآثاروصنایع‌ظریفه وخلاصه بنیان‌کاخ تمدن اسلام‌را از ایران بجهان منتشر گردید و بهترین شاهدگفتار ماکتب و تالیفات موجوده ایرانیان عرب زبان است.

اوضاع سیاسی ایران از طاهریان تا حمله مغول

دوقرن از طلوع اسلام گذشت که اشعه تابناك تعلیمات عالیه پیغمبر اکرم خاتم النبیین بر افق جهان آنعصر در سه قاره جهان پرتو افکن گردید وحکومت مطلقه دنیا در اختیار مسلمین بود و دیدیم که درمدت یکسال پرچم اسلام برفراز کلیه قله‌ها و صحاری ودریاها واقیانوس‌های جهان دراهتزاز بود وحلقه زنجیر فرمانداری مسلمین از اطراف دریاها واقیانوس‌ها وکرانه آبهای روی زمین بهم پیوسته شده بود وبیش ازهزار ملیون مردم دنیا باسلام گرویده بودند .

مردم آسیا وافریقا وقسمتی ازاروپا باستثنای اقلیت‌های یهود ونصاری و مجوس وبت‌پرست همه مسلمان بودند یادرزیرفرمان حکومت مسلمین بآسایش میزیستندوراضی بودند که جزیه وخراج بدهند ودررفاه وآسایش باشند .

دوران خلفای راشدین وامیه سپری‌شد وچندنفر ازخلفای عباسی هم بحکومت پرداختند که تجزیه امپراطوری اسلام شروع شد وازآغاز قرن سوم استقلال ممالك اولیه شروع گردید .

اولین کشوری که اززیرپرچم حکومت‌عرب خارج شدایران بودوقسمتی

ازآن که درهمان دوقرن هم زیربار حکومت عرب‌غاصب نرفته و بدست علویان حکومت مستقلی تشکیل دادند که سرمشق پیشوایان سیاسی دیگر شد .

باتاسیس سلسله‌های علویان وآل زیار وطاهریان ـ صفاریان ـ آل بویه رفته رفته قدرت خلفای عباسی درایران محدود شد وسلاطین ایرانی زمام راازدست خلفای‌عباسی گرفتند تابکلی منقرض شدند .

خلفای‌عباسی ودارالخلافه بغداد نه‌تنها دراین مدت‌اعتبارات خودرا ازدست‌دادند وازقدرت‌ساقط شدندبلکه موردتجاوزقرار گرفته وبغداد مرکزتجمع نیروی مقام‌خلافت چندبار تهدید شد و بتصرف ایرانیان در آمد و منطقه نفوذ حکومت ایرانی در مرکز امپراطوری عرب توسعه‌وقدرت یافت وچندین قرن‌چنانچه می‌بینیم کشمکش شروع‌شد ـ وچندین خلیفه‌مورد تجاوز قرار گرفت وازمقام‌ساقط ومعزول ومقتول گردید واوضاع دربار خلفادگر گون بودتابکلی سقوط کردند .

نکته‌ایکه باید تذکرداد این بودکه چون خلفای هدف اصلی پیشوای این را از دست داده بودند .

روی اغراض سیاسی وجلب منافع ودفع ضرر وتعقیب جاهلیت وقومیت وعربیت حکومت میکردند .

قیامهای سیاسی ومذهبی آغاز گردید قبل ازهرملت ایرانی بودکه پس ازتسلط عرب قیام کرد وعلیه مظالم حکومت مستبدامویان وعباسیان‌نهضت‌های بزرگی دامنه‌دار برپا شد ومتصرفات وسیع خلفای اموی وعباسی مورد تهدید و تصرف ایرانیان درآمد این نهضت‌های‌سیاسی درلباس‌دین ومذهب موجب شد که دردربارخلفای عباسی راه‌یافتند وزمامدارشدند وپس ازیکقرن بکلی خلفارابنام ومنصب باقی گذاشته و زمام کلیه امور

سیاسی کشور ولشکر را در دست گرفتند تاآنجاکه آنهارا ازخلافت خلع کرده وطلیعه اداری کشور باستانی ایران را اعلام نمودند وباز باید ناگفته نگذاشت که **این استقلال وتمامیت ارضی ازروزی که برای اولین بار مختار بن ابی عبیده ثقفی اولین امارت تشیع راتشکیل داد تاروزی که تمامیت ارضی بدست سلاطین صفوی تحکیم گردید مدیون شخصیت ائمه دین وخاندان علوی و بپاس احترام آن خاندان جلیل بود که مورد تکریم وتعظیم همه خردمندان دانشمند قرار گرفت و درسایر این تعلیمات وحکومت تشیع علم ودین وفضیلت وادب وادبیات رونق یافت که درفصل خود مفصل خواهیم بیان کرد.**

تاثیر اسلام یا استیلای عرب

برخی گمان کرده‌اند استیلای عرب سبب شروع علم وفضیلت شد ولی مامعتقدیم باید در تحت تاثیراسلام این اثررا تشریح کرد و گفت از تاثیرات اسلام در ایران و سایر کشور ها این بود که خط و زبان عربی را باآداب ورسوم خاص و تربیت مخصوص درجهان منتشر نمود. وازآنجمله کشورایران درخط وزبان تحت تاثیرعمیق عرب درآمد وبکلی روش باستانی فراموش شد تاآنجاکه حتی سازمان اداری وتشکیلات دولتی وزبان رسمی تالیف وتصنیف ومکاتب ووسایل همه بزبان تازی بود که درفصل مشبع شرح خواهیم داد.

ازتاثیرات عمیق آن روش و پرورش مکتب اسلام بود که ادیان معمول زردشت و نصاری ویهود ومجوس باکثریت جای خودرابدین اسلام دادند وجزاقلیتی ناچیزچنانچه می‌بینیم بکیش قدیم باقی نماند واین استقلال ازدین روی حس تشخیص صحیح وحق شناسی ازساحت علم وفضیلت بود که آداب ورسوم واخلاق وعادات وعلوم و فنون ودین و مذهب خودرا ترک کرده دین اسلام راپذیرفتند وفردوسی این مضمون را:

گرچه زجور خلفا سوختیم — ز آل علی معرفت آموختیم

چندین مورد بیان کرده است که نمونه شیرین بودن تربیت اسلام درمذاق وسطح افکار واندیشه ایرانی است وازطرف اقوام غالب هم ازنفوذ علمی ومعنوی واستعداد و لیاقت ذاتی ایران بر کنار نمانده وازآنهاحداکثراستفاده رانمودند.

امراء وسلاطین وحکومتها وپادشاهان این دوره یعنی ازاستقلال ایران تاحملات مغول مانند سلاطین باستان مسئول رونق کلیه امورسیاسی ومسائل لشکری وکشوری و اداری واجتماعی بودند واکثرا بعدل وصفت ودینداری وحس فداکاری درراه حفظ استقلال کشور ومردان ضعیف می‌پرداختند نهایت آنکه هرقسمتی وهراستانی یاهرچند استان درتسلط وحکومت یك پادشاهی بود که البته حس سلطه وتوسعه منطقه نفوذ آنها رابجنگ ولشکرکشی باهم وامیداشت و اگرچه بنام خلافت گاهی خطبه میخواندند ویاباحترام خلیفه سکه میزدند وخراج میگرفتند اما استقلال خودرا ازدست نمیدادند وعزل ونصب ودیوان ومسائل ومالیات. لشکری وکشوری باشخص پادشاه بوده که خود بهمه امور رسیدگی میکرد.

اوضاع سیاسی ایران از حمله مغول تا صفویه

کشور ایران در دولت اسلامی از اول قرن سوم که استقلال یافت بطوریکه ملوك الطوایفی هر طبقه در یك نقطه و منطقه دم از استقلال زدند و حکومتی تشکیل دادند.

تا اوایل قرن هفتم که با یکی از بزرگترین مصائب تاریخی مواجه گردید **در سال ۶۱۶ طوایف مغول و تاتار بسرداری چنگیزخان بایران تاخت** و حملات او مصیبت هائله‌ای بوده که انقلابی عظیم در تمام شئون فردی و اجتماعی این کشور بوجود آورد.

چنگیز باقشون سفاك و خونخواری که نه زبان میدانستند و نه رحم و شفقت داشتند حملات شدیدی نمود تا **ماوراالنهر و خوارزم و خراسان** قسمتی از عراق را ویران ساخت - و اکثر ساکنین این نواحی را قتل عام نمود و پس از قتل و نهب و خونریزی بی سابقهٔ که قدرت علمی و اقتصادی و سیاسی این کشور را درهم شکست در سال ۶۱۹ بمغولستان گریخت.

این نژاد خطرناك از دودمان یاجوج و ماجوج میباشند که حملات آنها سبب کشیدن دیوار چین شد و شاید با نژاد اسلاو هم ریشه خویشاوندی داشتند که در تمام قرون تاریخی ملل دنیا از دست آنها رنج میکشیدند.

چنگیز تا سال ۶۱۹ شخصاً فرمانده قوای مهاجم خود را در ایران بعهده داشت و پس از بازگشت بمغولستان دو کوی بسرداران او و اعقابش بهجوم و حملات متوالی پرداخته و تا حدود آسیای صغیر ادامه یافت.

در سال ۶۵۰ یکی از نواده‌گان چنگیز بنام هلاکو مأمور فتح نواحی ایران و کشور قلاع اسماعیلیه و تسخیر بغداد شد - در سال ۶۵۴ قلاع اسماعیلیه را در سال ۶۵۵ بغداد را گرفت و سلسله خلفای عباسی را پس از ۵۲۴ منقرض نمود.

دولت ایلخانی در ایران نام دولت مغول شد و سازمان اصلی و تشکیلات مغولی با آداب و عادات بومی مغولان که بنام **«یاسای چنگیزی»** معروف بود بر ایران حکومت میکردند.

از آنجاکه سرزمین ایران دریائی است که همه چیز را درخود تحلیل می برد قوم سفاك مهاجم مغول هم با توقف در این آب و خاك و عادات با مرام این مرز و بوم کم کم مجبور شدند قوانین سازمان مغولی **(یاسای چنگیزی)** را اصلاح و ترمیم کردند و مواد آنرا با روحیه مردم این سامان تطبیق دادند و آثاری از خود در ایران بجاگذاشته.

پس از خونریزهای موحش و شدید و انهدام و ویرانی آبادانی‌های کشور تغییر و آرامشی یافتند **و مشوق علم و ادب و تمدن و فنون و صنایع** گردیدند و مدتی تا زمان ابوسعید بهادرخان متوفی سال ۷۲۶ آرامش برقرار بود وبعد از اوقاتی هرج و مرجی رخ داد. و سلسله های مختلف **چوپانیان** در آذربایجان **وایلکانیان** در بغداد و آل **ایـلجوازه** فارس و آل مظفر در کرمان و فارس و عراق **وسرابداران** درخراسان ظهور کردند.

اتابکان سلغوری درفارس **آل کرت** در خراسان و افغانستان **و قراختئیان** در کرمان و مرعشیان درمازندران از مغول اطاعت میکردند و حکومت می نمودند و برخی قبل از مغول بعضی پس از سقوط انقوم ازمیان رفتند. این مدعیان حکومت و در اوایل قرن هشتم باابوسعید بجدال و نزاع برخاستند وقتل و غارت و توحش انهدام و ویرانی بازتجدید

شد هنوزازاین وضع آشفته چندی نگذشته بود که یکی دیگرازمهاجمین زرد پوست که از اعقاب چنگیز بود بنام **تیمور کورگانی** برایران تاخت بسال۷۸۲ و چندین حمله پیاپی نمود وقتل وغارت انهدام ویرانی بازشروع شد .

تیمور کورگانی شش‌هفت یورش سخت نمود ولی امپراطوری او باحرکت خودش ازبین رفت .

اعقاب تیمور باهم بنزاع برخواستند ولی آثاری جاویدان بجاگذاشتند .

شاهرخ - بایسنقرزرا - ابوسعید - سلطانحسین بایقرا ازمشوقین علم و ادب وفنون وصنعت بشمار میروند .

واین‌دوره تاسال۹۰۷ که شاه‌اسمعیل صفوی ظهور کرد باسلسله های **آق‌قوینلو - قراقوینلو** درایران خاتمه یافت .

اوضاع‌سیاسی‌ایران ازصفویه تاعصرحاضر

اوضاع سیاسی ایران پس‌از دوران‌سلطنت چنگیزخان‌وتیموریان براثر اختلافات میان شاهزادگان مخشوش گردید ونزاعی بین سلسله تیموریان درگرفت که مملکت دوچارضعف و فتور گردید بطوری که سلسله جلایری که مغلوب تیمورشد بازبرای خودجائی باز کرد وبرخاندان آنها غالب گردید وسلسله های‌قره قوینلو وآق‌قوینلو ظهور کردند وسایرنواحی ایران چنانچه دیده ومی‌بینیم دردست امرای مختلف بوده وآنقدردایره را برخاندان تیمور تنگ کردند که همه آنهاراه هند پیش گرفتند ورفتند .

در آن‌تحول وتطور مردی دلیرونیرومند موسوم باسماعیل‌از احفاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی که‌نام‌سلسله صفویه‌ازاوست‌ظهور کردوازابتکاراین‌خاندان‌مخصوصاً شاه‌عباس کبیر این‌بود که نفوذ سیاسی‌را با نفوذ روحانی بهم آمیخت واستقلال‌تمامیت ارضی این کشورا تضمین ومبانی آن‌را تحکیم نمود .

وباروح دین‌پروری واستقلال سیاسی سرتاسر کشوررا استوار ساخت وپس‌از این خاندان هم‌زندیه وقاجاریه تقریباً دنباله سیاست صفویه راگرفته تااین‌عصرادامه دادند وآداب ورسوم وشئون ملی‌وآداب وادبیات فارسی‌سبك مخصوص‌بخود گرفت که بعداًمفصل شرح خواهیم داد وادوار علوم وادبیات‌را مخصوصاً باسبکهای عصری‌بیان خواهیم کرد .

اسامی امرای طاهری ومدت امارت آنها

۱- طاهربن‌حسین‌بن‌مصعب	۲۰۷ - ۲۰۶
۲- طلحه‌بن طاهر	۲۱۳ - ۲۰۷
۳- عبداله‌بن‌طاهر	۲۳۰ - ۲۱۳
۴- طاهربن‌عبداله	۲۴۸ - ۲۳۰
۵- محمدبن طاهر	۲۵۹ - ۲۴۸

ابونصرفراهی‌درنصاب‌الصبیان خود که امروزرجال هم‌از فهم آن عاجزند میگوید .

در خراسان زآل مصعب شاه **طاهر وطلحه** بود **وعبداله**
باز **طاهر** دگر **محمد** وان که بیعقوب داد تخت و کلاه

سلسله طاهریان

۲۰۶-۲۵۹

سلسله بنی‌امیه بدست ایرانیان مضمحل ومتلاشی شدند وزمام خلافت بدستیاری ایرانیان بدست‌بنی‌عباس افتادودولت اسلامی درعصرهارون بمنتهای درجه‌قدرت وعظمت رسید که **هارون بابرخطاب کرد ببارکه هرکجا بباری بکشور من باریدی و بآفتاب خطاب کردکه بتاب که هرکجا بتابی بکشور اسلام تابیده‌ای** ولی‌پس ازمامون تجزیه دولت اسلامی شروع شد وایرانیان درمقام تجدید حیات استقلالی خود برآمدند ودر عصرمتوکل دولت بنی‌عباس روبنهایت ضعف گذاشت وچیزی که بیشتر در رهائی کشور ایران ازدست دولت خلفا کمک کرد ورود عنصر ترك ازعصر معتصم بود که ایرانیان‌موقع رابرای رهائی‌اززیربار استیلای عرب‌مناسب دیده علم‌استقلال‌برافراشتند وبتدریج نواحی مختلف ایران‌ازقلمرونفوذ بنی‌عباس خارج گردید.

ایرانیان دربیرون آوردن‌ممالك‌ازچنك عرب‌پیشقدم بودند وتوانستنددرنگاهداری آداب ورسوم وملیت وزبان خودرا نشان‌دهند وروح ملیت خودرا حفظ نمایند.

ایرانیان‌برخلاف سایرملل که مغلوب میشدندوهمه شئون خودرا ازدست میدادند آنهاآداب ورسوم ملی خودرا زنده ومحکمتر نمودند.

مأمون‌پس ازآنکه بدست‌طاهرواتباع اوبرکرسی‌خلافت مستقر گردید درماه‌شوال سال ۲۰۵ طاهررابپاس خدمات درظاهرودرباطن برای دور کردن ازمرکزخلافت‌بغداد بحکومت خراسان منصوب‌نمود ونماینده شخص خودقرار داد.

طاهر که قاتل‌امین بودواین مقام رابپاس خدمت گرفته بود درعین حال از مامون بیمناك بود - رفتن بخراسان رابمیل‌پذیرفت‌وآنجا بعنوان جانشینی‌مامون درربیع‌الاخر سال۲۰۶ بمرواقامت گزید ویکسال بعد درخطبه نام‌خلیفه راحذف کردورسماً خوداعلان استقلال دادولی تصادف نموداین استقلال باتوطئه سوی مأمون‌وکشتن طاهر بدست‌غلامش بلافاصله پس ازمراجعت ازمسجد وایرادخطبه رخداد.

طاهرخطبه رابنام‌یکی ازاولاد امام‌موسی‌کاظم ؑ خواند واین‌امرعلاقه ایرانـی را نسبت‌بآل علی‌نشان میدهدوسلسله طاهریان ازهمین جاشروع گردید که نیم‌قرن‌حکومت مستقل نمودند.

خاندان طاهریان طاهریان فرزندشخصی بودند بنام **مصعب‌بن‌رزیق** ازمردم یوشنگ یا قوشنج که شهری درهرات‌بود وخود را از دودمان

رستم پهلوان میدانستند **رزیق** جد این خاندان در ولایت یکی از اشراف عرب از قبیله خزاعه درآمده بود و بهمین علت طاهریان را خزاعی هم میگفتند.

مصعب جد طاهر در هنگام دعوت دعاة بنی علوی و بنی عباس حاکم یوشنگ بود - و هنگام قیام ابومسلم خراسانی بعنوان دبیر داخل تشکیلات شد.

طاهر بن حسین ذوالیمینین

مؤسس سلسله طاهریان بلقب ذوالیمینین مشهور بود و او مردی ایران دوست شیعه آل علی و شجاع و دلیر و لایق و کاردان بود و برای احیای استقلال ایران بذل سعی و کوشش کافی نمود و با نیروی اراده شخصی شالوده اساس استقلال ایران را ریخت و حتی او بود که در انتخاب ولیعهد از خاندان اهل بیت عترت با مأمون طرف مشورت بود و مامون را بفکر استقلال انداخت و بماندن خراسان ترغیب نمود.

در وجه تسمیه ذوالیمینین چند وجه گفته اند - از آنجمله گویند چون طاهر پس از **فتح بغداد امام رضا را برای ولیعهدی بخراسان آورد و بولایتعهدی او با دست چپ بیعت کرد** گفت دست راستم در گرو مأمون است گفتند این دست را هم بنام دست راست تلقی کرده اند و مامون فرمان دست راست را داد لذا او را ذوالیمینن گفته اند و علت دیگر اینکه طاهر بادو دست جنك میکرد که ذوالیمینن گفتند.

چنانچه فضل بن سهل سرخسی را ذوالیمینن گفتند که بر دفتر لشکری و کشوری ریاست داشت.

طاهر در جمادی الاخره سال ۲۰۷ در مرو در گذشت و بسبب سمی بود که شب همانروز که در خطبه نام مامون را حذف کرد و نام فرزند امام موسی الکاظم را برد در گذشت.

مدت حکومتش یکسال و نیم بود.

طاهر بن حسین مؤسس طاهریان قهرمان قرن سوم

یکی از قهرمانان ایران در اسلام مؤسس سلسله طاهریان و آزادی بخش ملت ایران از چنك اعراب بود نام او **ابوالطیب طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن ماهان** «زادان» یا «**رادویه**» ضبط شده و جدش زریق بن ماهان مولای «غلام» **طلحة الطلحات** خزاعی بود که بکرم شهره عالم گردید و بدین سبب خاندان طاهر را خزاعی گفته اند این طبقه ایرانی محض و متعصب و علاقمند بایران و استقلال آن بودند.

تولد طاهر در سال ۱۵۹ هجری در شهر یوشنگ هرات رخ داد و در سال ۱۹۵ که ۳۶ سی و شش ساله بود بجنك علی بن عیسی بن ماهان رفت - طاهر واحد العین و اعور بود که شاعر درباره او گفته است:

یاذالیمینین وعین واحدة نقصان عین و یمین زائده

جنگها و پیروزیهای طاهر پس از سال ۱۹۵ که علی بن عیسی ماهانی را کشت شروع شد و بر عراق و همدان و عراق عجم تسلط یافت.

در سبب وجه تسمیه او بذوالیمینین نوشته اند چون با دودست جنك میکرد اورا

ذوالیمینین گفته‌اند یاچون خواست باحضرت علی بن موسی الرضا ٤ ولیعهد مامون بیعت کند بادست چپش بیعت کرد گفتند چرابادست چپ گفت‌دست راستم در گروبیعت‌مأمون است از آن روزدست چپ اوراهم بدست راست نامیدند وذوالیمینین گفتنند.

طاهرقاتل امین برادرمامون است‌که در حقیقت خلافت مامون واستقلال اومرهون خدمات جنگی طاهراست وچون سرامین رابرای‌مامون‌برد خلیفه گفت نمیتوانم‌سر برادرم رابببینم معذلك جایزه اورا فرمان امارت عراقین داد.

طاهراز سال ۲۰۷ یعنی آغاز قرن‌سوم در کمال اقتدار وعظمت ومشهور بشجاعت‌و وحسن تدبیربود.

مورخین نوشته‌اند فرق طاهربن‌حسین بافضل بن‌سهل این‌بود که طاهرفن جنك و رزم رابیشتر از فضل‌میدانست ولذا فاتح بزرك قرن سوم لقب یافت .

جدطاهرمصعب والی‌هرات بودواودر خاندان سیاست و کشور گشائی تربیت شد و بغداد رافتح کرد برعظمت اوواستقلال مامون افزود.

ومنشی سلیمان بن کثیرخزاعی که برای‌دعوت‌بنی‌عباس بخراسان آمده بوداشتغال داشت وبلاغت و فصاحت وادب وشجاعت نظیر نداشت .

طاهر برای، جلب توجه بنی‌عباس بامامون ببغدادبر گشت خواست که یکی از علل عصبانیت مردم بغدادمخصوصاًبنی‌عباس این‌بود که شعارسیاه سبزشدا کنون دستورده‌شعار بسیاه بر گردانند تارفع‌نگرانی عباسیان شودوهمانروز شعار سیاه در اهتزاز آمد.

طاهرپس ازفتح بغداد بفرمان‌مامون عراق‌را بحسن‌بن‌سهل برادرفضل‌ذوالریاستین واگذارنمود وخودبشهررقه منتقل شدوامارت شام ومصروموصل وجزیره راهم باوواگذار کردبنابراین عراق‌عرب ازیك امیرایرانی بیك‌امیر ایرانی‌دیگرمنتقل گردید وایرانیان برسرممالك عرب و کشورهای‌اسلامی مستقیماًغالب‌ومسلط وامیروفاعل مایشاء بودند.

خوارج باطاهر ازوقایع مدت‌امارت طاهرخروج خوارج‌بود که درزمان‌خلافت مهدی یعنی در سال ۱٦۰ از فرقه خوارج کـه در کرمان و سیستان وخراسان دوطرف دریای عمان فراوان بودند شخصی ازاعراب مهاجرقبیله بنی ثقیف بنام **یوسف‌بن‌البرم** درقسمت شرقی‌خراسان‌یعنی‌درحدود **مرورود ـ طالقان جوزجان** «گذر کامان» بادعای امامت قیام کرد وحکومت شهریوشنگ که با**مصعب** جدطاهرذوالیمینین بود ازاو گرفت وبر کلیه ناحیه شرق‌خراسان استیلایافت.

یك دسته دیگرازخوارج درعهد هارون بریاست **حمزه خارجی در سیستان و خراسان و قهستان و مکران دولت معتبری تشکیل دادنـد و حمزه لقب امیرالمومنین** اختیـار کرد .

هارون ازآنها بیمناك شد وشخصاً خودش برای دفع آنها بخراسان رفت کـه مرد خوارج هم بهمان قدرت بـاقی‌ماندندوبـا آل طاهر که بتازه برروی‌کارآمده بودوخراسان وسیستان راتحت حکومت‌آورده بودند بنبرد وزد وخورد پرداختند گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدید تاآنکه بدست طلحه پسرطاهرمغلوب ومضمحل شدند.

٢ طلحة بن طاهر ۲۰۷-۲۱۳

پسر طاهر طلحه مردی شجاع ودلیر بود ودرایام پدرش بحکومت سیستان منصوب بود وتاسال فوت پدر آنجا میزیست چون خبر وفات طاهررا شنید بخراسان رفت **والیاس بن اسدسامانی** راازجانب خودحاکم سیستان نمود .

وازوقایع مهم امارت طلحه جنگهای اوبا خوارج است که بکلی حمزه خارجی را مضمحل نمود ودر۱۲ ربیع الاول سال ۲۱۳ درگذشت مامون خلیفه عباسی جانشینی طلحه را بعبداله بن طاهربرادرش دادواوهم سپاهی آراسته بودکه درکرمانشاه با بابك خرم‌دین جنك نماید .

عبداله بن طاهرهم برادردیگر خودرا بخراسان فرستاد .

عبدالله بن طاهر ۲۳۰-۲۱۳

طلحه درگذشت و عبدالله در کرمانشاه بود خوارج فرصت یافتند وتاعبدالله آمدبنیشابور رسید سرتاسرخراسان بدست خوارج افتاده بود .

عبدالله فتنه خوارج رادفع کرد وازطرف معتصم جانشین مامون برای دفع مازیار بطبرستان لشکر کشید ودرسال ۲۲۷ برمازیاردست یافت واورابیغداد فرستاد .

عبدالله مردی شاعر ادیب سخنور ودیندار وفضل دوست وعادل بود .

اوبجای مرونیشابوررا پایتخت خودقرارداد وآنجاآبادی و عمران نمود مخصوصاً کشاورزی را توسعه داد و قنوات بسیار حفر کرد وباصلاح امرآبیاری وتقسیم آب توجه بسیارداشت چنانچه درتاریخ نیشابور نوشته‌اند دوازده هزارقنات روبقبله داردکه اکثر زمان این مردشریف حفرشده است .

عبدالله قبل ازرسیدن بخراسان مدتی ازطرف مامون ومعتصم والی شام وزمانی والی مصربود .

تسلط عبدالله بن طاهر برشرق وغرب

پس ازفوت طاهر امارت خراسان دست طلحه واگذار شد . برادر او حسن بن حسین در ایالت کرمان وسیستان مستقر گردید ولی زودعلم عصیان برافراشت ومامون راخلع نمودولی پس از زدوخوردی مغلوب وتسلیم شد مامون اوراعفو کرد زیرا درهمین موقع عبدالله بن طاهربرمصر وشام بلاد مغرب حکومت داشت وباشجاعت وتدبیرتوانست ممالك غرب را رافتح کند وطلحه درسال۲۱۳ درخراسان درگذشت و امارت انسامان هم بعبدالله واگذارشد .

پس عبدالله بن طاهریگانه امیر ایرانی بودکه برشرق وغرب ممالك اسلامی تسلط وامارت واقتدارداشت .

وبا آنکه پدروعمویش خلیفه را خلع کرده بودند ازتقرب ونفوذ وسلطنت اوکاسته نشد بلکه براختیارواقتدارغیرمحدود اوافزوده شد بحدیکه مامون این چندبیت شعر راخودش دروصف اوسرود وبرای عبدالله فرستاد .

اخی انت و مولای	**و من اشکر نعماه**
فما اجبت من شئی	**فانی الدهر اهواه**

و یاتلکره من شئی فانی لست ارضاه
لك الله علی ذاك لـك الله لـك الله

یعنی توبرادرومولای من هستی که شکر گزارنعمت تومیباشم هرچه تودوست داری من آنرامیخواهم وهرچه راتونخواهی واکراه داری من‌هم آنرانمیخواهم وبدان‌خوشنود نیستم خدابراین گفتار گواه است وعهد خداهم برای‌تو دراین‌امرمسلم است .

این نهایت دوستی ودرعین‌حال علاقه وترس ازاین امیربزرگ ایرانی بودعبدالله ازحسد وکینه بدخواهان‌مصون نبودوتسلط اوبرایران وقسمت‌عمده آن یعنی‌خراسان‌از یکطرف وامارت مصروشام ازطرف دیگروهم امارت مغرب وافریقیه موجب رشك و حسد امراء دیگرشد وحتی برادران واعمام او واقوام خلیفه اورا متهم میکردند که هواخواه آل علی میباشد وممکن‌است یك خلیفه ازعلویان بر گزینند .

مأمون برای امتحان اووتکذیب حاسدین یك مردپرهیز گارودانا ولی گمنام رابا مبالغی نقدبمصرفرستاد که برای آل علی دعوت کند ودرخفا بعبدالله برسد واورا بخلع مامون ونصب یك علوی تشویق نماید آن مردبدیار مصر رفت وعبدالله راملاقات کرد او گفت :

من هرگز بمولای خود وولینعمت خویش مامون خیانت نمی‌کنم‌من ازخلیفه جدیدکه انتخاب‌کنم بیش‌ازآنچه دارم چه انتظاری خواهیم داشت .

امروزشرق‌وغرب‌ممالك‌اسلامی‌تحت اقتدارواختیارمن است‌ازدروازه بغدادتااقصی نقاط شرق‌وغرب بفرمان‌من‌اداره میشود .

آن‌مردبر گشت وجریان رابرای مامون گفت‌خلیفه حسودان رقیبان وبداندیشان راخبر کرد نتیجه تدبیرخودرابهمه‌گوشزد نمود واین بازرسی وتحقیق برعظمت وجاه و جلال عبدالله افزود وباردیگرامارت مصردست ایرانیان افتاد .

۴
طاهر بن عبدالله
۲۳۰ - ۲۴۸

پس‌ازفوت عبدالله الواثق خلیفه عباسی که‌مقسم مقامات بودند مقام اورابپسرش‌طاهرداد که درطبرستان بود واوهم چون پدر هیجده سال بعدالت وتقوی برخراسان‌وسیسان امارت داشت ودوران او به خوشی وراحتی گذشت وقایع مهمی رخ نداد .

۵
محمدبن طاهر
۲۴۸ - ۲۵۹

محمدپسرطاهرثانی آخرین امرای طاهریان است که اومردی غافل ضعیف‌النفس عیاش دائم‌الخمربود وبااهل عیش‌وطرب میگذرانند بهمین جهات عمال وکارگردان اوبامردم بخود سری واستبدادرفتارومعامله میکردند وعمویش سلیمان والی قسمتی ازطبرستان بود .

باهالی صدمات بسیارزد وموجب شورش مردم برطاهریان شد ومردم طبرستان علویان راببیشوائی بر گزیدند وطاهریان راعقب راندند .

محمد بادوحریف قوی پنجه هم روبروشد **یکی داعی کبیرحسن بن زیدعلوی**

دیگر یعقوب بن لیث صفاری وبقیام آنها مواجه و گرفتار شد داعی عبدالله را درسال ۲۵۰ ازطبرستان راند وآنجا رازیرفرمان گرفت ویعقوب هم برهرات استیلا یافت وبخراسان تاخت وتاسال ۲۵۹ نیشابور رامسخر نمود وباحبس محمد سلسله طاهری پس از ۵۲ سال امارت برطرف گردید .

اهمیت طاهریان

ظهورطاهریان ازنظرتاریخ ایران اهمیت بسیاردارد زیرا ایرانیها پس ازدویست سال حکومت عرب باظهورطاهریان که مدت نیم قرن حکومت کردند بنیان دولت ایرانی رابنا نمودند .
این سلسله دررفاه حال رعیت کوشش فراوان نمودند ودرترویج دانش وتوسعه فرهنگ و علم وفضیلت همت گماشتند وراه را برای تجدید عظمت ایران بازنمودند .

طاهریان ازعهد پدرشغل اداره شرطه یعنی ریاست پاسبانی وشهربانی بغداد رادرعهده داشتند وچون یکی ازآنها ازجانب خلیفه بامارت خراسان میرفت اوبرادریاپسریا یکی ازبنی اعمام خودرا باین مقام میگماشت .

درمیان آل طاهرعده‌ای نیزاهل فضل وادب وشعروحکمت بودند **ازایشان ازهمه معروف‌تر امیرابواحمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر** درسال ۳۰۰–۲۲۳ بود که اورا بجهت علم وادب وفضل وحکمت حکیم آل طاهرمیخواندند وعمرولیث صفاری هم در سال ۲۶۶ رئیس شرطه بغداد رابوی واگذاشت .

سقوط طاهریان

چنانچه تاریخ بمانشان داده وعلم وفلسفه ثابت کرده است هیچ معمولی بدون علت نیست اقتضاء محیط مردانی بزرگ بوجود می‌آورد ولیاقت وکاردانی آنهابعرصه بروزمیرساند وهمینکه یك دولت یادایره کوچکتر فرض کنم یك خانواده تمام اسباب عیش وکامرانی برای افراد آن فراهم گردید قهراً فرزندان عیاش وتن‌پروری بوجود می‌آید که سبب سقوط آن‌خاندان میگردد-چه بسیارخاندان‌ها که بوجود یك مردلایق وتوانا تشکیل شده وفرزندان آنها که ازدسترنج آن زعیم وپیشوابهمه نعم رسیده‌اند موجب زوال نعمت وسقوط اخلاقی ومالی آنخاندان گردیده است .

دردولت‌ها نیزهمین اصل مسلم حکومت دارد که رئیس وزعیم یك سلسله برای تشکیل یك حکومت رنج فراوان برده وفرزندان نالایق ازدسترنج اواستفاده کرده وازمزایای قدرت ودولت ونفوذ حکومت واموال فراوان واسباب معیشت آن بهره‌مند گردید درتزیید یا حفظ آن‌هم نکوشیده‌اند وچه بساکه بتن‌پروری وعیاشی وارتکاب ولعب گذرانیده وابواب افتضاح ورسوائی رابسوی خودوخاندان خویش بازنموده است طاهروعبدالله بن طاهر خدماتی بی‌حساب باین کشور و بعلم وفضیلت نمودند ولی آخرین آنها محمد اسباب اضمحلال وتلاش حکومت آنهاشد ونظایر آنرادرسایرسلاطین خواهیم دید .

جنك حیدرافشین با بابك خرم دین

ایرانیان پس ازقیام ابومسلم ازخواب بیدارشدندو پس ازیك قرن خواب عمیق بخردآمدند ودرمقام تجدید استقلال خود بر- آمدند .

وهر کجا این استقلال برهبری دین مقدس اسلام بود بموفقیت رسید وهر کجاجنبه سیاسی صرف داشت عاقبت خوش نمیدید بهمین جهات زدوخوردهای داخلی بجائی نمیرسید .

ولی نهضت‌های بزرگ درسایر دین باستقلال پایان میبافت امادراین اثنا گروهی نابخرد بگمان آنکه داعیه هردین افاده بخش است شروع بدینسازی کردند وبنام آن شورش وقیام می‌نمودند .

ازآنجمله مدعیان افشین بود که دردین اسلام متهم بود وهمان اتهام بهانه محاکمه واعدام او گردید ولی افشین برای دفاع خوددرقلع وقمع خرم بابك دین کوشید وبا آنها بدفاع وجهاد برخواست افشین ازسرداران بزرگ عصرمامون ومعتصم بود که بنی‌عباس راازشرخرم دینان آسوده نمود .

درسال ۲۱٤ هجری علی بن هشام ازطرف مامون بامارت آذربایجان وهمدان وری وقم اصفهان منسوب شد که باخرم دینان جنگ کند ولی نتوانست کاری انجام دهد وتاسال ۲۱۷ اووبرادرش ازعهده دفع بابك برنیامدند .

درهمین سال مامون بمسافرت خارج رفت ودرگذشت ومعتصم خلیفه شد . وحیدر افشین راکه ازقهرمانان بزرگ ایران وازفرزندان کاوس پادشاهان قدیم ایران بود مامور دفع بابك گردید .

معتصم خلیفه عباسی که تازه بخلافت رسیده بود **اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسرعم طاهر بن حسین** رابرای سرکوبی خرم دینان که باصفهان وهمدان وری وشیراز کوهستان بین آندیار سلطه یافته بودند مامور کرد او هم باجنگ فراوان دراین منطقه وسیع تاآذربایجان قریب شصت هزارنفرپیروان بابك را کشتند وبقیه راهم که فرار کرده بودند بروم پناه بردند .

اسحق بن ابراهیم درسال ۲۱۹ بعراق برگشت وگروهی فراوان اززن وفرزندان وپیروان بابك که اسیر گرفته بودهمراه خود بعراق برد. طبری کشته گان راصدهزار نوشته است - .

درسال دویست وبیست معتصم بزرگترین و بهترین سپهسالار خود افشین رابرای جنگ بابك برگزید .

خلیفه امارت عراق عجم و کوهستان شمال ایران وآذربایجان واصفهان ولرستان وهمدان راتابلاد بابك هم بافشین واگذاشت وبهترین امراء ورزیده وجنگ دیده را تحت فرماندهی افشین قرارداد .

ابناء که فرزندان خراسانیان وشیعیان بنی‌عباس بودند درسپاه افشین منتظم گردید .

گروهی دیگرداوطلب بنام مسطوعه ازبصره وعراق وبلاد دیگر برای جهاد بقشون افشین پیوستند .

این قهرمان بزرگ تمام سلاح لازم بلکه بازاری ازابزارسازی وصنعت وفن باخود ازبغداد همراه برد ونسبت بهمه فرمانده مطلق بود

بابک درشهر بذ اقامت داشت واز آنجابراغلب شهرها غالب شدو آذربایجان وعراق عجم راگرفت وهر کجا بابک بالشگرخلیفه عباسی روبرومیشد فتح وظفربابابک بودوبیست سال هر کجاقدم می نهادپیروزمیگردیدوبسیاری ازسرشناسان ورجال وامراء وفرماندهان راکشت و برج وبارو های شهرها را خراب کرد تا مدافعین بنی‌عباس نتوانندکاری از پیش ببرند .

از آذربایجان وسایرشهرها معتصم سردارمیفرستاد وبابک می‌جنگید وهمه‌جارا فتح میکرد تاافشین قدم بمعرکه جنگ نهادو آذربایجان راازچنگ بابک بیرون آورد وطرخان بزرگترین سرداربابک راگرفت وکشت وپس از اوآذین سردار دیگر بابک راکشت و کوههاراگرفت وبردره‌ها تسلط یافت تامرکزومنطقه نفوذ بابک هم بدست افشین افتاد.

افشین جنگ‌را ادامه‌داد واین جنگ ازمظاهر بزرگ روحیه ایرانی دراسلام است بالاخره افشین پس ازجنگهای طولانی وفراربابک بجنگلها اورامحاصره کرد وپس ازبیست سال‌او راگرفت وبابک رابایک طنطنه وطمطراق بسامرا بردودر آنجا اعدام نمود.

کشته شدن بابک در سامرا

گفتیم افشین باشکوه بی‌مانندی وسپاهی که مست باده غرور بودند بابک راکه بیست سال علیه همه خلفاقیام کرده بود و گروه بسیاری راکشته بودوارد **سامرا** شد ودرکاخی که‌برای افشین معین شده‌بود وارد شد. وبابک رانیزباخود درباغ بردومرفه‌الحال میزیست .

معتصم باورنداشت که بربابک دست یابد وبسیارشادمان بودوولع داشت که ببیند این خودبابک است یاغیراز اوبنام اوگرفته‌اند چه ازاین جریان درصحنه سیاست بسیار دیده شدکه یك مردمحکوم‌وضعیفی رابنام‌یك یاغی‌راهزن خونخوارنامی میگیرندوبرای بزرك‌کردن خود اورا بحساب میبرند.

چنانچه مامکرردرعصر خوددیده‌ایم . معتصم شبانه قاضی‌القضات سامره احمدبن ابی داودرا نزدبابک فرستادکه بطورناشناس بااوصحبت کند وچون یقین کرد بابک خرم دین‌است خودخلیفه هم‌ناشناس رفت اورا دید وبااوبمذاکره پرداخت تا مطمئن شد.

روزبعد مجلس رسمی آراست وبا ابهت وجلال برسریرخلافت نشست ودستور داد بابک راآوردند.

معتصم دراندیشه بود که چگونه بابک را ازقصرافشین تا دارالخلافه خواهندآورد حزام‌یکی ازرجال وندمای خلیفه گفت بهتراست اورا سوارفیل کنند دستور داد فیلی را خضاب کردند ودست وپایش راحنابستند وبابک رالباسی شاهانه ازخزوسمور پوشانیدند وبرفیل سوار کردند نزدخلیفه‌آوردند ومنظور این‌بود که مردم‌تماشا کنند واین‌فتح‌وظفر رابنظرعظمت‌تلقی کنند.

صفوف مردم درمعابرمرتب شد وبابک فیل‌سواررا بایك‌ابهتی ازخطیره تاباب‌العام سامرا واردبرخلیفه نمودند ـ معتصم دستورداد قصاب‌حاضر کنند وجلادی ترك‌داشت‌بنام

نودنود منادی درخارج قصرفریادزد نودنود که‌این ندابرای آگهی کشتن بابک بودصدای نودنود درتمام معبرازقصر دارالخلافه تامنزل قصاب طنین‌انداز شد - **جلاد** بنام **سیاف** یعنی‌شمشیرزن حاضرشد وسفره‌چرمی گستردند خلیفه دستوردادازاول دست وپای بابک را قطع کردند سپس سراورا بریدند وشکم اورا هم‌پاره کردند وتن اوراحمل‌نموده بردنددر میدان بطناب آویختند.

بابک‌برادری داشت‌بنام عبداله که اورا نزد ابن شروین طرسی حبس کرده بودند عبداله دید که زندانیان بفارسی صحبت‌میکنند گفت توکیستی جواب دادفرزند شردین طبری عبداله گفت شکرخدا راکه مرگ‌مرا بدست دهقان‌زاده مقدورفرمود- رئیس‌زندان گفت که قاتل تو بودبود جلاد خلیفه است گفت اوعلج است وجانورنادان است میخواهم بدست توکشته شوم - آنگاه گفت اگرمن چیزی بخواهم‌تونباید بخواسته من وقعی‌نهی گفت چرا شراب میخواهم چهاررطل شراب خورد .

اسحق‌بن‌ابراهیم رئیس شرطه بغداد فرمان داددست‌وپای عبداله راقطع کردند و بدن اورا پاره‌پاره نمودند وآخ نگفت سخت‌مردانگی نشان‌داد سپس تن‌بی‌دست وپای او را درجسر بغداد بدارآویختند .

سهل بن‌سنبباط ارمنی مهمان دار بابک بود که اورا بافشین تسلیم کرده بود افشین یک‌میلیون درهم‌باوپاداش‌داد وخلیفه هم‌تاج‌مرصع علامت بطریق که‌ازیکی ازملوک‌الطوایف ارمنستان است بابک کمربند طلای جواهرنشان باوانعام داد وبمرتبه سلطنت رسانید - عیسی‌بن یوسف خواهرزاده اصطفانوس که یکی‌ازملوک ارمنستان بود پادشاه‌بیلقان‌میزبان عبداله بوداوهم برادربابک راتسلیم کرد پاداش خوبی گرفت :

سپس عده گرفتاران‌ازمتابعین بابک بقتل‌رسیدند که بالغ ۳۳۰۹ نفربودند وقریب ۷۶۰۰ هفتهزار و ششصد نفر از زندانیان بابک که از زمان وفرزندان مسلمین که‌اسیر بابک بودندآزادشدند و۱۷ هفده نفراز فرزندان بابک که اسیر افشین بودند که تسلیم خلیفه شدند .

معتصم یک تاج گرانبهای مرصع بانواع در وگوهر برسرافشین نهاد ودو کمربند مرصع بجواهربکمراوبست وبیست میلیون درهم که ده‌میلیون بشخص خودش وده میلیون برای سپاهیانش داد وفرمانروائی کشورسند را هم باو واگذار نمود ودستورداد شعرا او را مدح کنندازآنجمله ابوتمام شاعرشهیرعرب گفت :

بذالجلاد «البذ» فهو دفین — ما ان بها الا لو حوش قطین
لم یقر هذالسیف هدا لصیرفی — هیجاء الاغر هد الدین
قد کان عذره سؤد دفافتصنها — بالسیف محل المشرق‌الافشین
فاعادها تغوی التعالب و سطها — ولقد تری بالا من وهی عرین

افشین پس ازریشه کن نمودن خرم‌دینان بارقابت عبداله بن‌طاهر مواجه شد ودر اثرسعایت باهمه‌محبوبیت‌بمجلس متعصم افتاد ومحاکمه شد مسموم ویااعدام گردیداین هم‌نتیجه خدمات اوبود . درسال ۲۲۵ هجری

نقل ازتاریخ‌ایران آقای خلیلی

یك حکایت تاریخی از افشین وابودلف

بیهقی مورخ شهیر در تاریخ خود از اسماعیل بن شهاب نقل کرده که او گفت از احمدبن ابی داود که مردی قاضی القضات وهم وزیر محتشم روزگار سه خلیفه عباسی بود شنیدم ـ که میگفت :

یك شب درعصر معتصم بیدار بودم و خوابم نمیبرد هرچه برخود غلطیدم اثری ازخواب نبود وبعلاوه که وحشت وهول وهراسی هم برمن مستولی شده بود که سبب آنرا نمیدانستم باخود گفتم خوبست برخیزم سوارشوم قدری راه بروم وبرگردم بخوابم غلام خود را صدا کردم نامش سلام بود گفتم اسبی زین کنند گفت :

ای مولای من این نیمه شب چه وقت سواریست وفرداهم نوبت تو نیست که خدمت خلیفه بروی شاید تورا اجازه فرمودند هر که بعشرت وعیش خود مشغول است اگرجای دیگر قصد دارید نمیدانم .

سخنان غلام درست بود امامن دلم مشوش بود که قرارنداشت مثل اینکه کار مهمی انجام یافته .

خلاصه نتوانستم آرام بگیرم برخاسته گفتم شمع برافروختند وبحمام رفتم و سر وروی خود شستم لباس پوشیدم الاغی رازین کرده بودند سوارشدم ولی نمیدانستم کجا باید بروم قدری راه رفتم تاملهم شدم که بدربار خلیفه روم بهتر است باآنکه شب بود وقت دربار وملاقات نبود رفتم بدربار دربان گفت این چه وقت ملاقات است خلیفه بنشاط مشغول است وجای تو که قاضی القضاه ووزیری نیست گفتم بروبگو احمدبن ابی داود آمده است اگراجازه داد که وارد براو میشدم وگرنه برمیگردم .

صاحب گفت اطاعت میکنم ساعتی نگذشت بیرون آمد گفت بسم الله بفرمائیدوارد شدم دیدم معتصم نشسته سخت درفکر واندوه است وتنهاهیچ مشغولیاتی ندارد مثل این که اوهم چون من بی خوابی گرفته ودرفکر امور کشور است سلام کردم گفت چه عجیب تو دراین وقت شب سراغ ما آمده ای وچرادیر آمدی منتظر تو بودم . گفتم ای خلیفه گمان میکنم بفراغتی مشغول هستی وتردید داشتم درآمدن ونیامدن وبفرما بدانم خبری افتاده که چنین درفکری معتصم گفت:

انالله وانا الیه راجعون بنشین تابگویم چون نشستم گفت **این سگ نیم کافر خویشتن ناشناس ابوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده بما کرده و بابك خرم دین را برانداخت** ومدتها آنهارا تعقیب کرد تااز شر آنها راحت شدیم ازحد افزون اورا مقام ومنصب وجایزه دادیم واوازما باصراری میخواست که ابودلف کرخی را باو بسپاریم تا اورا بکشد که سخت باو رقیب دشمن بود . من دشمنی اورا میدانستم ولی بحاجت او وقعی نمیگذاشتم زیرا ابودلف عجلی کرخی مردی کاردان حق شناس وخدمتگذار بود .

دیشب ازبس اصرار کرد من هم بیهوده وسهل انگاری کردم گفتم ابودلف دراختیار توباشد ویقین دارم که روزشود اورا خواهد گرفت و کشت ـ گفتم الله الله این چه خونی است که بدون مجوز شرعی بریزد **ابودلف** بنده خداست ازقهرمانان وسوارهای عرب است وچه خدماتی درولایات جبال نموده وچه مخاطراتی را برطرف کرد و اگر افشین

اورا بکشد قبیله اوساکت نخواهندنشست وفتنه هابرپا خواهد شد .

معتصم گفت یااباعبدالله همچنین‌است که تو میگوئی اماکار ازدست من در رفته ونمیدانم چه‌باید کرد افشین‌ابودلف‌را که دوست‌ما بود ازدست من بگرفت ومن‌هم‌سوگند مغلظ خورده‌ام که اورا ازدست افشین بازنگیرم -گفتم- چاره چیست گفت بنظرمیرسد بهتراین‌است که تو نزدافشین‌روی وبهرنحو میسرباشد بتضرع وزاری‌هم‌باشد اورا راضی کنی که‌ابودلف‌را نکشدولی‌ازمن‌هیچ گونه پیغامی ندهی‌شایدباحترام تو‌ابودلف‌نجات‌یابد.

احمدبن ابی‌داود میگوید عقل‌ازسرمن زایل‌میشدکه این چه پیش آمدیست امشب رخ داده برخواستم سواربرالاغ خود شدم وبمحله وزیری رفتم وچندین نفراز اصحاب ودوستان خودرا برداشتم همراه بردم ودوسه سواررا گفتم بتازید تابخانه ابودلف برسند واورا ازقضیه آگاه کنند که اگرهنوز بدست افشین نیفتاده خودرا پنهان کند وخود چنان می‌تاختم که عباودستار ازدوش من‌می‌افتاد وتوجهی بآن نداشتم میکوشیدم مبادا دیر تربرسم وافشین برابودلف دست بیابدواورا بکشد . بسرعت عرق ریزان میرفتم تارسیدم اصحاب خودرا گفتم در دهلیزخانه بنشینید اگرصدا کردم واردشوید وخود وارد شدم دیدم افشین برگشته نشسته وسفره چرمی **ونطعی!** بپیش روی اوگسترده اند ابودلف‌را چشم بسته با زیرشلواری درگوشهٔ نشانده اند **وسیاف** جلاد شمشیر برهنه کرده بالای سراو ایستاده **وافشین با ابودلف درمناظره است و** سیاف منتظرفرمان‌است که سرش‌را بیندازد .

چون چشم افشین برمن‌افتاد لخت ازجای خود بلندشد واز خشم خود سرخ شده رگهای گردنش بلند شد . وعادت ما واواین بود هروقت افشین مرا میدید چنان‌تعظیم میکرد که سراو تاسینه من خم میشد ،

این دفعه افشین آن آداب واحترام را روا نداشت واستخفافی نموده من ازاین جهات نیندیشیدم که بمنظوری مهم رفته بودم و این جزئیات قلیل اهمیت نداده صورت اورا بوسیدم و نشستم او بصورت من نگاه نمیکرد ومن هم میکوشیدم که مبادا دراثناء صحبت اشاره بجلاد کند او بآیات قرآن واحادیث واخبارمشغول کردم واز هردری‌سخن راندم که خاطراورا معطوف‌دارم وتوجه اورا **ازسیاف** بگردانم شایدخون ابودلف‌ریخته نشودمن‌عجم‌را ستودم ازمحامدآنهاگفتم ازخدمات آنها تمجید کردم وازشرافت عجم برعرب بیان کردم وبرای اوثابت کردم که‌قصد توازاین‌عمل‌خطرجنایت بزرگی‌است که بی فتنه نخواهد ماند ولی‌در او هیچ‌اثری نکرد وگفت هرکزاورا نبخشیده و نخواهم بخشید گفتم ای‌امیرجان‌فدای‌توباد من آمده‌ام **تاقاسم‌بن‌عیسی یعنی‌ابودلف‌عجلی را** بمن ببخشی که چندین نتیجه دارد اولا خداراضی‌شود ودوم خلیفه ازتوخشنود گردد

۱- بزرگان عرب کمترافرادرا بکنیه صدا میکردند واگرهم میگفتند **اباعبدالله‌را با عبدالله وابوالحسن‌را بوالحسن میگفتند** یعنی‌همزه اول‌را تلفظ نمیکردند بسبب عظمت مقام خود واینکه‌آنها مقام کمتری‌دارند ولذامعتصم‌افشین‌را **بوالحسن**وابن‌ابی داودرا **باعبدالله** خطاب میکرد .

وسوم من‌ازتو تشکر وسپاس گذارم . افشین بهیچوجه تن‌درقبول نمیداد .

من‌باخود گفتم **ای‌احمد سخن‌تودرشرق‌وغرب مورد قبول همه‌مردم‌است چرا چنین‌خودرا نزداین سگ حقیر** وزبون نشان دهی. ولی‌باز برخواستم برای حفظ خون یك فرد سر اورا بوسیدم وشانه های اورا بوسیدم دست اورا بوسیدم وباز اجابت وقبول نکرد خواستم پای اورا ببوسم برمن‌خشم گرفت که تاچه حداصرارمیکنی بخدا اگرهزاربار زمین‌را ببوسی هیچ‌سودی‌ندارد .

من‌ازحرکات‌افشین سخت‌خشمناك شدم که برمن‌باچنین مقامی که دارم بی اعتنائی میکنند آخرین تیری که درتر کش داشتم بچله حیله گذاشتم گفتم ای‌امیر مرا از آزاد مردی هرچه داشتم گفتم درتواثر نکرد. تو میدانی که خلیفه و تمام مردم بمن احترام میکنند وسخن من درمشرق ومغرب مورد احترام است شکرخدایراکه توبرمن منت ننهادی واینك ابلاغ فرمان خلیفه‌را میکنم **معتصم‌خلیفه فرموده ای افشین‌قاسم . عجلی‌را مکش وتعرض مکن وهم‌اکنون بخانه بازفرست که‌اگراورا‌کشتی تورا بقصاص‌او خواهیم کشت .**

افشین که این سخن‌ازمن‌شنید سخت لرزه‌براندامش افتاد ودست وپایش سردشد گفت راستی این پیغام را خلیفه داد گفتم آری تو هر گز شنیده‌ای که من فرمان خلیفه‌را دگر گون کنم . همان لحظه صدا کردم که اصحاب من وارد حیاط شوند که سی‌چهل نفر وارد شدند گفتم شما گواه میدهید که پیغام خلیفه را ابلاغ میکنم که خلیفه گفت ای افشین ابودلف‌را نکش وباو تعرض مکن‌وبخانه بازگردان اگراورا بکشی تورا بقصاص میکشم - آنگاه روبابودلف نمودم کفت‌ای قاسم عجلی تندرست هستی گفت تندرست هستم گفتم هیچ جراحت نداری‌گفت ندارم باصحاب گفتم گواه باشید که قاسم‌اکنون سالم‌وتندرست است من‌برخواستم‌بخشم‌باز گشتم وبراسب سوارشدم خودرا بخلیفه‌رساندم ودرضمن بیمناك بودم مبادا افشین زودترخودرا بخلیفه برساند ازاوانتقام‌بگیرد وخلیفه انکار نماید - خودراشتابان بدربار رساندم بطوریکه عرق ازسروصورت من میریخت خلیفه اول‌دستورداد عرق ازصورت من پاك کردند وبعدپرسید یاباعبدالله تورا چه رسید گفتم زندگانی خلیفه درازباد امروز آنچه برمن گذشت درتمام عمربرمن نگذشته بود دریغا که مسلمانی‌ازپلیدی‌کافر تقاضا کند والتماس‌نماید ونپذیرد گفت چگونه بودجریان راکاملا برای خلیفه گزارش دادم وگفتم آنچه سرودست اورابوسیدم دراواثری نکرد تا بالاخره پیغامی ازطرف شمادادم که خلیفه فرمودافشین ابودلف رانکش‌ومتعرض اومشو که اگراورا کشتی تورابقصاص اوخواهم کشت وبیمناك شدم که مبادا افشین‌خودرا بشما رساند واظهاربی‌اطلاعی کنی وابودلف رابکشد .

خلیفه کفت خوب پیغامی دادی ضمناً نماینده افشین‌هم آمد وخلیفه تایید کرد و ابودلف آزاد شد .

ضمناً قاضی‌القضاة برای‌این که‌خونی‌حفظ شود دروغ گفت آیاتی‌چند ازقرآن‌خواند

واحادیثی بیان کرد که‌مفادش‌این‌است **دروغ‌مصلحت‌آمیز بهتر ازراست فتنه‌انگیز است .**

خلیفه بخندید واوراتحسین کرد و بغلامی دستورداد فوری بـرو ابودلف راازخانه **افشین‌باحترام واکرام بخانه احمدبن‌ابی داود ببر .**

قاضی‌القضات گفت بر گشتم بخانه دیدم ابودلف دردهلیز خانه نشسته تامرادید‌بر دست‌وپای من‌افتاد شکر گزاری کند گفتم شکرخدایرا کن که در آنشب مرافراموش‌فرمود تاسبب نجات توکردم وسپاسگزاری ازخلیفه کن که پیغام مراتایید نمود .

این بود فداکاری بزرگان برای نجات نفوذی مردم وحفظ خون بی گناهان ،

ازاین گونه حکایات درتاریخ بسیاردیده میشود **وبنظر اینجانب برای‌یك‌مورخ دردنیاهیچ چیزتازه‌گی ندارد تمام حوادث ووقایع بـدست مردم مختلف تجدید میشود وهریك از آنهاحجتی برای‌خلق است شایدعبرت‌گیرند وسر مشق زندگانی خویش‌قراردهند ووسیله ترقی وتکامل‌خود واجتماع‌خود دانند .**

مقنع درسال ۱۶۳ خود و کلیه کسانش را درآتش سوزانید که اثری از آنها باقی نماند .

بابك فرزندعبداله‌ازدهات آذربایجان‌بود که‌چون بحدرشدرسید‌بخدمت **جاویدان** درآمد وپس ازمرك اوهمسراورا بزنی گرفت وبکمك اوبریاست خراسان‌برگزیده شدو بسیاری ازمردم آذربایجان وهمدان واصفهان بوی گرویدند.

بابك درسال۲۰۱ علیه مامون قیام‌گرد وقسمتی از ارمنستان و شهرهای مرکزی ایران راتصرف‌کرد وبدست افشین سردارترك معتصم مغلوب شدوفرارکرد فرقه‌جاوید بریاست بابك خرمی که معتقد بتناسخ‌بودند درشهر **بز** که محلی‌میان‌آذربایجان وآران بودحکومت یافت وآذربایجان وارمنستان را نیز گرفت .

ظهوربابك برای یك‌نوع استقلالی‌بود که ایرانیان هم رغماً لانف بنی‌عباسی‌اطراف اوراگرفتند و در حقیقت بعقایدآنها ایمانی نداشتند بمنظور استقلال سیاسی همکاری می کـردند .

حکایت قاضی نادرست

خواجه نظام‌الملك در سیاستنامه‌مینویسد مـردی نزد سلطان محمودسبکتکین آمد وشکایت کرد که دوهزاردینار در کیسهٔ‌سر بسته بقاضی شهرامانت دادم وبسفری رفتم آنچه باخود برده بودم دزدان درراه هندوستان ازمن ربودند برگشتم امانت خودرا ازقاضی خواستم گرفتم بخانه بردم سر کیسه راگشودم بجای‌دینارطلا درهم مسی دیدم نزدقاضی برگشتم که من کیسه زربتودادم واکنون مس سربسته بمن میدهی قاضی گفت وقتی کیسه خودبمن‌دادی سرآن نگشودم که بدانم زراست یامس هرچه بودهمان راگرفتی - اکنون آمدی ازمن مطالبه طلا میکنی؟

۱ - بنقل مفاد ازتاریخ بیهقی .

چون چاره‌ای ندیدم نزدتو آمدم که بدادم برسی؟! سلطان محمود رنجور شد کیسه اورا گرفت و گفت نزدمن امانت باشدوتو هرروزسه من نان و یکمن گوشت وهرماهی دیناری ازوکیل من بگیر تافکر کار نمایم.

یکروزپس ازفراغت ازرسیدگی بامور کشور آن کیسه رادرپیش نهادواطراف آنرا نگاه‌میکرد ببیند جای‌رفو‌می‌بیند یانه چیزی بنظرش نرسید گفت شاید درز پاره شده باشد قسمتی‌ازدرز کیسه راپاره کرد ازآنهم چیزی‌نفهمید همچنان پاره بود که بشکاررفت سه روزطول کشید ـ خادم اوبگمان آنکه غیرازسلطان کسی پاره کرده مبادا خودش متهم شودنزدرفوگری رفت که دردرجه اول‌این فن‌بود مبلغی داد که کیسه را رفو کند ـ چون سبکتکین بر گشت دید کیسه دوخته شده بخادم خودگفت این کیسه دریده بود کی دوخت اول او اظهار بی‌اطلاعی کرد سلطان گفت:

من خودم دریدم کی دوخت گفت‌استاداحمدرفوگراورا احضارنموده رفوگرترسید گفت نترس این کیسه را تورفو کردی جواب دادآری پرسید استادتر ازتوهم‌هست گفت‌نه پادشاه پرسید ازتوسؤالی دارم راست‌بگواستاد فن گفت:

البته راست میگویم پرسید دراین مدت کیسهٔ رفوکرده‌ای بر اشخاص گفت آری برای قاضی‌کیسه سبز رنك رفو کرده‌ام دودینار بمن اجرت دادسلطان کیسه را از زیر دوشك خود بیرون آوردگفت این همان کیسه‌نیست رفوگر گفت آری پرسید کجای آنرا رفوکردی نشان‌داد ـ گفت نزد قاضی هم‌شهادت میدهی واقرار میکنی استاد گفت البته اقرارمیکنم ـ مرخص شدرفت.

روزدیگرسلطان قاضی راخواست گفت تومردپیروعالمی‌هستی داناتروعالم‌ترومدعی ترازتوفراوان‌هستند امابتومنصب قضاوت‌رادادیم که کارمسلمانان رابصداقت وامانت‌رفتار کنی آیا شایسته است که خیانت کنی وشرایط امانت رابجانیاوری ومال مردی‌مسلمان را ببری اورا محروم گذاری.

قاضی گفت ای‌پادشاه این‌چه سخن‌است گفت این‌عمل راتومنافق سك کرده‌ای آنگاه کیسه رابیرون‌آورد وفراش ورفوگررا احضارکرد شهادت دادند و قاضی اقرار کرد که دوهزاردینارطلا رابرداشته ودوهزار درهم مس‌درآن نهاده‌است ـ همانجا دستورداد‌قاضی راتوقیف کنند تاپول‌آن مردرا رد کنند پس‌دادن آن زرها درمجلس رسمی قاضی‌راخواست وپس‌از اعلام‌جرم دستورداداز کنگره قصر آویختند بزرگان شفاعت نمودند که پیروعالم است اورا هزاردینارخریدند ویعنی آن پول راگرفتند وآزادش نمودند ومعزولش نمود وهرگزمنصب قضا باونداد.

بهلول قاضی ـ زروعسل

مفاداین‌حکایت‌رانسبت‌ببهلول میدهند که دربغدادزمان‌هارون مردی عازم مکه شدچون زن و فرزند نداشت هرچه داشت فروخت وپرسید امین‌تر ازهمه کیست؟ گفتند قاضی شهر زرهارا در کوزه نمودسر بسته بمنزل قاضی برد ـ قاضی گفت بگذاربالای تاقچه بلند ـ گذاشت ورفت وپس ازمراجعت‌از مکه برای قاضی سوقاتی بردوبعد امانت خودرا خواست قاضی گفت بروبردار ـ پیرمرد کوزه رابمنزل برد گشود دیدعسل آبکرده است ـ نزدقاضی بر گشت شکایت نمودقاضی

گفت قلب تو بر گشته که زرها عسل شده - نزد بهلول رفت - جریان را گفت بهلول پیرمرد را گفت یکماه دیگر نزد من بیا کوزه‌های زر را بگیر.

فردا صبح مکتبخانه کشود ومردم بغداد که اورا مرد خردمند عاقلی میدانستند فرزندان خودرا نزد او بردند از آنجمله قاضی دوفرزند داشت نزد بهلول آورد ومدتی آمدند ورفتند درس میخواندند - درضمن بهلول یك مجسمه بشكل قاضی ساخت ودوبچه خرس یا گرگ گرفت روزها خوراك آنها را در دامن مجسمه بشكل قاضی میریخت این دو بچه حیوان بصورت قاضی آشنا شدند تاچند روزی گذشت یکروز بچه‌های قاضی را در زیر زمین نگاه داشت وبجای آن دوبچه حیوان را برای قاضی بخادمش سپرد گفت قاضی قلبش بر گشته فرزندانش بصورت بچه گرگ در آمده‌اند.

قاضی که خبرشد سخت ناراحت گردیدو بخلیفه شکایت نمود هارون بهلول را خواست گفت این چه عمل است بهلول که عموزاده خلیفه بودجواب داد فرزندان قاضی هستند فردا مجلسی آراسته کن تا امتحان کنیم روز بعد مجلس آراسته شد ازرجال لشگری و کشوری قاضی درصدر مجلس نشسته بود.

آن دوبچه گرگ را در مجلس رها کردند روی انس به‌جسمه قاضی بطرف اورفتند ازسروصورت او بالا میرفتند گفت این بهترین دلیل است که فرزندان او هستند قاضی قلبش بر گشته که فرزندانش بدین صورت در آمدند آنگاه حقیقت امر را بهارون گفت وبقاضی گوشزد نمود اگر کوزه‌های عسل بر گردد دینار طلا شود ممکن است بچه گرگها هم بر گردند بصورت اول در آیند قاضی که ازحیله بهلول آگاه شد دستورداد کوزه‌ها را گرفتند وعسل آنرا بر گردانید و دینارهای طلا در آن ریختند وبصاحبش مسترد نمودند بهلول هم بچه گرگها را گرفت و کودکان قاضی را بر گردانید واین حکایت بصور مختلفه هم تنظیم شده که مفادش همین است.

اسامی سادات علوی طبرستان و مدت امارت آنها

۱ ـ حسن بن زید حسنی داعی کبیر	۲۵۰ـ ۲۷۰هجری
۲ . محمدبن‌زید برادرحسن داعی کبیر	۲۷۰ ـ ۲۸۷ ،
حکایت سامانی	۲۷۸ ـ ۳۰۱ ،
۳ ـ حسن بن‌علی حسینی ناصر کبیر یااطراوش	۳۰۱ ـ ۳۰۴ ،
٤ . حسن بن قاسم حسنی داعی صغیر	۳۰۴ ـ ۳۱۶ ،
مدعیان داعی‌صغیر	
ابوالحسین احمدبن ناصر کبیر	ـ۳۰۴ ـ ۳۱۱
ابوالقاسم جعفربن ناصر کبیر	۳۰۴ ـ ۳۱۲
ابوعلی‌محمدبن ابوالحسین احمد	۳۱۲ ـ ۳۱۵
ابوجعفرحسن‌بن ابوالحسین‌احمد	۳۱۵ ـ

علویان طبرستان ۲۵۰ ـ ۳۱۶

درزمان عبداله‌بن طاهر گفتیم که **مازیار** را درطبرستان درسال ۲۲۷ مغلوب نمود وبه‌بغدادفرستاد.

ابن مازیار حاکم‌طبرستان‌وهمدست باخرم‌دینان‌بود که مغلوب شدوعبداله‌حکومت آنشهر رااز طرف‌معتصم بعم‌خود حسن‌بن‌حسین‌سپرد وحسن‌درذی حجه‌سال ۲۲۸فوت کرد ودراین مدت بعدالت وحسن سیرت حکومت می‌نمود مردم ازاو شکایتی نداشتند

پس‌از حسن طاهر بن عبداله‌بن‌طاهر یك سال‌وسه‌ماه حکومت نمودوپس‌از اوبرادرش محمدبن عبدالله هفت‌سال حکومت کرد واین‌حاکم درسال۲۳۷ ببغداد رفت‌وازجانب‌خود قسمتی ازطبرستان‌را ببرادرش سلیمان وقسمتی دیگررا بمردی عیسوی بنام‌جابرن‌هارون واگذاشت.

سلیمان‌بعدالت رفتار کرد وشاکی نداشت ولی‌جابر مقداری‌ازاراضی مردم‌را بظلم تصاحب نمود وباراضی متعلق بمخدوم خود افزود ـ محمدبن اویس بلخی پیشکار سلیمان هم‌رویه‌اورا پیش گرفت.

وبااهالی بجور وعنف معامله ورفتار میکرد.

جابر وعمال اواز مردم رویان که امروز به کلارستان ونور و کجور معروف است و درچالوس‌حکومت داشت وسالی‌سه بار ازمردم مالیات میگرفت یك‌بار بنام خودیکبار بنام احمد پسرش وبارسوم بنام زردشتش.

اهالی طبرستان‌ازمظالم این‌عمال‌مخصوصاً ازتعدیات محمدبن‌اویس بجان آمده‌بودند

چاره‌ای جز این ندیدند که دست توسل بدامن دعاة علوی دراز کنند و مخالفین ودعات بنی عباس راباخود همدست کنند وعلیه حکومت مرکزی قیام نمایند بدین قصد یکی ازسادات مقیم رویان را که ازاولاد امام حسن مجتبی بوده ببیعت خواندند امااو خودرا شایسته این کار نمیدانست نپذیرفت وشوهرخواهر خودرا که دررِی اقامت داشت معرفی کرد واهل رویان رابدعوت اوهدایت نمود بدین ترتیب علویان درطبرستان توانستند اززیر بار بنی عباس خارج شوند ودولت مستقلی تشکیل دهند – وچون میدانستند باپیشوائی خود توفیق پیدا نمیکنند وعلوین راسیدعلی الاطلاق میشناختند. آنها رابزعامت ورهبری انتخاب کردند واطاعت نمودند براهنمائی آنها بر امور سلطه یافتند .

حسن بن زید داعی کبیر ۲۵۰ – ۲۷۰

گفته شده که مردم طبرستان ازفشارمالیات وستمکاری محمدبن اویس بلخی وعمال طاهریان بستوه آمدند و ازعلویان یکی را دعوت کردند که زمام اموررا بدست او بسپارند واینك شرح آن شورشیان طبرستان نامه‌ای **بحسن بن زید** که از فرزندان امام حسن مجتبی ع بوده نوشته واورا برویان دعوت کردند .

حسن بن زید در ۲۵ ماه رمضان سال ۲۵۰ بقصبه کلار از آبادیهای سرخه بین گیلان وطبرستان **دجله کلاردشت حالیرم** رفت ومردم بااو بیعت کردند وحسن بن زید ملقب **بداعی الخلق الی الحق** باشد داعی کبیر لقب یافت ومؤسس **سلسله علویان طبرستان شد .**

حسن بن زید پس از استیلا بررویان وچالوس وری جمعی ازدعات علوی را بعنوان دعوت باطراف طبرستان ودیلم فرستاد ومردم که ازدست ستمگران به تنگ آمده بودند گروه گروه باو گرویدند ودسته دسته بزرگان بخدمت او میرفتند .

حکومت حسن بن زید که درحقیقت اولین فرمانروائی علویین باستقلال درایران است موردعنایت وتوجه شیعیان ومسلمانان ایرانی قرار گرفت وازاطراف بسوی اومیشتافتند وکارداعی کبیر بالا گرفت .

محمدبن اویس یکی ازسپاهیان خودرا برای دفع حسن فرستاد ولی داعی کبیر اورا بزودی مضمحل نمود ومنهزم برگشت ودر ۲۳ شوال سال ۲۵۰ بآمل واردشد وازآنجا برای کلار – ورویان – وچالوس حکام وفرماندارانی انتخاب کردوفرستاد .

داعی کبیرمدعی دیگراز طرف مازندران پیداکرد بنام **قارن بن شهریار** که از خاندان **اسپیدان** آل قارن بوده ودرحدود سال ۲٤۰ اسلام آورد. وباپذیرفتن ادای خراج ازطرف طاهریان درقسمت شرقی مازندران ایجادامارت نمود .

قارن ابتدا خواست باحیله **برداعی کبیر** دست یابد لذا اورا بملاقات خواندتا دست بیعت دهدولی حسن بن زیداز نقشه اوواقف گردید زیرا بیعت باحسن ازنظر علوبین مورد احترام بوده هرکس میخواست باید بحضوراوبرود و بیعت کند احضار برای بیعت پیدابود مقرون بحیله ایست بدین جهت دعوت اورا نپذیرفت . قارن باسلیمان بن عبدالله طاهری وجمعی ازبزرگان خراسان دست بهم داده بجنگ داعی کبیرقیام کردند .

دراین جنگ هم که در آمل رخداد فتح نصیب داعی کبیرشد بخصوص کـه اسپهد دیگری باسم **فاروسیان** از داعی کبیر حمایت وطرفداری نموده واین دلاور جمع کثیری ازسپاهیان سلیمان وقارن را کشتند .

قارن برویان وسلیمان بگرگان گریختند وامیرخراسان محمدبن طاهـر مجبور شد که لشگردیگری بیاری عموی خود بفرستد امابارسوم غلبه باداعی شد وطاهریان شکسته ومهزم بخراسان بر گشتند وقارن بپناه داعی آمد .

داعی کبیردرمدت سه سال از رمضان سال ۲۵۰ تا ذی الحجه سال ۲۵۳ تمام طبرستان وقسمت مهم دیلم وری را بتصرف خویش آورد وازهمه جاعمال و پیروان بنی عباس را رانده وعقب زد وعلویان براثر پیچیدن صیت شوکت وقدرت او دراطراف حتی ازحجاز وشام و عراق بطبرستان شتافتند .

ودراین منطقه مقیم شدند . سادات علوی وامامزاده هائی که دراین خط و کوهستانهای اطراف بحرخزر وری وقم واصفهان وفارس و کرمان وخراسان دفن شده انـد همه درنیم قرن سوم بایران آمدند .

تلاش دولت علویان متواری و کشته ومدفون گردیدند .

داعی کبیریك حکومت مقرون بعدالت ومساوات تشکیل دادودرعمران و آبادی شهرها ومخصوصاً مشاهد مشرفه اجداد خود بذل سعی نموده ولی گرفتاریهای داخلی باو فرصت نمیداد که بخاطر جمع بتوسعه منطقه نفوذو کشورداری بپردازد .

قارن دشمن دیرین او با آنکه پس ازسه بارشکست پناه آورد بازهم عاصی شد بدفع او قیام کرد تادرسال ۲۵٤ تصمیم گرفت که خراسان و گرگان را نیزمسخرسازد .

این دفعه مواجه بامخالفت **المعتصم** عباسی شد که دوسردار ترك راباسپاهی گران بطبرستان فرستادوا نهارشهری وقزوین وساری و آمل را گرفتندوداعی کبیرچون قشون نیرومندی مقابل ترکها نداشت درچالوس منهزم گردید وسپاهیان خلیفه در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ بر گشتند داعی کبیرهم درست پس ازپنج سال بآمل بر گشت ودو باره طرفداران خود را که پراکنده شده بودند جمع آوری کردوعازم تصرف گرگان شد و آنجارا گرفت بملك خویش ضمیمه کرد .

داعی کبیر و یعقوب لیث صفاری

یعقوب لیث صفاری باداعی کبیر دریك زمـان بیك منظور قیام کردند وهردو مخالف عباسیان وخواهان استقلال بودند .

یعقوب علیه عباسیان قیام کردوچون طاهریان را نماینده خلفای عباسی میدانست درخراسان آنهارا برانداخت سال ۲۵۹ متصرفات طاهریان را زیرنفوذ خود برد وباداعی کبیرهمسایه شد .

معلوم بود که دو قهرمان ودلاور ودو حریف قوی پنجه کـه هـدف سیاسی آنها بهم نزدیك است وهردو مؤسس سلسلهٔ ازفرمانفرمایان ایران هستند باهم دست وپنجه‌ای نرم خواهند کرد . زیرایعقوب بمتصرفات داعی کبیرچشم دوخته بود و داعی کبیر بمتصرفات صفاریان .

این انتظار وچشم‌چرانی حسن‌بن‌زید بخراسان ویعقوب بطبرستان و گرگان ادامه داشت تا بهانه‌ای دست دهد. اتفاقا درهمین سال ۲۵۹ یکی‌از معارضین یعقوب از پیش او گریخت وبگرگان بحمایت حسن‌بن‌زید آمد وداعی‌اورا پناه داد.

یعقوب دربهار سال ۲۶۰ برای‌تعقیب دشمن خود وارد گرگان شد داعی که مهیای جنك بود بخاك دیلم‌رفت یعقوب امیرسیستان ازجانب خودعمالی‌درطبرستان بجا گذاشت وبخراسان رفت اما قبل‌ازمراجعت او مردم چالوس برعامل یعقوب شوریدند ویعقوب بسر کوبی آنها برگشت که اتفاقاً براثر گل وباران و رطوبت هوا ودلاوری مردم طبرستان سپاهیان امیرسیستان خسارتی‌سخت‌ولکاتی‌بسیار واردآمدناچار ازساری‌بدامغان برگشت واوگفت علویان‌راکه او وکارگردانان او دستگیر کرده‌بودندرها نمایند.

وداعی باردیگر بیاری مردم دیلم برطبرستان دست یافت ودرسال ۲۶۳ گرگان را مجدداً تصرف نمود این‌دفعه هیبت وعظمت او دردلها بیشترشد ودولت علویان قوت و شدت بیشتری یافت بنابراین‌یعقوب برداعی‌دست نیافت وازدنیارفت.

درسال ۲۶۶ پسروجانشین اسپهبدقارن یعنی **رستم** باحکمران بنیشابور **احمدبن عبدالله خجستانی** که پس‌ازمرك یعقوب‌لیث درآنجا استیلا یافته بود همدست شدندتا داعی کبیررا ازگرگان و طبرستان برانند داعی بکمك برادر رشیدخود **محمدبن زید** اسپهبدرستم‌رامغلوب ومتواری کرد وپس‌ازتحمیل‌خراج باوامان‌داد. خجستانی نیزپس‌از غارت قسمتی‌ازآبادیهای گرگان بنیشابوربرگشت.

حسن‌بن‌زید داعی کبیردرسال ۲۷۰ مریض‌شد ویکسال‌رنجور بود. تاسوم‌ماه‌رجب همین‌سال‌پس‌از ۱۹ سال‌و ۸ ماه امارت وفات یافت وبرادرش جانشین‌اوشد.

محمدزید داعی
۲۷۰ - ۲۸۷

پس‌ازحسن‌بن‌زیدداعی کبیر محمدبن‌زید فرمانروای‌طبرستان وگرگان‌شدولی‌احمدبن‌عبداله خجستانی که‌ازدست‌اوشکست خورده بودباز درمقام حکومت واستقلال‌برآمد وچون‌ازسران سپاهی‌علی برادر یعقوب عالی‌شد ونیشابور راتحت حکومت خود آورد و کم کم‌کارادعای اوبالا گرفت تابنام خودسکه زدودرسال ۲۶۶ برجرجان مستولی شدودرهمین‌سال برعمرو لیث‌غلبه یافت ودرخیال گرفتن هرات وسیستان برآمد که درسال ۲۶۸ بعلت بدرفتاری وبدبینی بدست دونفر ازغلامانش درنیشابور گشته‌شد پس‌از کشته شدن‌خجستانی اتباعش که‌رافع‌بن هرثمه راگرفتند رافع ابتداء درخدمت امیر محمد طاهری‌بود پس‌از او نزد یعقوب رفت ولی‌چون ریش‌دراز وصورتی کریه داشت یعقوب اورا جواب کرد وازپیش خود خواند ناچارجزو اصحاب‌خجستانی درآمد وچون خجستانی کشته‌شد واقع‌شورای گردید درسال ۲۷۲ پس‌از یکسال سرگردانی شنید که محمدبن ایداز حاکم ری که ترك دست نشانده بنی‌عباس بودشکست خورده است رافع موقع‌رامغتنم‌شمرد وبتحریك اسپهبدرستم بن‌قارن که از دست داعی فراری بود همدست شد وبگرگان حمله کرد داعی چون تاب مقاوت نداشت درسال ۲۷۴ بکجور دیلمان‌پناه‌بردوتاسال ۲۷۷ دردیلمان‌بوددراین‌تاریخ ازمردم دیلم مددخواست وعامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد.

رافع یکبار ازسپاهیان معتضد خلیفه‌عباسی وباردوم ازلشکریان یعقوب وعمرولیث شکست خورده بودناچار بداعی پناه برد وعلی‌رغم خلیفه درسال ۲۸۲ به محمدبن زید متوسل شد .

وبنام اوخطبه‌خواند ـ داعی بظاهر بیعت‌او راپذیرفت ولی باطنناازقدرت اوخوشنود نبود ولی کج‌دارومریز بااورفتار کرد تا آنکه بالاخره‌عمرولیث درسال۲۸۳ رافع‌راشکستی سخت‌داد که بخوارزم گریخت و آنجابدست عباس عمرولیث کشته شدوداعی از طرف‌این مدعی سمج‌وپرزور وفتنه‌جو رهائی یافت وباردیگر راه گیلان تا گرگان همه‌مسخرمحمد بن‌زید داعی شد درسال ۲۸۷ که امیر اسمعیل سامانی برعمر ولیث غالب‌شد وداعی می دانست که سامانیان عمال دست‌نشانده خلفای عباسی‌هستند ودیر یازود بفکربر گرداندن طبرستان و گرگان خواهند افتاد پیشدستی کرد وبعزم جلوگیری ازخیال امیراسمعیل سپاهیانی‌در گرگان جمع کرد واسمعیل لشکری‌خواست وبهمراهی محمدبن‌هارون‌سرخئی جلوداعی‌فرستاد ودرقدم اول‌داعی درمعر که تیرخورد و کشته‌شد ومحمدبن هارون سراو رادرسال۲۸۷ باپسرش بنی‌زانزد سامانیان فرستاد وجرجان وطبرستان مطیع‌امرسامان شد ـ محمدبن هارون هم‌بعدبر اسمعیل سامانی شورید ودرسال ۲۸۸ رانده شد

حسن بن علی ناصر کبیر ۳۰۱ ـ ۳۰۴

پس از کشتن‌محمدبن‌زیدو آمدن‌امیراسمعیل سامانی بطبرستان این ولایات مستقیماًتحت اداره عمال سامانی درآمد وسادات علویان بدیلمان وگیلان‌پناه‌جستند وازتاریخ سال۲۸۷ تاسال ۳۰۱ مدت سیزده‌سال طبرستان مطیع سامانیان‌بود وحاکمی ازبخارا مامور امور این منطقه‌میشد ـ

امیر اسماعیل پس‌ازحرکت ازطبرستان این‌ولایت‌رابپسرعم خودابوالعباس‌عبداله بن‌نوح‌سپردو ازانجا عازم‌ری‌شد تابدعوت خلیفه محمدبن هارون‌را که بر آن شهر استیلا یافته بودند رفع کند محمدبن هارون که درسال ۲۸۸ ازدست اسماعیل سامانی بدیلمان گریخته بودپس ازچندی باستدعای مردم‌ری عازم آنشهرشد وپس‌از کشتن‌حکمران‌ترک آن آنجا را از عمال خلیفه عباسی گرفت .

خلیفه باسماعیل پیغام‌فرستاد که ری‌جزو حکومت تست باید آنجارا از محمدبن هارون بگیری ـ اسماعیل سامانی‌بری شتافت اما قبل ازرسیدن اومحمدبن‌هارون‌بقزوین رفت وازآنجا بزنجان و گیلان واسماعیل هم‌ری‌رابی‌منازع تصرف نمود وپسرعم دیگرخود ابوصالح منصوربن‌اسحق راآنجا گذاشت منصور ازسال۲۹۶ـ ۲۹۰ درری حکومت‌میکرد واین‌همان کسی است که‌ابوبکر محمدبن زکریای رازی طبیب مشهور کتاب طب‌خودرا بنام‌او (طب منصوری)نگاشت ـ

محمدبن منصور پس‌ازپناهنده‌شدن بگیلان برای آنکه انتقام‌خودرا ازامیرسامانی بگیرد بدعات علوی کیلان توجه‌کرد ودراین تاریخ ۲۹۰ بزرك علویان گیلان مردی بود فصیح ودیندار ازفرزندان امام زین‌العابدین باسم‌حسن‌بن‌علی وملقب به‌ناصر کبیر گردید واورا حسن‌اطروش هم‌میگفتند زیرا گوش اوقدری سنگین **بود** ناصر کبیر سالها

در گیلان ودیلمان بدعوت مردم پرداخت واکثر مردم آن نواحی را بدین اسلام دعوت کرد وهمه قبول کردند وخیالی جز کشیدن انتقام خون محمد بن زید درسر نداشت بهمین خیال هم درسال ۲۸۹ بآمل حمله بردولی ازسپاه سامانی شکست خورد وبدیلمان پناهنده شد،

محمد بن هارون دست بیعت بناصر کبیرداد واورا بتشویق گرفتن طبرستان وطرد عمال سامانی تحریك وتحریض میکرد ـ

ناصر کبیر ومحمد بن هارون وچند تن ازبزرگان گیلان که در بیعت ناصر آمده بودند بطبرستان حمله بردند درزمستان سال ۲۹۰ در نزدیکی آمل پس ازجنك بسیارسختی که چهل روز طول کشید بالاخره لشکریان ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان ومتحدین اویعنی اسپهبد شهریار مادوسیان واسپهبد شروین پسررستم بن قارون راشکست دادند و قریب هفتادهزار سپاهی سامانیان راکشتند وابوالعباس بری گریخت ـ

علت عمده شکست ابوالعباس این بود که چون از اسماعیل مددخواست اسماعیل پسر خود احمد رابیاری اوفرستادلکن احمد بعلت خصومتی که باابوالعباس داشت بقدری درراه خود را معطل کرد تا برسپاه ابوالعباس شکست افتاد ـ ابوالعباس یکی از سران سپاهی خودرا بری فرستاد واوبحیله برمحمد بن هارون دست یافت واورا بنی زار فرستادوفتنه اورفع شد ـ

ناصر کبیر هم بدیلمان بر گشت وباردیگر طبرستان تحت حکم ابوالعباس سامانی در آمد.

چندی بعد اسماعیل فوت کرد احمد برجای اونشست بعلت خصومت دیرینه که بین اووابوالعباس بود حکومت طبرستان رااز ابوالعباس گرفت وبیکی از غلامان ترك خودداد این غلام که سخت ظالم وبدعهد بودناچار حکومت دوامی نکرد ومردم براوشوریدند و احمد مجبور شدباردیگر ابوالعباس رادر سال ۲۹۷ بطبرستان روانه دارد واوتاسال ۲۹۸ درآنجا حکومت داشت وهمانجا مردپس از فوت ابوالعباس امیراحمد والی ری محمد بن صعلوك رابحکومت طبرستان فرستاد ووزیر مشهور خود ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی ممدوح رودکی را از بخارا بطبرستان فرستاد تا محمد بن صعلوك را در مقام خود مستقر نماید ـ

چون بلعمی ببخارا بر گشت ناصر کبیر که منتظر موقعی مناسب برای شورش بوداز گیلان بکلارستان آمد وپسرخود ابوالحسین احمدراهم بضبط رویان فرستاد.

محمد بن صعلوك بجلوگیری ایشان شتافت ولی درچالوس درتاریخ جمادی الثانیه ۳۰۱ مغلوب ومنهزم گردید وخود بر تمام طبرستان مستولی شد

پس از آنکه خبر غلبه ناصر کبیر ببخارا رسید امیراحمد وزیرخود محمد بن عبداله عزیز بالشکری بطبرستان فرستادلیکن اوهم شکست خورد احمد که خیال زیروبر کردن طبرستان داشت قبل ازمراجعت ببخارا درراه کشته شد.

مقتدر خلیفه عباسی معاصر نصر بن احمد سامانی بودواورا بگرفتن طبرستان مامور کرد نصرهم یکی ازسرداران خودرا بآن قسمت مامور کرد لیکن اوهم در مقابل دلاوری‌های

پسر دیگر ناصر ابوالقاسم جعفر شکست خورد و سامانیان با ناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در اداره داعی باقی ماند - ناصر با دو پسر خود ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان مستقل و مستقر گردیدند حسن بن قاسم که ناصر اورا بسیار دوست میداشت و بر فرزندان خود ترجیح میداد اندکی بعد بر ناصر عصیان کرد و چون جمعی هم دور او را گرفته بودند موفق شد که ناصر را دستگیر کند و بقلعه لاریجان بفرستد اما این حال دوامی نکرد زیرا مردم آمل و جمعی از سران دیلم که معروفترین ایشان لیلی بن نعمان بود بر حسن دست یافتند و ناصر را از قلعه بزیر آورده باحترام تمام بمقام خود برگردانیدند ناصر هم حسن بن قاسم را عفو کرد و نواده خود یعنی دختر ابوالحسین را باو داد و بگرگان مامورش نمود.

حسن بن قاسم داعی صغیر ۳۰۴ - ۳۱۶

ناصر کبیر چهار سال حکومت داشت و پس از خود داعی که داماد خویش بود بجانشینی برگزید و خود کناره گیری کرد و درسال ۳۰٤ در گذشت.

حسن بن قاسم ملقب بداعی صغیر مشهور گردید و او از سادات حسنی در صورتی که ناصر از سادات حسینی بود. چون داعی صغیر بامارت رسید یکی از فرزندان ناصر کبیر بنام ابوالقاسم جعفر مدعی حسن بن قاسم شد و با محمد بن صعلوك که در ری بود برخلاف داعی دست بهم دادند و درسال ۳۰٦ بآمل تاخت ولی چون مردی ظالم بود مردم از او روگردانیدند و متوجه **داعی صغیر** شدند. داعی درسال ۳۰۷ بآمل آمد و درسال ۳۰۸ سردار خود لیلی بن نعمان را بخراسان فرستاد لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بطوس تاخت لیکن در آنجا درسال ۳۰۹ از سامانیان شکست خوردند و بدست سپهسالار اردوی نصر بقتل رسید.

نصر بن احمد سامانی که از دست ایرانیهای داعی واصحاب او بگرگان و خراسان در وحشت افتاده بودند یکی از سرداران ترك خود یعنی قراتکین را با سی هزار ۳۰۰۰۰ سپاهی درسال ۳۱۰ بگرگان فرستاد و از این لشکر کشی باز **ابوالقاسم جعفر** با دشمنان داعی همدست بود و چندی بعد **ابوالحسن احمد** پدر زن داعی کبیر هم بایشان پیوست اگرچه ابوالحسین را مغلوب کرد و با خود بار نمود

لکن تاب مقاومت بر سپاهیان قراتکین و ابوالقاسم جعفر را نیاورد و بپناه اسپهبد **محمد بن شهریار** رفت لکن اسپهبد ناجوانمردی کرد و اورا گرفت و بری پیش نایب خلیفه عباسی فرستاد - داعی چندی بعد بدستیاری یکی از امرای لنکدانی از زندان رها شد و بگیلان آمد و پس از جمع کردن اتباع پراکنده خود آمل و ساری را گرفت و دو پسر ناصر کبیر را که در گرگان بودند مغلوب کرد و بار دیگر از ایشان ابوالحسن احمد با داماد خود داعی صغیر از در صفا و آشتی در آمد.

داعی و ابوالحسین و ماکان و علی بویه بسرعت سپاهی فراهم کردند و در آخر ذیحجه سال ۳۱۰ سپاهیان سیمجور را از گرگان بیرون کردند و مجدداً آن ناحیه را بتصرف درآوردند داعی ابوالحسین را بحکومت گرگان گماشت.

سال بعد ابوالحسین با برادر خود ابوالقاسم و ماکان کاکی و رئیس دیگری از سران دیلمی

از اصحاب باکان بنام **اسفار بن شدود** توطئه کردند که داعی را دستگیر کنند.

داعی در پنهانی گریخت و متحدین بر طبرستان دست یافتند طول نکشید که ابوالحسین در رجب سال ۳۱۱ مرد و ابوالقاسم در طبرستان مستقل شد لیکن دولت اوهم دوامی نکرد و در سال بعد از برادرش در گذشت .

پس از فوت ابوالقاسم باکان و پسر عم او **حسن بن فروزان** از رؤسای دیگر دیلم با پسرش بیعت کردند لیکن بزودی بین این پسر و باکان نزاع در گرفت و باکان منهزم و متواری شد ولی چون خیال استیلا بر گرگان و طبرستان از دماغ او بیرون نمیرفت مراسلاتی چند بداعی صغیر که در کوهستان پنهان بود نوشت که بیرون آید تا طبرستان را از دست **سید ابوجعفر** پسر دیگر ابوالحسین که بجای برادر نشسته بود بگیرند .

داعی این دعوت را نپذیرفت **و باکان** تنها بجنگ سید ابوجعفر رفت ولیکن از او واز **اسفار ن شیرویه** که از باکان دور گردانده و با بی جعفر پیوسته بود شکست خورد اما کمی بعد سپاهی جمع کرد و ازاین بار داعی صغیر باو ملحق شد و سید ابوجعفر و اسفار از پیش ایشان گریختند .

نصر بن احمد سامانی این بار یعنی در سال ۳۱۴ خود بطبرستان آمد تا شر داعی صغیر را بکلی دفع کند لیکن عمال داعی چنان راهها را براو بستند و جاده ها و پلها را خراب کردند که **امیر نصر** محصور ماند و خلاصی نیافت مگر بادادن سی هزار دینار بداعی و با قبول این حقیقت از آنجاراه ری را پیش گرفت.

ماکان بار دیگر اسفار را در سال ۳۱۵ مغلوب کرد چون داعی را برگردانید و بیاری یکدیگر لشکری بری برده آن شهر را **از دست محمد بن صعلوك گرفت .**

در موقع غیبت داعی و باکان اسفار از خراسان با لشکریان سامانی بگرگان آمد و آنجارا بنام امیر نصر سامانی در سال ۳۱۵ تصرف کرد و سپس سرداری از سرداران دیلم را که **مرداویج بن زیاد** نام داشت پیش خود خواند و اورا اسپهسالار اردو کرد و دو امیر بیاری هم طبرستان را گرفتند داعی برخلاف رای باکان از ری بآمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم نماید لیکن در جنك شکست یافت و بدست اتباع اسفار در نزدیکی ساری در سال ۳۱۶ کشته شد .

پس از قتل داعی اسفار لشکری بری کشید و در سال ۳۱۷ آنجارا هم از باکان گرفت و باکان بدیلمان گریخت و ازاین تاریخ چنانکه در احوال دیالم خواهید دید **مابین اسفار مرداویج و برادرش وشمگیر و باکان وحسن فروزان** کشمکشها بوده تا اسفار در بهمن سال ۳۱۶ بدست مرداویج؟ و باکان در سال ۳۲۹ بدست ابوعلی چغانی کشته شدند و میدان بدست **وشمگیر و اولاد لومه افتاد** و گیلان و طبرستان زیر نظر آنها قرار گرفت .

از تاریخ سال ۳۱۶ که قتل داعی صغیر هست تا دوره تسلط کامل دیالمه بر طبرستان تنی چند از علویان در طبرستان و گیلان آلت دست مدعیان بودند لیکن دیگر هیچکدام سعادت امارت نداشتند بهمین جهت باید سال ۳۱۶ را که سال قتل داعی صغیر است

دوره ختم امارت وشاه علویان طبرستان دانست . -۱

مازیان بن قارن وقیام علیه خلیفه

مازیان قارن بن هرمز یکی ازملوك الطوایف ایران که درطبرستان پادشاهی باصطلاح آنروز سپهبدی داشت . چه فرمانروایان طبرستان را سپهبد میگفتند واین سپهبد درظاهر مطیع خلیفه بودولی درباطن مخالفت بامرکزخلافت عمل میکرد .

درگیر دارانقلاب وفتنه خراسان افشین برای خوبانیدن فتنه خراسان رفت وسپهبد در بدایت امر بعبدالله بن طاهر پیوست واین تبعیت باجبار بوده زیرا میل نداشت زیر بار کسی برود حتی در این اختلافات خراجی که عبدالله طاهر حواله کرده بود مستقمیاً بمعتصم خلیفه داد .

مازیار سپهبد کج دار ومریز با طاهرو خلیفه هردو رفتار میکرد تا بالاخره علم اختلاف برافراشت ودعوی استقلال نموده وبرای آنکه باهردو مخالفت کند بابابك مکاتبه نمود وهمدست شد ومکاتبات وهمکاری آرام داشت .

مردم طبرستان هم باهرسه مخالفت نمودند وعلویین راکه محق بخلافت میشناختند بسوابق انعامی که بآنها نموده بودند دعوت کردند .

مازیار بظلم وتعدی واجحاف وگرفتن املاك واموال مردم پرداخت ومردم بکلی از دست او بتنگ آمدند . حتی مازیار فرزند اشخاص را گرو مالیات میگرفت که ازآنجمله علی بن یزداد فرزندش راگرفته بودمعذلك ازشدت ظلم فرار کرد .

سرخاستان که فرماندارساری بوداعیان شهررااحضار کردو گفت باید باشما چگونه معامله کرد که گروکان میدهید ومالیات نپرداخته فرارمیکنید یکی ازحضار گفت گروکان بکشید تادیگرفرارتکرارنشود .

سرخستان که حسن بن علی راگروپدر متواری گرفته بود احضار نمود خواست بکشد که مردم سخت براو آشفتند ولی اثری نکرد او مهلت خواست دورکعت نماز بخواند مشغول نمازشد آنقدر طول داد شاید ازمرك برهدامامعمال خونخوارااورا درحال نماز کشتند .

ابو صالح سرخستان فرمان داد اهل شهر ساری بشهر آمل بروند و قصدش این بود که شیعیان و هواخواهان بنی‌عباس را بشناسد هشت فرسخ بین این دو شهر بود که بیست‌هزار تن از عرب واتباء فرزندان بنی‌عباس با نام‌ونشان‌همه را کشت و این‌واقعه درسال ۲۲٤ رخ داد .

مازیار بفرماندارخود دستورداد که دیوار وحصار شهرآمل و ساری‌را ویران کنند کوهیار برادر مازیار قلعه عیش را نزدیك گرگان ویران کرد و مردم آنجا بنیشابور مهاجرت کردند و اهل مازندران سخت بیمناك و تزلزل وناراحت شدند.

این جهات‌معتصم‌را برآن داشت که عبداله‌بن‌طاهر رابسر کوبی مازیاربطبرستان فرستاد مازیار با قشون خلیفه بجنك پرداخت ولی بخیانت قشون خودش شکست

۱- نقل ازتاریخ عمومی ایران مرحوم عباس اقبال

خورد و دستگیر شده اورا ببغداد بردند و اورا باسرخاستان فرماندارش و عمال دیگر بسزای اعمال‌خود رساندند .

بخشش غلامی سیاه معن بن زائده که‌در اکابر عرب بعلوهمت‌معروف بود وبوفور کرم موصوف در دولت بنی امیه عزی منیع و پایه یی رفیع داشت که از بستگان آن دولت و مقربان آن حضرت بودچون دولت ایشان سپری شد و بر آل عباس قرار گرفت و استقرار یافت معن ازبیم ارباب شعایت درلباس اختفا مخفی و در زاویه انزوا متواری آمد اولیاء دولت عباسیه درتجسس او مبالغتی تمام کردند و تنی چند در استکشاف حال او تطمیع و ترغیب کردند تاآنکه منادی نمودند و بر ذمه تعهد گرفتند که هر که اورا بیابد ودر گرفتاری وی بشتابد ده‌هزار درم سیم‌خام پایمزد برد وجایگاه عالی یابد گویند غلامی‌سیاه دربیابانی دور بروی دست یافت و اورا بقید بند کرده عزم دارالخلافه نمود معن راکمری زرین و خنجری گهر آگین بود هر دو را نزد آن غلام نهاد و توقع آزادی آزاد نمود غلام اندکی بخود فرورفت پس گفت ای‌معن تراصت کرم در بسط زمین منتشر است وآوازهٔجود تو در اقصای جهان‌مشتهر هیچ بیاد داری که هرگز آنچه درحیطه‌تصرف وخریطه‌تملك داشته‌باشی بذل نمائی ؟ گفت‌نی گفت هرگز نیمی از اموال خـود را بخشیده ای معن نیز از این معنی ابا نمود و انکار کرد همچنین پرسید تابعشر اموال رسید معن راشرم‌مانع آمد گفت دورنباشد غلام گفت‌اینك من بنده ای خوار و غلامی بیمقدارم و ازاین نفایس موجودودر اهم معدوده که سرمایه من است درگذرم وترا رها سازم تابیهوده هر کس‌را بطبع بلند وقدر ارجمند نستایند معن چون این‌لؤم وطعن بشنیدشرمنده‌شدطبع ونفس‌را دربندهٔ همت آزاد آن‌غلام گشت‌و گفت ذخیره ترادادم وگردن بقید تو نهادم تابدستگاه خلافتم بری وپایمال عقوبت و مخافتم کنی که برای من اینگونه شرمساری از هرگونه مذلت وخواری وناگوارتر همی آید غـلام بخندید وگفت ازگفتار خود تجاوزکردن و عطای خود بـازگرفتن نزد آزادگان پسندیده وبنظر عالی همتان‌سنجیده نباشد.

سخت گیری بکار افتاده	نیست لایق ز مرد آزاده
هر که او شیوهٔ کرم‌داند	آنچه بخشید باز نستاند
قول‌بی‌فعل نیست جزسردی	فعل‌بی قول اگر کنی مردی
هر که‌ازقول‌خویش‌بر گردد	پس بنا مردی سمر گردد
مردرا نام نیك باید و بس	ورنه دنیا وفا نکرد بکس

اسامی امرای زیاری و مدت امارت آنها

۱- مرد آویج بن زیار	۳۱۶ - ۳۲۳ ﻫ
۲- ابوالحجاح وشمگیر بن‌زیار	۳۲۳ - ۳۵۷
۳ -ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر	۳۵۷-۳۶۶
٤-شمس المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون	۳۶۶- ۴۰۳
٥-فلك المعالی منوچهر بن قابوس	۴۰۳- ۴۲۳
٦- نوشیروان‌ابن منوچهر	۴۲۳- 435
۷- جستان بن نوشیروان	۴۳۵-؟

آل زیار
۳۱۶-۴۳۳

برای روشن نمودن اذهان خوانندگان تاریخ بایدنکاتی‌چند را ازنظر گذرانید تا مطلب بعد نسبت بزمان و مکان روشن گردد - .

سرزمین دیلم

ناحیه دیلم که قسمتی از تاریخ سیاسی وادبی را اشغال نمود درقدیم عبارت بوداز تمام گیلان‌حالیه که‌ازجنوب بشهرقزوین۱ وازمشرق بخاك تنكابن وچالوس امروز ، محدود میشده است .

سرزمین گیلان

درقدیم مسکن طایفه گیل‌راگیلان میگفتند و آن‌جلگه‌ای‌پست ومرطوبی بوده است

این دوجلگه دیلم وگیلان در زمان دیالمه‌بنام دیلمستان معروف شده وتشخیص‌و تجدید هردو از بین رفت واخیراً گیلان‌نام‌تمام قسمتی کوهستانی میباشد که‌بین‌طبرستان وطالش وطارم وقزوین قرار گرفته است .

کوهستان دیلمان وگیلان بمناسبت صعوبت وسختی طرق در راههای آن ازحملات دشمن مصون مانده وبدین‌جهت همیشه مستقل میزیستند وچون با قبایل دیگر اختلاط و آمیزش نداشتند آداب وعادات مخصوصی داشتند که تحت تاثیر خارجی قرارنگرفتندو مردم آنسرزمین همه‌دلیر وشجاع وجنگجو بوده وباطراف‌منطقه‌خود مانند قزوین‌وچالوس وطارم- دستبردی‌میزدند تاآنجاکه‌سکنه‌همسایه برای‌مصونیت خودوجلوگیری‌ازتعرضات دشمن درموارد مختلف ومواقع مهم استحکامات وقلاعی ساخته بودند .

۱- درتاریخ قزوین است که آنشهر تاریخی مساحل دریای خزربوده و آثار سواحل درآن‌دیده شده است .

بااین‌حال لشکرکشیهای سرداران اسلامی‌مساکن دیالمه‌را برروی ایشان گشودند واین طوایف ازنظر دین سرتسلیم فرود آوردند ولی از جهت حکومت زیر بار خارجی نرفته وبهمانکیش قدیم واداب‌ورسوم باقی ماندند .

درسابق گفتیم سادات علوی که مورد احترامات قاطبه ایرانی‌بودند دراین سرزمین ازفشار خلفای اموی وعباسی‌راه یافتند ونفوذ نموده وبتبلیغات دینی‌پرداخته وعلیه‌خلفای تبلیغ‌می‌نمودند تازمان متوکل ومستعین عباسی که‌نسبت بعلویان سخت آزاد واذیت‌می کردند علویان فرارنموده بکوهستان‌دیلم وطبرستان پناه‌بردند وپیروانی یافتند وکم کم تشکیل‌دولتی‌دادند ودرحقیقت حکومت‌اسلامی‌تشیع‌علویان‌ازدیلم وطبرستان آغاز گردیده وبوسیله آنها دین اسلام درقسمت اعظم ایران انتشار یافت .

درضمن تاریخ عصراموی دیدیم که دیلمستان وطبرستان راخلفای اموی‌دارالحرب ودارالکفر شناخته درمقام جنك باآنها بودند ومکرر بمردم‌دیلم حمله میکردند ومعتقد بودند آنهاکافرند وباید بکلی ازبین بروند - چنانچه معاویه قشونی فراهم دیده‌بود که بدیلم حرکت کنند که دراین اثنامرد ویزید فرمان حمله بدیلمستان راباشش هزار نفر مسلح‌بشمربن ذی‌الجوشن داده‌بود که‌چون‌واقعه حرکت‌امام‌حسین‌ع بعراق‌رخ دادوفرمان حمله بدیلمستان دست شمر بود .

ابن‌زیاد اورا مجبور بجنك سیدالشهداءنمود واوراتهدید کرد که اگرنروی‌فرمان حکومت ری وقشون مهیای دیلمستان رااز تومیگیریم وظیفه دفاع‌ازاین مردم باحکومت‌ری بود و قزوین و طبرستان بود که چون گاهی موردحمله وهجوم مردم دیلم واقع می‌شدند فرماندهان میخواستند همان همسایگان رابدفع این متمردین بگمارند .

فرماندهان‌مسلمین‌بااین‌نظر بااین‌شهرهای مجاور دیلمستان‌حمله میکردندمخصوصا دیالمه‌اسرائی‌ازاین‌مردم‌جسور مهاجم‌میگرفتندوبنام‌هدیه‌بدربار میفرستادندیامیفروختند ودیلمان رامانند زنگیان وهندوان شناخته حکم غلام اسیر وبنده برده را داشتند .

آل‌جستان ازخاندانهای‌قدیم دیلم فامیل آل‌جستان بود که درحدودرودبار منجیل وقصبه دیلمات‌امارت‌امروزی‌از آغاز امر آل‌چستان‌بآنها ارادات یافته وهمیشه مطیع داعی کبیر بود ودرحکومت آنهاهم صمیمانه‌یاری وحمایت‌می کردند ودراجرای منویات آنهامیکوشیدند وهرگاه‌علویان موردهجوم وحمله‌دشمن‌قرار میگرفتند وازگرگان وطبرستان رانده میشدند آل‌جستان حمایت میکردند وآنها را حفظ می‌نمودند .

اسلام در دیلمستان وطبرستان درفصل سابق گفتیم که اسلام دراثر استیلای‌داعی کبیرمخصوصاً ناصر کبیر درعصر سامانیان برطبرستان‌ودیلمان مدت سیزده «از۳۰۱تا۲۸۷» بر اثر تبلیغ دین مقدس اسلام رواج کامل یافت و احکام آن‌در میان ایشان اجرا میشد - صفای‌کامل ناصر وفداکاری وفضیلت وعلم وارادت‌اوبسلسله‌علویان سبب گرویدن‌کامل مردم دیلمستان وطبرستان‌شد وباهمین نیروی باطنی ناصر توانست ما را بمنطقه او از دست سامانیان خارج نمایند -

خوشرفتاری علویان و آئین پاك اسلام خانواده های بزرگ را باسلام آورد و همه آنها مانند آل جستان علاقمند بدین و حکومت علویان گردیدند .

ازجمله کسانی که دراجرای منویات علویان بذل سعی میکردند . خاندانهای **لیلی بن نعمان حسن بن فیروزان و پسرعمش باکان بن کالی . اسفار بن شیرویه . مرد آویج بن زیار . علی بن بویه ماهیگیر** بودند . که اکثر آنها امارت یافتند ومخصوصاً دو خانواده اخیر حکومت یافتند و آمرای زیاری از آن دسته هستند .

۱ - مرد آویج بن زیار ۳۱۶ - ۳۲۳

مرد آویز یاباصطلاح خودشان مرد آویج ازپیروان **اسفار بن شیرویه** بوده که درخدمت علویان میزیست ودرسال ۳۱۶ داعی صغیر را بکمك سامانیان کشت و باکان را متواری کرد و بر گرگان «استر آباد» وطبرستان وقزوین وری وقم و کاشان ولرستان مستولی شد .

اسفار که این قدرت را یافت برامیر نصر سامانی شورید و پس از پیکار سختی بصلح وسازش رسید واین شهرها بشرط دادن خراج بدست اسفار باقی ماند .

اسفار که هنوز بکیش خود باقی مانده بود . واسلام را رسماً قبول نکرده بود لذا بارعایای خود که مسلمان بودند مخصوصاً مردم قزوین رفتار نیکوئی نداشت چنانکه یکبار موذنی را ازبالای مأذبه بزیر انداخت وامر بخراب کردن مسجد نمود ونسبت بمالیات هم بی انصافی میکرد بطوری که مردم بسطوح آمده بودند .

این بدرفتاری ها موجب شد که اسفار منفور گردید وازصحنه حکومت بیرون رود لذا مرداویج پسرزیار که سابقاً درحمله طبرستان جزو لشکر اسفار بوده دراین موقع مرد آویج را درسال ۳۲۶ بطبرستان فرستاد تا ماکان وطبرستان را ازدست داعی صغیر بگیرد .

چون طبرستان بدست مرآویج فتح شد اسفار اورا پیش **سلار** که یکی از امرای خاندان **آل مسافر** بوده وامارتی مستقل داشت فرستاد تا اورا به بیعت اسفار دعوت کند.

مرد آویج که ازمظالم وتعدیات اسفار سخت دلتنگ و ناراضی بود محرمانه **باسلار** بوسیله قاصد مسافری پیمان بست وچندنفر از همفکران خود را که درخدمت اسفار بودند واز فرماندهان قشون او ودر عین حال ناراضی بودند درخفا اطلاع داد که چنن قصدی دارد . همینکه ناراضیان را باخود متحد کرد تصمیم خود را علیه اسفار باطلاع همه رسانید وازقزوین بری رفت واز آنجا بقهستان وطبس رفت .

اسفار ازقیام وخروج مرداویج مطلع شد . وخاصه وقتی که فهمید **ماکان بن کاکی** هم درخراسان بااو همدست شده اسفار بطرف الموت فراری رفت مرداویج راه را براو گرفت تا درطالقان سال ۳۱۶ براو دست یافت وبقتلش رسانید . وخود دررى مستقر شدو ماکان از خراسان بخدمتش آمد و از جانب مرد آویج بحکومت گیلان وطبرستان مأمور گردید .

مدتی این دو پاهم بصفا ووفا میزیستند تابینشان اختلاف شد ومرداویج بقصد دفع ماکان بطبرستان تاخت وماکان را از آنجا راند وپس ازتسخیر گرگان باپیروزی وغنائم

فراوان باصفهان رفت ماکان هم یکی دو بار دیگر بکمك سپاهیان امیر نصر سامانی بگرگان ودامغان حمله برد ولی هردو بار مغلوب ومنهزم بخراسان بر گشت .

چون اسفار کشته شد وماکان ازطبرستان رانده شد مرداویج مستقلا مالك طبرستان و گرگان . دامغان . قسمت عمده عراق عجم گردیده ومتصرفاتش درسال ۳۱۹ از یك طرف بامممالك سامانی واز طرف دیگر بانقاط منطقه نفوذ متصرفات خلیفه عباسی بغداد مجاور گردید .

مرداویج مردی بخشنده بود وسپاهیان خودرا خوب نگاهداری وپذیرائی میکرد وبدین جهت عزت ورفعت وشوکت او روزافزون شد .

مرداویج درسال ۳۱۹ خواهرزاده خودرا بالشکری آراسته بتسخیر همدان فرستاد ولی مردم همدان با عامل خلیفه همکاری میکردند واو کاری ازپیش نبرد ودر جنك کشته شد .

مرداویج شخصاً بهمدان آمد وآنجارا متصرف شد بقتل عام مردم پرداخت وبر همدان مستولی شد . ومستقیماً باخلیفه اصطکاك سیاسی پیدا کرد .

مقتدر خلیفه عباسی پسر خال خود **هارون بن غریب را** با جمع کثیری بدفع مرد آویج فرستاد ولی مرد آویج هارون را در یك جنك بسختی منهزم ساخت و دامنه استیلا و نفوذ خودرا با عراق عرب پیش بردند وکمی بعد عازم فتح اصفهان شد .

خلیفه برای دفاع اصفهان حکمران جدیدی بنام **مظفر بن یاقوت** مأمور ساخت ولی او ازعهدهٔ این کار بسبب دوری راه بر نیامد و لشکریان مرد آویج بآسانی شهر اصفهان را تصرف کردند وفرمانده آنها نیزخود باصفهان وارد شد وبلافاصله دستهٔ از قشون مجهز خودرا برای تسخیر اهواز فرستاد و از این را هم با خاك خلیفه بغداد همسایه شد.

مرد آویج دیگر متعرض منطقه نفوذ خلیفه نشد بلکه قاصدی با تعهد نامه برای المقتدر خلیفه فرستاد که سالی ۲۰۰،۰۰۰ دویست هزار دینار از مالیات همدان و دینوررا بخلیفه برساند. خلفای عباسی هم که درحال ضعف بودند قبول کردو مرد آویج رسما مالك این مناطق مفتوحه شد .

مرد اویج در سال ۳۲۰ قاصدی نزد برادرش وشمگیر که در گیلان بود و بکار زراعت مشغول بود فرستاد و اورا پیش خودخواند وشمگیر ابتداءزیر بار نرفت که شغل آزاد خودرا بیك امرسیاسی مبدل نماید برادرش را لعنت فرستاد که چرا بخلیفه عباسی باج میدهی و مطیع امر او شده ای عاقبت بنابر اصرار مرداویج وشمگیر راضی شد و بخدمت مرد اویج آمد.

مرد اویج در سال ۳۲۱ شنید که سامانیان گرگان را باردیگر بتصرف خود گرفته و امیر نصربن احمد با وزیر خود محمدبن عبداله بلعمی و سپاهی گران در نیشابورند خود بگرگان رفت ولی دانست که ازعهده سامانیان برنمی آمد ناچار بنصیحت بلعمی گوش داده با امیر نصر صلح کرد و گرگان را بسامانیان واگذاشت و بری مراجعت کرد .

مرد اویج و علی بن بویه

در سابق دیدیم که ماکان برطبرستان و گرگان حکومت یافت وبعد مطرود شده و مدتی همچنان درمقام بود که باز بحکومت برسد وقتی شنید که مرد اویج باامیر نصر سامانی صلح کرده و گرگان را بسامانیان داده سخت مأیوس شد و اتباعش هم اورا ترك گفتند و هر کدام بطرفی رفتند .

از جمله کسانی اطراف ماکان **پسران بویه ماهیگیر** بودند که چون یاس ماکان رادیدند اجازه مرخصی از اوخواستند ـ پسران بویه از خدمت ماکان مستقیماً مرد اویج آمدند امیرزیاری مقدم آنها راگرامی داشت وهر کدام رامأمور یك قسمت از عراق عجم کرد .

علی را که بعد بعمادالدوله لقب یافت بکرج فرستاد.

مدتی گذشت مرد آویج از تقسیم فرماندارن بین پسران بویـه منصرف شد و خواست از دخالت آنها جلوگیری کند نامه ای ببرادر خود وشمگیر فرستاد و بوزیر خود**حسین بن‌محمدقمی پدر ابن العمید** هم دانشمند معروف نزد وشمگیر در ری بود نامه ای نوشت که پسران بویه‌را از صوب مأموریت باز دارد. ولی مناسبات علی وابن عمید مانع این‌مقصد شد .

علی بن بویه

علی‌بن بویه چون‌بری رسید از تمام دارائی دنیا مالك‌استری بود که آنرا هم بمعرض فروش در‌آورد ـ عمید وزیر مرد آویج آن مرکب‌را بمبلغ دویست دینارخرید وآن وجه را نزدعلی بن‌بویه فرستاد ـ علی از این وجه فقط ده‌دینار برداشت وبقیه راخدمت وزیربر گردانید و اوبا این بلند همتی و نظر عالی‌خودرا نشان‌داد وجلب توجه‌پدر این‌عمیدرا نمودر واومریدعلی‌بن بویه گردید و لذا بیش از آنکه نامه مرد آویج را بوشمگیربرساندشبانه علی رابکرج حرکت‌داد و صبح آنشب نامه مرد آویج را بوشمگیر نشان داد ـ اوخواست جمعی‌را بفرستدعلی را بر گرداند حسین‌بن محمد قمی مانع شد گفت‌ممکن است همین‌حرکت سبب‌تجری او شود ـ در این اثناعلی بن بویه بکرج رسید ـو ازهمان اوان با مردم بکمال مهر و محبت و مدارا و انعام بخشش معامله میکرد. ـوشمگیر نگذاشت همراهان علی‌بری بروند ـولی مردم از تفقدو نوازش علی بمرد آویج نامه‌ها بفرستند و از او تقدیر و تشکر نمودند و بااین حسن‌انتخاب باوتبریك گفتند .

علی در کرج وقلاع اطراف آن سر کشی نموده و مردم‌را مورد نوازش و اکرام و احترام قرار داد ودر مقام تحکیم مبانی افکارخود بود ـ در ضمن جمعی ازقشون مرد آویج که بسبب نرسیدن یاعقب افتادن مقرری آنها ناراضی بودند وصیت کرم وبخشش‌و مهربانی علی راشنیدند بطرف او رفتند وعلی هم برخلاف مأموریت و پیغام مرد آویج مقدم آنها را مبارك دانست وبا حسن قبول استقبال کرد و با آنهابخوشی‌رفتار نمود.

این تألیف قلوب و **محبت سبب بروز اختلاف بین پسر زیار و پسر بویه** وتصمیم مرد آویج بدفع علی گردید.

علی همینکه یاوران فداکاری پیدا کرد با قریب نهصد نفرسپاهی بطرف اصفهان حرکت کرد وخیالش درظاهر این بود که بدستیاری مظفربن یاقوت حاکم اصفهان ازطرف خلیفه خودرا مطیع دارالخلافه جلوه دهد وازدست مرداویج سالم بماند .

مظفرتکلیف علی‌را نپذیرفت وبدفع اوپرداخت اماعلی باوجود کمی عده تازه نفس وصمیمی برده هزارنفر همراهیان مظفرظفر یافت و خوشبختی علی این بوده که آنچه از مردم گیل دیلم درقشون مظفربوده هم بعلی پیوستند وعلی بن بویه درسال ۳۲۱ براصفهان مسلط شد وکاملا برآنجا استیلا یافت . فتح اصفهان وتسلط پسربویه موجب وحشت خلیفه بغداد ومرداویج گردید .

امیرزیاری برای آنکه علی‌را بهرنحوی هست ازبین ببرد ازیك طرف اورا بوعده وعید بطرف خود خواند وازطرف دیگر برادر خود وشمگیر بالشکری عظیم باصفهان فرستاد ..

دراین مدت علی اصفهان‌را آرام ومنظم نمود وخراجی گرفت وعازم ارجان (**بهبهان حالیه**) که آنروز اهمیتی درفارس داشت وبقصد گرفتن رامهرمز حرکت کرد و آن دوشهر مهم‌را هم گرفت وعازم خوزستان شد .

وشمگیراصفهان‌راگرفت اما براثر پیغام قادر خلیفه عباسی آنجارا بعمال عباسیان سپرد ولی خود وشمگیردربیرون رفتن ازشهرتعلل کرد .

علی خوزستان‌راهم گرفت وبشیراز آمد درسال ۳۲۲ آنجاراهم مسخرنمود مرداویج هم خودرا شتابان باصفهان رسانیدووشمگیررا بری برگردانیدوخودعازم سرکوبی علی بطرف شیرازحرکت کرد .

علی ومرداویج هردو بنمایندگی خلیفه بغداد مشغول فتح وفیروزی بودند اما باهم رقابت داشتند ودرباطن دراندیشه تصرف خراج شهرها واستقلال‌حکومت خود بودند زیرا خلفای بغداد دیگر قدرت نظامی وسیاسی نداشتند وناچارمجبور بتسلیم حکم امراء غالب خودبودند .

مرداویج‌ازاصفهان بخوزستان لشگرکشید تا راه دسترسی علی‌را بطرف خلیفه بغداد قطع نماید وخودش درعوض راه ارتباط باخلیفه را داشته باشد . خلیفه بغدادهم باطناً ازهر یك‌ازاین‌دو راضی‌نبوده لذاسردار مخصوص‌خودیاقوت‌را بالشکری جرار بجلو مرداویج فرستاد وباآنکه مرداویج‌را مهرمز واهواز گرفته بود بازهم ازدست داد و در سال ۳۲۲ درمقابل قشون خلیفه در ماند ونتوانست بعراق‌عرب دست یابد .

علی که بی‌میلی خلیفه‌را نسبت بمرداویج شنید ازفارس واسطه‌ای نزد مرداویج فرستاد وبااوپیشنهاد آتش‌بس کرد مرداویج‌هم ناچار این‌پیشنهادرا پذیرفت بشرط آنکه علی اورا برخود حاکم وامیر بشناسد وبنام او خطبه بخواندعلی‌هم‌اطاعت‌کردوو برادر **خود حسین‌راکه بعد برکن‌الدوله** ملقب گردید بعنوان گروگان باهدایائی نزد مرداویج فرستاد . این‌دو فعلا علیه خلیفه درمقام توسعه منطقه نفوذ خودبرآمدند ودر باطن‌هم میکوشیدند هریك دیگری‌را ازپای درآورند.

کشتن مرداویج ۳۲۳

مرداویج که مرد سیاسی وقهرمان ومدبر بود مانند برادرش وشمگیر ومخدوم اولیش اسفاربن شیرویه یك نقطه ضعف قوی داشتند وآن این بوده که باسلام ایمان نیاورده بودندیاآنکه اگر ظاهراً مسلمان بودند ابراز علاقه‌ای نمیکردند بلکه گاهگاهی دراحیاء واسم آئین زردتشت بذل‌سعی نشان میدادند وبدین جهت عمال خلیفه اوضاع واحوال اورا گذارش داده بودندوخلیفه عباسی بسخت ازاو متنفر بود که گفته بودند مرداویج میخواهدحکومت ازدست رفته دوره ساسانیان‌را زنده نماید وتجدید کند.

وخاندان خلافت‌را براندازد ومدائن‌را پایتخت‌خودقرار دهدودریکی از سنوات هم مرداویج تاجی‌مرصع مانند تاج انوشیروان تهیه کرده بود برسر گذاشت وبر تختی زرین نشست‌ودراحیاء آداب وسنن ایرانیان سعی‌بسیارنمود. واین جریان‌را برای‌خلیفه گذارش داده بودند در زمستان سال ۳۲۳ موقعی که دراصفهان بود درشب جشن سده امر کرد در دوطرف زاینده رود هیزم فراوان گرد آوردندووسائل چراغانی وآتش‌افروزی وسورسرور عظیمی‌راکه شایسته چنین جشن باستانی ودر خور مقام پادشاهی باشد فراهم نمایند.

روزقبل از اقامه وتجدید این آداب و رسوم مرداویج ببازرسی‌مقدمات این کار شخصاً پرداخت وتهیه‌جشن وچراغانی‌راکوچك و مختصروناچیز دید سخت درغضب شد وتصمیم گرفت که متصدیان‌راسخت سیاست نماید. رؤسای‌لشکری ازجان خود ترسیدند چه‌او مردی سفاك وسخت کش بود هراسناك شدندخواستندقبل‌از سیاست اوشورش کنند وکاراورا بسازند.

محمدبن حسین عمیداین فتنه‌را خوابانید ولی چهار روز بعد براثرخشمی که مرداویج برغلامان ترك خود گرفت لشکریان دیلمی‌را بزدن وتنبیه ترکان واداشت وآنهارا بقتل‌عام تهدیدنمود.

مرداویج باترکان میانه خوبی‌نداشت وبآنها که دست پرورده خلفای‌بغداد بودند بدبین‌بود وآنهارا شیاطین میدانست وعلناً ابرازتنفر میکرد.

غلامان ترك‌هم برای نجات جان خود درصدد قتل‌وکشتن مرداویج برآمدند در روزی که اوبحمام رفته بود وازشدت غیظ وغضبش برئیس مستحفظان خود امرداده بود که از پاسداری‌او وخودداری نماید ترکان هم برحمام حمله کردند وبرمرداویج دست یافته اورا کشتند وخانه واثاثیه اورا غارت کردند وازترس لشکریان دیلمی‌ازاصفهان فرار نمودند.

بدین ترتیب مرداویج کشته شد ودر اصفهان عمال حکومت بیشتر چشمداشت بعلی‌بن‌بویه داشتند.

۲- ابوالحجاج وشمگیربن زیار ۳۲۳-۳۵۷

باکشتن مرداویج و فراریان غلامان ترك لشکریان او که‌از مردم گیل‌ودیلم بودندوآنهاهم‌از فرمانده‌خود ناراضی بودند همه از اصفهان بطرف ری حرکت کردند بخدمت و شمگیر برادر امیرسابق رفته بااو بیعت کردند.

دیلمیان خوزستان‌هم که پشت سد خلافت گرفتار بودند آنجارا تخلیه نموده بری نزد وشمگیر شتافتند.

حسن‌بن بویه برادر علی که تااین‌تاریخ گروگان پیمان در اهواز بود فرصتی یافت و اززندان گریخت وبشیراز نزدبرادرش علی‌رفت.

امیر نصر سامانی هم که رقیب‌و حریف مرداویج بود از کشتن او خوشحال شد ودر مقام گرفتن گرگان وطبرستان وری‌بر آمد که ضمیمه خراسان شود - بدین قصد بامیر **محمدبن محتاج چغانی** حاکم خراسان وباکان حاکم سابق خراسان که در کرمان میزیست دستورداد ازدوطرف **بقومن وری وجرجان** حمله نمایند.

باید ناگفته نگذاشت که امیر چغانی فاتح کرمان بود وآنجارا از دست ماکان عامل سامانیان گرفت که‌بعد دربارهٔ آن‌بحث میکنیم.

ماکان بتسخیر دامغان شتافت اما عامل وشمگیر او و سپاهیان امیر چغانی را شکست داد و ماکان بنیشابور بر گشت وازطرف امیر نصر بحکومت آنجا منصوب شد وشمگیر مواجه بادودشمن قوی‌شد یکی‌امیرنصر سامانی در خراسان ودیگرعلی‌بن بویه درفارس که هردوبامرداویج مصاف‌ها داده‌بودند.

در این موقع‌علی‌لشکری بدست‌برادرش حسن سپرد و برای فتح اصفهان فرستاد حسن بن‌بویه اصفهان راگرفت‌و بطرف همدان‌وری وقزوین وقم کاشان عازم‌شد وشروع بفتح‌و تسخیراین شهرها کرد.

وشمگیر ماکان راکه‌در نیشابوربود و سالها فریفته حکومت گرگان و محروم از این مقام بود طلبید و حکومت گرگان را باو داده تا در مقابل امیر نصر سامانی مقاومت نماید.

درهمین اثنا علی‌بن بویه هم از فارس‌بخوزستان حمله‌برد وباوزیر خلیفه در بصره مذاکره نموده که قشونی برای‌دفع وشمگیر بفرستد فرمانده‌بصره‌هم که نماینده خلیفه بود عده ای قشون تحت فرماندهی حسن‌بن بویه باصفهان فرستاد تا با وشمگیر بجنگ بپردازند وشمگیر هم‌خودرا مجهز ساخت‌در سال ۳۲۷ پس از پیکاری سخت اصفهان را از دست‌حسن بن‌بویه بیرون آورد وپسر بویه صاحبنظر فارس گریخت.

امیرزیاری هم‌برای تصرف‌قلعه الموت‌حرکت کرد ودارای قوت‌وشوکتی شد.

کشتن ماکان

۳۲۹

ماکان که برای حکومت گرگان مقام خود را نزد سامانیان ترک نمود ودر حقیقت تمرد کرد و ناسپاسی نموده امیر نصر سامانی برای‌تنبیه‌او وقبل ازرسیدن بمقرحکومتش **امیر ابوعلی احمد پسر امیر محمد چغانی رادرسال ۳۲۸** بتسخیر گرگان فرستاد امیر چغانی گرگان و ماکان را محاصره کرد - وشمگیر مطلع شد از ری **شیرج** برادر لیلی بن نعلمان رابمددماکان فرستاد.

شیرج بجای تشدید جنگ بین این دو امیر را صلح داد باین شرط که ماکان از گرگان‌صرف نظر نماید وبامیرچغانی واگذارد.

ماکان خود بطبرستان پناهنده شد.

وشمگیر که گرفتار تدبیر امور گرگان شد حسن بن بویه با امیر چغانی ساختند و اصفهان را مجدداً گرفتند وسرلشکران وشمگیر را دستگیر نمودند .

ابو علی چغانی هم گرگان را بتصرف ابراهیم بن سیمجور دادو درسال ۳۲۹ ربیع ـ الاول بری آمد وبنا برپیمان سری خود قرار بودوشمگیر را بین اصفهان و ری محاصره نمایند وولایات آل زیار را متصرف شوند وشمگیر از دو طرف حس خطر نموده ناچار بکمك ماکان بری شتافت پسران بویه هم از اصفهان بری آمدند و جنگی در ۲۱ ربیع الاول سال ۳۲۹ رخ داد وفتح وفیروزی نصیب ماکان که ظاهراً باوشمگیر و باطناً باپسران بویه بود شد ولی ماکان دراین جنك کشته شد ووشمگیر بطبرستان فرار کرد ابوعلی چغانی وی را گرفت و سرماکان را با اسرای دیالم بخارا خدمت امیرنصر سامانی فرستاد و خود بفتح زنجان وابهر و قزوین وقم و کرج وهمدان ونهاوند و دنیور وتسلط براینجا پرداخت و سرحددولت سامانی را تا حدود حلوان رسانید ـ باین ترتیب سامانیان درشمال و آل بویه در جنوب بتقویت خود پرداختند .

خبر کشتن ماکان درساری بحسن بن فیروزان پسرعم اورسیداوهم ببهانه اینکه وشمگیر عمداً ماکان را درجنك ری بکشتن دادبر امیر زیاری شورید ـ ولی بدست شیرج مغلوب شد وبطرف ابوعلی چغانی پناه برد وابوعلی اورا بگرفتن طبرستان تحریك کرد ـ ابو علی بمحاصره ساری پرداخت اما چون زمستان سرد و سختی بود . وشمگیر موفق نشد امان خواست و حاضرشد نماینده امیرنصر سامانی باشد وبنام اوخطبه بخواند ، ابوعلی هم در سال ۳۳۰ با وشمگیر صلح کرد و ببخارا روانه گردید **وسالار** پسر وشمگیر را بعنوان گروگان باخودهمراه برد وهنوز بخراسان نرسیده بود که خبرمرگ امیر نصربا ورسید باین ترتیب یك حریف قوی از میدان مبارزه بکنار رفت .

وشمگیر و پسران بویه

میدان سیاست در کشور بین پسران بویه ووشمگیر مهیای فعالیت شد ـ

درحرکت ابوعلی چغانی بجانب بخارا که حسن بن فروزان هم بااو بودباروذی ابو علی دستبردی زده شد بامقداری غنیمت بر گشتند سالارپسر وشکمیر هم بخراسان بر گشت وبر گرگان دردامغان وسمنان تسلط پیدا کرد وابراهیم بن سیمجورعامل سامانیان جز صلح بااو راهی دیگر نبود ـ

وشکمیرهم ازفرصت استفاده کرد وبازی راتصرف کرد دراین موقع حسن بن فیروزان سالار پسروشمکیررا بخدمت اوفرستاد وشفاعت خواست که درتحت اطاعت پسر مرداویج خدمت کند .

حسن بن بویه متحد ابوعلی چغانی برای بیرون آوردن ری از چنك وشمکیر بانجا شتافت وشمکیرهم ازپیکار اومنهزم شد بطبرستان رفت واز آنجا به خراسان گریخت ـ

پسر بویه هم بچابکی برطبرستان دست یافت وحسن بن فیروزان دراطاعت اودر آمد

ودختر خودرا باوتزویج کرد این دختر مادر فخرالدوله دیلمی است که پسر رکن‌الدوله است . ـ

وشمکیر هم که بخراسان فرار کرد برای‌این‌بود که ازامیر نوح سامانی کمك بگیرد امیرسامانی‌هم ابوعلی‌ومنصوربن قراتکین‌رابیاری وشمکیر برای‌فتح ری‌فرستاد باین‌ترتیب دیدیم که ری‌واصفهان چندین باردر مدت کوتاهی درتسلط وشمکیردرمیآید وباز ازدست میداد این‌بار هم که کمك گرفت باز نتوانست حریف آل‌بویه بشود ـ

وشمکیر که ازوی‌مایوس‌شدبر گشت‌بطبرستان و گرگان‌رااز دست‌حسن‌بن‌فیروزان بیرون آورد سال ۳۳۳ ولی‌بنگاهداشتن آنجاهم قادرنبود ناچارباز بخراسان رفت‌درپناه منصوربن‌قراتکین قرار گرفت ـ

امیرنوح‌هم‌عازم‌جرجان وجنك باحسن‌بن فیروزان‌وحسن‌بن بویه‌شد اماچون‌حاکم طوس ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌طوسی که اولین‌شاهنامه نثررا بنام‌او جمع کرده‌اند وبدین جهت‌در تاریخ ادبیات فارس‌ذکری بخیر دارد ـ آنها باآل بویه همدست شدندو نوح‌را ازپسران راندند ابومنصور درحمایت آل‌بویه درآمد اوهم این قهرمانان‌رابرای جنك‌یکی ازخاندان آل مسافر باذربایجان مامور نمود ـ

منصوربن قراتکین درسال ۳۳۶ طوس ونیشابور رااز دست کسان ابومنصور بیرون آورد ومادر و کسانش رااسیر گرفت ببخارا فرستاد

درهمین سال‌رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه وپدرزنش حسن‌بن‌فیروزان باردیگروشکمیر رااز طبرستان وجرجان راندند .

وامیر زیاری این نوبت هم‌باز برای استمداد آل‌سامان بخراسان پناه جست .

آل‌بویه و آل سامان

قبلاباید گفت که‌درسال ۳۳٤ احمدبن‌بویه بربغداد مستولی‌شد ومستکفی‌خلیفه‌عباسی بودبرسم معهودا‌ورا معزالدوله‌وبرادرش حسن رارکن‌الدوله‌وبرادر دیگرش‌علی‌را عمادالدوله‌لقب‌داد وبهمین‌جهت درتاریخ‌ایران بالقاب خود موسومند وازآن‌پس در کنف حمایت خلفای عباسی قرار گرفتند ودر هرپیش آمدی آنها راپشتیبانی می‌نمودند ـ

درتماس واصطکاك‌سیاسی وجنگهای آل‌بویه با آل سامان‌نیز قدرت‌وظفر بیشتر نصیب پسران بویه میشد ـ

وازاین‌تاریخ تافتح دوم‌طبرستان که بدست رکن‌الدوله درسال ۳٤۲ صورت گرفت چندین‌بار بین‌این‌دوحریف‌زد و خوردی دست داد وسطح هلاکت‌دراوج وحضیض‌بود گاهی غالب‌وگاهی‌مغلوب‌میشدند وچیزی که‌مسلم‌شد وشمکیر برای‌همیشه‌ازطبرستان‌وگرگان رانده شد ـ

وشمکیر رانده شد بازهم بخراسان رفت نزد امیر سامانی ابوعلی چغانی‌راعزل نمود او هم راه عصیان پیش گرفت و با آل بویه همدست شد آل‌بویه بکمك اووشمکیر رااز آن ناحیه طرد نمودند وشمکیر دست‌بردار نبوددر این‌مدت تاسال ۳۵۱ درگیلان‌و مازندران وطبرستان وگرگان مرتب‌رفت وآمد داشت تا در گذشت .

مرگ وشمگیر ۳۵۷

آل‌بویه که درحمایت خلفا بودند دامنه‌نفوذ خودراوسعت‌دادند تاکرمان راهم‌ازدست ایران وابوعلی‌بن‌الیاس بیرون آوردند- ابوعلی بنی‌را رفت وامیر نوح سامانی راتشویق بگرفتن متصرفات آل‌بویه نمود وبایك سپاهی گران بری حرکت کرد فرماندهی این لشکر با وشمگیر و یاری و ابوالحسن سیمجور بود -

رکن‌الدوله از سایر افراد خاندان بویهی یاری خواست - پسرش خسرو پناه که بعضدوالداله معروف شده‌بود وبرادر زاده‌اش بختیار که بعزالدوله لقب یافت بکمك او رسیدند وچندروز قبل‌ازشروع بجنك وشمگیر درشکارهائی‌ازاسب بزیرافتادومغزش پریشان شد رشته سپاه اوهم‌از هم گیسخت وحسن‌ابن بویه ازخطربزرگی رهائی یافت وازحریف سرسختی راحت‌شد این‌واقعه‌درسال اول‌محرم سال ۳۵۷ رخداد .

ظهیرالدوله بهستون بن وشمگیر زیار ۳۵۷-۳۶۶

ابومنصور بهستون ملقب بظهیرالدوله پسر بزرگ وشمگیر که‌در طبرستان میزیست بجای پدر نشست -امااتباع او که همراه سپاهیان سامانیان بودند با پسر کوچك او که قابوس بود بیعت- ابوالحسن سیمجوری هم که همردیف وشمگیر در جنك بود طرف قابوس‌راگرفت -درنتیجه اختلاف دو برادر بهستون ناچار برکن‌الدوله پناه‌برد واز آنطرف‌مامور طبرستان شدرکن‌الدوله‌دختر بهستون رابزوجیت گرفت‌و این دختر مادر عضدالدوله بود -و سال ۳۶۰ ازطرف خلیفه لقب ظهیرالدوله گرفت و فرمان حکومت‌آن‌ناحیه رسماً بنام‌اوصادر گردید .

قابوس هم‌بکمك سامانیان‌بر گرگان مستولی‌شد ودوبرادر بنمایندگی دوفرمانده بزرگ همسایه هم‌شدند- واین‌حال دوام یافت تاسال ۳۶۶ بهستون وفات یافت و قابوس در ملك‌خودمستقل‌شد ولی منطقه نفوذاواز شهرهای میراثی‌جدش فقط گرگان و طبرستان بود که آنجاهم تحت‌الحمایه سامانیان میزیست.

شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر ۳۶۶-۴۰۳

در سال اول جلوس قابوس بجای برادرش بهستون - حسن رکن‌الدوله هم وفات یافت و متصرفات او بین سه پسرش **عضدالدوله- مؤیدالدوله -فخرالدوله** تقسیم شدباین ترتیب **فارس و کرمان وسواحل** بعضدالدوله رسید **اصفهان** مؤیدالدوله - **همدان وقسمتی ازعراق عجم** بفخرالدوله در سال ۳۶۹ عضدالدوله ومؤیدالدوله در منطقه حکومت‌فخرالدوله طمع نمودند و همدان‌را ازدست اوگرفتند -فخرالدوله‌هم از آنجابگرگان رفت درپناه قابوس بن‌وشمگیرقرار گرفت شمس‌المعالی اورا در خوریك‌پادشاه عظیم‌الشأنی پناه‌داد و احترام کرد وقول داد بیاری او برخیزد وهمدان‌راپس بگیرد.

آن‌دو برادر متعدی‌بقابوس پیغام‌دادند که فخرالدوله رادرمقابل یکسال مالیات ری بایشان بسپارد وتسلیم نماید -قابوس قبول این‌پیشنهاد را خلاف مردانگی و مروت میدانست جواب‌رد داد ونوشت مهمان نزدما گرامی است وپاسخی‌دندان‌شکن‌داد .

عضدالدوله و مؤیدالدوله پاسخ منفی قابوس را بهانه حمله بگرگان و طبرستان قرار دادند - وچون قابوس تاب مقاومت نداشت پس از جنك كوتاهی در جمادی الاخری سال ۳۷۱ بخراسان گریخت و فخرالدوله هم منهزم شد گرگان و طبرستان بدست این دو برادر افتاد .

آل بویه باز هم با آل سامان

با ازدست دادن گرگان وطبرستان وپناه بردن قابوس وشمکیر و فخرالدوله بسامانیان بین آل بویه و آل سامان باز پیکاری دست داد .

حکومت وسپهسالاری اردوی خراسان ازجانب سامانیان در این تاریخ باحسام الدوله ابوالعباس تاش بوده واوازطرف امیرنوح بن منصور مأمور شد که قابوس و فخرالدوله را بمقر اولی خود بر گرداند .

ابوالعباس فاش هم یکی ازز بردستان خودیعنی **فایق خاصه** رابطرف قومس فرستاد وخود عازم گرگان شدومؤیدالدوله را در آنجامحاصره کرد- دوماه شهر درمحاصره بودوبا آنکه فایق هم بکمك او آمد موفق بگشودن شهر نشد .

تادر اثر مذاکرات زیاد مؤیدالدوله بافایق وسپاهیان او قرار گذاشتند روز بعد فرار کنندفایق ویارانش قبول کردندمؤیدالدوله دررمضان سال ۱۳۷ ازشهر گرگان خارج شدوبسپاهیان فایق وتاش وقابوس وفخرالدوله حمله بردبنابر پیمان سری فایق واصحابش گریختند وفرماندهان هم تاب مقاومت نیاوردند بنیشابور فرار کردند و لشکر سامانیان کاری ازپیش نبردند- زیرا اوضاع داخلی سامانیان خراب و آشفته بود -وبطوری که ازهمین یك فرمانده میتوان بروحیه آنها پی برد خاندان سیمجوری که فایق از آن دسته بود تاسال ۳۸۸ دوام داشتند و در نتیجه قابوس هم پس از چهار سال سلطنت از ۳۷۱ تا ۳۶۶ وهیجده سال از امارت محروم و از ملك پدری دور ماند و در پناه آل سامانیان در خراسان مزیست .

اما فخرالدوله هم همچنان در کنار بود تا عضدالدوله برادرش در سال ۳۷۲ و مویدالدوله درسال ۳۷۳ هر دودر گذشتند اوهم بدعوت صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله از خراسان بری آمد و بجای برادر نشست و او برخلاف قابوس طریق ناجوانمردي پیش گرفت وبجای آنکه محبت های قابوس را جبران کند بااو نا جوانمردی کرد و گرگان که میراث پدری اوبود باابوالعباس تاش که از سامانیان رو گردانیده بحمایت فخرالدوله مذامره بود وا گذاشت .

این بی مهری را میگویند در اثر رهبری صاحب بود که باقابوس صفائی نداشت ولذا گرگان تاسال ۳۸۸ دردست عمال آل بویه بود وقابوس بامید کمك سامانیان وسپهسالاران اردوی آنها منتظر بودو آنهاهم قدرت بر کمکی نداشتند .

چون صاحب بن عباد که دارای یك شخصیتی عظیم بود در سال ۳۸۵ در گذشت فخرالدوله هم درسال ۳۸۷ وفات کردو حکومت دیالم درعراق بسیار ضعیف شد ومجدالدوله پسر فخرالدوله که خوردسال بود جانشین پدر شد قابوس از این ضعف قوت گرفت و از

حمایت آل سامان هم مأیوس شد درصدد بر آمد بایاران دیلمی و طبری خود متوسل شد مستقیماً گرگان را ازعمال آل بویه پس بگیرد .

قابوس و تسلط بر گرگان

با این اوضاع واحوال واختلاف بین آل بویه قابوس موفق شد که گرگان را از تسلط آنها پس از ۱۸ سال در آورد و نخستین کسی که بیاری قابوس برخواست **اسپهبد شهریار بن شروین** از اسپهبدان طبرستان بود که او مردانه اورا کمك نموده بطوری بسهولت توانست بر رستم بن مرزبان دائی **مجدالدوله** وبرادرزن **فخرالدوله** و برادر سیده خاتون مادراوغالب گردد اوقسمتی از طبرستان که تحت حکومتش بود **بنام شمس المعالی قابوس** خطبه خواندوشهر آمل را هم بکمك دونفر دیگر ازطرفداران مسخر نموده وبعلاوه که بر استرآباد (گرگان فعلی) دست یافتند وفیروزان پسر بن فیروزان هرچند کوشش وسعی نموده که استرآباد را بنام آل بویه ازدست دوستان قابوس پس بگیرد نتوانست و بالنتیجه گرگان هم مسخر قابوس شد ودر سال ۳۸۸ بدعوت طرفداران خویش استقرار یافت و هیجده سال پافشاری و استقامت و پشتکار اورا بمقر حکومت اولیه‌اش رسانید .

مجدالدوله باز بعزم پس گرفتن طبرستان و گرگان لشکر بجنك قابوس کشید اما چون دیده حریف رقیب نمیشود با اوصلح کرد .

بخصوص که برادران فیروزان **یعنی نصر بن حسن** که ازپیش از مراجعت قابوس از طرف دیالمه حکومت قومس را داشت وبدست اتباع قابوس رانده شده بود ودست تعدی باموال مردم دراز کرده بستمکاری پرداخته بناء ظلم وجور نهاده و فتنهٔ بزرگی بپا کرده بود که باعث بدنامی آل بویه شد و مجدالدوله قصد داشت بوسیله پیمان با قابوس اورا دفع و طرد کند .

نصر ازترس مجدالدوله بقهستان فرار کرد و ابوالقاسم سیمجور را که در سابق گفتیم عاصی شده بود با خود همدست کرده و بقصد گرفتن ری تاخوار و ورامین پیش رفت اما آنجا نصر از قابوس که بجلوگیری او آمده بود شکستی خورد و نزد سلطان محمود گریخت .

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر در دوره دوم سلطنت خود از سال ۳۸۸ تا سال ۴۰۳ ازطرف مغرب بردامنه متصرفات خود وسعت داد **ورویان - چالوس - گیلان** راهم گرفت وحکومت این قسمت را بپسرش **منوچهر** واگذار نمود .

دراین تاریخ غزنویان بر سامانیان تسلط یافته و خراسان زیر نظر آنها بود - ودر آن منطقه وسیع قدرت وشوکتی یافته بودند - قابوس بعنوان تبریك تحف وهدایائی برای آنها فرستاد واظهار خوشوقتی ومودت نمود این روابط دوستانه تاسال ۳۹۰ یعنی دو سال دوام داشت وبعد بسبب اختلاف غزنویان وسامانیان قابوس هم که با امیر نصر سابقهٔ خوبی نداشت فدای این اختلاف سیاسی شد -

کشته شدن قابوس ۳۰

در تاریخ غزنویان خواهیم گفت که امیر نصر اسماعیل بن نوح سامانی برسلطان محمود خروج کرد واو هم بقابوس پناه برد و

قابوس که مردی درشت خو و سخت کش و با خشم و غضب بود و بآسانی فرمان قتل عام صادر میکرد ـ گروهی که مردان آنهابدست او کشته شده بودندازاو خشمگین‌وناراضی شده ومخصوصاً سران‌لشکری و کشوری ازاوسخت متنفر شدند ـ

قابوس دراین غیظ وغضب صاحب خودکه‌مردی سالم وبی ازارو مورد احترام‌عموم طبقات بود کشت وسبب خشم لشکریان نزدیك او شد تا در اقامتگاه او که قلعه جناشك (بین گرگان قدیم واستر آباد) مقیم‌بود محاصره کردند ولی نتوانستند براو دست یابند بگرگان فراکرده‌ومنوچهر پسرقابوس رااز طبرستان‌خواستند وباو گفتند درعزل‌پدرش باآنها همدست نشود دیگری رابجای اوخواهند برگزید وجان پدر وپسر درخطر است منوچهر خواهی نخواهی تسلیم شد وباسران لشکر برای دستگیری پدرکه دربسطام‌رفته بودحرکت کردند .

پدروپسردربسطام‌باهم ملاقات کردند قابوس‌بنابه‌تهدیدلشکریان واصرار فرزندش قبول کرداز‌سلطنت کناره گیری کند ومقام‌رابپسرش‌واگذارد وخود درقلعه جناشك‌بعبادت واستراحت متقاعدگردد . .

منوچهربالشکریان بجرجان‌برگشت وقابوس بجناشك رفت امابرخی‌ازسرلشکران که ازانتقام اوبیمناك بودند ازفرصت استفاده کرده در سال ۴۰۳ رفتند بتعقیب قابوس‌و واو رادر همان قلعه‌کشتند ودر مقبره او که بگنبد قابوس شهرت دارد وامروز شهریست زیبا و آثار باستانی بشمار میرود مدفون گردید .

قابوس مشهورترین مردان خاندان آل‌زیاراست که بفضل ودانش وشعر وادب شهرت داشت درخط وادبیات بی‌نظیربود وشخصیت ادبی اودرمدت هیجده‌سال توقف‌اودرخراسان مورد احترام همه‌علما وفضلا بود ومنزلش محفل‌ظرفا ونویسندگان وشعراء وخوشنویسان بود وآنهارابسیار اکرام واحترام میکرد ـ

صیت حسن خطاو وفضل وادبش درتمام اقطار ممالك اسلامی طنین انداز گردید و درنظم ونثر عربی و فارسی سر آمد فضلا بود .

قابوس وشمکیر درانشاء نثرفارسی وعربی بابهترین‌بلغای آن‌زمان برابری‌مینمود ودرشعر فارسی و تازی ماهرواستاد ودربارش پنگاهگاه فضلا وشعرای معروف اوحکم‌ابو بکرمحمدبن علی خسروی سرخسی و ابوالقاسم زیادبن محمدقمری گرگانی است که‌هر دوبفارسی‌او را ستوده‌اند ـ

ابوریحان محمدبن بیرونی دانشمند مشهور کتاب آثارباقیه‌را درسال ۳۹۰ بنام‌او نوشت وحکیم‌طبیب عالی‌مقام‌ابوعلی بن‌سینا برای‌درك محضرش در خوارزم عازم گرگان شد که قبل ازرسیدن بدانشهر خبرقتل اورا شنید ومایوس بقزوین وهمدان ودرپناه آل بویه ازچنك غزنویان پناه‌برد .

۵
فلك‌المعالی منوچهر
۴۰۳ - ۴۲۳

پنجمین‌امیر آل‌زیاری فلك‌المعالی منوچهراست که پس‌ازقتل قابوس بجای پدرنشست والقادر خلیفه عباسی اورا لقب داد منوچهر پس ازاستقراربراریکه سلطنت اول‌کاری که نمود کشته‌گان پدردستگیر کرد وبکیفرداعمال‌خودرساند.

دست آویز محمود غزنوی برای تصرف گرگان

قابوس فرزنددیگری داشت بنام‌دارا که ازطرف پدرحکومت طبرستان‌را داشت . ویك سوء تفاهمی بین پدر وپسر رخ‌داد که پسرازترس پدربغزنین گریخت وبمحمود پناه برد پادشاه غزنوی مقدم اورا مبارك داشت واورا وسیله تصرف گرگان قرار داد .

دارا در مجالس محمودگاهی بدرشتی سخن میگفت وازاین جهت مورد غضب محمود غزنوی شد وازنزد اوهم گریخت بحاکم **گرجستان پناه** برد محمود والی‌را برتسلیم‌دارا مجبور کرد اوراگرفت بزندان انداخت وچون‌مدتی گذشت اورا عفوکرد باو تفقد نمود میخواست اورا آلت اجرای تصرف گرگان وطبرستان قرار دهد لذا دارا اورا بمقام سلطنت آندوشهر تشویق وترغیب می‌نمود تااین‌دونقطه‌را ضمیمه‌خراسان ومنطقه حکومت خود نماید .

قتل قابوس موجب خوشوقتی محمود شدولی‌منوچهر پیش‌دستی کرد مقداری‌تحف وهدایا برای پادشاه غزنوی فرستاد ودختراورا بزنی گرفت وچون منوچهر نماینده خلیفه بود وضمناً پیمانی بین‌منوچهر ومحمود غزنوی باطاعت بسته شد مثل‌این بود که خلیفه بغداد بپیروپادشاه غزنوی گردد .

درسال **۴۲۱** که محمودغزنوی مریض ودرحال احتضار بود .

منوچهرفلك‌المعالی‌ازبیم آنکه‌مبادا پس‌ازمرك پدر زنش برادرش داراکه منتظر تصرف گرگان وطبرستان بودآنجارا متصرف شود پیشدستی نمود وتحفی دیگری‌برای مسعود پسر محمود فرستاد وتجدید عهدمودت واطاعت نمود ولذا تامنوچهر زنده بود ازطرف غزنویان کسی‌متعرض‌او نمیشد .

اما ازطرف مجدالدوله دیلمی فرمانفرمای‌ری‌بامنوچهراختلافاتی‌رخ دادومنوچهر بدشمنی مجدالدوله جانب‌مخالفین‌را گرفت .

ولی‌چون بین‌غزنویان وآل‌بویه درنقاط دیگراختلاف وکشمکش بودکار منوچهر بصلح کشید . منوچهر در سال **۴۲۳** دوسال پس‌ازجلوس‌سلطان مسعود غزنوی‌در گرگان فوت‌کرد یامسموم شد .

منوچهر درفضل‌وآداب بپایه‌پدر نمیرسید ولی‌خود برسیره پدر دانش‌پروروممعارف پژوه بود ودر جلب فضلا ونوازش‌آنها سعی بلیغ داشت بحدی که شاعر نامی منوچهری دامغانی تخلص خودرا ازنام اوگرفت و مدایح وستایش بسیار کرده که در دیوان او چاپ شده است .

نوشیروان بن منوچهر ۴۲۳ - ۴۳۵

پس‌از استقرار منوچهر ومصونیت‌آن ازغزنویان وآل بویه از سرلشکران‌او بنام **باکالیجار کوهی** سپهسالارلشکر بدستیاری صاحب سالارش اورا زهر دادکه سلطنت را به **باکالیجار** واگذارد زیرا منوچهر اولادی نداشت جزیك پسر کودك بنام **نوشیروان** .

باکالیجار پس‌از درگذشت منوچهر یك‌نماینده نزد سلطان مسعودغزنوی فرستاد واز او درخواست نمودکه موافقت نماید اداره امور فلك‌المعالی‌را بعهده‌بگیرد وهمان پیمان‌را تجدید کند .

مسعود غزنوی پذیرفت بشرط آنکه بنام پسرمنوچهرحکومت کندیعنی‌نایب‌السطنه نوشیروان باشد وباین‌شرط باکالیجار را بزنی گرفت واو هم زمام اموررا بدست‌گرفت .

درسال ۴۲۵ مسعود برای فتح هندوستان رفت درغیبت او باکالیجار راه عصیان‌را پیش‌گرفت وخراج سالیانه‌را نداد وبا مخالفین مسعود درری واصفهان همدست شد .

مسعود از هند برگشت ودرسال ۴۲۶ بطرف گرگان حرکت کرد .

باکالیجار که ازآمدن مسعود خبردارشد، نوشیروان‌را برداشت وبساری پناهنده مسعود گرگان واسترآبادر گرفت واز آنجا بساری آمد . باکالیجار ازترس‌از آنجا بگیلان وکجور رفت ومسعود هم اورا تعقیب میکرد تا **درآمل درمحل ناتل** که از آبادیهای مغرب آمل است در ماه جمادی‌اولی بر سپاه باکالیجار غلبه کرد وسپهسالار اورا باسیر گرفت .

وچون سپاهیان‌او ازدست تعدی واحجاف بمردم آمل درازکردند واوهم مبلغی گزاف از اهالی مطالبه میکرد مردم ازاو سخت متنفر شدند . که دراین اثنا خبردار شدکه ترکان سلجوقی بخراسان دست یافته اند .

مسعود ازطبرستان بسوی‌خراسان برگشت‌ودر ضمن‌یك‌پسر از باکالیجاردر گروسلطان مسعود بودیك‌پسردیگر خودرا باخلعتی‌نزد مسعودفرستادودرخواست‌امارت سابق‌طبرستان وگرگان را باو واگذادر اوهم اطاعت نماید .

مسعود درتاریخ‌سال ۴۳۳ ازگرگان بخراسان رفت وتا هفت سال باکالیجار بنام نوشیروان حکومت داشت وبرهمه امورتسلط یافته بود .

چون مسعود درسا ۴۲۹ بدست طغرل بیك سلجوقی مغلوب شد وقسمتی ازخاك او بدست سلاجقه افتاد باکالیجارهم ازتعرض وتبعیت غزنویان آسوده شد وخود را مستقل‌دیدند.

نوشیروان دراین مدت رشد کردبفکر بدست آوردن‌سلطنت اجدادی خود وخلاص شدن‌از دست باکالیجار افتاد واول‌نایب‌السلطنه‌را دستگیر کرد .

سلاجقه هم که جانشین‌غزنویان‌درخراسان‌بودند درمقام‌تصرف‌طبرستان وگرگان برآمدند وازدستگیر شدن باکالیجار خوشوقت شدند .

سلاجقه درسال ۴۳۳ بطرف گرگان حرکت کرد نوشیروان هم بساری فرارنمود اما ناچار شد مبلغ ۳۰۰۰۰ دینارخراج سالیانه‌را بپذیردوخودرا بتبعیت طغرل‌سلجوقی بشرط‌امارت آن‌نواحی معرفی نماید .

بدین ترتیب نوشیروان تاسال ۴۳۵ که فوت کرد این‌پیمان بقوت‌خودباقی بود .

۷
جستان بن نوشیروان

نوشیروان زیاری درسال ۴۳۵ درگذشت وفرزندوی جستان تحت حمایت غزنویان قرار گرفت ولی از سال ۴۳۳ طغرل برگرگان وطبرستان مستولی گردید و آل‌زیار نتوانستند حکومتی‌داشته باشند .

جستان درمدت نامعلومی که‌دریك قسمت کوچکی‌حکومت داشت نماینده غزنویان بود وتحت‌الشعاع آنهابود .

دراین اوان‌امراء دیگری از آل زیاد ابراز شخصیت نموده مانند **امیرعنصر المعالی کیکاوس** که فرزند اسکندربن شمس‌المعالی قابوس بود که مقامی داشتند حکومت او معلوم نیست تا چه حدود برچه پایه و کی و کجا بود اما شخصیت ادبی او مشهوراست چه **اثرنفیس‌قابوسنامه** نماینده حسن طبع وقدرت‌قلم و علم و فضیلت اوست این کتاب‌را امیر کیگوس درسال ۴۷۵ بعنوان نصیحت نامه برای تربیت پسر خود **گیلان‌شاه** برشته تالیف درآورد **قابوسنامه** از شاهکارهای نثر فارسی است و نمونه بارز مقام فضل‌وادب واطلاع امیرعنصرالمعالی میباشدکه باید این کتاب‌را خاتم این خاندان شناخت .

دیالمه یا آل بویه

۳۲۰-۴۴۷

درسابق گفتیم زمان خلافت متوکل ومستعین عباسی سادات علوی از فشار آزار واذیت دشمن متواری شدند وجمعی از آنها بکوهستان های دیلمستان وطبرستان پناهنده شدند دردعوت مردم بدین اسلام و تشکیل حکومت اسلامی توفیق یافتند ودرمیان سپاهیان فرماندهان مردی ماهیگیر بود بنام **بویه** که قبلا درخدمت ماکان فرمانده امیر نصر سامانی بوده وبعد بمرداویج پیوست.

بویه سه پسر داشت بنام **علی وحسن واحمد** که بترتیب سن وسال درخدمت امرای سامانی بودند واز فرماندهان دیلمی وگیلانی جانبدار علویان ودر عداد ماکان بن کاکی سردار دیلمی میزیستند.

در نسب این خاندان اختلاف است بدیهی است هر کس بمقامی رسید حسب ونسب مقرب ومحبوبی پیدا میکنند. گفته‌اند بویه ازخاندان بهرام چوبینه یا ازاحفاد یزدگرد ساسانی بوده است .

بویه باسه پسرش درکار نظام و سربازی وجنك و پیکار مخصوصاً در کوهستانهای طبرستان ودیلمستان وگیلان مهارت واطلاعاتی داشتند - که سابقه آنها ارزش داشت و لذا پس از فراری ماکان بخراسان آنها نزدمرداویج رفتند وامیرزیاری هم مقدم آنهارا مبارك دانست واستقبال نمود .

از سال ۳۱۶ که آل بویه درلشکر مرداویج واردشدند وتحولات سیاسی که دیدیم تا چه حد غالب ومغلوب میشدند ازطرف خلیفه هم هر سه نفرمورد توجه مقام خلافت قرار گرفته بترتیب ملقب- **بعمادالدوله -رکن الدوله-معزالدوله** گردیدند .

ابوالحسن علی وابوعلی حسن دوپسر آل بویه باآل زیار تاایام بهستون و قابوس همکاری میکردند- ولی درسال ۳۲۳ که مرداویج کشته شد علی درفارس بود وحسن در اهواز گروگان پیمان ودر زندان میزیست که فرار کرد ببرادر پیوست وباهم برعراق عجم مستولی شدند وبا وشمگیر برسرقم وکاشان وهمدان وری وکرج مدتها نزاع داشتند تا **حسن رکن الدوله** همه این ولایات راگرفت وقسمت جنوب ایران همه در تصرف **علی عمادالدوله** وقسمت مرکزی درسلطه حسن رکن الدوله درآمد واحمد که خوردسال بود بزرك شد واورا هم درسال ۳۲۴ برکرمان تسلط دادند باید گفت کرمان در تصرف

محمدبن الیاس ورؤسای بلوچ بود که احمد بکمک برادران درجیرفت جنگی کرد وتمام قسمت کرمان ـ مکران ـ بلوچستان را گرفت.

علی عمادالدوله بزرگترین فرزند بویه علی بود که مورد احترام برادران هم واقع گردید و سرموفقیت این خاندان همین رعایت احترام بزرگتر بود احمد و حسن کوچکتر ازعلی بودند وبااو باکمال ادب و احترام رفتار میکردند عمادالدوله بقسمت فارس قناعت کرد زیرا فعالیتهای جنگی خودرادرطبرستان وگیلان وخراسان نشان داده بود ودر فارس مدت هجده سال سلطنت کرد وقبل ازفوتش چون پسری نداشت ازبرادرش رکن الدوله خواست **که پناه خسرو** پسرخویش را بفارس بفرستد تا درصورت مردن عمادالدوله پسربرادرش با لقب عضدالدوله برجای عم خویش پادشاه فارس درسواحل خلیج حکومت نماید.

عمادالدوله بزرگ اینخاندان بوده وباصطلاح آنروز امیرالامراء نسبت ببرادران وخاندان آل بویه بود وبس از فوتش رکن الدوله امیرالامراء شد و معزالدوله از طرف اوبعراق رفت وآنجا سلطنت مفصلی مستقل وبرومند تشکیل داد .

وفات عمادالدوله **۳۳۸** رخداد .

رکن الدوله پس از جنگهای دامنه داری که باوشمگیر زیاری وبهستون وامیرنوح سامانی کرد درسال ۳۶۶ درگذشت.

رکن الدوله ٤٤ سال لشکرکشی وحکومت داشت.

معزالدوله پس از یکربع قرن درعراق سال **۳۵۶** درگذشت و ممالک آنهـا بین خاندان آل بویـه تقسیم گردید ـ بدین شرح :

۱ـ دیالمه فارس ـ که پس ازعمادالدوله بعضدالدوله رسید وجانشینان او .

۲ـ دیالمه عراق وخوزستان و کرمان که رکن الدوله وپسرش عزالدوله وغیره .

۳ـ دیالمه ری وهمدان واصفهان که باپسر عضدالدوله وجانشینان او بود.

تقسیم ممالک دیالمه گفتیم بویه ماهی گیر سه پسر داشت که بنام علی عمادالدوله ـ حسن رکن الدوله ـ احمدمعزالدوله بودند ـ ودرفارس وعراق عرب وعجم امارت وحکومت نمودند .

چون علی مرد برادرزاده اش عضدالدوله جانشین اوشدوچون معزالدوله درگذشت پسرش عزالدوله بختیار مقام اورا گرفت وچون رکن الدوله درگذشت منطقه حکومت او بین سه پسران او تقسیم شد ـ بشرحی که خواهیم گفت :

اسامی امرای آل بویه فارس و زمان امارت آنها

۱ـ عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه	۳۲۰ـ۳۳۸ ﻫ
۲. عضدالدوله و تاج الملة ابوشجاع پناه‌خسرو پسر رکن‌الدوله	۳۳۸ـ۳۷۲
۳ـ شرف الدوله ابوالفوارس شیر ذیل پسر عضدالدوله	۳۷۲ـ۳۷۹
۴ـ صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان پسر عضدالدوله	۳۷۹ـ۳۸۸
۵ـ بهاءالدوله ابونصر پسر عضدالدوله	۳۸۸ـ۴۰۳
۶ـ سلطان‌الدوله ابوشجاع پسر بهاء الدوله	۴۰۳ـ۴۱۵
۷ـ عماد الدوله ابو کالیجار مرزبان پسر سلطان‌الدوله	۴۱۵ـ۴۴۰
۸ـ ملك‌رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابو کالیجار مرزبان	۴۴۰ـ۴۴۷

دیالمه فارس
۳۳۸ـ۴۴۹

ـاولین پسر بویه بنام علی پس‌ازرد وخورد با آل زیار بطرف فارس رفت وآنجا حکومتی مستقل تشکیل داد وازسال ۳۲۰ تا ۳۳۸ امارت داشت وچون بزرگتر برادران‌خودبوده مورد تعجیل وتجلیل قرارگرفت وزودتر از آنها هم وفات کرد واولادی‌نداشت.

جانشین
علی‌عمادالدوله

گفته‌شد که‌چون عمادالدوله در فارس در گذشت برادر زاده خود **پناه‌خسرو** را که‌ملقب **بعضدالدوله** شدوصی خودقرار داد و او وارث منطقه سلطنت او گردید.

عضدالدوله سیزده ساله بود که وارث مقام عمویش‌شد وپدرش‌رکن‌الدوله وعموی دیگرش معزالدوله برای‌آنکه مبادا بسبب خوردسالی او کسی‌طغیان نماید از اصفهان وعراق بشیراز فرستادند که راهنما وحامی یارویاور اوباشند.

معزالدوله وزیر خودرا فرستاد ورکن‌الدوله خودش‌رفت و نه ماه در فارس مانده تاپس ازحصول اطمینان از سلطه اوهریك بمقرخویش بر گشتند.

۱
عضدالدوله ۳۳۸ـ۳۷۲

عضدالدوله پسرر کن‌الدوله وارث امارت عمادالدوله بود که درسیزده سالگی جای عمویش نشست واول واقعه عمده‌امارت او لشکر کشی بعمان است کـه در سال ۳۵۵ بیاری عمویش معزالدوله رخ‌داد وبدون جنك‌عمان راگرفت ـ اماچون قسمتی ازمردم‌آن ناحیه‌برعامل معزالدوله شوریدند واورا بیرون کردند معزالدوله وزیر خودرا باسپاهی بعمان فرستاد ودربندر سیراف طاهریه حالیه وبانماینده اوبعمان واردشدند ودرسال ۳۵۶ همه عمان و

توابع در تبعیت عضدالدوله در آمد -

مهلبی وزیر معزالدوله خبر مرك اورا شنید فوری خود را بعراق رسانید وبوزارت عزالدوله بختیار در آمد -

عضدالدوله- درسال ۳۶۳ باردیگر بمردم عمان که شورش کردندلشکر کشی کرد وآنها رامطیع ساخت -

عضدالدوله درسال ۳۵۷ کرمان را که معزالدوله فتح کرده بودولی ابوعلی محمدبن الیاس وفرزندانش هنوز در آنجا تسلطی داشتند بر گردانید وخاندان آل الیاس را از آن دیار بکلی راند وگور گیربن جستان دیلمی رابنیابت خوددر آنجا گماشت گور گیرهرموز ومکران راهم مسخر ساخت ودامنه ممالك عضدالدوله راتاحدود سند وسعت بخشید -

عضدالدوله در سال ۳۶۴ برعراق عرب وبغداد استیلا یافت وعزالدوله راگرفت چون خبر بر کن الدوله رسید سخت بر آشفت .

بطوری که ازشدت خشم ازروی تخت بزیر انداخت وچندروز ازخوردن وآشامیدن بازماند وسخت مریض شد وبرعضداوله لعن ونفرین فرستادوتصمیم گرفت بیاری عزالدوله بعراق حرکت کند و عضدالدوله رااز آنجا براند -

درمیان این خاندان رحمت ورافت وادب واحترام کامل بود واین عمل سبب خشونت وغضب رکن الدوله وسایر رجال این خاندان گردید -

عضدالدوله هم بوحشت افتاد وهمه مردم از اوبر گشتند وقسمتی از ولایات خوداو همسر ازاطاعت اوپیچیدند -

عضدالدوله بوزیر پدرش ابوالفتح ذوالکفایتین متوسل شد واو هم واسطه شد و عضدالدوله عزالدوله را در بغداد واگذاشت وبفارس بر گشت وبشفاعت وزیر اوهم قبل ازمرك جانشین خود قرارداد عضدالدوله از تاریخ ۳۶۶ امیرالامرا کل دیالمه گردید .

چون رکن الدوله در گذشت بازعضدالدوله ببغداد تاخت وعزالدوله از بیم اوبشام گریخت وعضداوله دربغداد خطبه خواند و عزالدوله را که پناه بآل حمدان برده بود تعقیب کرد و درتگریت ۱۸ شوال سال ۳۶۷ عزالدوله و پسر ناصرالدوله را مغلوب کرد وآنها رادستگیر کرد وکشت ومتصرفات آل حمدان را تا سرحد دیار بکرو حوزه علیای فرات رسید - وشهرت وقدرتش سراسر ممالك اسلامی راگرفت .

عضدالدوله درسال ۳۶۹ بقصدبرادر خود فخرالدوله که فرمانروای همدان وری بود ببهانه کمك بپسرعمش حرکت کرد .

فخرالدوله ترسید بسرنوشت عزالدوله گرفتار شود همدان را ترك کرد بپناه قابوس گریخت وعضدالدوله همدان وری راهم گرفت وببرادردیگرش مویدالدوله سپردوبطرف ممالك حسنویه کرد رفت آنجا راهم گرفت ویکی از پسران اوراکه بدرنام داشت بر آنجا ازطرف خودحاکم نمود -

عضدالدوله سال ۳۷۱ چون قابوس ازتسلیم فخرالدوله ابا کرد بجرجان تاخت و وآنجا را تسخیر کرد فخرالدواله وقابوس بخراسان فرار کردند چنانچه در فصل سابق شرح دادیم .

وفات عضدوالدوله درشوال سال ۳۷۲ در بغداد در سن ٤۷ سالگی بمرض صرع در گذشت و واورا درنجف دفن کردند واوپنج سال ونیم دربغداد حکومت داشت.

عضدالدوله اگرچه حسن سیرتی نداشت ومانندپدر واعمامش بافضیلت نبودلکن در فتوحات خود بذل وبخشش وصلات وانعام واکرام فراوان داشت.

خلیفه عباسی اورا ملك اشهنشاه لقب داد متنبی شاعر معروف عرب اورا مدح کرد وابوعلی فارسی وعبدالرحمن صوفی رازی وعلی بن عباس مجوسی ازبزرگان علمای عصر او میباشند.

این پادشاه درعراق وفارس بناهای زیادنمود وعمارات عالی بیادگار گذاشت ومشاهد شریفه‌را تعمیر کرد **مرقد منور امیرالمومنین ومشاهد شهدای کربلا وگنبد و بارگاه سیدالشهدا راساخت وتعمیر نمود وبیمارستان عضدی وبندامیرفارس رابنانمود.**

شرف الدوله ۳۷۲ - ۳۷۹

پس ازوفات عضدالدوله امرا ورؤسای لشکری پسرش ابوکالیجار مرزبان رابالقب صمصام الدوله بجای اوبامارت برداشتند.

صمصام برادران خودرا که بنام ابوالحسین احمد وابوطاهر فیروزشاه بودندبفارس فرستاد تامرکز پایتخت اولیه پدران خودرا که دست برادر دیگراو ابوالفوارس شیرذیل که ملقب بشرف الدوله بودوبرکرمان امارت میکرد خارج نمایند.

این دوبرادر ازبغداد حرکت کردند بطرف فارس ولی شرف الدوله شنیدپیش دستی کرده خودرا بشیرازرسانید وبجای پدر نشست ونام ابوکالیجار مرزبان راازخطبه انداخت واستقلال واستقرار یافته بصره راهم گرفت وحکومت آنجارا بابوالحسین احمد داد.

صمصام برای سرکوبی او قشون فرستاد اما مغلوب شده منهزم گردیدند وبدین ترتیب شرف الدوله بین پنج برادر برتمام منطقه امارت عضدالدوله ظفر وتسلط یافت.

سال ۳۷۳ مؤیدالدوله درری وفات کرد. صاحب بن عبادوزیر باتدبیراوفخرالدوله را که در خراسان سرگردان بوددعوت کرد بری وبامارت نشانیده صمصام الدوله‌هم خلیفه‌را واداشت که‌خلعت ولقب برای اوبفرستد وبااو متحد شد.

درامارت شرف الدوله چهار برادر دیگر باهم بنفاق پرداخته علیه یکدیگرقیام کردند و اتحادبراختلاف نمودندبدین جهت‌هر کدام در گوشهٔ باضعف وتزلزل امارت‌موقتی‌داشتند

ابوالحسین احمد دراهواز سال ۳۷٤ - ابوطاهر فیروزشاه دربصره بنام فخرالدوله خطبه خواندند وسکه زدندوعلیه دوبرادر دیگر شرف الدوله وصمصام الدوله قیام‌نمودند دراین اثنا عمان‌هم ضمیمه متصرفات صمصام الدوله شد.

یکسال بعد سپاهیان دیلمی دربغداد برصمصام الدوله شوریدند وبنفع شرف الدوله قیام کردند وابونصر بهاءالدوله پنجمین پسر ۱۵ ساله عضدالدوله رابجای صمصام الدوله ونیابت شرف الدوله برسریر امارت بنشانند.

صمصام الدوله پیش دستی کرد و شورشیان را دستگیرنمود و بهاءالدوله برادرش‌را بزندان افکند.

سال ۳۷۵ شرف‌الدوله برای نجات برادر کوچك بالشگری بطرف‌عراق‌حرکت کرد واهواز رااز ابوالحسین احمدگرفت واحمد هم برى‌نزد عمویش فخرالدوله گریخت اول مورد احترام بود ولی همینکه فهمید قصد تصرف اصفهان رادارد ومیخواهد براو بشورد برادرزاده‌رازندانی‌نمود ودرحال احتضارخود امر کرد اورا کشتند .

شرف‌الدوله پس‌از تصرف اهواز بصره راهم از ابوطاهر فیروز شاه گرفت وبطرف بغداد پیش‌رفت که صمصام‌الدوله مجبور شد با اوصلح نماید . قرار صلح براین شد که صمصام‌الدوله بهاءالدوله‌را رها کند ونام شرف‌الدوله رابرخود مقدم دارد وخودنایب او دربغداد باشد . وخطبه بنام اوبخوانند .

این‌مصالحه نامه‌یکسال بیشتر طول نکشیدزیرا درتاریخ سال ۳۷۶ شرف‌الدوله که میل‌داشت بربغداد استیلا یابدبیهانه آنکه بهاءالدوله ازاد نشده‌حرکت کرد اما صمصام الدوله اورانزد برادر ببصره فرستاد ولی اختلاف نظربالاگرفت بطوری که صمصام‌مجبور خودنزد شرف‌الدوله برود تسلیم اوگردد .

شرف‌الدوله‌وارد بغدادشد وصمصام‌را پس‌از سه‌سال ویازده‌ماه‌امارت زندانی کرد و شرف‌الدوله جلگی درسال ۳۷۷ بابدربن حسنویه در کرمانشاه‌جنگ نمود وشکست خورد وبدر سلطه‌اش برقسمت غربی ایران مسلم‌شد شرف‌الدوله پس‌از دوسال وهشت‌ماه‌امارت برعراق‌دراول‌جمادی‌الاولی‌سال ۳۷۹ درگذشت‌ولی‌دستورداد‌صمصام‌الدوله که درقلاع‌فارس، زندانی بودکور کنند وبهاءالدوله‌را امیرعراق‌نمایند.

۳ بهاءالدوله ۴۰۳-۳۷۹

شرف‌الدوله در حین مردن پسرش **امیر ابوعلی** را بفارس فرستاد ولی قبل ازرسیدن بشیراز خبر مرك پدر را شنید — نگاهبان قلعه‌ای که صمصام و فیروزشاه در آن زندانی بودند آنهارا رها کرد ـ سرداران دیلمی اطراف صمصام‌الدوله جمع شدندکه در این اثنا امیر ابوعلی بشیراز وارد شد بین یاران اوواصحاب صمصام جنك در گرفت .

بهاءالدوله‌برادر زاده خود امیر ابوعلی را در پناه خوداحضار کرد چون ابوعلی، ببغدادرسیداول‌مورد احترام‌واقع گردید ولی‌بعداورادستگیر نموده گشت و صمصم‌تسخیر و تصرف فارس شد.

بهاء‌الدوله درسال ۳۸۰ خوزستان راگرفت و سپاهیان برادران را شکست داد بطوری که باصمصام‌الدوله مجبور بصلح شد باین طریق کـه فارس وبهبهان در تصرف، صمصام‌الدوله وخوزستان وعراق عرب ملك بهاء‌الدوله باشد..

چون بهاءالدوله ببغداد برگشت‌موصل وممالك آل حمدان‌در سال ۳۷۹ ازدست آل‌بویه بیرون رفت ودرسال ۳۸۱ کرمان‌را صفاریان گرفتند ودرسال ۳۸۲ تا سال ۳۹۰ زدوخورد میشد وغالب ومغلوب بودند.

در سال ۳۸۲ صمصام‌الدوله خوزستان را هم ازبرادر گرفت ولی در سال ۳۸۴ باز بهاءالدوله خوزستان رااز‌صمصام الدوله گرفت.

خلاصه آنکه مدتی آن نواحی مابه‌التنازع و کشمکش بین‌این دوبرادر بود - تا صمصام‌الدوله درسال ۳۸۸ بدست یکی از پسران عزالدوله کشته شد - و بهاءالدوله از فرصت استفاده کرد وفارس وخوزستان راهم ازچنك پسران بختیار ومدعیان دیگر بیرون آورد و همه تحت امارت او آمد.

بهاءالدوله در سال ۴۰۳ پس‌از ۲۴ سال امارت بمرض صرع در درجان در گذشت وجنازه اش‌را بنجف بردند.

۴ سلطان الدوله ۴۰۳-۴۱۵

چون بهاءالدوله در گذشت‌پسرش **ابوشجاع سلطان الدوله** دربغداد و فارس بجای پدر نشست و بصره را ببرادر خویش **ابوطاهر جلال‌الدوله** و کرمان‌را ببرادردیگرش‌ابوالفوارس که بعدها قوام‌الدوله لقب یافت واگذاشت بین این چند برادر درسالهائی صفای‌ظاهری برقرار بود تا آنکه سال ۴۰۷ ابوالفوارس بتحریك سران دیلمی بر سلطان الدوله یاغی شد وشیراز را از برادر خالی یافت بدانجا رفت اما استیلای او دوامی نیافت چه بهاءالدوله بزودی او را از آنجا راند و خواست کرمان را هم‌بگیرد ابوالفوارس از اضطرار بسلطان محمود غزنوی درشهر سیستان پناه‌برد.

محمود غزنوی هم مقدم اورا دانست ویکی ازسرداران خودرا بهمراهی‌اوبکرمان فرستاد- ابوالفوارس بکمك‌سپاهیان‌غزنوی‌بر کرمان‌وفارس‌تسلط‌یافت‌ولی **سلطان الدوله** شتابان ازبغداد بفارس‌آمد و ابوالفوارس را سخت شکست داد و فارس و کرمان را پس گرفت ابوالفوارس بهمدان‌نزد شمس‌الدوله پسر مجدالدوله بن فخرالدوله گریخت عاقبت سلطان الدوله درسال ۴۰۹ اورا بخشید وبکرمان‌بر گردانید.

لشکریان بغداد درسال ۴۱۱ بر سلطان الدوله شوریدند واورا از امارت معزول نمودند -وبرادر کوچکترش **ابوعلی‌شرف‌الدوله** رابجای اوبامارت بر گزیدند وتاسال ۴۱۵ ازدنیا در گذشت.

سلطان الدوله باهواز پناهنده شد وچون خواست بغداد را از چنك برادر بیرون آورد مغلوب شد - وشرف‌الدوله رسماً در محرم سال ۴۱۲ نام اورا در دارالخلافه از خطبه انداخت وباسم‌خود خطبه‌خواند-عاقبت بین دو برادر در سال بعدصلح برقرار شد بدین‌ترتیب که فارس و کرمان‌تحت امارت سلطان الدوله باشد وعراق در دست مشرف‌الدوله بماند.

۵ ابوکالیجار مرزبان ۴۱۵ - ۴۴۰

سلطان‌الدوله در سال ۴۱۵ مرد وپسرش ابوکالیجار مرزبان بجای پدر نشست - اما برخی ازلشکریان طرفدار عموی او ابوالفوارس‌بودند واورا بشیرازدعوت کردند ابوالفوارس‌لشکر کشید باراول شکست خورد ودفعه‌دوم اگرچه تمام‌فارس‌رااز دست برادرزاده بیرون‌آورد ولی بالاخره مغلوب شد.

ابوکالیجار درسال ۴۱۷ درشیراز مستقر شدوسال بعدبکرمان‌حمله‌کرد وابوالفوارس از دست اوگریخت گروهی دراین اختلاف‌متحمل رنج وتعقیب شدند ولذاکار بصلح‌پیوست

وبناشد کرمان بدست ابوالفوارس وفارس باابوکالیجار باشد ولی بیست‌هزار دینار بعموی خود بدهد - این‌مصالحه یکسال ادامه یافت‌و که ابوالفوارس‌متمایل بفارس بود وعاقبت درسال ۴۱۹ باسپاهی که‌تهیه دیده‌بود عازم‌شد که قبل ازحرکت‌مردو گفته‌اند اورامسموم نمودند پس‌از مرك‌او کرمان‌هم مسخر ابوکالیجار شد وبآسانی دست‌یافت و آسوده خاطر زیست .

ابوکالیجار بامشرف‌الدوله‌وابوطاهرجلال‌الدوله برسر امارت‌عراق‌نزاع برخواست ودرسال ۴۱۶ بامارت عراق وخوزستان رسید ــ بعدبا سایر سرداران دیالمه بر سر تصرف بصره واهواز نزاع نمودند وکالیجار بربغداد دست یافت وابوالفارس‌نتوانست با او مقاومت کند درسال ۴۱۸ ابوکالیجار که در کرمان علاقهٔ داشت سرگرم وجلال‌الدوله عاقبت ببغداد رفت‌ورسماً بامارت‌رسید - اماهرج ومرج نه‌تنها خاتمه نیافت‌شدت کرد و بین سپاهیان دیلمی وترك زد وخورد درگرفت وعاقبت‌کار درسال ۴۱۹ ترکان دربصره‌بر پسر جلال‌الدوله که ملك عزیز ابومنصور بود شوریدند و ابوکالیجار را ازکرمان برای تصرف‌بصره دعوت‌نمودند ابوکالیجار بدعوت آنهارفت وبصره راتصرف‌کرد وجلال‌الدوله بصره راگرفت واهواز راهم تصرف کرد وتا سال ۴۲۸ باهم زد وخورد میگردند وگاهی غالب وزمانی مغلوب بودند وعاقبت بیك مصالحه نامه مشروط باینکه جلال‌الدوله دختر خود راببپسر کالیجار بدهد نزاع بدین‌وصلت خاتمه یافت -

جلال‌الدوله درسال ۴۳۵ بعد از۱۶سال ویازده‌ماه امارت دربغداد فوت‌کرد و با آنکه مردم باپسر اوملك عزیز بیعت‌کرده بودندمعذلك ابوکالیجار متصرفات‌جلال‌الدوله راگرفت وملك‌عزیز فراری‌شد او خوزستان وفارس‌راهم متصرف گردید امارت‌ابوکالیجار تاسال ۴۴۰ طول‌کشید و در ایام اواخر امارت خود را با افراد خاندان‌کاکویه وسران سلجوقی زد وخورد کرده ومصادف باتصرف سلطه سلجوقیان بر تمام ایران شد ــ وتمام متصرفات‌آل بویه بآل سلجوق رسید -

ابوکالیجار ناچار درسال ۴۳۹ باطغرل سلجوقی صلح کرد ودختر خود را بطغرل داد ودختر جغری بیك‌برادر طغرل را برای پسر خود ابومنصور گرفت ودیالمه عراق از این ببعد درحمایت سلاجقه قرارگرفتند .

۶
ملك‌رحیم ۴۴۰-۴۴۷

ملك‌رحیم لقب‌پسرابوکالیجاراست که نامش‌ابونصرخسروفیروز بودوپس ازمردن پدرش‌درسال ۴۴۰ درسفر کرمان -مردم‌بغداد بااو بیعت‌کردند واوزمامدار عراق گردید - اماملك رحیم‌پنج برادر داشت که هرکدام داعیه سلطنت داشتند .

ابومنصورفولادستون شیرازرا گرفت که ملك‌رحیم بدستیاری‌برادر دیگرش‌ابوسعید خسرو شاه برفولاد ستون دست یافت و اورا گرفت درقلعه اصطخر زندانی کرد وشیراز راگرفت وارجان (بهبهان)راببرادر دیگرش‌ابوطالب‌کامرواسپرد.

درسال ۴۴۱فولادستون ازحبس گریخت‌وگروهی دیلمی اطراف اوراگرفته‌تافارس راپس گرفت‌ودررا مهرمز برسه‌برادر دیگرهم‌غلبه‌نمودولی‌سال‌بعدلشکریان براوشوریدند وفولادستون آنجا راتخلیه نمود -

درسال ۴۴۳ ملك رحیم اصطخر وشیراز راتسخیر نمود وفولادستون بطغرل سلجوقی پناه برد ـ طغرل از اصفهان قشونی برای کمك او فرستاد فولاستون در اهواز ملك رحیم‌را شکست داد وسال ۴۴۵ شیراز راهم ازابوسعید گرفت و بنام سلجوقیان امارت نمود و برتمام آنمنطقه استیلا یافت در سال ۴۴۷ یکی از سران دیلمی فولاد نام که نگهبان قلعه اصطخر بود فولاد ستون را از شیراز بیرون کرد ونام‌طغرل را هم از خطبه انداخت وباسم ملك‌رحیم وابوسعید خسروشاه خطبه‌خواند اما این برادران دانستند که اوحیله‌نموده میخواهد خودحکومت کند دوبرادر بشیرازرفتند وفولادرا اخراج نمودند. وشیراز رابنام ملك‌رحیم گرفتند ـ

درسال ۴۴۷ طغرل بربغداد تسلط یافت وملك‌رحیم بدست اواسیر شد وخلیفه‌امر کرد بنام طغرل خطبه بخوانند ـ

واینجاحکومت دیالمه بامارت ملك رحیم خاتمه یافت ملك‌رحیم شش‌سال وده‌روز حکومت نمود وتاسال ۴۴۸ بکلی دیالمه منقرض گردیدند ـ



دیالمه عراق-خوزستان و کرمان

و مدت امارت آنها

۱-معزالدوله ابوالحسین احمدبن بویه درعراق خوزستان فارس کرمان ۳۲۰-۳۵۶
۲- عزالدوله بختیار پسر معزالدوله » » » ۳۵۶-۳۶۷
۳-عضدالدوله ابوشجاع پسرر کن الدوله » » » ۳۶۷-۳۷۲
۴- شرف الدوله ابوالفوارش شیرذیل پسر عضدالدوله » » ۳۷۲-۳۷۹
۵-بهاءالدوله ابو نصر پسرعضدالدوله » » » ۳۷۹-۴۰۳
۶- سلطان الدوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله » » » ۴۰۳-۴۱۲
۷- مشرف الدوله ابوعلی پسربهاء الدوله فقطدرعراق » » ۳۱۲-۴۱۶
۸- ابوطاهر جلال الدوله پسرمشرف الدوله » » ۴۱۶-۴۳۵
۹- ابو کالیجار مرزبان پسرسلطان الدوله » » ۴۳۵-۴۴۰
درفارس از ۴۱۵ -در کرمان از ۴۱۹ عراق از ۴۳۵ ببعد
۱۰-ملك رحیم پسر ابو کالیجار فقط عراق ۴۴۰-۴۴۷
۱۱ -قوام الدوله ابوالفوارس پسربهاء الدوله فقط کرمان ۴۰۳-۴۱۹
۱۲- ابومنصور فولادستون پسر ابو کالیجارفقط کرمان ۴۴۰-۴۴۸
توضیح کرمان از سال ۴۱۹ تا ۴۴۰ ضمیمه فارس بوده است.

دیالمه عراق و خوزستان و کرمان معزالدوله

آل بویه از فارس و کرمان بخوزستان و از آنجا بعراق عرب وسعت یافتند وبغداد را تصرف کردند اول امیر دیلمی که بر عراق دست یافت ابوالحسین احمدبن بویه معزالدوله بود که در بین سال ۳۲۰ تا ۳۵۶ در آن مناطق حکومت داشت.

و پس ازاو پسرش عزالدوله سپس عضدالدوله حکومت نمودند ولی فرزندان عضدالدوله اختلاف پیدا کردند و با هم نزاع کرده موجب ضعف و تلاش دولت دیالمه گردیدند و اکنون باوضاع عراق ودربار خلفا در خلافت آل بویه می پردازیم.

دربار خلافت آل حمدان با آل بویه

اینجا برای آنکه برخورد واصطکاك سلطنت آل بویه راباآل حمدان که درباریان خلافت بوجود آورده بودند روشن کنیم بایداوضاع واحوال دربار خلافت عباسی را در آن عصر روشن کنیم تامقدمه مطالب بعد گردد.

در تاریخ خلفای عباسی گفتیم که در سال ۲۹۵ مکتفی در گذشت و ازطرف وزیرش پسر سیزده ساله او معتضد عباسی بالقب المقتدر بالله بخلافت نشست.

مردم از اینکه پسر نابالغی را خلیفه مسلمین نموده اند ناراضی شدند وزیر هم از این اقدام منفعل وپشیمان شد مقتدر را در سال ۲۹۶ معزول نمودند و پسر **معتز** عبد را لقب المرتضی بالله بخلافت نشاندند.

«**عبداله بن المعتز** همان شاعر ومنشی وادیب مشهوریست که علم بدیع را وضع کرد و از گویندگان نامی عرب وزمان است که آثارش معروف وزینت تاریخ ادبیات ایران وعربست»

اوضاع واحوال دربار خلفای بغداد بسیار ضعیف ودرهم وبرهم گردیده وهرج ومرجی رخ داده بود هر کس میتوانست بهتر در آنها رسوخ کند فرمانده میشد ولقب میگرفت از جمله کسانی که درخلع مقتدر ورسانیدن این معتز بخلافت سعی کرد **حسین بن حمدان** است که ازسرداران لشگری بود واو برادر ابوالهیجا عبدبن حمدان است که ازسال ۲۹۲ ببعد از طرف مکتفی خلیفه حکومت موصل ونواحی اطراف آنرا بپاس این خدمت گرفت و در آنمنطقه حکومتی پنهاور تشکیل داد ودرحدود ۲۵ سال بر آنجا حکومت میکرد و استقرار واستقلالی یافته بود.

سلسلهٔ آل حمدان

حسین بن حمدان در دربار خلیفه المعتز مقامی یافت و مورد احترام گردید ـ ابوالهیجار عبداله بن حمدان از زمان مکتفی فرمانفرمائی موصل را گرفته بودو در این تاریخ فرزندان او بدستیاری عموی خود حسین بن حمدان از سال ۳۱۷ تشکیل سلسلهٔ آل حمدان را داده و منطقه **نفوذخودرا از موصل بحلب وقسمت مهمی از الجزیره وشام توسعه دادند** افراد این سلسله باحکومت وسلطنت آل بویه تماس یافته و مکرر با آنها بر سر تصرف ولایات اطراف پایتخت خلافت یعنی بغداد بنزاع پرداختند.

در مجاری تاریخ دیدیم که ابن معتز یک روز بیشتر خلافت نداشت زیراحسین حمدان بسبب تطمیع یاترس و علل دیگری که درتاریخ ذکر نشده المعتز را بخلافت نشاند و همانساعت بموصل رفت و از یاران المقتدر که از آنجمله مونس خادم بود باجمعی از سپاهیان دوباره ببغداد بر گشت وابن معتز را که خود بسریر خلافت نشانده بود دستگیر نمود و المرتضی را بخلافت نشاند ـ خلیفه هم حسین بن حمدان را بخشود و با خلعتی بفرماندهی گماشت.

حسین بن حمدان درسال ۳۰۳ درالجزیره برالمقتدر شورید وخلیفه یکی ازغلامان پدرش را که بنام **رائق** بودبجنك اوفرستاد.

رائق ازحسین شکست خورد وبدست مونس خادم مغلوب و اسیر گردید ودربغداد زندانی شد.

این زد وخورد سبب شد که مونس را بلقب مظفر بزرك نمودند واو هم برالمقتدر استیلا یافت وزمام همه اموربدست اوبود.

المقتدر ازمونس مظفر بیمناك شدو اورا ازبغداد درسال ۳۱۱ مامور جهاد درسرحد روم نمود – مونس ببهانه آنکه حقوق لشکریان نرسیده از رفتن‌خدمت‌خلیفه وتودیع سفر خودداری کرد وشورشی مصنوعی درمیان نظامیان برپا کرد – خلیفه بهرنحوی بودمونس را راضی کرد وحقوق ارتش را رسانید – وبصوب ماموریتش روانه نمود وموقتاً از شر او راحت شدگفتیم خلفا اززمان معتصم ببعد روبضعف نهادند وتقریباً قدرت دست وزراءیا رئیس شهربانی « شرسه » یاشحنه و « متصرفات » فرماندار یا فرمانده نظامی و غیره بود– لذا در زمان المقتدر سال ۳۱۶ در بغداد انقلابی برپا شد این شرح که هارون‌بن غریب سردار معروف با پسر خال مقتدر ورئیس شرطه‌دارالخلافه اختلافی پیدا کردند و بنزاع و کشمکش پرداخته کشتار سختی درگرفت وهارون ازاصحاب شرطه جمع کثیری کشت وقدرت اوتاآنجا بالازد که‌مردم تصور کردند که خلیفه اوا بسمت امیرالامراء بر گزیده است –

این‌خبر بی‌اصل چون بمونس مظفر که در شام بودرسید سخت بر آشفت که باآن شجاعت ومقام این‌منصب رانگرفت ونصیب هارون گردیده بی درنك ببغداد حرکت کرد وبکمك رئیس شرط ابوالهیجاءبن حمدان مصمم بفتح بغدادشدند –

خلیفه ازاین غوغا وفتنه سخت هراسناك شدندوابتداء هارون بن‌غریب راازبغداد خارج کرد– وبحدود شام مامور نمود –

سپس درصدد استمالت مونس‌مظفر بر آمد لیکن مونس – و ابوالهیجاء حمدانی قانع نشدند ودر۱۲ محرم سال ۳۱۷ بدرالخلافه دربغداد وارد شدند ومقتدر رامعزول نمودند وپسردیگر معتضد یعنی برادر مقتدر را با لقب الطاهر بخلافت نشاندند –

عزل مقتدر

این بار مقتدر برای دو روز معزول شد زیرا مردم بر فاتحین شوریدند وابوالهیجاء ورئیس‌شرطه راکه‌همدست‌بامونس‌مظفر شده‌بود کشتند ودوباره المقتدر بخلافت نشست مونس باشورشیان روی‌موافقت نشان داد وبدین ملایمت صدمهٔ نخورد – اماکاری‌هم باونددادند –

المقتدر این‌دفعه شرطه شهربانی بغداد رابعهده پسران رائق که‌بنام ابوبکرمحمد بن‌رائق وبرادرش ابواسحق ابراهیم‌بن رائق بودند نهاد وآنها تاسال۳۱۸ در این مقام بودند – وحکومت‌موصل راهم‌بجبران قتل ابولهیجاء بپسرش حسن‌بن ابوالهیجاراوا گذار کرد – وحسن سلسله آل حمدان رادر موصل تشکیل داد وملقب بناصرالدوله شد .

اختلاف نظر بین مونس و مقتدر

پس‌از اختلاف سال ۳۱۵ بین‌این خلیفه وفرمانده باز در سال ۳۱۹ میان‌مونس وخلیفه بهم خورد – زیرا خلیفه پسران رائق راکه‌عهده‌دار شرط‌بودند برداشت وبجای آنها محمدبن‌یاقوت راکه بامونس خوب نبودند گماشت – مونس سخت‌برآشفت وخلیفه را تهدید کرد .

خلیفه‌ضعیف‌ازترس‌مونس‌محمدبن‌یاقوت‌رابرداشت‌وبازبپسران‌رائق‌سپرویاقوت‌رابفارس وکرمان ویکپسرش‌مظفررا باصفهان‌وپسردیگرش‌محمدرا بسیستان‌فرستاد که‌درسابق‌دیدیم بامردادیج و فرزندان بویه‌بزد و خورد پرداختند باآنکه مقتدر جانب مونس را از ترس

نگاهمیداشت باز خصومت بین آن دو از بین نرفت بلکه بهانه‌ها پیش می آید که دشمنی شدت می یافت .

مونس درسال ۳۲۰ ازترس قصه خلیفه باا کثر سرداران لشکری بموصل رفت و آل حمدان خواستند اورا سر کوبی دهند آنهارامغلوب نموده وموصل را **ازچنگ حمدانیان** بدر آورد وعازم فتح بغدادشد ودرنزدیکی بغداد بالشکریان مقتدرجنگی کرد و غالب و فاتح گردید **و درضمن خلیفه در ۲۸ شوال سال ۳۲۰ کشته شد و قاهر** بخلافت رسید .

کشته‌شدن مونس بدست‌القاهر

بغداد صحنه ابرازقدرت وسیاست شده بود هر فرماندهی که پول وزورداشت بهترموفق میشدوخلیفه هم آلت‌دست‌فرماندهان بودند ـ دربار خلافت محل توطئه‌وزمینه‌سازی رجال‌لشکری وکشوری بود که برضد یکدیگر قیام میکردند عینا وضع امروز ما که احزاب مخالف و موافق تشکیل میشودوهرحزبی که‌پول وقدرت دارد حکومت‌را دردست میگیردـ چون‌خلیفه آلت‌دست بودو فرماندهان هم‌برای اجرای نقشه‌های خودغالب، بی‌پول‌می ماندندهرچند روزحکام وفرماندهان منطقه خلافت‌را باگرفتن مقداری‌جنس ومبلغی پول‌عوض‌میکردند ویابجرمی اموال وزراء وفرماندهان متمول‌را مصادره میکردندتا کارشان بگیرد و چرخ کشوربچرخدـ این‌کارهم آلت‌دست امراء وسرلشکران بود.

القاهرمحمدبن‌یاقوت‌رادوباره روی‌کار آورد شهربانی‌را باوسپرد این‌عمل سبب‌ترس مونس‌و وزیر**او ابوعلی بن مقله** خوشنویس معروف گردید زیرا این‌دونفر با محمدبن یاقوت میانه خوبی نداشته وچون یك‌حزب‌قوی‌داشته‌خلیفه‌را تحت فشار گذارده وهرروز اجراء نظریات ومنویات حزب‌را میخواستند .

قاهر میدانست که‌این‌فشارکارمونس است‌با آنهاازراه حیله واردشد وسپاهیان‌مونس رافریفت وبتدبیر بمونس دست‌یافت تااووجمعی ازیارانش‌را درسال ۳۲۱ کشت ـ وازاین مخاطره آسوده‌شد .

ابن مقله که پنهان‌شده بود پیوسته لشکریان رابرضدقاهر تحریك میکردتا موفق شدپس ازیکسال وهفت‌ماه چنانچه درفصل خودش‌نوشتیم القاهر‌را معزول کرد و پسرمقتدر را باالقب الراضی بخلافت نشاند وخود وزارت اوراپذیرفت .

آل رائق و آل بویه در بصره واهواز

دربالا گفتیم که مقتدر درسال ۳۱۹ پسران رائق را بحکومت بصره وحوالی آن‌منطقه منصوب‌نمود.

پسران رائق درمدت حکومت‌خود دربصره املاك‌واموال فراوانی بدست‌آورد تادر عصرالقاهر حدود متصرفات‌اوتا اهواز توسعه یافت‌درعصرراضی خلیفه سال ۳۲۲ ابوالحسن علی‌بن‌بویه بشرحی که‌دیدیم بر آل‌رائق استیلا یافت‌اماچون ابوالحسن‌علی بن بویه باخلیفه‌صلح کرد وبفارس بر گشت‌ـ دوباره **ابوبکرمحمدبن‌رائق** باداره آن‌نواحی گماشته‌شد ابن‌رائق همدست ابن مقله وزیر ودشمن محمدبن یاقوت‌بود که‌رئیس شرطه‌بغداد است چون محمدبن یاقوت بدست ابن‌مقله بزندان افتاد ودرحبس مرد قدرت وشوکت ابوبکربن‌رائق استاندار بصره بیشترشد.

وزارت ابن رائق

درفصل سابق گفتیم که درسال ۳۲۳ مرداویج در اصفهان بدست غلامان ترك کشته شد ـ ترکان قاتل از ترس دلیران دیلمی گریختند وبطرف شیراز بعلی بن بویه پناه بردند یك دسته هم بریاست بجکم راه اهواز را پیش گرفتند بمحمد بن رائق پیوستند.

ابن رائق که بپشتیبانی آنها نیرومند شد از آن سال دیگر خراج بدربار خلیفه نفرستاد وبهانه کرد که برای مصرف لشکریان لازم دارد.

خلیفه ناتوان ازعهده ابن رائق بر نیامد ـ ازطرفی دیگر هر کس را میخواست با گرفتن وجهی بخارج بفرستد راضی نمی شد در بحران اقتصادی افتاد وبدین جهت ابن مقله را از وزارت خلع کرد و چند وزیر آورد و برد تا بالاخره تصمیم گرفت ابن رائق که مردی با کفایت است بوزارت بر گزیند لذا او را برای این مقام خواست ابن رائق هم باتمام سپاهیانش ببغداد حرکت کرد وزمام امور را بدست گرفت و درسال ۳۲۴ بمنصب امیرالامراء ملقب گردید.

بجکم ترك وخراج اهواز

یکی ازخانواده‌های مؤثر درکار خلافت که درحقیقت بمنزله وزیر دارائی ضامن خراج بصره واهواز وتحصیلدار وجوه دریافتی خلیفه بود خانواده **بریدی** است این خانواده بدون مقام منصب تحویلداری را عهده داشتند ودر جمع ثروت ومکنت و مال هیچ فرو گذار نکردند ـ درزمان وزارت ابن مقله ضامن خراج بصره واهواز بودند ولی چون اواز این مقام خلع شد مالیات را ندادند وپنهان شدند.

درسال ۳۱۶ ابوعبداله احمد بریدی بادادن ۲۰،۰۰۰ دینار رشوه بوزیر مامور جمع خراج اهواز شد وبتدریج او وبرادرانش بقوه تهور وبی باکی بامکر وخدیعت بجمع ثروت پرداخته وقاهر خلیفه بادشمنی که با ابن مقله داشت بآنها تعرض نکرد ـ آنها هم پنهان شدند تا القاهر در گذشت ـ وابن مقله دوباره روی کار آمد و دوستان قدیم را باز بپستهای سابق گماشت.

زمانی که ابوبکر بن رائق خراج بصره را برای بغداد بفرستاد ابوعبداله بن بریدی هم خراج اهواز را بخلیفه نداد ـ مدتی گذشت ابن رائق وزیر شد و برای مخارج قشون در بحران اقتصادی افتاد بجکم سردار ترك را برای وصول خراج از خاندان بریدی باهواز فرستاد بجکم درسال ۳۲۵ اهواز را از ابوعبداله بریدی گرفت بریدی هم بفارس در پناه علی بن بویه گریخت.

آل بویه و فتح اهواز ۳۲۶

چون بجکم براهواز مستولی شد بریدی هم علی بن بویه را برای گرفتن عراق عرب تطمیع وترغیب نمود ـ علی هم برادر کوچك خودرا ابوالحسین احمد را که دوسال قبل بر کرمان دست یافته بود بهمراهی ابوعبداله بریدی بطرف اهواز فرستاد و مأمور فتح عراق نمود.

بجکم ترك برای جلوگیری قشون آل بویه **بارجان** ببهبهان حالیه آمد اما باشکست

سختی روبرو شدوخوزستان راتخلیه نمود وبرای استمداد از ابن رائق بشهرواسط گریخت و منتظر کمك وزیر بغداد نشست.

احمد بن آل بویه خوزستان راتصرف کرد ولی بریدی که جز استیلای خود قصدی نداشت ازنزد احمدبن بویه فرار کرد بنزدبجکم رفت وبا او همدست شد که خوزستان را ازآل بویه پس بگیرد.

علی عمادالدوله ازفارس بکمك برادرآمد وبرای باردوم باز خوزستان را ازچنك آنها بیرون آورد وبریدی ببصره منهزم شده برگشت.

بجکم در فکر تصرف بغدادبود- ابن رائق هم برای بجکم به شهرواسط کمك فرستاد که خوزستان را از آل بویه پس بگیرد — اما بجکم دعوت وزیر را پذیرفت و راه طغیان پیش گرفت این دفعه ابن رائق با بریدی همدست شد و گفت اگر بجکم را ازواسط براند آنجا را باوخواهد داد - بریدی طماع که جز جمع ثروت نظری نداشت قبول کرد اما بجکم بریدی را نزدیك بصره مغلوب و منهزم نمود ولی چون قصدش تصرف بغداد بود و بریدی هم قدرت مالی فراوان داشت ازاو عذرخواهی کرد وصلح نمود بشرطی که باهم بروند بغداد را بگیرند و برگشتن شهر واسط رادر اختیاراو بگذارد - پیمان بستندو هم قسم شدند و حرکت کردند.

فتح بغداد بدست بجکم سردار ترك

اختلاف بین خلیفه ووزیر و مناقشات بین رجال کشوری و امراء لشکری سبب انقلاب و تشنج دارالخلافه وتزلزل مقام خلافت شده بود اوضاع مغشوش ورقابت رجال وخصومت سران سپاه و اختلاف طبقاتی از نظر ثروت و مکنت موجب هرج ومرج گردید.

بین الراضی خلیفه وابن مقله وزیر ازیکطرف - بین ابن مقله وابن رائق ازطرف دیگر بین بجکم وابن رائق- سخت حس بدبینی ورقابت وجاه طلبی قوت گرفته بود وهریك برای محودیگری ازهیچ کاری دریغ نداشتند.

ابن مقله ازطرفی بجکم سردارترك را از واسط وازطرفی دیگروشمگیر زیاری را از ری دعوت بگرفتن مقام ابن رائق مینمود - وخلیفه را بدستگیری امیرالامراء تشویق میکرد - خلیفه هم از ترس ابن رائق از اقدامات آنها مسبوق می نمود - امیرالامراء هم بر ابن مقله دست یافت ودست وزبان اورا برید..

بجکم هم درهمین سال ۳۲۶ بطرف بغداد بکمك بریدی رسید وباشجاعتی حیرت انگیر بغداد راگرفت وخلیفه را مجبور کرد ابن رائق را عزل کند واورا امیرالامراء «نخست وزیر» نماید.

الراضی بجکم را اجباراً فرمان و لقب امیرالامرائی بسردار ترك داد وابن رائق هم از بغداد خارج شد ولی پس از مدتی بدارالخلافه برگشت و گوشهٔ پنهان شدتادر آغاز سال ۳۲۷ از یك فرصتی استفاده کرد.

چون الراضی وبجکم هردوبرای سرکوبی ناصرالدوله حمدانی بطرف موصل حرکت کردند ازخفا آشکارشد وبدستیاری یاران خودبغداد راگرفت - اما میدانست که حریف

بجکم ترك نخواهد شد زیرا آنها موصل را فتح کرده بودندوفاتح همیشه مغرور است لذا ازدر مسالمت درآمد وقرارشد باابن رائق حکومت سرحدات روم را بسپارند ابن رائق این پست را گرفت وحرکت کرد وغائله هائله خوابید.

بریدی وحکومت شهر واسط

بجکم که بابریدی سوگند یاد کرده بود درصورت فتح بغداد حکومت شهر واسط را باو بسپارد رفیق متحد خودرا بوزارت خلیفه گماشت وباحفظ مقام بحکومت واسط فرستاد - و دختراو را بزنی گرفت و بابریدی عقد اتحاد بستند و از این پیوستگی دو نظر داشت یکی از ثروت او ودیگر قصدداشت بکمك او بر ولایات آل بویه حمله کنند وتصرف نمایند.

اختلاف بجکم و بریدی

مدت اتفاق و اتحاد دیری نپائید که بجکم بقصد تسخیر کرمانشاه حرکت کرد ودرسال ۳۲۸ بود که بحلوان رسید و بریدی را بحمله بر اهواز تشویق نمود ولی معلوم شد بچه علت بین این دونفر بهم خورد وروابط آنها تیره گردید وبریدی که بنابود بر اهواز حمله کند منصرف شد بجکم هم در کرمانشاه مغلوب شد سردار ترك که ازدوجانب مأیوس گردید ببغداد برگشت پدر زن را از وزارت خلع نمود وحکومت واسط را هم ازاو گرفت.

بریدی که در بصره ثروت زیاد داشت بآنجا شتافت ودرپی فرصت میگذرانید که انتقام خودرا ازدامادش بگیرد.

کشته شدن بجکم

بریدی درسال ۳۲۹ ازبصره بقصد واسط حرکت کردوقشونی آراسته داشت - بجکم ازترس آنکه مبادا برای تسخیر بغداد عازم باشد بجلوی او آمد ولی امیرالامراء در این اثنا بشکار رفت که بدست کردی کشته شدو قسمتی مهم از سپاهیانش ببریدی ملحق شدندو اوبآسانی واسط و بغداد را تصرف کرد وباز بوزارت رسید.

یك اصل مسلمی در روانشناسی هست که مرد حریص برمال نمی تواند جهانگیر و جهاندار شود - زیرا حرص برمال سبب میشود سلب اختیار ازاو میگردد.

بریدی قشون خودرا وعده داده بود که بشرط فتح بغداد آنهارا مال فراوان بدهد ولی چون تسلط یافت وفاء بعهد نکرد لذا لشکریان براو شوریدند تابواسط گریخت.

امیرالامرائی گورتکین

در جلد اول ضمن بیان شرح حال خلفای عباسی گفتیم که زمان معتصم عنصر ثالثی به میدان سیاست قدم نهاد وآن ترك بود که خلیفه ستم کشیده ازعرب و عجم بترکها پیوست وکم کم درکار سیاست رخنه کردند - و همچنان اطراف سلطنت وخلافت و حکومتها رفت وآمد داشتند و فرمانروائی میکردند.

بجکم که روی کار آمد افراد و عناصر ترك در قشون اوزیاد بودند و چون کشته شد اصحاب او واصحاب بریدی متفقاً یکی ازرؤسای خودرا بنام **گورتکین** بعنوان **امیرالامرائی** برگزیدند ابن رائق از این پیش آمد موقع را مغتنم شمرده ازشام ببغداد آمد، ومقام از دست رفته را گرفت وگورتکین را دستگیری نموده بزندان افکند و چون از توطئه و کینه توزی بریدی بیمناك بود اورا ببغداد خواست تاوزارت راباو واگذارد.

چون ازحیله او آگاه شدزیر بار نرفت وبرادران خودرا بالشکری جرار ببغداد فرستاد وآنجارا درسال ۳۳۰ - پانزده جمادی الاخر گرفت **ابن رائق والمتقی خلیفه عباسی هردو بپناه ناصرالدوله حمدانی بموصل گریختند.**

کشته شدن ابن رائق

ناصرالدوله باتفاق خلیفه و امیرالامراء ببغدادحرکت کردند که برادران بریدی رابیرون نمایند اتفاقاً دربین راه ابن رائق از اسب بزیر افتاد ناصرالدوله دستورداد فوری اورا کشتند وبخلیفه گفت اودر قصد تو بود که فرصتش ندادند - سال ۳۳۱

المتقی از ناصر الدوله متشکر شد و مقام امیر الامرائی را باو سپرد وبا همین **مقام لقب اورا بناصرالدوله** وبرادرش علی‌را **ملقب بسیف‌الدوله** نمود.

تسلط ترکان بر بغداد

در فاصله گریختن امیرالامراء بموصل وبر گشتن و کشته شدن اوبرادران بریدی بهمان ضعف جبلی خود برای جمع مال و ثروت از هیچ گونه ظلم وستم دریغ نداشتند ومردم بغداد از اجحاف وتعدی آنها سخت ناراضی و متنفر بودند.

چون خلیفه با ناصرالدوله نزدیك بغداد رسیدند برادران بریدی فرار کردندمردم هم ازآزار آنها شکایت نموده **ناصرالدوله** دستور داد برادرش **سیف‌الدوله** آنها را تعقیب کنند وعراق راتاسرحد بصره ازدست آنها بگیرد.

سیف الدوله تا نزدیك بصره پیش‌رفت ولی آنجا مواجه باسپاهیان ترك شدو مجبور بفرار گردید - ترکان اورا تعقیب کردند تا بربغداد استیلا یافتند و رئیس خود را بنام **توزون امیرالامراء** نامیدند .

ترکها وخلفاء

توزون بربغداد تسلط یافت وزمام اموررا بدست گرفت و در سال ۳۳۲ باتفاق خلیفه برای سر کوبی آل‌حمدان بموصل رفتند.

برادران بریدی موقع را مغتنم شمرده از آل بویه دعوت کردند که بغداد را متصرف شوند .

احمد از طرف دیالمه بعراق حمله کرد ولی برادران بریدی باو کمك نکردند و توزون ازموصل بر گشت دیالمه را مغلوب ساخت وعبداله بریدی هم درهمین سال پس از کشتن برادرش وفات یافت کشته شدن آنها سبب قوت ونیروی توزون شد وقدرت وشوکت این سردار ترك بجائی رسید که خلیفه المتقی از ترس او بموصل پناه برد - توزون باسوگند اورا بر گردانید وروز بعد اورا کور کرد و مستکفی‌را بجای او بخلافت نشانید - همانطور که در فصل تاریخ خلفای عباسی شرح دادیم و اینها مقدمهٔ بود برای گرفتن بغداد وعراق بدست آل بویه باری توزون پس از دو سال وچهار ماه امارت درمحرم ۳۳۴ در گذشت.

فتح بغداد بدست آل بویه

درمدت پانزده سال از سال ۳۱۹ تا ۳۳۴ آل بویه مترصد فتح بغداد بودند تاکاملا اوضاع دارالخلافه روبوخامت گذاشت و خلفا بدست امرائی آمدند ومی‌رفتند بغداد پس ازمردن توزون ترك بهرج و مرج غریبی دچار شد و اوضاع آشفته ای پیدا کرد - که ابوالحسین احمدبن

بويه در اهواز بود والى واسط‌خودرا تحت‌الحمايه او قرار داد واحمد را بكرفتن عراق تحريص نمود .

احمدبن‌بويه بهمراهى منشى‌مخصوص ونامى‌اوكه ابومحمد**حسن‌بن‌محمدمهلبى** دانشمند معروف بقصد فتح بغدادحركت كرد ودر ۱۱ جمادى‌الاولى‌سال۳۳۴ بدون‌جنك بر بغداد دست يافت وبا خليفه‌المستكفى باكمال‌احترام رفتار نمود.

خليفه اوراخلعت‌داد وبلقب معزالدوله ملقب‌ساخت‌وبرادرانش‌را نيزملقب كردانيد آل‌بويه كه‌از شيعيان علوى وازمردان پاك سيرت ايرانى بودند با مردم خوش رفتارى كردند وجلب‌توجه مردم ستمديده‌را نمودند.

بغدادى كه سالها در كشمكش‌غالب ومغلوب بود دارالخلافه اى كه قريب صد سال مورد حملات مهاجمين قرار گرفته بود رفتار آل‌بويه‌را پسنديده و استقبال‌شايانى‌از آنها كرده كاملا مطيع‌شدند از اين‌تاريخ خلفا هم‌كاملا مطيع آل بويه گرديده ـ و جز اطاعت چارهٔ نداشتند .

ديالمه بسبب تشيع براى خلفا هيچ احترامى قائل نبودند ولى‌جانب‌دلهاى عامه‌را نگاه ميداشتند وبا رعايت‌حال‌عموم مردم باخشونت وسختى واهانت بايشان‌عمل‌ميكردند چنانچه يكماه ونيم پس‌از تسلطمعزالدوله بر دارالخلافه مستكفى بدست دونفر ازرؤساى ديلمى از قصرش عمامه‌بگردن تاخانه معزالدوله كشيدند و اورا ازخلافت خلع‌نموده و زندانى كردند و المطيع‌لله‌را بجاى‌او نشاندند ـوالمطيع چون‌ديد مستكفى راكور كردند كاملا مطيع معزالدوله‌شد ـحتى اميرديلمى باو اجازه نميداد كه‌براى‌خود وزيرى‌اختيار كند او فقط وجود تشريفاتى‌بود كه املاكى دراختياراو گذاشت كه‌معيشت اورا اداره كند وبنام خلافت قناعت‌نمايد .

معزالدوله قصدداشت كارى را انجام‌دهدكه بدست هلاكوخان انجام‌گرفت اين پادشاه ديلمى ميخواست بخلافت‌عباسى خاتمه دهد و يكى‌ازعلويان را باين مقام‌بنشاند برخى از خيراندیشان كه هميشه بوده‌وهستند و مصلحت انديشى‌ميكنند مانع‌اين اقدام شدند گفتند غاصب خلافتند همه وقت ميتوان اين كاررا كرد ولى‌دوستان بنى‌عباس معتقد بودند كه‌خلافت آنها آسمانى‌است وجسارت بمقام خلافت موجب ناكامى ومحروميت از دين وديانت ـاحترام‌بمقام‌خلافت مطلق همان عقيده‌ايست كه شيعيان اماميه بمقام‌خلافت منصوص ومخصوص آسمانى علوى دارند و لذا نميخواستند بخليفه‌بى‌احترامى‌نمايند.

اين‌قصد درافكار بسيار ازايرانيان باهوش وذكاوت خلجان داشت وبعدهم يعقوب ليث‌صفارى ميخواست‌ريشه‌فسادرابر كند‌چنانچه شرح خواهيم‌دادولى‌افتخار اين كار نصيب مغول شد .

جنك بين آل‌حمدان و آل‌بويه ۳۳۴

معزالدوله بر عراق تسلطيافت وخليفه رادراختيار گرفت‌فقط آل حمدان در موصل هنوز خود ستائى ميكردند كه پادشاه ديلمى بر آنها حمله كرد وجنك سختى‌در گرفت ـ در ابتداء ناصر غالب‌شد و سپاهيان او بر بغداد مستولى شدند ولى

معزالدوله بسرعت خدعه‌ای نمود که بر حمدانی دست یافت و **ناصر الدوله** بموصل گریخت اما در محرم سال ۳۳۵ باامیر دیلمی صلح کرد و مالیات موصل را که‌عقب افتاده بود برای او فرستاد و متعهدشد که هرسال خراجی نیز بپردازد ـ بنا براین پیمان موصل هم زیر نظر دیالمه قرار گرفت.

معزالدوله درسال ۳۳۶ بصره‌را هم ازدست **ابوالقاسم پسر ابوعبداله بریدی** گرفت وازبصره بخوزستان بخلافت برادرش **عمادالدوله** رفت و درارجان بخدمت او رسید و در مقابل او بر زمین بوسه‌داد عماد الدوله هم‌با احترام تمام او را ببغداد برگردانید.

معزالدوله پس‌ازبازگشت از فارس درسال ۳۳۷ بموصل تاخت وناصرالدوله که‌تاب مقاومت نداشت **بنصیبین** گریخت و موصل رسماً ومستقیماًمسخردیالمه گردید.

معزالدوله با استقرارو سلطه برموصل شنید **که وشمگیر و منصوربن قراتکین** بالشکرخراسان بقصد **رکن‌الدوله** بطرف‌ری حرکت کرده‌اند ناچار باناصرالدوله صلح کرد وبعزم فرستادن کمك بوی ببغداد برگشت.

معزالدوله از سال ۳۳۴ که‌بر دارالخلافه استیلا یافت تاسال ۳۵۶ یعنی‌سال‌وفاتش که قریب ۲۲ سال بود دربغداد وعراق تسلط‌کامل‌داشت ودر این‌مدت چندین‌بار باطراف عراق تاآذربایجان وسواحل خلیج‌فارس وعمان لشکرکشی نموده و در غالب این جنگها فاتح برمیگشت.

معزالدوله درسال ۳۳۷ که برادرش رکن‌الدوله درخطرحملات وشمگیر ازیکطرف وآل‌مسافر ازطرف‌دیگرقرار گرفت لشکری از عراق بیاری برادر فرستاد وعمادالدوله ازفارس لشکری بری فرستاد وکمك شایانی دوبرادر ازدوجبهه باو کردند ـ

آل مسافر با آل بویه

درفصل‌سابق گفتیم اولین‌دشمن آل‌بویه آل‌زیار بودند که‌سرسخت ترین آنها **وشمگیر** است وبارکن‌الدوله کشمکش دامنه داری داشتند ـ

دشمن دیگر آل بویه **منصوربن قراتکین** سپهسالاراردوی سامانیان درخراسان بودند که علیه آل بویه قیام کردند ـ

سومین دشمن سرسخت دیالمه **مرزبان‌بن‌محمدبن‌مسافر** ازخاندان آل مسافر است این‌خاندان ازتیره دیگردیالمه بودند که دراواخرقرن سوم درحدود نواحی شمال غربی قزوین وطارم ـ زنجان استیلا پیدا کردند وبادیالمه **جستانی** وصلت نمودند و از اولاد این دوخاندان اول کسی که شهرتی یافت **محمدبن مسافر** است که معاصر اسفار اسواری ومرداویج بود وبدستیاری اومرداویج براسوارغالب شد ـ

محمدبن مسافر دوپسرداشت بنام **مرزبان‌وهودان** که با آنها بدگمان شد وچون تند خو و کینه توزبود بقصد کشتن فرزندان افتاد پسران ازنقشه پدر آگاه گشته‌درسال ۳۳۰ پدر رادرقلعه‌ای محبوس کردند ومرزبان در همین‌سال آذربایجان راگرفت وتا ارمنستان پیش رفت.

مرزبان درسال ۳۳۷ که رکن‌الدوله گرفتار حملات دشمن شد اوهم بفکر تسخیر منطقه حکومت رکن‌الدوله افتاد.

پادشاه دیلمی بفرستاده مرزبان تندی وخشونت کرد اوهم باناصرالدوله حمدانی همدست شد ووعده مساعدت گرفت که اول حمله ببغداد نماید مرزبان زیر بار نرفت و بقصد ری حرکت کرد -

رکن‌الدوله **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** را که درپناه پادشاه دیلمی قرار گرفته بجنگ مرزبان فرستاد -

ابومنصور بکمک **حسن بن فیروزان ومحمد بن ماکان** شکست سختی بمرزبان دادند وآذربایجان را ابومنصور گرفت وتایکسال آنجا ماند.

معزالدوله دوباردیگر برسرخراج باناصرالدوله بجنگ پرداخت زیرا امیرحمدانی هرسال قرارخودرا می‌شکست وازدادن مقرری بدیلمی سرپیچی می‌نمود تادرسال ۳۴۷ و سال ۳۵۳ معزالدوله بموصل وارد شد وامرای حمدانی تسلیم اوشدند وخراج راطبق پیمان پرداختند.

فتح عمان

معزالدوله درسال ۳۵۵ بیاری برادر زاده خود عضدالدوله بر عمان دست یافت واین مهمترین فتوحات اوبود که بممالک آل بویه ضمیمه‌شد.

ترویج مذهب شیعه امامیه

ازخدمات ذی‌قیمت معزالدوله این است که درمدت امارت عراق عرب مذهب شیعه امامیه راترویج داد وشیعیان علوی ازحال نکبت ومحرومیت ممتد خود بیرون آمدند وباید گفت ازنیمه قرن چهارم روحاً بخلافت بنی‌عباس که موجد ومروج مذاهب اربعه تسنن بودند خاتمه داده شد ومذهب حقه امامیه که بیش‌ازسه قرن درزیرپرده استتارخصومت امویان وعباسیان بود خارج شد.

معزالدوله واصحاب ویارانش درترویج مذهب شیعه واعلاء کلمه توحید طبق سنت پیغمبر ص بسیار کوشیدند بطوری که سال ۳۵۱ امر کرد بردرهای مساجد بغداد لعن‌معاویه وغاضبین حق علی رانوشتند.

این پادشاه بودکه دستورداد روزعاشورارا رسماًروزعزای ملی اعلام کنند وتمام مغازه‌ها وبازارها راتعطیل نمایند وبصورت عزادار بیرون آمده درکوچه وبازار بگردند.

با آنکه خلیفه عباسی بود ودربار اوازمردم سنی تشکیل میشد در مقابل قدرت معزالدوله جرئت مخالفت نداشتند -

علمای امامیه درسایه عواطف امیردیالمه ابراز قدرت کرده کتبی دراحقاق حق فرقه امامیه تألیف وتصنیف نمودند وثابت کردند اسلام خالص دین و مذهب جعفری است !!!

وزیر معزالدوله

وزیر معزالدوله که در کارهای او با کمال عقل وسیاست مجری نیات این پادشاه مقتدر بود **ابومحمد مهلبی** است که‌مردی فاضل وجوانمرد ادب دوست ودانش پرور بود و ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب معروف اغانی ازپرورش یافته‌گان مهر ومحبت او میباشد و ما درجلد سوم راجع بعلماء وعلوم اسلامی مفصل بحث کرده‌ایم.

وفات معزالدوله ۳۵۶

بدین ترتیب دیدیم که‌ابوالحسن احمدبن بویه ملقب بمعزالدوله درعراق وخوزستان وفارس و کرمان حکومت داشت و۲۵ سال درعراق برهمه شئون اجتماعی فائق شد ودر **۱۳ ربیع الاخر سال ۳۵۶** در گذشت.

و مقام اوپس از مرگش بپسرش **بختیار** ملقب **بعزالدوله** رسید وتاپایان سال ۴۴۸ که فولادستون امارت داشت‌بین پسران ابو کالیجار یعنی خاندان عضدالدوله مابه النزاع‌بود گاهی تمام نواحی بدست یك نفرمیافتاد و گاهی هرقسمت مطیع یکی میشدیا هر کجا یادونفر برقسمتهائی تسلط می‌یافتند که درذیالمه فارس شرح داده شد.



دیالمه ری - اصفهان - همدان و مدت امارت آنها

۱ - رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه در تمام عراق عجم و کرمانشاه ۳۲۰ - ۳۶۶

۲ - مؤیدالدوله ابومنصور بویه پسر رکن‌الدوله دراصفهان وازسال۳۷۹درهمدان و ری و گرگان وقسمتی ازطبرستان ۳۶۶-۳۷۳

۳ - فخرالدوله ابوالحسن علی‌پسر رکن‌الدوله در ری وهمدان وازسال۳۷۳ممالك ولایات مؤید شد ۳۶۶-۳۸۷

۴ - مجدالدوله ابوطالب رستم پسرفخرالدوله درری فقط ۳۸۷-۴۳۰

۵ - شمس‌الدوله ابوطاهر پسردیگرفخرالدوله درهمدان فقط ۳۸۷-۴۱۲

۶ - سماء الدوله ابوالحسن پسرشمس‌الدوله درهمدان فقط ۴۱۲-۴۱۴



دیالمه ری و اصفهان و همدان

۱ - رکن‌الدوله

آل بویه همه شجاع ودلیروجهانگیر وجهاندار بودندو کشور ایران وعراق بین آنهاتقسیم شد .

ری واصفهان وهمدان درابتداء سهم **ابوعلی‌حسن رکن‌الدوله** شد واو را که درسال ۳۶۶ درگذشت واصفهان ونواحی رابپسرش ابومنصور مؤالدوله داد وری وهمدان رابفخرالدوله سپرد وبآنها توصیه وتاکید نمود که ازپناه خسروعضدالدوله مالك فارس وکرمان اطاعت نمایند واورا احترام کنند .

بنابراین قلمرو حکومت رکن‌الدولـه پس‌ازفوتش نصیب دوپسرش مؤیدالدوله و فخرالدوله شد که فقط سه‌سال دوام یافت‌وچنانچه دیدیم عضدالدوله برفخرالدوله‌تاخت و او هم با عزالدوله بختیار اختلاف پیدا کرد و درنتیجه سهم فخرالدوله هم در تصرف عضدالدوله درآمد واودرحدود جرجان وخراسان متواری شد وبقابوس پناه برد وپس ازقابوس‌بن وشمگیر بخراسان رفت واصفهان وری‌هم بازضمیمه حکومت عضدالدوله شد ولی‌اوبمؤیدالدوله واگذشت وبعراق برگشت .

۲ - مؤیدالدوله ۳۶۶-۳۷۳

شرح حکومت‌آل بویه بسبب تعددی آنها برهم بهم مربوط و پیوسته است مثلا شرح حال مؤیـدالدوله هم‌در حال جریان امارت عضدالدوله گفته میشود وهم درضمن شرح کار آل‌زیار و امرای طبرستان - ناگزیر باید گفت مویدالدوله در سال ۳۷۱ بامر عضدالدوله قابوس وشمگیر زیاری وفخرالدوله دیلمی راازجرجان بخراسان راند ومنطقه حکومت آنها را متصرف گردید ودر رمضان همان سال‌بر قابوس وابوالعباس سپهسالار امیر نوح‌بن‌منصور سامانی که بحمایت دشمنان اوآمـده بود غلبه کـرد وقابـوس بسبب‌قدرت‌مویدالدوله و عضدالدوله ازپس گرفتن ممالك خود مایوس شدند .

مویدالدوله که تحت حمایت عضدالدوله بودتا سال ۳۷۳ که او مرد بر تمام عراق عجم وگرگان وطبرستان امارت میکرد وازاین تاریخ‌ببعد مستقل ومستقر گردید-وچیزی که کمك‌با استقلال‌اداره امور کشور اومیکردحسن‌تدبیر وزیردانشمند معروف‌اوابوالقاسم اسماعیل‌بن عباد معروف بصاحب «۳۸۵ - ۳۲۶» بود که از مشاهیر نویسندگان وبلغا و شعراء وادبای‌تاریخ ایرانست وصاحب‌بن‌عباد شاکرد ابوالفضل‌بن‌العمیدمنشی مشهوراست که وزیررکن‌الداله بود - ودر فصل مخصوص آثار و مآثر آنها را نقل میکنیم .

۳
فخرالدوله
۳۶۶ - ۳۸۷

گفتیم که وزیر مدبردانشمند رکن‌الدوله بود که باحسن‌قبول چرخ کشوررامیگردانید صاحب‌بن‌عبادپس ازمرك عضدالدوله و مؤیدالدوله که جانشینی نداشت فخرالدوله را از نیشابور خواند وآنروز او بـزرك خاندان آل‌بویه ودر حقیقت وارث حقیقی مناطق نفوذحکومت بویهی‌ها بشمار میرفت.

صاحب‌بن‌عباد اورادعوت کرد ومردم بااو بیعت نمودند وبامارت‌پذیرفتند-فخرالدوله دررمضان سال ۳۷۳ ازنیشابور بجرجان رفت وبر سریر حکومت نشست - صاحب میل داشت کناره گیری کند ولی فخرالدوله اورا بوزارت‌انتخاب نمود وازحسن سیرت ورای صائب اواستفاده میکرد.

دراین اثنا ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که درجنك با مؤیدالدوله فخرالدوله‌قیام کرده بود واز سپهسالاری اردوی خراسان معزول‌شدومقامش رابامیرابوالحسن‌سیمجوری واگذاشتند.

ابوالعباس دراین‌موقع ازفخرالدوله مدد خواست وفخرالدوله‌هم سپاهیانی بکمك ابوالعباس نیشابور فرستاد تااو غلبه‌یافت -

ابوالحسن سیمجوری پس‌از شکست از ابوالعباس وفخرالدوله دست توسل بدامن شرف‌الدوله ابوالفوارس دیلمی امیر فارس زد -

شرف‌الدوله هم که دل‌پر خونی ازفخرالداله داشت زیرا اواز صمصام‌الدوله‌رقیب شرف‌الدوله حمایت کرده بود و دل خوشی‌نداشت ولذا سیمجوری راکمك نمود - امیر سیمجوری‌هم بمعاونت شرف‌الدوله برحریف خود ابوالعباس‌غلبه یافت واورامنهزم‌ساخت ابوالعباس بگرگان گریخت نزد فخرالدوله رفت اوهم‌مقدم اورا احترام کرد ودرعوض این مغلوبیت‌خراسان وگرکان- استراباد(جرجان) ومضافات آن راکه‌دست‌شمس‌المعالی قابوس بود باابوالعباس واگذاشت - وبااین رفتار نسبت بیار وفادار قدیم خود قابوس که‌برای خاطر فخرالدوله ازامارت افتاده بود طریق ناجوانمردی سپرد - در این عمل فخرالدوله بیشتر ازوزیرش صاحب‌بن‌عباد که باقابوس رقابت داشت پیروی کرد -

شرف‌الدوله درسال ۳۷۹ دربغداد درگذشت وبهاءالدوله جای اورا گرفت صاحب بن‌عباد میل‌داشت بغداد راتصرف نماید ولذا فخرالدوله را تشویق بلشکر کشی بعراق نمود - این‌امیر می‌ترسید موفق شودلذا اول حاضر نمیشد وبعد باصرار صاحب قرارشد خودش‌ازراه‌خوزستان عازم‌بغداد شودوصاحب و بدربن‌حسنویه ازراه کرمانشاه‌پیش‌روند

اماامیر دیلمی‌بیمناك‌شد که‌مبادا این‌اصرار‌بتبانی باعضدالدوله علیه اوباشدصاحب بن‌عباد راباخود از راه اهواز برد.

صاحب درراه بلشکریان سخت میگرفت وسوءظنی بین اووامیر شدت یافت وروی این‌بدبینی کار سپاه اختلال پذیرفت.

دراهوازرود کارون‌طغیان کرده بودفخرالدوله گمان کردازخدعه‌سپاهیان‌بهاءالدوله است‌ناچار ازهمانجا بری برگشت ولی کم کم حس بدبینی او زائل شد وبعمربن عباد و سران سپاهیان مال‌فراوانی بخشید وصاحب تاسال ۳۸۵ بوزارت اوباقی بود ودرری‌وفات

یافت او را باصفهان بردند قبرش امروز مزار عمومی است ـ برخی معتقدند صاحب در اصفهان فوت کرد وچنانچه قبرش همانجاست ـ ونظریه دوم تایید میشود ! !

از کارهای زشت فخرالدوله این بود که اموال وزیر خودرا ضبط کرد واموال یاران صاحب راهم مصادره نمود وازاین جهت بدنامی بجاگذاشت .

۴ مجدالدوله ۴۳۰ - ۳۸۷

چون صاحب بن عباد فوت شد فخرالدوله هم درقلعه تبرك شهر ری وفات یافت ـ وچون پسران اوبحدرشد نرسیده بودندزوجه اش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم بن مرزبان زمام اموررا بدست گرفت وپسر چهارساله خود ابوطالب رستم را بالقب مجدالدوله نامزد امارت ری کرد و همدان وکرمانشاه را هم بپسر دیگرش ابوطاهر شمس الدوله سپرد که جانشین پدر باشند .

مجدالدوله درسال ۳۸۷ بامارت رسید ودرهمین سال بود ـ که محمود غزنوی بجای پدرش سبکتکین امیرغزنه شد ـ

مجدالدوله در سال ۳۸۸ مواجه بادو حریف نیرومند دلیرشدیکی محمود که بر سامانیان غلبه یافت وخراسان راگرفت ودیگر قابوس وشمکیر زیاری بود که بین این دو متنفذ خراسان وگرگان وطبرستان محصور وگرفتار شد مجدالدوله تامادرش زنده بود ازشر این دوحریف آسوده بود ـ

۱ ـ امروز ازقلعه طبرك شهرری اثری باقی نیست ونام آن قلعه هم کمتر برده شده ولی قلعه طبرك اصفهان هنوز باقی ودراین سنوات اخیر مبدل بیك کوی وبرزن شده وچندین خانه ویك حمام در آنجا ساخته اند ـ وممکن است فوت صاحب وفخرالدوله هردودراصفهان رخ داده باشدچانچه امرای دیلمی وسلجوقی درحدود محله شاه زید وطوقچی ودارالبطیخ مزاران دیده میشود که برسنگ مقبره آنها اثری نیست زیرا فرمانده خراسان بافرمانده طبرستان باهم رقابت داشته وسیده خاتون ازاختلاف آنها استفاده میکرد .

درمدت نظارت مادرش نه قابوس ونه پسر او ملك المعالی کاری ازپیش نبردند وسلطان محمود هم بر اوفائق نیامده .

فخرالدوله که بزرك شد ازاطاعت مادرسر پیچید وازنزد اورفت وزیری انتخاب نموده سیده خاتون هم بقلعه طبرك رفت وازآنجا نزد بدربن حسنویه رفته بکمك او شمس الدوله رابجای اوامیر نمود ـ

این زن سیاست مدار زودرنج یکسال راهنمای شمس الدوله بود اوهم ازرای مادر تمرد کرد سیده خاتون ازاوهم رنجیده خاطرشد اورا بهمدان بر گردانید ومجدالدوله رابشرط اطاعت دوباره بامارت نشانید .

شمس الدوله هم خواست بکمك حسنویه مادر وبرادر را مغلوب نماید ولی کاری ازپیش نبرد مأیوس شد ـ

علاءالدوله کاکویه دراصفهان

فخرالدوله که درگذشت سیده خاتون زنش حکومت اصفهان را بپسر خال خود که ابو جعفر محمد دشمن زیار نام داشت واگذاشت واورالقب علاءالدوله داد ـ

پدر دشمنزیار یعنی خالو ودائی است وازاین روعلاءالدوله کاکویه دیلمی گفته‌اند واین‌همان حاکم دانش‌پروریست که ابوعلی سینا رادعوت نمود وچهارده سال دراصفهان ازاو پذیرائی کرد .

شرح‌حال ابوعلی‌سینارا با مبانی علمی وفلسفی او و سایر جهات معارف آنعصر درجلد سوم مطالعه فرمائید .

علاءالدوله دراصفهان بود که سیده‌خاتون ازری فرار کرد - وچون فرار اواز نزد فخرالدوله بود علاءالدوله اصفهان را واگذاشت وازترس ببهاءالدوله پناهنده شده و یکسال آنجا بود تاسیده خاتون بری‌برگشت علاءالدوله‌هم باصفهان بازگشت وزمام‌امور را بدست گرفت -

درسال ٤٠٤ شمس‌الدوله بلاد متصرفی بدربن حسنویه راکه دراین تاریخ بدست شورشیان سپاهش بقتل رسیده بود بتصرف آورد وبرپسرش هلال که باغوای سلطان‌الدوله بجنك شمس‌الدوله آمده بودغلبه‌یافت ومالی‌فراوان ازاین‌راه حاصل کرد وقدرتش‌افزونی گرفت بقصدری وکشیدن انتقام خود ازمادر وبرادر حرکت کرد -

سیده خاتون ومجدوالدوله ری را رهاکردند بدماوند پناه بردند وشمس‌الدوله ری راگرفت‌اماچون خواست‌مادروبرادررا تعقیب کند لشکریان ازاطاعت اوسرپیچیدند وشمس‌الدوله بهمدان برگشت سیده خاتون با مجدالدوله بری برگشتند وباز بامارت پرداختند -

مجدالدوله تا سال ٤٣٠ درری امارت داشت ودراواخر این مدت که مادرش‌فوت کرد عیاشی‌وعشق بمطالعه زیاد اورا از انجام مهام امور باز داشت ولشکریان هم از او روی تافتند .

دراین‌موقع غزنویان بری حمله کردندومحمود غزنوی -علی‌صاحب‌را که‌ازاصحابش بود با قشونی بری فرستادکه غالب شدند ومجدالدوله وپسرش ابودلف راگرفتند - و گزارش بدربار غزنوی دادند محمود شخصاً خودش در سال ٤٣٠ بری‌آمد ومجدالدوله را بغزنین زندانی کرد و دیالمه ری وهمدان رابدست‌غزنویان‌منقرض شدند .

۵
شمس‌الدوله
۳۸۷ - ۴۱۲

گفته‌شد که‌چون‌فخرالدوله‌مردزنش سیده‌خاتون‌سرپرست‌امور کشورشدوابوطالب شمس‌الدوله رابامارت همدان و کرمانشاه منصوب نمود - وبشرح‌سابق قریب یکسال هم بجای‌مجدالدوله درری امارت میکرد ودرسال ٤٠٥ هم بلاد کردان حسنویه را برقلمرو حکومت خودافزود ولی‌در فتح‌ری وغلبه برمادر وبرادرش‌موفق نشد وتاسال٤١٢ در منطقه وحوزه فرمانروای خود باقی بود .

شمس‌الدوله ازاین جهت شهرت وعظمت دارد که وزیری بزرگوار داشته وپرتونام آن‌فیلسوف طبیب شهرت یافته است واوشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین‌بن سینا بوده که‌ازسال ٤٠٣ ازخوارزم وشنیدن قتل قابوس وشمگیر و مدت اقامت در ری‌درسال ٤٠٥ بهمدان نزد شمس‌الدوله‌رفت اوهم مقدم شیخ رامبارك دانسته استقبال شایانی کردوتاآخر عمر خود از این وزیر دانشمند کسب فضیلت میکرد و پس از اوباصفهان نزد علاءالدوله

کاکویه رفت‌وتاسال ۴۲۸ که درگذشت اصفهان بود و بنظر ماقبورش در اصفهان‌است نه همدان که درجای خود مفصل مدلل خواهیم داشت.

۶ـ سماءالدوله ۴۱۲-۴۱۴

شمس الدوله پسری داشت بنام ابوالحسن سماء الدوله که آخرین امیر دیلمی درهمدان بشمارمیرود ـ این امیردرسال ۴۱۴ بقصدتصرف بروجردحرکت کردحاکم بروجرد فرهادبن مرداویج‌دیلمی‌راتعقیب نمود واوهم بعلاءالدوله کاکویه والی اصفهان پناه برد.

علاءالدوله بهمدان لشکر کشیده وپسرشمس‌الدوله رادستگیرنمود ـ ولی باحترام رفتار نمود وامرای دیلمی رازندانی کرد وبندرشاهپورخرم آباد امروزی‌را گرفت وبدین ترتیب دیالمه همدان درسال ۴۱۴ بدست او خاندان کاکویه رابرانداخت.



سلسله صفاریان

۲۴۷-۳۹۳

صفاریان هفت امیر بودند که درمدت ۱۴۶ سال دراطراف ایران حکومت داشتند و مقر آنهاسیستان بود .

سیستان

سیستان وبلوچستان در زمان خلافت عثمان در بین سنوات ۳۰ تا ۳۳ هجرت فتح شد مردم سرکش وجسور ومتهور این ناحیه چند بارسر بطغیان بلند کردند ولی فرماندهان عرب آنهارا سرکوبی دادند تابکلی مطیع وپیرو مسلمین گشته ومسلمان شدند نفوذ عربی وآداب اسلامی رافرا گرفتند .

سیستان درجنوب خاوری کشورایران قرار گرفته واکنون همسایه پاکستان وافغانستان میباشد -

این شهرمانند کرمان سرزمین خشك پهناوری دارد که مانند پاکستان وعربستان گرم وخشك وگاهی هم باران های سیل آسا میآید محصول آنجا خرما ودامپروری است مردم ساده وطاغی دارد

تنفر ایرانیان از خلفا

درجلد اول مکرر این حقیقت رابیان کردیم که ایرانیان اسلام را ازتعلیم وتربیت اخلاقی افراد اهل بیت وعلویان فرا گرفتند وباآئین ظلم وستم مخالف بودند وهر کجا که سیاست علیه اهل بیت پیغمبر ص بود آنها بمبارزه بر میخواستند وفداکاری حیرت انگیزی نشان می دادند .

مردم سیستان پس از کشته شدن عثمان بخلافت امیرالمومنین علی بن ابیطالب راضی شدند وبیعت کردند .

ولی چون معاویه سربطغیان برداشت وعلم اختلاف وانقلاب برافراشت وجنك صفین شروع شد وداستان حکم حکمین اعلام گردید مردم این ناحیه هم سربمخالفت برداشته ازاطاعت آنها سرپیچیدند ودرصف خوارج قرار گرفتند .

صلح امام حسن بامعاویه وشهادت امام حسین وجنایات فجیع یزید وقتل وعام مدینه وآتش زدن کعبه وستمکاری حجاج وقتل وعام او وکشتن مصعب بن زبیر و عبدالله برادرش وواقعه فخ و کشتار سادات علوی ومظالمی که بدست امویین وعباسیان رخداد موجب شد که مردم ساده لوح سیستان باسابقه ای که بسیره بی آلایش پیغمبراسلام وخاندان بافضیلت

ومکرمت اوداشتند ازهمان زمان عثمان سر بمخالفت برداشتند.

آنها رفتارپیغمبرص وخلفای‌اولیه رادیده وشنیده بودند این حرکات نابخردانه و ظالمانه راخارج ازحدودتعلیمات اسلام دانسته شروع بسب لعن‌وتقبیح ستمکاران‌نمودند وچون‌خوارج متشکل شدند وازدست مظالم معاویه وخلفای اموی گریخته بسواحل‌خلیج فارس پناه بردندوازجمله پناهگاههای مناسب سیستان وبلوچستان و کرمان ومکران‌بود که محل‌امنی برای مصونیت مسلمین فراری بود .

جنگ حجاج با بلوچها

درایام خلافت عبدالملک‌بن‌مروان یعنی بین‌سالهای ۸۶-۶۵ حجاج بر عراقین «ایران امروزوعراق» حکومت یافت‌شخصی بنام **قطری** ازبزرگان ومشایخ آن ناحیه کـه شاعروفصیح و بلیغ بود مردم سیستان را ازمظالم حجاج ومفاسد دستگاه خلافت اموی مطلع نمـود و علیه حجاج وبنی امیه شوریدند .

حجاج لشکری برای دفع آنهافرستاد ولی‌نتوانست بر آنها ظفریابد وعده کثیری از او کشته شدند .

قطری باجمعیتی که اطراف اوبودندتشکیلاتی دادند وبنیه اقتصادی ومالی وقدرت نظامی خودرا تحکیم‌نموده منتظرفرصتی بودند که رسماً قیام کنند .

ازتاریخ سال۸۲ تاس۲۴۷خوارج درسیستان قدرت وجمعیت یافتند واکثرمزاحم حکام آن ناحیه بودند وگاهی هم بر امور تسلط یافته و خراج و مالیـات را بـدربار خلافت نمیدادند .وعمـال خلیفه راهم ازکرمـان وسیستان و خراسان طرد و اخـراج نمودند .

رئیس خوارج سیستان

مردی بنـام آذرک بود که دراسلام بعبـدالله موسوم شد پسری داشت بنام **امیرحمزة بن‌عبدالله** که درسال ۱۸۱ یعنی سال یازدهم خلافت‌هارون خروج کرد وبرسیستان‌وکرمان خراسان تسلط یافت .

امیرحمزه بزرگترین رؤسای خوارج سیستان ومدعی بود کـه نسبتش بپادشاهان کیان میرسد .

این امیر ازسال۱۸۱ تاسال۲۱۳ کەسال فوت‌اوست از **کابل** تا **فارس**وازخ**راسان** تادر**یای عمان** رادرحیطه عمارت خودگرفت ودرزمان اودینار وخراج ومالیات‌ببغداد نزد خلفافرستاده نمیشد وخود اوهم ازمردم چیزی نمیگرفت .

یکی از علل حرکت هارون ازبغداد بخراسان برای سرکوبی امیرحمزه بودکه ندادن‌مالیات قسمت مهم ایران وافغانستان موجب نگرانی خلیفه شد ولذا درسال۱۹۲ بقصد خراسان حرکت کرد .

هارون در گرگان مریض شد وضعف‌مزاج اورا ازدست یابی برحمزه مایوس‌نمود لذا نامه‌ای باونوشت که اگر تسلیم شوی ونزد خلیفه سرتعظیم فرودآوری ازخطایـای او میگذرد ووعده امارت هم باوداد این نامه رادرسال ۱۹۳ باامیرحمزه نوشت اوهم پاسخی عاقلانه داد .

پاسخ امیرحمزه این بود که درمقـام مال وثروت وسلطنت نیستم بلکه برای رفع ظلم ستمکاران قیام کرده‌ام وتکلیف شرعی‌خودرا در این دیدم که شرظلمه را ازسرمردم بیچاره کوتاه کنم واین قیام بامرالهی وبدستورقرآن بود نه برای احرازمقام‌ومال ومنصب این نامه وقتی بهارون رسید که درمرض مردن بود .

امیرحمزه تاسال۲۱۳ که معاصر امارت طلحه بن طاهر طاهری است زنده بود و طاهریان درسیستان مطیع اوبودند .

آغاز امارت یعقوب‌صفاری

علت قیام یعقوب رادر اوضاع واحوال سیستان درعصرخلافت الواثق مابعد سال۲۳۲ - ۲۲۷ که طاهربن عبداله بین سال های ۲۵۸ - ۲۳۰ درخراسان‌وسیستان حکومت داشت‌میتوان جستجو کرد -

درشهر بست مابین سیستان وهرات وغزنین مردی‌بنام‌غسان‌بن نضر که‌از بزرگان سیستان بود وبر حکومت‌آنجا شورید وازحق مظلومان دفاع میکرد -حاکم براو دست یافت واوراکشت وسرش رابدار آویخت -

این‌حرکت‌بی‌رحمانه‌موجب‌تنفرعمومی گردیدویکی بعددیگری‌سر بشورش‌برداشتند برادرمقتول صالح‌بن‌نصر بخونخواهی قیام کرد وشورشیان‌اطراف‌اورا گرفتندوازهرطرف اورایاری کردند تاآنجاکه حاکم فرار نمود وصالح برشهر بست تسلط واستیلا یافت -

اگرخوانندگان درنظر داشته‌باشند درجلد اول درپایان دوره‌اموی وعباسی گفتیم تهیه قشون دونوع بودیك قسم مطوعه بودند که برغبت وداو طلبانه وارد قشون میشدندتا باکفار جهادنمایند والبته قصدآنها غنیمت جنگی‌بودویك‌دستهٔ‌هم‌موظف‌بودند که‌مستمری ومقرری ماهانه‌میگرفتند -

غسان مقتول وصالح برادرش جزو مطوعه بشمار میرفتند که‌برای جهاد وجنك کفار وخوارج‌قیام میکردند وعمل خودرا ثواب عظیمی میدانستند یاران‌صالح بیشترازعیاران بودند وآنهاطبقه‌ای بودند راهزن که هرزمانی‌منطقهٔ راغارت میکردند ومیرفتند-صالح در تصرف بست از این طبقه استفاده کرد -

یکی ازاین افراد همکاران صالح یعقوب‌بن‌لیث صفاری بود که پس ازرسیدن بمقام سلطنت‌گفتند نسبش بخسروپرویز سامانی میرسد واین حسب ونسب برای اکثر کسانی که‌جسارت فتح وظفر داشته‌اند مسلم‌شده - ولی‌اصل‌وحقیقتی نداشته‌است -چنانچه‌یعقوب رامانند سایرین قهرمانان تاریخ اول کسی رانمیشناخت وخاندان اوبرهمه مجهول بوده-

ولی‌چون‌قبل ازعیاری شاگرد روی‌گری بوده ویاپدرش‌رویگری سیستانی‌ازده‌قرنین دریك منزلی مشرق ذرنج مرکز سیستان بود که چهار پسر داشته یعقوت - عمرو -طاهر طاهر - علی که هرچهار شغل رویگری داشته‌اند .

یعقوب از دکان پدرش ازده بشهرآمد وچون بدین شغل آشنابود شاگرد رویگری بزودی پانزده درهم‌یعقوب مزدروزانه خودرا روی‌جوانمردی که داشت بایارانش صرف‌می کرد وبدین ترتیب‌دوستانی پیداکرد وهمت‌بلند وهوش سرشار شغل‌او راعوض گرد ودر

صف عیاران درآنزمان قرار گرفت ولی در سال ۲۳۲ باهمدستانش خدمت صالح رفتند و صالح که شجاعت ودلاوری بلندهمتی اورا دیدامارت وسرهنگی آندسته را بیعقوب داد و این اول منصب یعقوب است ـ

درسال ۲۳۲ تاسال ۲۳۸ صالح بن نصر که بدستیاری این سرهنگ بربست مسلط شد خراج ومالیات رابرای خلیفه نفرستادند ـ

در این سنوات ریاست خوارج باعمار نامی بـود که مخالف با صالح وسر بطغیان برداشته ـ

صالح یعقوب و درهم راکـه سردار دیگری بود بفرماندهی قشون برای سرکوبی خوارج فرستاد ـ

یعقوب عماررا مغلوب ومنهزم کرد ولی اوبا حاکم سابق فراری سیستان همدست شده که علیه صالح بن نصر قیام نماید ـ ودرسال ۲۳۹ براو حمله کردند صالح ابتدا شکست خوردولی بعد بکمك یعقوب برمرکزخود دست یافت وبر کرسی سیستان تسلط یافت خواستند کاخ والی را غارت کنند یعقوب ومردم سیستان زیربار نمیرفتند گفتند صالح ملیونها درهم از مال این مردم گرفته واکنون راضی نیستم که بدست لشکریان اوکاخ عمارت خارجی هم که مال مردم است غارت شود صالح از این تصمیم مطلع شد دانست که سرهنك اوقویست وبااو نمیتواند مقاومت کند فرار کرد یعقوب هم بابرادران ویاران بتعاقب آنها پرداخت وجنگی سخت دربین آنها درگرفت وصالح منهزم شد وطاهر برادر یعقوب هم درهمین واقعه سال ۲۴۴ کشته شد .

دراین جریان در هم آمر شد ویعقوب سپهسالارلشکر گردید دلاوری وبلند همتی یعقوب مورد رشك درهم قرار گرفت وجمعی رامامور کشتن یعقوب نمودامااوفهمیدوپیشدستی کرد ودرهم راگرفته زندانی نمودوخود درسال ۲۳۷ ازطرف مردم سیستان بامارت رسید

یعقوب وجنگهای داخلی

یعقوب بن لیث صفاری دراول سال ۲۴۷ بامارت سیستان رسید ورسماً بحکومت پرداخت ودراول کار اوبر انداختن مخالفین بود ـ که شاخص ترین آنها عمار خارجی وصالح بن نصر بود و دیگر درهم که قبلا باهرسه مصاف داده بود ـ

یعقوب اول درهم راازبین برد درسال ۲۴۸ برادرخود عمرو رادر سیستان گماشت وبطرف بست بسراغ صالح رفت ـ صالح شهربست رارها کرد وبر زرنج مرکز سیستان تاخت وعمرولیث رادستگیر کرد ویعقوب بسرعت بسیستان برگشت وبرادر راازدست صالح نجات داد وصالح رامنهزم ساخت اوهم بطرف کابل گریخت وبپادشاه مشرك آنجا که نامش رتبیل بود پناه برد وبااو برای جنك بایعقوب متحد گردید ـ هردو بجنك یعقوب آمدند ودرنزدیك بست جنك سختی رخداد یعقوب نزدیك بودمنهزم شود که مردانه برقشون رتبیل حمله کرد واورا کشت وهمراهانش فرار کردند امیر سیستان سی هزارنفر ازآنهارااسیر نمودوغنیمت بسیار ازآنها گرفت که ازآنجمله چهار هزاراسب بودکه بیشتر آنهابیعقوب پیوستند وتسلیم اوشدند ـ سپس صالح راتعقیب کردند تااو راگرفته زندانی نمود و تا سال ۲۵۱ که مرد حبس بود .

اما عمار سومین رقیب را درسال ۲۵۱ درجنك کشت واز شر سه دشمن راحت وبرای گوشمالی خوارج سیستانی دستور داد سر عمار را بیك دروازه وبدن اورا به دروازه دیگر آویختند تا از قدرت وصولت خوارج کاسته شود - با این عمل این طبقه هم مطیع امیر سیستان شدند -

فتوحات یعقوب درسال ۲۵۳

سیستان بر یعقوب مسلم شد وقوتی گرفت آنگاه متوجه افغانستان گردید که در آنعصر ضمیمه خراسان وبدست آل طاهر بود که حسین بن عبداله بن طاهر ازطرف امیر محمد بن طاهر حکومت میکرد.

یعقوب بهرات رسید که حسین بن عبداله دروازه‌های شهررا برروی سپاه مهاجم بست یعقوب هم بمحاصره شهر پرداخت تاپس ازمقاومت وپافشاری بسیار هرات را گرفت وامیر محمد طاهری سپهسالار اردوی خراسان ابراهیم بن الیاس بن احمد سامانی را که بالشکری بجنك یعقوب فرستاد یعقوب هم هرات را بعلی برادرش سپرد وجلو ابراهیم رفت بااو جنك سختی نمود اورا شکست داد وپوشنك محل جنك را ازاو گرفت- ابراهیم راه منهزم نمود بنیشابور برگشت وبامیر طاهری فهماند که باید بایعقوب ازراه دوستی ومسالمت در آمد.

امیر طاهری فوری تحف وهدایائی برای یعقوب فرستاد و امارت فارس - کرمان سیستان - کابل را رسماً باو واگذاشت -

امیر سیستانی هم بموفقیت وفیروزی بمقر امارت خود برگشت از این تاریخ شعراوی رابعربی وفارسی مدح وثنا گفتند ونام او رادرخطبه خواندند -

امارت یعقوب بر کرمان وفارس ۲۵۵

فکر بلند وهمت عالی یعقوب برجهانگردی بود ولذا بافرمانی که ازابوطاهری داشت متوجه کرمان وفارس شد چون طاهریان ضعیف شده بودند نفوذی در آنمنطقه نداشتند لذا بآسانی در سال ۲۵۵ کرمان راگرفت وبطرف فارس رفت آنجا علی بن حسین بن قریش از طرف المعتز خلیفه عباسی والی بود .

این والی میخواست خوزستان وعراق رابگیرد خلیفه هم اورا متوجه کرمان نمود که ازحملات بخوزستان منصرف گردد-خلیفه عین همین حکم رابیعقوب صفاری داد که فارس را بگیرد تا بین این دو اختلاف افتد وخلیفه در امان بماند -

این هر دوهم درظاهر مطیع خلیفه ودرباطن دشمن او بودند -

علی بن حسین والی فارس طوق بن مغلس سردار خود را با پنجهزار سردار برای گرفتن کرمان فرستاد - یعقوب هنوز بکرمان نرسیده بود که طوق آنجا را گرفت یعقوب نزدیك شهر رسید واز تصرف او آگاه شد همانجا ماند مدتی بدون معارفه بودند طوق متعرض او گردید یعقوب بشهر حمله کرد تا امیر سیستانی بحیلهٔ برگشت بطرف سیستان سردار فارس گمان کرد یعقوب منصرف شده سلاح وساز و برك جنك را زمین گذاشت و بعیش ونوش پرداخت یعقوب پس از یکمنزل رفتن ازراه دیگری برگشت وشهر را غافل گیر طوق را دستگیر نموده و کرمان را گرفت -

والی فارس که این خبر راشنید ناراحت شدبازهم قشونی تهیه کرد که برای جنگ یعقوب بفرستد این بارهم شکست خورد ویعقوب برفارس تاخت وعلی بن حسین را گرفت اسیر نمود ودرسال ۲۵۵ چهاردهم جمادی الاولی شیراز را گرفت وغنائم بسیار بدست آورد

تصرف کابل ۲۵۶

امیر سیستانی پس ازتصرف کرمان وفارس متوجه افغانستان شد ولی درانصراف ازفارس المعتز خلیفه باز آنجارا گرفت ویعقوب ازاینکه خراج فارس باز ببغداد فرستاده میشود ناراحت اما دراین اثنا شنید که پسر رتبیل پادشاه سابق کابل که در سیستان زندانـی بود گریخته وجمعی را برای خونخواهی پدر اطراف خود گرد نموده وبر «خج رخد» که یکی ازشهرهای کابل است سلطه یافته است ـ

یعقوب در سال ۲۵۵ برخد رفت و آنجا را گرفت و دشمن را تعقیب نمود تا بکابل رسید ـ

کابل تاآن تاریخ دست بودائیان بود وبدست یعقوب تصرف شد وبدست مسلمین افتاد وبتخانه‌ها راخراب کردند وبتهای زرین سیمین را بغنیمت بسیستان بردند وپنجاه بت طلاهم بنام تحفه وبعنوان فتح یك کشور برای المعتمد خلیفه عباسی فرستادندوباید یعقوب را اول مجاهد درمشرق شناخت زیرا اوبود که اسلام را درآن ناحیه نشرداد وپس ازاو غزنویان بتوسعه دین اسلام پرداختند ـ باین ترتیب کابل وافغانستان مسخر اوشد

تصرف فارس و بلخ و طخارستان ۲۵۷

امیر سیستانی پس از مراجعت ازکـابل از راه هرات بطرف گرگان رفت که فارس را دوباره برگرداند خلیفه المعتمد عباسی برادر خودش طلحه ملقب بموفق را نزد یعقوب فرستاد وازقصد اوبرای تصرف شیراز اظهار دلتنگی کرد و اورا منصرف نمود وبجبران آن فرمان امارت بلخ وطخارستان راکه درقسمت شمالی افغانستان است بیعقوب داد ـ اوهم بسیستان برگشت وبطرف بلخ حرکت نمود ودرسال ۲۵۸ بکابل رسید وبرپسر رتبیل غلبه یافت وبلخ رافتح وتصرف نمود ـ ضمناً مردم پوشنك وهرات تمرد کرده وباطـاعت طاهریان بر گشته بودند ـ

یعقوب هم حسین بن طاهر بن حسین راکه عموی پدر امیر محمد بوده گرفت ودر مقام رفع کلیه طاهریان برآمد .

فتح نیشابور و انقراض طاهریان ۲۵۹

درباره طاهریان نوشتیم که آنها نمایندگان خلفای بغداد بودند وچون کاملامطیع ومنقاد شده تقربی داشتند روزهائی که یعقوب سرگرم فتح طخارستان بود ـ

یکی ازمردم سیستان بنام عبداله بن صالح مدعی امارت سیستان شد وبریعقوب شورید دوبرادر هم داشت که باهم بجنگ یعقوب قیام کردند یعقوب آنهارا شکست دادولی هردو ازسیستان بنیشابور فرار کردند بطاهریان پناه بردند ـ امیرسیستان آن دونفررا از امیرمحمدطاهری خواست که تسلیم نماید اوهم حاضر نشد یعقوب بهانه‌ای یافت که بنیشابورحمله کند ومحیط نفوذوحکومت طاهریان را اشغال نماید .

ولی چون میدانست که آنها نمایندگان خلیفه هستند وخلفای بغداد باآنها بمهرو

محبت رفتارمیکند نخواست رسماً بجنك آنها رفته باشد تامورد غضب خلیفه گردد لـذا ببهانه جنك باعلویان طبرستان که مخالف خلفای عباسی بودند وطبرستان راازطاهریان گرفته بودندبطرف نیشابورحرکت کرد که درصورت ظاهرابرازعلاقه ودوستی باطاهریان کرده باشد ودرباطن هردورامغلوب ومنکوب نماید .

عبدالله بن محمدبن صالح که بطاهریان پناه برده بود هرچه اصرار کردجلوی یعقوب رابگیرد ازضعف نفس که داشت گفت :

من با اوقدرت جنك ندارم .

عبدالله هم بابرادرانش بگرگان ودامغان فرار کردند و عبدالله به **حسن بن زید داعی کبیر** صاحب طبرستان که سابق شرح آنرا دادیم پناه برد .

یعقوب بنیشابورنزدیك شد که گروهی ازهواخواهان آل طاهر باستقبال اورفتندوضعف وخرابی اوضاع راباوگوشزد نمودند واورابرتصرف نیشابورتشویق نمودند ازطرفی محمد طاهری راهم ازطرف یعقوب آسوده خاطرساخته اغفال نمودند .

یعقوب هم درچهـارم شوال سال ۲۵۹ بآسانی نیشابوررا گرفت ومحمدطاهـری را دستگیرنمود وتوبیخ کرد وبایکصد وشصت نفراز کسانش بسیستان فرستاد که زنـدانی و تحت نظرباشند .

طاهریـان بدین ترتیب بدست صفاریان منقرض شدنـد ویعقوب بـافتح نیشابـور بطرف گرگان وبسراغ علویان رفت واول عبدالله محمدبن صالح راخواست داعی کبیرابا ازتسلیم اونمود .

یعقوب هم اورایافت ودستگیر کـرد و کم کم گـرگان وطبرستان راهم کـه دست طاهریان بودتصرف نمود ودرسال ۲۶۰ بود که برطبرستان دست یافت وعبدالله سیستانی‌را کشت ودوبرادرش راهم درری دستگیرنمود ودرنیشابورزنده بامیخ آهنین بدیواری‌دوخت وازهـرسه دشمن فارغ‌البال گردیـد ـ پس‌ازرفع دشمنان داخلی بسراغ خلیفه بغـداد شتافت .

جنك یعقوب با خلیفه سال ۲۶۲

یعقوب‌بن‌لیث صفاری باتصرف تقریباً تمام ایـران وقسمتی از افغانستان عازم تصرف بغداد شد وبـرای بهانه درسال ۲۶۱ نامهٔ بخلیفه که **معتمد** عباسی بود نوشت که بسبب بی کفایتی طاهـریان اوضاع خراسان‌منقلب شده وضمناً سریکی‌ازخوارج راکه مدعی خلافت بود بانامه ببغداد فرستاد تاخـدمت و حسن عقیـدت خود را نسبت بمقام خلافت نشان دهد .

خلیفه هم درظاهردستور داد ازیعقوب ابراز تشکر وامتنان نماینـد واورا انعام و اکرام کنند .

یعقوب درشعبان همین‌سال بازبقصـد تصرف فـارس حرکت کرد ودونفر ازاسرای سابق آنسامان راباخودبرد ویکی‌از آنهارا بر کرمان حکومت داد ودیگری را برای‌تصرف فارس فرستاد .

محمدبن واصل نماینده خلیفه درفارس باستقبال او آمد ودراصطخر قلعه آنشهررا بتصرف یعقوب داد پس‌ازغنائم بسیار راه شیرازراپیش گرفت .

در این روز ها محمدبن زیدویه که بدست یعقوب از حکومت قهستان وخراسان معزول شده بودبمحمدبن واصل پیوست که باهم علیه یعقوب قیام کنند ولی‌چون یعقوب نزدیك آنها رسید زیدویه بدون جنك فرار کردوابن واصل‌هم ازاهواز بجلوگیری یعقوب شتافت و مغلوب و منهزم شد ویعقوب مجدداً فارس راگرفت واز آنجا اهوازراهم گرفت وبطرف شهرواسط حرکت نمود .

معتمد خلیفه ازپیش روی‌یعقوب متوحش شد برادرش موفق راکه ولیعهد اوبود برسالت نزد یعقوب فرستاد تاازقصد اوآگاه شود ضمناً فرمان حکومت خراسان - بلخ طخارستان گرگان طبرستان - ری فارس را باضافه ریاست شهربانی بغداد باو داد که ماموربجهاد باکفارشود .

یعقوب گفت :

میل دارم بخدمت خلیفه برسم وشرط ادب بجای آرم .

معتمد ازاوترسید وقشونی فراهم نمود تاجلو یعقوب رابگیرد .

جنك بین دولشکردر **دیرالعقول** مشرق دجله بین بغداد ومدائن درماه رجب سال۲۶۲ اتفاق افتاد ویعقوب اول‌فتح کرد ولی‌خودخلیفه درمیان قشون درآمد ویعقوب‌را مردی‌عاصی معرفی نمودوپیروان‌اوراوعده زروسیم ودرهم‌ودیناررداد وبعلاوه نهرهای آب را بروی آنهاگشود قشون یعقوب متفرق شدند وخودش سه زخم خورد و باعزمی آهنین بخوزستان برگشت وبجمع قشون پرداخت واین اولین شکستی بودکه به یعقوب وارد آمد.

بازهم کشمکش فارس

گفتیم که معتمد برای‌شکست دادن‌یعقوب محمدبن‌واصل را والی فارس نمود .

یعقوب‌صفاری‌مشغول مبارزه‌بامحمدبن‌طاهرطاهری بود که‌والی فارس حرکت کردوجنوب ایران راتصرف‌نمود یعقوب چون‌شکست خورد ازراه‌خوزستان بفارس برگشت وبازهم کشمکش برسرآن منطقه شروع شد .

محمدبن واصل خزینه‌ای ازقلاع اصطخرجمع کرد واموال زیادی آنجا ذخیره‌نمود یعقوب بطرف فارس رفت وشیرازراگرفت ومحمدبن واصل رادستگیرنمود ودرسال۲۶۳ خزائن‌اورادرقلعه اصطخر که تاچهل‌ملیون درهم بودهمه راتصرف کرد وبایك سرمایه‌کافی وفراغت بال‌ازفارس‌باهوازبقصدتصرف بغدادحرکت نمودواومیخواست همان‌کاری رابنماید که پس‌ازچهارقرن بدست هلاکوانجام شد .

یعقوب صفاری بحدودعراق نزدیك شد .

معتمدخلیفه دراین وقت بادوپیش آمد غیرمترقبه روبروگردیدیکی حریف‌سرسخت خود یعقوب ودیگر قیام **علی‌بن‌محمدصاحب الزنج** که ازسال۲۵۵ جمعی‌ازسیاهان زنگی را اطراف خودجمع کرد ودرحدود بصره‌ودهانه خلیج فارس ودره علیای شط‌العرب

باسرداران ونمایندگان خلفابجنك میپرداخت بحدی که خلیفه از کاراو بیمناك شد .

پیروزی معتمد خلیفه عباسی

دراین پانزده سال که صاحب‌الزنج قیام کرده بودمکرر پیغام برای یعقوب می‌فرستاد که‌با هم متحد شوند وبساط خلافت عباسی‌رابرچینندیعقوب که خودرانیرومند وقوی‌پنجه میدانست زیر بارنمیرفت وپاسخ منفی میدادمی گفت :

من خودبتنهائی برای‌این هدف میکوشم .

معتمد عباسی که حس کرد حریف قوی پنجه اوباهم روابط حسنه‌ای ندارندبحکم ضرب‌المثل **فرق تسد** میان‌آن دونفررا‌باختلاف ونفاق تفرقه انداخت وتوانست برهردو فائق‌گردد بدین‌ترتیب.

مرك یعقوب ۲۶۵ه

امیرصفاری‌دراین سال دراهواز مشغول‌تهیه قشونی‌مجهز ومسلح گردید که حمله‌سختی ببغداد نمایددراین اثنا**یعقوب بمرض قولنج** مبتلا شدوخلیفه خبردارشد کسی رانزداوفرستاد که ماگمان میکردیم تومردی ساده‌هستی ومفتون سخنان دیگران گشتی که باماسرجنك‌پیش گرفتی اکنون که خداوند مارابرتوغلبه داد گناه تورابخشیدیم و برای آنکه تورامورد عفوومرحمت خودقراردهیم امارت‌خراسان وفارس‌رابتودادیم!!

این پیغام تملق‌آمیزیعقوب رامنصرف نکرد دستور دادطبقی‌از**نان وماهی وپیاز ونمك** درحضوررسول‌خلیفه نزداوآوردند آنگاه گفت :

بمخدوم‌خودبگو یعقوب گفت من رویگرزاده‌ام و ازپدر رویگری‌آموخته‌ام خوراك من هم همین‌است که دیدی واین دولت‌وشوکت را ازراه دلاوری وشجاعت ورنج وزحمت بدست آورده‌ام .

این مقام ومنصب وقدرت میراث پدر نیست وبدان که تاتو وخاندان خلافت را برنیندازیم ازپای ننشینم .

مگرآنکه بمیرم وتوازدست‌من آسوده‌شوی واگرماندم سروکارت بااین‌شمشیراست که دردست من‌است .

واگرمغلوب شدم که بموطن خودسیستان‌برمیگردم وباهمان نان‌خشك وپیازونمك میسازم وتاآخرعمرم‌بسررسد .

نماینده خلیفه ببغداد برگشت وپیغام رابخلیفه داد اماقبل ازرساندن پیغام خبر مرك یعقوب امیر صفاری منتشرشد و خلیفه از ناحیه این حریف زور مند آسوده خاطرشد.

یعقوب درروز دوشنبه بیستم شوال سال۲۶۵ درجندیشاپورخوزستان درگذشت و همانجا اورابخاك سپردند مدت امارت این دلیرقهرمان قریب **۱۸سال بود «ازمحرم سال۲۴۷ تابیستم شوال۲۶۵ هفده سال و۱۰ماه بود».**

قلمرو وحکومت یعقوب صفاری

یعقوب مردی خردمند و دوراندیش ـ بلند همت عالی نظر قانع دست بازوجوانمرد وبااحسان بود وبدین جهت اطراف اورا زود گرفتند که بهمه محبت وشفقت میکرد .

مورخین در باره صفات فاضله یعقوب حکایاتی نگاشته اند که نمونه خصال حمیده اوست .

یعقوب درتحمل مصائب ورنج سفروقوت اراده وقناعت همانطور که خود گفته بود فردی منحصر وبی‌نظیر بود ودرامارت وفرماندهی سپاه هم باهوش تدبیروچابك وصاحب‌نظر بوده‌است لذادرا کثرحملات فتح وظفر نصیب اومیشد نوشته‌اند یعقوب کمترمیخندید ولذاسیاست‌اودردل لشکریان‌جا گرفته آنهارا راضی‌نگاه‌میداشت وهیچ کس بدون‌اجازه‌او جرئت اقدام بکاری رانمیکردهرغنیمتی‌دست میدادبـاید باجازه امیرتوزیع وتقسیم گردد چنـانچه درحین عبورازکوچه باغی لشکریان اودست تعدی بشاخه‌های پرمیوه سرازیـر درکوچه معبرخود نکردند واین خودبهترین نمونه انضباط وتربیت سپاهی بود.

یعقوب پیش‌ازهرچیزدرنظم وغسق لشکرهمت می گماشت وافراد قشون را عزیز و محترم میداشت .

درفنون سربازی‌ابرازعلاقه میکرد **که هرکس‌نزد اومی‌آمد داوطلب جنك میشد اول می‌پرسید تیر اندازی ـ شمشیر زنی ـ اسب سواری ـ جنگجوئی میدانی یانه ؟**

اگرجواب مساعد میداداورا امتحان‌میکرد وازسابقه اومی‌پرسید آنگاه‌احتیاجات اوراتأمین می‌نمود ـ وخرج سالیانه‌اش رامیدادوبخدمت می‌پذیرفت وراضی‌نگاه‌میداشت درنتیجه قشونی مجهزوخشنود وسربازانی فداکارجمع کرد .

نوشته‌اند اگرسربـازی قبل‌ازانقضای سال بازچیزی مطالبه میکـرد دستورمیـداد اموال اورابگیرند واورا اخراج کنند زیرااین سربازقانع نیست ومورد اعتماد نمیباشد وهمه سربازان رامانند خودبقناعت تشویق وتأکید میکرد .

ابویوسف یعقوب صفاری هنگام فرمـان قشون خودش دریك **«محفه»** تخت روان که بلندترباشد وبتواند همه قشون راببیند می‌نشست وباصطلاح امروزسان قشون را در حرکت آنها میدید واگرنقصی درکارآنهامیدید فوراً دستوراصلاح میداد.

یعقوب یك دسته سرباز فداکارداشت که امروزبنام **«گارد محافظ»** معروف‌است اطراف خیمه اوپاس میدادندومحافظت میکردند وبااین افراد نظامی موفق شدپای‌تخت خود رادرشهر**زرنج** که ازبلادسیستان قدیم بودمقررنماید وحوزه حکومت اوازخراسان وسیستان وطخارستان و کرمان وفارس. کابل وقسمتی ازدره سند ومدتی برخوزستان‌نفوذ داشت وهفت‌سال بامرخلیفه بنام‌یعقوب درمکه ومدینه خطبه میخواندند واورا**ملك‌الدنیا** وصاحب قران میگفتند .

نکته چیزی که جالب‌توجه است‌ازنظرروانشناسی‌این‌است که یعقوب ونظایراواول بکارراهزنی مشغول‌بودندوبعد که بمقـامی‌رسیدند دارای‌فضایل نفسانی‌شدند بایددید آیا آن مقام وشغل‌اول بااین‌محامدومحاسن درکارباهم مناسبتی‌داردیانه وچگونه‌شغل‌ناپسند که مقدمه بدبود خوب داده‌یاباید آن‌شغل‌عارضی‌باشدبااین‌صفات عارضی وآیادرتکامل‌نفسانی انقلاب ماهیت رخ داده یاخیراین‌مباحث رادر کتاب**مکتب‌اسلام** مفصل شرح داده‌ام.

۲
عمرو بن لیث صفاری
۲۶۵ - ۲۸۷

یعقوب در جندی شاپور اهواز مریض شد درحالی که برادرش ازاو آزرده‌خاطر بسیستان رفته بود تاخبر کسالت‌برادرراشنید برای عذر خواهی خودرا باورسانید و او را محزون وغمناک یافت یعقوب‌هم‌ازملاقات‌برادرخورسندشدوعمرورا نوازش کرد واوهم‌تا آخرین‌نفس‌پرستار وغمخوار اوبود ودربالینش‌میزیست تفقدات برادران سبب شد که یعقوب برادر را بجای خود معرفی کرد ویاران خویش را باطاعت او امر وتوصیه وتأکید نمود .

اختلاف دو برادردیگر

یعقوب از دنیا رفت ولی برادر دیگر او زیر بار عمرو نرفت وچون علی سرباز ورزیده‌ای بود ومدتها باقشون محشور وبا آنها سروکار داشت‌سپاهیان‌هم با او مأنوس‌بودندواز اواطاعت کرده پیروی می‌نمودند از طرف دیگر عمرو که مدتهـا رنجیده بسیستان برگشته بود شخصیتهای نظامی وکشوری را خوب نمیشناخت وهمه از او اطاعت نمیکردند بااینکه یعقوب اورا بجانشینی معین کرده بود نفوذ درمیان مردم سپاهی‌نداشت اما چون کفایت وتدبیری داشت باانعام وبخشش بسیار جانب دلهارا نگاه داشت و بزودی از آنها بیعت گرفت بطوری که اطراف علی را خالی گذاشتند وپیرامون عمرو میکشتند بین این‌دو برادر مدتی نزاع بود ولی عمرو که مردی فهمیده وسنجیده بود فهمید که در قدم اول مخالفت باخلیفه مخصوصاً باغلبه‌ای که بر برادر او یافته صلاح نیست علیه مقام خلافت قیام کند بلکه بایداول ازجانب او مطمئن شود وبعد بنظم امور داخلی بپردازد .

بدین‌منظور نامهٔ بمعتمد عباسی خلیفه نوشت واظهار اطاعت وفرمانبرداری‌خودرا اعلام داشت . خلیفه که مردی ضعیف‌النفس بود ازاطاعت عمرو باآنهمه‌قدرت ومخالفتی که یعقوب میکرد راضی ومسرور شد وبپاداش اطاعت فرمان حکومت فارس وکرمان و اصفهـان وطبرستان وسیستان وعراق عجم وشحنگی بغداد را بنام او صادر کرد وعمرو متعهد شد که هرسال بیست هزار درهم بعنوان خراج بدارالخلافه بفرستد ونام خلیفه‌را درخطبه‌ها بخواند .

عمروبن لیث شحنگی بغداد را بعبیداله بن عبداله طاهر طاهری واگذار کرد و هدایائی‌هم ببغداد برای خلیفه فرستاد واز خوزستان بفارس برگشت . درشیراز شنید برادرش علی براوزبان‌تهمت دراز کرده واز تخفیف وتحقیر در انظارعام‌خودداری‌نمیکند امیر صفاری دستور داد علی را دستگیر کنند بسیستان بفرستند مدتی درقید بود تادر ماه رجب ۲۶۶ که خود بسیستان آمد علی را رهاکرد واز او عذرخواهی نمود و مالی فراوان باو بخشید .

میگویند علی شایسته این‌همه ملاطفت نبود زیرا باهمه تفقدات عمرو بازعلی‌دست از مخالفت برنداشت وببدگوئی می‌پرداخت ودشمنان را علیه‌برادر برمی‌انگیخت‌وخود بآنها کمك وراهنمائی ومددمیکرد .

طغیان مردم خجستان

در روزگاری که عمرو در سیستان ویعقوب درخوزستان بستری بود جماعتی ازمردم خجستان سر بعصیان برداشته وخودعوی امارت داشتند دراین‌فاصله بین مرگ یعقوب وبازگشت‌عمرو از خوزستان بفارس وسیستان فرصتی دست آنها آمدکه قیام کنند وتشکیلاتی بدهند و گمان میکردند عمرو از عهده‌دفع آنها برنمی‌آید .

اول کسی که پرچم سرکشی‌برافراشت **احمدبن‌عبداله خجستانی** و از مردم آنسامان واز آبادی‌های‌بادغیس هرات بود وشغلی پست‌داشت‌وباصطلاح آنروزبخربندگی میگذرانید از آن درجه‌بعزم واراده . وقوت رای مقامات‌بالاتری گرفت ودردستگاه‌امیر محمد طاهری داخل شد و چون یعقوب بر نیشابور استیلا یافت احمد خجستانی مانند سایر سران لشگری و کشوری پس‌از تلاش طاهریان‌بصفاریان پیوستند واز ملازمان علی بن لیث برادر یعقوب وعمرو قرار گرفتند .

در سال ۲۶۱ قبل‌از آنکه یعقوب بفارس حرکت کند احمدبن‌عبداله خجستانی‌از طرف یعقوب مامور شدکه برود خراسان وبازرس علی‌بن لیث باشد بکارهای اورسیدگی کند ولی چون یعقوب بفارس حرکت کرد احمد عاصی شد و علم طغیان برافراشت و شروع کرد عمال یعقوب را درهر کجا میرسید خارج میکرد وخود عمالی‌برمی‌گزید.

ابتدای این عصیان از نیشابور قومس- بسطام شروع شدکه عمال یعقوب راخارج نمود پس‌از آن درسال۲۶۲ درنیشابو ازمردم بیعت گرفت بنام آل‌طاهر وسپس بمددبعضی دیگرازسرکشان خراسان درتمام مدتی که یعقوب گرفتار نزاع باخلیفه بود ودرتمهید وتنظیم امورفارس وخوزستان می‌پرداخت خجستانی درمنطقه خراسان فتنه دامنه‌داری بر پاکرد وچندین دفعه باحسن‌بن‌زیدداعی کبیر برسرتصرف گرگان کشمکش افتاد تاوقتی که عمروبسیستان برگشت در همین حال سیرمیکرد ومشغول‌کارشکنی وتهیه زمینه برای حکومت خود بنام دیگران بود .

خجستانی ازهرات‌گرفته تابلخ ونیشابور وگرگان بتاخت وبا قتل وغارت‌ادامه میداد تاهمدست دیگری هم پیداکرد وقوتی در اخلال یافت واویکی ازخدمت‌گذاران قدیم **امیری‌محمدطاهری** بنام **رافع‌بن‌هرثمة** بودکه ابتداء بیعقوب پیوست وپس‌از مدتی‌یعقوب اورا ازپیش خود راند لذا اوهم بامخالفین یعقوب همدست شد .

عمرولیث بااین مشکلات‌هم مواجه شدکه‌علاوه‌براختلاف بابرادرش‌علی یك‌حریف ماجراجوئی دیگردارد‌که بایدآنها رارفع کند ولذا درسال ۲۶۶ ازخوزستان بسیستان رسید وعلی را ازبند رهاکرد .

علی هم چون ازجریان خجستانی واقف بودکس نزد اوفرستاد واو را علیه برادر بیاری خود دعوت کرد .

خجستانی ازاین اختلاف خوشوقت شد وفوری خودرا ازگرگان بنیشابوررسانید وآن شهرراکه مرکزخراسان بودمتصرف شد .

عمرولیث بابرادرش علی وپسرش‌محمدبن‌عمروازسیستان راه هرات راپیش گرفتند

بنیشابور رسیدند و بکمك برادر و فرزند که هر دو از فرماندهان سپاه صفاری بودند خجستانی رامحاصره نموده وبجنك اوپرداختند ـ

ولی علی بحکم سابقه باخجستانی خیانت کرد ودرجنك سستی نمود تاعمرو از خجستانی شکست خورد وبطرف هرات رفت ولی فهمید که این شکست کارعلی است اورا دستگیر نمود ومقیدا بزندان فرستاد ـ

خجستانی بگمان آنکه علی او را کمك میکند عمرو راتعقیب کرد وبطرف هرات حرکت نمود ـ

امانه برهرات دست یافت ونه برسیستان فائق گردید ناچار بعادت قبل بقتل وغارت پرداخت ومردم هم که از بیداد او وسپاهیانش بجان آمده بودند قلباً طرفدارعمرولیث شده هر کجا از کسان خجستانی رامی‌یافتند میکشتند .

عاقبت این مرد ماجراجو درسال ۲۶۷ ازسیستان بنیشابور برگشت دراین اثنا از مدعیان سابق‌صفاریان دونفردیگر که درانقلابات فارس بایعقوب‌وخجستانی هردو کشمکش می کردند بهرات نزد عمرولیث رفته طوق‌اطاعت بگردن نهاده بیعت کردند که با او صمیمانه همکاری کنند .

عمرولیث ازاین پیش‌آمد مسرور شد که دونفر مخالفین برادرش وخصمش اگرچه ساکت بودند بیاری اوآمدند .

یکی **محمد بن زیدویه** حکمران سابق قهستان که در سابق شمهٔ از حال او بیان شد .

دیگر **ابوطلحه منصور** که ازسرکشان معروف نیشابوربودآنها راتکریم کردو خلعت داد ومقام سپهسالاری‌خطه خراسان رابابوطلحه بخشید وخود بسیستان برگشت.

خجستانی هم تایکسال دیگردرطخارستان وخراسان تاخت وتازمیکرد وبامدعیان هرچند بار زدوخوردی می‌نمود وبا ابوطلحه هم یك باردست وپنجه نرم کرد غالب شد . ولی عاقبت درشوال سال ۲۶۸ درحال مستی دونفرازغلامانش اورا کشتند و کشوری را از شراوآسوده ساختند .

اصحاب خجستانی هم پس‌ازقتل اواطراف رافع‌بن‌هرثمه جمع شدند اما عمرولیث اگرچه ازشرخجستانی راحت شد مواجه بافتنه‌دیگری گردید وآن قیام رافع‌بن هرثمه بودکه تامدتی هم اوصرف وقت این مدعی بود واورا تعقیب کرد تا ازبین برد .

لشکرکشی عمرولیث بفارس

عمرودر حینی که حرکت‌بسیستان و خراسان میکرد ولایت فارس‌را **بمحمدبن‌لیث** سپرد که خیالش راحت باشد دراین مدتی که گرفتار خجستانی ورافع بوده‌محمدبن لیث برخلاف دستور اوخراجی‌راکه باید سالیانه ببغداد بفرستد نفرستاده وخلیفه هم از این جهت برامیرصفاری خشمگین شده بخصوص که عمرولیث از اتحاد محمدبن‌لیث باخجستانی بیمناك بود . لذا قشونی بفارس کشیده درمحرم سال ۲۶۸ قبل‌از اتمام فتنه خجستانی

همینکه خلیفه خبرداد خراج نرسیده عازم فارش شد وآنجا را امن نمود وچند نفر از اصحاب یعقوب راکه از سابق آنجا بودند راه مخالفت پیش گرفتند گوشمالی داد وخراج عقب افتاده را برای خلیفه ببغداد فرستاد ،

موفق برادر خلیفه ازاین رفتار وجوانمردی عمروخوشوقت شد و رسولی نزد او فرستاد وعهدو فرمان خلیفه را تجدید ومبانی دوستی وامارت را تشدید وتحکیم کرد ضمناً ازعمرولیث می‌ترسیدند مبادامانند برادرش یعقوب علیه مقام خلافت بغداد قیام کند اورا نوازش وتفقد میکردند.

درضمن خلیفه پیغام داد که چون کار عراقین وفارس ویمن وشام ساخته وپرداخته شده محتاج برتق وفتق نیست لازم است عمرولیث عازم دارالفکر یعنی مشرق سیستان و وحوالی سند وترکستان که هنوز مسخر مسلمین نشده بشود وسپاهیان خودرا بجهاد وا دارد .

عمرواطاعت کردوفارس را به نصربن احمد واگذاشت وخودبسیستان بر گشت.

برخوردعمرولیث بارافع بن هرثمه وعمال خلیفه

در ایامی که عمروبرای امنیت فارس حرکت کردرافع بن هرثمه جانشین خجستانی ازفرصت استفاده کرده بر طلحه سپهسالار خراسان حمله برد پس از مغلوب ساختن اوبسیستان تاخت اما چون دیدازعهده تسخیر آنجابرنمی آیدبهرات مراجعت کرد وآنجابود تاعمروازفارس بسیستان بر گشت .

عمرولیث درسال ۲۷۰ هرات را محاصره کرد ورافع بمرومنهزم شد ازعمروتقاضای عفونمود لیکن در راه بابو طلحه که ازدست رافع بطخارستان گریخته بود برخورد واین دوامیر باهم قرار گذاشتند که متحداً بجنك عمروبروندولی پیش از آنکه خیال خود را عملی کنند ابوطلحه بررافع شبیخون زدوبیشترسپاهیان اورا کشت ودرمرو مستقر گردید وبنام محمدبن طاهرطاهری خطبه خواند .

عمروبیك حمله ابوطلحه را از مرو رانده وبیك حمله دیگر درسال ۲۷۱ نیشابورراز رافع گرفت وپس از آرام ساختن خراسان بسیستان باز آمد درهمان سال ۲۷۱ یکی ازعمال عمرولیث برفارس بطرف بغداد نزد موفق رفت وازعمرولیث شکایتها کرد وسعایتها نمود موفق هم بدون اینکه تحقیق ورسیدگی کندعمرورا ازامارت معزول نمود . وامارت را در عهده محمدبن طاهر که دربغداد بودگذاشت ونامه هارا بخراسان در عزل او نوشت واو را لعن کرد .

محمدبن طاهرهم ماوراءالنهررا ازجانب خود بنصربن احمد سامانی وخراسان را برافع بن هرثمه وفارس را باحمدبن عبدالعزیز که ازیاران قدیم عمرو بود وبعدها براو طغیان نموده بود واگذاشت. وبرای عمروباین ترتیب بدخیالی فراوانی بحکم خلیفه بغداد ایجاد کردوکار اورامشکل ساخت .

عمروبن لیث ازاین ماجرا بی خبر بکرمان آمد آنجا قاصدی ازجانب نصربن احمد عامل او برفارس رسید وچگونگی را باطلاع رسانید عمرودرصدد فرستادن مدد بعامل خود

بود که اطلاع یافت احمدبن‌عبدالعزیز نصربن‌احمدهم‌را ازفارس رانده‌است وآنجارا از حوزه حکومتی صفاریان خارج ساخته است .

عمرولیت متوجه توطئه عجیبی‌شد که ازاطراف دست‌اورا قطع کرده ویاوران اورا هم ازاوگرفته اند معذلك مایوس نشده باهمت بلندی درمقام چاره جوئی بر آمد وقیام مردانه کرد تدبیراو باتقدیر حق‌تعالی منطبق شد بختش یاری کردوبزودی موفق شدتمام این‌ورق‌را برگردانید .

طلیعه خوشوقتی اول‌او این‌شد که ابوطلحه منصورکه‌تا این تاریخ باعمرو درنزاع بود ازنصب رافع بحکومت خراسان ازجانب محمدطاهری براوسخت آمد وبنزد عمرو طوق اطاعت بگردن نهاد عمروهم اورا نوازش نمود و ازجانب خود بخراسان فرستاد و خودش ازکرمان باپسرش محمدبطرف فارس‌حرکت کرد .

لشکریان عمال خلیفه جلوی‌عمروآمدند که‌دوهزارنفرورپاستشان با**خلف بن لیث** که نواده عمی‌عمرولیث بود وسابقاً از عموزادگان رنجیده بموفق خلیفه گرویده بودند مقابل‌او آمدند اماخلف نخواست برخویشان سیستانی اوشکستی وارد آورد ولذا باسپاه خود بعمرولیث پیوست وعمروشکرخدانمود که موفقیت بزرگی نصیب‌اوشد وبگرمی‌تمام برسردارسپاه خلیفه حمله‌برد ودرنتیجه آنهارامنهزم کرده باردیگرفارس راگرفت وتحت فرمان خود درآورد .

موفق متوجه اشتباه خودشد وفهمید فریب خورده بیمناك گردید مبادا عمرومانند برادرش علیه خلیفه قیام کند ازدرچاپلوسی وتملق واردشد .

نامهٔ بعمرونوشت که اگرخراج عقب افتاده را ببغداد بفرستد ومحمد پسرخود راهم بعنوان گروگان بدارالخلافه بفرستد منشورامارت اوتجدیدخواهد گردید .

این نامه درحقیقت نابخردانه بودزیرا اولاچندنفررا که مقام امارت وفرماندهی داده بود بازبدشمنی برمیگردیدند وثانیاًمعلوم نبود پسرعمرو دربغداد قصدجان‌خلیفه رانداشته باشد وخراجی‌هم عقب نیفتاده بود درهرحال خلیفه نامه رافرستاد وعمروازاین نامه درظاهراظهارخوشوقتی کرد وباطناً بقصدبرانداختن خلیفه محمدرا باابوطلحه سپهسالارخراسان ولشکری‌بیشماررروانه بغدادنمود اما محمدچون‌درراه شنید که موفق‌با سپاه گرانی درصدد جلوگیری اوست برگشت وباپدربکرمان آمد ودرهمین سفربود که اودرشش منزلی سیستان درجمادی‌الاول‌سال ۲۷۴ مرد وعمروازمرك ناگهانی فرزندمتألم وناراحت شد .

عمرولیث که بسیستان رسیدچون‌کارحدود شام ومصربسبب احمدبن‌طولون سخت پریشان‌شده‌وفتنه‌صاحب‌الزنج نیزهمچنان‌باقی‌بودموفق‌نامه‌بعمرونوشت ودرآشتی‌زد‌عمرو لیث ماموورسول خلیفه رامال‌فراوان داد وکرمان وفارس وخراسان راسالی ده میلیون درهم ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ ازخلیفه مقاطعه کردویکی‌ازغلامان برادرخویش‌را که بنام **شبگری** بود بسفارت بغدادفرستاد .

موفق‌هم امرکردتادردارالخلافه نام عمرو رادرخطبه‌ها بخوانند وبرپرچم‌ها وبالای

مغازه‌ها نوشتند واسم اورا بانام خلیفه درخطبه‌ها شرکت دادند واین افتخار مخصوص عمرو لیث بود که قبلا برای کسی رخ نداده بود .

امیرسیستانی تادوسال ازسال ۲۷۴ تاسال ۲۷۶ درسیستان باخیال راحت زیست و بتربیت امور آن سامان مشغول بود تادرسال ۲۷۶ ازآنجاعازم فارس گردید چون بفارس رسید شنید برادرش علی‌اززندان گریخته است .

درسابق گفتیم که علی‌دراثرخیانت درجنك خجستانی دستگیرشدودرقلعه بم کرمان زندانی گردید .

اکنون خبردادند که علی گریخته است وبرافع بن هرثمه که هنوز درخراسان است پیوسته .

عمرو بفراربرادرش اهمیتی نداد زیراشنید بازخلیفه متلون‌المزاج نام اورا از خطبه‌ها انداخته درمقام تجدید آن بود وعلی‌هم برای همدست شدن بااحمدبن‌عبدالعزیز باصفهان رفت تاباعمروبجنك برخیزد .

عمروهم خودرامهیای جنك نمود وپس‌ازتهیه اسباب کاربفارس آمد ونزدیك اصطخر سردارموفق راشکستی دادومظفرومنصور درمحرم سال ۲۷۷ بشیراز وارد شد ودستور داد نام خلیفه را ازخطبه حذف کنند وبنام خوداوخطبه بخوانند .

سپس‌احمدبن عبدالعزیز راهم شکست داد ورسماً علیه خلیفه قیام کرد وراه‌اهواز وبغداد راپیش گرفت اماوزیرخلیفه بیمناك گردید وبانواع تملق‌ها ووعده‌ها عمرورا از اهواز برگردانید ومعتمد خلیفه هم دراین اثنامرد ومعتضدخلیفه شد ونزاع بین خلیفه وعمرولیث موقتاً خاموش شد ومعتضد رسماً باعمرولیث صلح نمود وامارت فارس‌وکرمان وخراسان وسیستان وکابل وشام وبغداد رابامیرصفاری واگذاشت ودستورداد نام او را درخطبه‌ها ولواها بنویسند وبخوانند ودرحرمین باسم اوخطبه بخوانند .

عمرولیث هم خشنود ومسروربسیستان برگشت وباردیگر بررقبای خود ظفریافت ودشمنان راگوشمالی داد واین دفعه تصمیم گرفت مانند برادرش یعقوب ریشه فساد را بکند و رافع بن هرثمه وبرادرش علی را از بین بر دارد تافتنه بخوابد و امنیت برپابماند .

عمرولیث با رافع بن هرثمه

درجریان گذشته دیدیم که‌موفق برادرخلیفه باامرابنفع گرفتن خراج از امرا بازی میکرد وفرامین ناسخ و منسوخ صادر می‌نمود وضعف وفتور ونقص‌کاردربار خلافت را بمنصه ظهور رسانید .

رافع بن هرثمه ازسالی که بدستورموفق ومحمدطاهری بحکومت خراسان منسوب شده بود تا تاریخ ۲۷۹ که عمرولیث ازفارس بسیستان برگشت در خراسان وگرگان و طبرستان وری بتاخت وتازاشتغال داشت .

ازجمله کسانیکه‌درنبرد باآنهاپنجه نرم کرد محمدبن‌زیدداعی بود که درسال ۲۷۴ مغلوب شد ودرتاریخ علویان طبرستان گفتیم .

رافع دراین مصافها برجرجان وطبرستان مسلط شد ودرهمین ایام بود که علی بن لیث برادرعمرو بادوپسرخود برافع پیوستند .

مقارن مراجعت عمرولیث از کرمان محمدبن زید عامل رافع را ازطبرستان بیرون کرد اما حریف خوداو نشد .

رافع چون عاقبت دشمن راقوی می دید که دراطراف او قصد محاصره دارندوبتنهائی تاب مقاومت درجنك باعمرولیث نمی آورد ازطرف دیگری هم محمدبن زیدعلوی واحمد بن عبدالعزیز که ازطرف خلیفه والی اصفهان وری بودند علیه اومهیای پیکارهستندصلاح خودرا درصلح خود اول بااین دونفر آخری صلح کرد وقدری مطمئن شد مهیای پیکار با عمرولیث گردید .

رافع درسال ۲۸۰ برای آنکه جبهه جنك اویکی شود بااحمدبن عبدالعزیز صلح کرد وبامحمدبن زید کنار آمد توافق نمودند وطبرستان وگرگان راباو واگذاشت و بنام محمدبن زید دراین نواحی خطبه خواند و داعی باووعده داد که چهارهزارتن از دلاوران دیلمی رابیاری اوبفرستد .

عمرولیث که ازاین مصالحه اطلاع یافت رسولی نزد داعی فرستاد واورا ازبی‌وفائی وغداری رافع ترسانید وداعی هم ازدادن کمك برافع خودداری نمود .

رافع هم بفراغت خاطر واطمینان ازجانب محمدبن زید واحمدبن عبدالعزیز درسال ۲۸۳ بنیشابور آمد تاعمرولیث راکه پس ازفتح هرات بنیشابوررسیده بود از آنجا براند لیکن ازامیرصفاری شکستی سخت خورد وبسیاری ازیارانش اسیرشدند وازجمله اسیران دوپسر علی بن لیث که بارافع پس ازفوت پدردرسال ۲۸۰ همکاری می کردند گرفتار شدند .

عمرولیث برادرزادگان خودرامورد شفقت ومهرومحبت قرارداد وخود درتعقیب رافع بابیورد شتافت رافع از آنجا بسرخس گریخت ودرغیاب عمرو بنیشابور برگشت اما عمرو باردیگر اوراشکست داد .

رافع برادرخودرا باستمداد پیش محمدبن زیدفرستاد کمك خواست ولی داعی بدعوت او اعتنائی نکرد .

درآخر کاررافع پس ازشکست فاحش دیگری که درسبزواز ازعمرو خورد وقریب پنجهزار نفرازسپاهیانش کشته شدند بقیه هم یابعمرو ملحق شدند یافرار کردند او هم ناچار بخوارزم هزیمت کرد .

ولی ازبخت بدوالی خوارزم رافع رادستگیرنمود ودرشوال ۲۸۳ بقتل رسانید وسر اوراپیش عمرولیث فرستاد عمروهم آنسررا باهدایائی ببغداد نزدخلیفه فرستاد وبحساب او گذاشت .

المعتضد خلیفه عباسی هم بحساب خودپذیرفت ودستورداد سراورا بدروازه شهر نصب کنند تاعبرت گردد وقدرت خلیفه رامردم ببینند .

سررافع ازصبح تاظهر بدروازه شرقی وازظهرتا عصر بدروازه غربی آویخته شد و

بدين ترتيب فتنه بزرگى ازسر ايران وعراق دفع گرديد وعمروليث هم بشجاعت واستقامت شهرت گرفت .

جنك عمروليث با اسماعيل سامانى ۲۷۸

چون رافع دستگير شد عمروليث قاتل اورا باسردارى ديگر بخوارزم فرستاد تا آنجا را بنام او اداره كنند و خراج آنرا بگيرد .

درضمن شنيد كه امير اسماعيل بن احمد سامانى والى بخارا عاملى ازجانب خود بخوارزم فرستاده و آنجارا بنام خود ضبط كرده وبرامير صفارى پيشدستى نمود .

عمروليث بفرستادگان خود دستورداد كه بااسماعيل سامانى بجنك پردازد وكاررا يكسره كند تاديگرفرصتى براى توسعه دشمنى اوباقى نباشد .

اسماعيل درشوال سال ۲۸۵ عمال عمرورامغلوب كرد وبرخى ازآنها رادرجنك كشت بعضى راهم اسير گرفت واز اين جهت توهين بزرگى بعمروليث نمود .

عمروليث سخت غضبناك شد بخليفه المعتضد نوشت وازاوفرمان حكومت ماوراءالنهر راخواست وخليفه راتهديد كرد كه اگر تعلل نمايد وبمجامله پردازد بـه آن سامان خواهد تاخت .

خليفه ناچار بابى ميلى مبادرت بصدورفرمان كرد وفرمان ماوراءالنهررا با انعام وهدايائى براى عمروليث فرستاد .

ولى درخلال همين مدت درپنهانى اسماعيل راتقويت كرد وباوفهماند كه اوازشغل خويش مغزول نشده ومشمول عواطف خليفه است .

عمروليث بادريافت فرمان معتضد ومشاهده قوت كاراسماعيل مهياى جنك شدولى مردد بود كه قشون كشى بماوراءالنهر بنمايد يانه تابالاخره مصمم بحركت شدوفرمان حركت قشون راداده دربين راه شنيدمشركين بشرق افغانستان عامل اورادرغزنين شكست داده وبرآنجا مستولى شده اند اين خبرعمرورا پريشان خاطر نمود .

اسماعيل هم ازتصميم عمروليث آگاه بود خودرا مهياى پيكار نمود وپيشدستى كرد لشكريان خودرا ازبخارا بخراسان حركت داد وقبل ازنهضت درميان مردم ماوراءالنهر منادى اوندا كرد كه عمروليث براى غارت وقتل عام شمامى آيد وبايدبجلوى اوشتافت. مردم ماوراءالنهر كه بسبب دينداری وحسن رفتاراسماعيل فريفته اوبودند نـداى اورا لبيك گفتندوجمع كثيرى دوراورا گرفتند وسوگندياد كرد كه درراه دفع عمروليث تاحد كشته شدن وباسيرى رفتن درركاب اسماعيل بجنگند.

اين پيمان وتحريك احساسات اثرى شگفت آميزى درروحيه مردم نمودتاتلاقى فريقتن درنزديكى بلخ اتفاق افتـاد وچون دوسپاه مقابل يكديگر قـرار گرفتند اسماعيل بازخطاب بلشكريان عمرو كرد گفت :

مامردمى مجاهديم وجزخداطالب هيچ چيز نيستيم ولى عمرومردى دنيادارومال پرست است وفقط باين قصدحركت كرده درنتيجه اين تبليغات هم جمعى ازاتبـاع عمروليث بسپاه اسماعيل ملحق شدند .

نگارنده گویداسلام از بزرگترین نعم آسمانی است که‌ازهر کلمه‌اش‌میتوان‌حداکثر استفاده راکردودراین جااسماعیل‌بنام تعلیمات اسلامی دین‌رابسبب تقویت وغلبه بردشمن قراردادودنیا راموجب تنفروانزجارشناخت .

جنگ و پیکار

سپاهیان‌عمرو بالشکریان‌اسماعیل‌بسختی جنگیدند ولی از آنجائیکه مقدرات حکومت مینماید باد تندی وزیدن گرفت ورشته سپاهیان عمرولیث را ازهم گسیخت وباتلاش لشکراوهم ببیشه‌های گریخت امـا از بخت بدآنجاهم باحادثه تلاقی وتصادف کرد که اسب اوبگل‌فرو رفت ویاران اسمعیل در روزسه‌شنبه آخرربیع‌الاخرسال۲۸۷ امیربزرگوارصفاری راباسیری گرفتند واسماعیل اورا بسمرقند فرستاد وچون خبربخلیفه رسید ازاین بابت بسیارشادشد واسماعیل رابخلعت وانعامی تبریك گفت وهمه ولایاتی که دردست عمروبودباو واگذاشت .

اسمعیل هم عمرورامغلولا ببغداد نزدالمعتضد فرستاد وعده‌ای ازسپاهیان خود را فرمان‌داد که شمشیرهای‌آخته محافظ اوباشندو بااین‌حال ذلت اوراتانزدیك دارالخلافه آوردنددرآنجا باواجازه داده شد که آزادانه لباس‌مخصوص خودرادربر کند گماشته‌گان معتضد عمرورابااشتری لنك وگوژپشت‌وبلندقامت‌سوار کردند واورا مدتی در کوچه‌های بغداد بخواری‌تمام گردانیدند سپس‌معتضد اورادرحبس انداخت .

روزگاراست آنکه گه‌عزت دیدگه خواردارد
چرخ بازی‌گر ازاین بازیچه ها بسیار دارد

کشتن عمرولیث ۲۸۹

اوراق زندگی این دو برادر وفعالیت شبانه‌روزی آنهادر راه استقلال کشورنمونه بارزانصاف ووجدان وخصال ایرانیت است .

نهایت مقدرات هرصباحی سرهرحکومت رابدست کسی میسپارد وزمانی که مـدت آن بسرآمده میگیرد بدست دیگری میدهد .

عمرولیث وبرادرش نسبت بخلفای عباسی بدبین بودند زیرا آنها آلت دست‌امراء ووجود تشریفاتی پیش‌نبودند .

درنهایت ضعف وسستی‌اراده درسایه عظمت دین باقی‌مانده بودند نه روی قـدرت وسلطنت حقیقی .

امراء صفاری میخواستند خلفای عباسی راازبین بردارند وممالك رادرتحت‌سلطه استقلال واحدی درآوردند آنهاهم باتفرقه انداختن بین‌امرا وصدوراحکام ناسخ ومنسوخ سالهابلکه قرن‌ها باقی‌ماندند .

المعتضدازدست صفاری بیمناك بود ولذا بادستگیری این‌دوقهرمان شجاع ومقتدر خوشحال شد ولی‌جرئت نمیکرد آنهارا بکشددرزندان افکند وتاخلیفه زنده بودعمرو لیث زندانی بود ولی‌چون درحال احتضار رفت خواست کینه‌توزی خودرا اعلام کند بـه یکی ازغلامان ترك سفاك بی‌باك خود دستورداد عمرولیث رابکشد .

طریقه فرمان قتل‌این‌طوربود که‌عمرولیث اعورویك چشم‌بودالمعتضد درحال‌احتضار وقدرت تکلم نداشت غلام راخواست باشاره که دست بکلای‌خود نهاد باوفهمانید که‌اعور

بیالاید مخصوصاً که معتضد درحال نزع بوداماچون مکتفی وارد بغداد شد ازوزیرخودپرسید عمرولیث درچه حال است وزیر گفت زنده است .

مکتفی که درایام اقامت خود درری مورد محبت عمرولیث قرار گرفته بوداز این خبربسیارمسرورشد .

اماوزیرتیره ضمیر که بااوبد بوددرپنهائی کسی رافرستادتاعمرورابکشد وبمکتفی خلیفه فهمانید که قبل‌ازوصول ورسیدن خلیفـه کشته شده بودودرحقیقت قاتل عمرولیث وزیرالمعتضد والمکتفی بود .

یعقوب نخستین پادشاه مقتدرایران بود که برقسمت عمده ولایات این کشورمسلط شد وبقصد رهائی ایران وسرنگون کردن کاخ فرمانروائی عرب ببغداد تاخته این مرد بلند همت ایران خواه درتمام مدت فرمانروائی‌خود لحظهٔ ازسست کردن بنیان خلافت عباسیان غافل ننشست وطاهریان راکه درحکومت فرمان بردارخلیفه بودند برانداخت وخدمات فرهنگی اوبنشرمعارف اسلامی وزبان فارسی بحدی بود که طلیعه تجدیدمجد وعظمت لغت فارسی ازاوشروع شد که مفصل درجلدسوم خواهیم گفت .

عمرولیث برادراوهم ازجهت شجاعت وبلندی همت وهوشیاری وبیداری ودست‌باز وبذل مال‌وهوش سرشارچون برادربود نهایت آن قدرت شجاعت وتهوریعقوب را نداشت وباتطورات مختلفی گاهی باخلیفه صلح میکرد و گاهی بمبازره سرد برمیخواست وباآن که بااوبنفاق وشقاق‌برخواستند استقامت وشجاعت وپایداری خودرا ازدست نداد .

لشکریان ازیعقوب بسبب تهورش بیمناك بودند ولی ازعمرو بسبب رافتش دوست ومطیع بودند .

عمرو درتحمل مصائب وبردباری مانند برادر صبور ومتین وباوقاربود و درحفظ لشکروواداره آنهاسعی وتوجه‌کامل داشت وبقشون خود محبت بسیارمی‌نمود هرسه ماه‌بسه ماه مواجب وجیره ومقرری‌قشون رامیداد وبانواختن طبل‌اعلام پرداخت مقرری‌رامیکرد ودفترسربازی اومنظم‌بود ووزیرجنك اوسان‌میدید وحقوق آنهارامیپرداخت وهمه رادلگرم میساخت وآذوقه وعلوفه اسبان وسلاح جنك راهمه رامیدید ونواقص رابرطرف میکرد وطوری رفتارمی‌نمود که همه سپاهیان ازاوراضی بودند .

عمرولیث برای‌حفظ قشون وآرامش خاطر ازآسایش‌ورضایت‌آنها خودگاه‌بگاهی غفلتا سرکشی میکرد وگاهی جاسوسانی میفرستاد تاوضع قشون‌را ببینند واگرنواقص‌یا عـدم رضـایتی باشد یـاعلل واسباب آن مـوجبات رفعش معلوم نماید ودر رفـع آن اقدام کند .

عمرولیث برای این‌کار غلامانی خوردسال‌می‌خرید وبآنها تعلیم‌میداد که جاسوسی ومفتشی نمایند وجزئیات اخباررا باو برسانند وچون از آنها بحدکامل استفاده میکرد وبحد رشد میرسیدند درحقیقت یك مامور کارآگاهی ورزیده ومجرب میشدند .

بافسران ارشد می بخشید ودرضمن ازاحوال آنها خبرمیگرفت تامبادا کسی براو عذر ومعایب وخیانت‌کنند واین نمونه بارز عقل وخرد و متانت این‌امیرصفاری‌بود .

عمرولیث بآبادی وعمران ابنیه بسیار توجه داشت ازجمله بناهای او جامع عتیق مسجد جامع شیرازاست که هنوز از بناهای تاریخی بشمار میرود و مانند برادرش در ادب وزنده کردن ادبیات زبان فارسی ونشر کتب وتوسعه معارف بذل وسعی کافی داشت که درمحل خود بحث میکنیم .

ابوالحسن طاهر بن محمد بن عمر لیث صفاری ۲۸۷ - ۲۹۶

درهمان روزها که عمرلیث اسیرشد وسپاه او منهزم گردید بطرف سیستان برگشت وبزرگان لشکری وکشوری جمع شدند یکی ازنواده اورا بنام **ابوالحسن طاهری** که پسرمحمدبود بامیری برگزیدند اوصباحی چندفرمانفرما بود ولی کارامارت او ثباتی نیافته بود که جمعی ازسپاهیان **دورلیث بن علی بن لیث** برادر زاده عمرلیث ویعقوب‌را گرفتند .

امابین لشکریان اختلاف شد زیرا **سبکری** غلام یعقوب که مردی وزین وکار آزموده ومورد احترام بود طاهررا نالایق و بی کفایت وعیاش میدانست میکفت با اوکار کشورما سامان نمی یابد طاهر هم زمامرا در دست داشت وباستبداد رای حکومت میکرد بااین جهت اختلاف بین دودسته هواخواهان طاهرلیث شدت یافت وهردوبفعالیت مشغول بودند تازمینه برای کدام صاف شود .

درسال ۲۸۹ طاهر بن محمد بالیث بن علی هردوبایك عده ازسپاهیان وسرداران دیگر سپاه ازسیستان بفارس حرکت کردند طاهر برادرخودیعقوب‌را بنمابندگی خویش درسیستان گذاشت وخواست بهمراهی لیث فارس را که پس‌از شکست عمرلیث معتضدخلیفه عباسی از صفاریان گرفته بود مجدداً پس بگیرد وبخاندان خودبر گرداند .

مکتفی خلیفه درسال ۲۹۰ راضی شد که مقابل خراج سالیانه فارس‌را بمقاطعه دربست بطاهر بدهد . بااین قرارداد رفتند فارس‌را گرفتند وعمال خودرا تعیین کردند وجمیع امور آنجارا درکف باکفایت **سبکری** غلام یعغوب اولین امیراین سلسله گذاشتند وخودبشکار وعیاشی پرداختند .

طاهردرسال ۲۹۱ پس‌از مدتی سیاحت وخوش گذرانی بسیستان برگشت درآنجا **محمدبن خلف لیث** «که پدرامیرابوجعفراحمدوجدخلف بن احمد مشهوراست» وازبنی اعمام پدری یعقوب وعمرو بوده برهمه بزرگان سیستان ریاست دارد وخواهر خود **بانو** را درعقد ازدواج او درآورد واین امرمقدمه بروزنزاع مابین طاهر و سبکری شد زیرا سبکری برمحمدبن خلف حسد می برد ونمیخواست که غیرازخوداوکس دیگردرکارهای مملکت دخالت‌داشته باشد .

طاهربشیوه وسیره خلفای بغداد بنام امارت کفایت میکرد وبعیاشی وخوشگذرانی می‌پرداخت وکارها دست محمدبن خلف بوده ودرضمن براثر استراحت وعیاشی مفرطدر خرج خزانه دولتی‌را که پس‌ازعمرلیث همه‌را بباد دادوعمال‌اوهم‌ازفرستادن مالیات‌سیستان بسبب اختلاف داخلی وبی‌اعتنائی بطاهرخودداری کردند مخصوصاً سبکری درآمد کرمان وفارس‌را برای خودذخیره نمود روی این‌علل واسباب درکاراداره‌امورسیستان خللی کلی

واردشد واختلافات شدت گرد وعقاید و افکاری متشتت بروز نمود فقط کفایت وکار دانی **محمد بن خلف** تاحدی پرده روی کار داشت ومانع درهم ریختن اوضاع واحوال بوده این مرد رشید علاقه داشت که زحمات یعقوب وبرادرش عمرلیث درراه استقلال ایران از بین نرود ودستگاه امارت باقی بماند .

طاهر برای گرفتن فارس وکرمان درسال ۲۹۲ عازم آن نواحی شد اماسبکری که از حرکت او آگاه گردید کسی بجلواوفرستاد واورا بسخنان فریب آمیزی برگردانید که توحریف سبکری نیستی وصلاح هم نیست دراین حال اختلاف بروز کند طاهر هم شنید و بسیستان برگشت ولی باز بعیاشی وخوشگذرانی وشکار وکبوتربازی ادامه داد تادرنتیجه بزرگان امراء لشکری و کشوری عهد یعقوب لیث که وزنی ومقامی داشتند ازاطراف اوپراکنده شدند ودرحقیقت سیستان را خالی وبلامانع گذاشتند .

درسال ۲۹۶ که طاهر به بست رفته بود **لیث بن علی بن لیث** که والی کرمان ومکران بود خودرا بسیستان رسانید وهرقدر یعقوب برادر طاهر خواست که اورا ازآنجا براند موفق نشد ودرحقیقت سیستان بدون معارضه دربست بدست لیث افتاد طاهر هم که از بست برگشت وشنید لیث سیستان را متصرف شده دانست که بزرگان قبیله هم جانبدار لیث هستند وغلبه براو میسر نیست برادر خود یعقوب را برداشت وبامید گرفتن فارس از دست سبکری بجنوب حرکت نمود ولیث بن علی رسماً امیرسیستان گردید .

۴
امارت لیث بن علی بن لیث

باتوجه بمقدمات فوق طاهر ویعقوب بن محمد بگمان آنکه سبکری حق نعمت ایشان را نگاه خواهد داشت روانه فارس شدند درحقیقت پناه بغلام آقای خود بردند بگمان آنکه او مقدم آنهارا گرامی میدارد روانه فارس شدند اماسبکری حق ناشناس کافر نعمت که قبلا بامقتدر خلیفه عباسی ساخته بود وفارس را بنام خود گرفته بود هردومخدوم زاده را دستگیر کرد وآنهارا ببغداد فرستاد وخود مستقلا درفارس از جانب خلیفه حکومت میکرد .

لیث بن علی که استقراری یافت بقصد گرفتن فارس از سبکری افتاد ودرسال ۲۷۷ فارس را ازدست سبکری گرفت ولی مقتدر خلیفه ازطرف مونس خادم وازطرف دیگر حسین بن حمدان والی قم که درسابق شرذمهٔ ازحال آنهارا گفتیم هردورا بیاری سبکری فرستاد وآنها پس ازمدتی زدخورد وگفت وشنود عاقبت درنتیجه جنگی سخت لیث بن علی را درغره محرم سال ۲۹۸ مغلوب نموده ودستگیر کردند ومونس اورا ببغداد نزد خلیفه فرستاد. وباز سبکری حاکم فارس ومقاطعه کار آنسامان بحکومت پراخت .

۵
ابوعلی محمد بن علی بن لیث
محرم ۲۹۸ تا ذیحجه ۲۹۸

چون لیث امیرشد مردم سیستان برادراو **محمد بن علی لیث را** بامارت برگزیدند وبااو بیعت کردند واوفقط برسیستان وقسمت شرقی ممالک صفاری مانند بست وکابل وغزنین امارت داشت ودرآنروزگار خراسان را امیراسماعیل سامانی اززمان غلبه عمرلیث تصرف کرده بود وفارس وکرمان را هم سبکری غلام یعقوب بنام مقتدر درتصرف داشت .

خبر تسلط ابوعلی محمدبن علی بمقتدر خلیفه عباسی رسید نامه‌ای باسماعیل سامانی نوشت و باو دستور داد که لشکری بسیستان بفرستند و آنجارا ازدست محمدبن علی بگیردوبگشاید. **اسماعیل سامانی هم حسین بن مروروردی** را بسپهسالاری اردوئی بسیستان فرستاد ودرنزدیکی شهر جنگ شروع شد اسماعیل شهر زرنج را گرفت و ابو علی ازآنجا ببست گریخت وپس‌از چندی امیرسامانی خود باسیمجور از غلامان خودبه سیستان آمد و برمعدل بن علی برادر ابوعلی محمد هم بدست یکی از سرداران سامانی دربست دستگیر شد و بدین‌ترتیب سیستان ازدست آل‌صفاری بیرون‌رفت و سیمجور از طرف امیر اسماعیل سامانی درتاریخ دوم ذی‌الحجه بحکومت آنجا برقرار گردید.

سبکری نخواست یانتوانست مالی راکه باید سالیانه ببغداد بفرستد وحق‌مقاطعه را اداکند مقتدر خلیج لشکری بقصد سبکری فرستاد و سبکری شکست خورد در سال ۲۹۹ از شیرازبکرمان گریخت وچون روی آمدن بسیستان را هم‌نداشت ازراه کویرلوت بهرات رفت وتسلیم امیر سامانی گردید واین‌امیرهم که خود نوکری‌نسبت بخلفای‌عباسی بیش نبود **سبکری و ابوعلی‌محمد بن‌لیث** هردورا نزد خلیفه‌ببغداد فرستادمثل‌اینکه بغداد ودربار خلافت‌فرودگاه تبعیدیان وشکست‌خوردگان بودخلیفه آنهارا زندانی کرد واین سیره بودکه خلیفه یاور امیر مقتدر وقهرمان بودند و زندان‌بان ضعفا وشکست-خوردگان هر کس بیشتر هرشهری را مقاطعه می کرد باو فرمان امارت‌وخلعت‌میدادند.

امیرزادگان صفاری

از آل صفار درحقیقت‌امیر مقتدروخدمتگزار آنها تنهایعقوب وعمرو بودند بقیه نتوانستند ادامه‌دهند وفقط پس‌از آنهاچند امیرزاده درشهرهای‌اطراف بودند که‌میخواستند امارت کنند ولی مقاومت وکفایت وتدبیر کافی نداشتند.

امیر اسماعیل سامانی‌هم که‌سیستان راگرفت پس‌ازدوماه که‌بسیمجور واگذارنموده بود اورا برداشت وآنجارا بپسر عم‌خود **ابوصالح‌صالح بن اسحاق** سپرد امااین امیر به‌مردم آنسامان آزار واذیت بسیاررسانید بطوریکه فرقه‌خوارج که بقول خودشان‌مردمی آزادمنش واستقلال خواه بودند برابوصالح شوریدند و او را بسبب استحفاف و عصیان گوشمالی دادند ودر سال ۳۰۰ ابوصالح راگرفته در قلعه ارك سیستان حبس کردند و پسر ده‌ساله یعقوب بن محمد بن‌عمروبن‌لیث راکه‌بنام‌ابوحفص‌عمروبودبر گزیدند وباو بیعت کردند.

اسماعیل سامانی مجدداً **حسین بن علی** مرو رودی را برای‌فتح سیستان و گرفتن از دست امیرزاده بدانجا فرستاد. حسین‌بن‌علی هم پس از ۹ ماه محاصره شهر بالاخره آنجاراتصرف‌نمود **وابوحفص عمرو** راگرفت وببخارا نزدامیرساسانی فرستاداسماعیل هم باردیگر سمیجو رابحکومت‌سیستان‌فرستادوابوصالح را بحکومت‌نیشابورمامورساخت.

سیستان از سال ۳۰۰ مسخر سامانیان شد و از طرف خلیفه بغداد رهانیده و سامانیان‌هرچندصباحی حاکمی براودست می‌یافت‌امامردم‌سیستان که‌خاطره‌های‌خوشی‌از دوره یعقوب وعمرد داشتند تا فرصتی دست می‌داد بر گماشته‌گان خارجی میشوریدند

چنانچه درسال ۳۱۱ عامل سامانی را ازسیستان بیرون کردند وپسر محمدبن خاف بن لیث سابق الذکر یعنی **امیر ابوجعفر احمد** را که مادرش بانودختر محمدبن عمروبن لیث بود بامارت خود بر گزیدند .

امیر ابوجعفر احمدبن محمد که درسال ۳۱۱ تا سال ۳۵۲ درسیستان امارت داشت با امرای سامانی مخصوصاً **نصر بن احمد ممدوح رودکی** روابط حسنه داشت ومردی کافی وکاردان ولایق ومدبر بوده بعلاوه که حکیم وفاضل وادیب وشاعر دوست بود ودرعهد او سیستان قرین آسایش وفراغت شد وفضلا وحکمای بسیاری از اطراف دوراوجمع شده وبنام اوکتابها نگاشته اند که درجای خود شرح خواهیم داد .!!

خلف بن احمد

امیر ابوجعفر را درسال ۳۵۳ جمعی ازچاکران او درمجلس شراب کشتند وچون او کشته شد پسرش امیر ابواحمد خلف برجای پدر نشست وخلف درامارت سیستان طاهر بن علی تمیمی را که از طرف مادر بعلی بن لیث برادر عمرو ویعقوب منسوب بود باخود شریك ساخت و این طاهر که مردی شجاع وکافی وعالم و دانشمند بود بامخالفین خلف وامرای سامانی مخصوصاً **ماکان بن کاکی** جنگها کرده وغالباً از این حوادث فاتح بیرون آمده است.

خلف درسال ۳۵۳ بعزم حج عازم بیت الله شد وطاهر بن علی را بجای خوددرسیستان گذاشت ولی چون ازمکه بر گشت طاهر اورا بسیستان راه نداد وازاین نمونه درتاریخ مشابهات بسیاری هست که مالکی یاامیری وسلطانی کسی را بجای خودبگمارد ولی پس از باز گشت بمحل خود اورا راه ندهند .

خلف ناچار در این وقت بمنصوربن نوح سامانی پناه برد وبیاری او بسیستان آمد اما طاهر تاب مقاومت باامیر سامانی را نداشت شهر را خالی گذاشت وبحدود هرات گریخت مدتی سیستان دست امیر سامانی بود وتاطاهر شنید یاران خلف از اطراف او رفته اند باز برسیستان تاخت بازهم خلف بامیر منصور متوسل شد و از او یاری خواست این بار هم امیر سامانی او را کمك کرد تا بشهر خود بر گشت اما طاهر در این تاریخ در گذشت وحسین پسرش براتباع او ریاست مینمودعاقبت حسین ازمنصور سامانی امان خواست وببخارا رفت خلف بار سوم درسال ۳۵۹ برسیستان مستقر گردید.

اما ازآنجاکه همیشه دنیا درسیاست عقیم است وچیزی که دراین حوزه یافت نمیشود حق شناسی وسپاسگذاری و وفابعهد است که کمتر دیده شده وآنچه مسلم است تا برخر مراد سوارند میتازند وچون پیاده شدند ملتجی میشوند .

خلف فراموش کرد کمك های امیرسامانی را ونسبت باوراه تمرد وخلاف پیش گرفت و از ارسال مال وهدایای معمول که ملزم شده بود خودداری واستنکاف کرد. مثل اینکه خودرا بی نیاز شناخت . منصورهم سپاهی بسرداری حسین بن طاهر معارض خلف بسیستان فرستاد . حسین که رقیب قدیمی اوبودقریب هفت سال ارك سیستان را درمحاصره گرفت ولی قادر بدستگیری خلف نبود تا عاقبت منصور با **ابوالحسن محمد بن ابراهیم** سیمجور سپهسالار سابق اردوی خراسان متوسل شدواورا بدفع خلف بسیستان ماموریت داد.

سمیجور از منصور دلخوری داشت زیرا اورا ازسپهسالاری خراسان عزل کرده بود

دراین مدت باخلف دوست شده‌بود لذا ازخلف دوستانه خواست که قلعه ارك را بتصرف حسین بدهد وخود بقلعه دیگررود خلف‌هم بپاس دوستی حرف اورا شنید وقلعه ارك را تحویل داد .

ابوالحسن سمیجور قلعـه متصرف ارك را بحساب فتح خود برای تقرب نزد امیر سامانی گذاشت وبین دوحریف رابصورت ظاهراصلاح داد وازبزرگان سیستان وحتی‌خود حسین‌بن طاهر نوشته راگرفت که او قلعه را تصرف کرده وبحسین سپرده است . و این نوشته هارا بحساب فعالیت وانجام ماموریت خود ببخارا نزد امیرسامانی‌فرستاد .

این اصلاح وتحویل وتحول دوستانه امارت‌موقتی شدوچندصباحی بعدیعنی درسال ۳۷۳ خلف باز برحسین حمله‌برد و کشمکش طولانی رخ داد تا پس‌از ششماه در تاریخ رجب ۳۷۳ صلح کردند ولی پس‌از اندکی حسین وفات وخلف بدون معارض‌در سیستان باز استقرار واستقلال یافت .

خلف بن احمد تا ماه صفر ۳۹۳ بر سیستان امیربود لیکن اوهم درسه سال اخیر امارت خود چنانچه در تاریخ غزنویان گفته میشود .باسلطان محمود غزنوی درزدو خورد گردید عاقبت درتاریخ مذکور تسلیم سلطان شد .

سلطان محمودهم‌اورا بکذرگانان فرستاد ولی او درغیاب‌امیرغزنوی با ایلك‌خان امیر اسیابی‌راه وداد ودوستی پیش گرفت اما تا محمود فهمید او را زندانی کرد و خلف درسال ۳۹۹ درزندان مرد وآخرین شاهزاده معروف صفاری بدین صورت از میان رفت

آخرین امرای صفاری تنی چند درسیستان بودند که پس‌از خلف بن‌احمدبادعای نسبت بامیر یعقوب صفاری قیام برای حکومت خود نمودند ولی شاخصی پیدا نشد که صفحات تاریخ را بخود جلب کند درمیان امرای‌اخیر وشاهزادگان‌صفاری امیرخلف‌بن احمد مردی دیندار وادب پرور و شعر دوست وفاضل‌بود وجمعی ازعلمای زمان او بنام‌او تفسیر عربی برقرآن نوشته‌اند مانند بستی وثعالبی و بدیع‌الزمان همدانی که بعد در فصل مخصوص ازکیفیت وکمیت معارف آن عصر بحث میکنیم .

نام امرای صفاری ومدت امارت هریك از آنها

۱ ـ ابویوسف یعقوب‌بن لیث	۲۶۵ ـ ۲۴۷
۲ ـ عمرو بن‌لیث برادرش	۲۸۷ ـ ۲۶۵
۲ ـ ابوالحسن طاهربن محمد بن عمروبن لیث	۲۹۸ - ۲۷۷
٤ ـ لیث بن علی بن لیث	۲۹۲ ـ ۲۹۸
٥ ـ ابوعلی محمد بن علی لیث	۳۱۱ ـ ۲۹۷
٦ - ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف	۳۵۲ ـ ۳۱۱
۷ - ابو احمد خلف بن احمد	۲۹۳ ـ ۳۵۲

سامانیان

۳۸۹ - ۲۷۹

مورخین نوشته اندسامان نام قریه‌ای بود در آبادیهای نزدیك سمرقند این خاندان اصلا زردشتی وازامرای محلی ایرانی بوده ودراین قریه بارث امارت میکردند وبهمین جهت هریك از آنهارا **سامان خداه** مثلا کدخدا . وبنده خدا وغیره گفته اند که بمعنی بزرگ وصاحب قریه سامان بوده .

بعضی آنهارا ازفرزندان بهرام چوبینه سردار معروف هرمزچهارم وخسرو پرویز گفته اندولی این نسبت را دیدیم که باکثرسرداران داده اند که معلوم نیست صحت این نسبت صحیح باشد .

درقرون سوم وچهارم امرائی که کوشش وتقلای فراوان درراه احیای استقلال یك حوزه یامنطقه یاتمام اراضی ایران نموده اندا کثر آنهارا بمردان رشید گذشته ملقب میکردند حتی امروزهم هر کس برپاخواست ودعوی استقلالی نمود نسبت خودرا بمقامات قهرمانی شهیر میرساند . واین نسبتها بقول مرحوم اقبال آشتیانی مورد تامل است زیرا بافسانه نزدیك تراست تابحقیقت .

گفته اند **سامان خداه** جد امرای سامانی ابتدا بشغل ساربانی سر میکرده و پس از مدتی براثرهمت بلند وبالاطلبی باین شغل سرفرود آورده .

مانندیعقوب لیث صفاری که بعیاری وراهزنی مشغول بودسامان پس ازجمع یارانی چندبر شهرقدیم چاچ (شاش) درمحل تاشکند حالیه مستولی شده بامارت آنجا رسیده است .

آنچه مسلم است این است که یکی از **سامان خدایان** درایام حکومت **اسدبن عبدالله قسری** بوخراسان درعصرهشام بن عبدالملك اسلام را پذیرفته وپسر خودرا بنام حکمران خراسان **اسدنامید** .

اززندگانی اسد اطلاع مبسوطی دردست نیست همینقدر میدانیم که اودر ایامی که مامون درمرو اقامت داشت (۲۰۲ - ۱۹۳) باچهارپسرخود **نوح - احمد - الیاس یحیی** بخدمت او آمد ومامون اسدرا باچهار پسرانش بخدمت خود گرفت .

پس ازرسیدن مامون بخلافت بامر **اوغسان بن عباد** پسرعم فضل ذوالریاستین والی خراسان ازسال ۲۰۳ تاسال ۲۰۶ هریك ازپسران اسدرا بشغلی گماشت بدین ترتیب که **سمرقندرا** بنوح سپرد و**فرغانه‌را** باحمد - **چاچ‌را** بیحیی **وهرات** را باالیاس واگذاشت .

چون غسان بن عباد از حکومت خراسان عزل شد وطاهر ذوالیمینین بجای او نشست پسران اسد سامانی درشغل خود استقلال واستقرار یافتند زیرا طاهریان بسفارش خلیفه آنهارا مستقل گذاشتند ومشاغل تازه‌ای نیز برمقامات سابق آنها افزوده چنانکه طلحه بن طاهر بشرحی که سابق گفتیم پس از حرکت از سیستان بخراسان برای گرفتن مقام پدر شغل سابق خودرا بعهده الیاس بن اسد سامانی گذاشت وآن ولایت راهم ضمیمه هرات قلمرو قدیم خود نمود وباین ترتیب استقلالی درمنطقه حکومت خود داشتند.

درزمان امارت طلحه ۲۱۳ تا ۲۰۷ نوح بن منصور وفات یافت وطلحه حوزه حکومتی سمرقندرا بدو برادر دیگرش احمدویحیی که برفرغانه وچاچ امارت داشتند سپرد. ومنطقه حکومت آنهارا وسعت داد.

پس ازمرك الیاس یعنی درسال ۲۴۲ پسرش ابراهیم بسپهسالاری اردوی طاهریان در خراسان رسید وچنانچه درتاریخ یعقوب لیث صفاری دیدیم درسال ۲۵۳ در پوشنك هرات ازامیر صفاری شکست خورد و بنیشابور گریخت.

باید گفت که ازفرزندان اسد بن سامان خداء احمد هفت پسرداشت بنام **نصر یحیی - یعقوب - اسماعیل - اسحق - اسد - حمید** احمد خودرا درایام پیری امارت فرغانه وسمرقندرا بپسر مهتر خود نصرواگذاشت و خودش درسال ۲۵۰ راه سرای دیگر گرفت احمد برشش برادر ریاست یافت و آنها مطیع برادر شدند وفرمان بردار او گردیدند.

درسال ۲۶۱ معتمد خلیفه عباسی رسما منشورامارت جمیع بلاد ماوراءالنهررا بنام نصر بن احمد فرستاد ونصر درسمرقند اقامت اختیار نمود واز برادران **اسماعیل** را بنیابت خویش ببخارا فرستاد وبرادران دیگرراهم هرکدام بشهری بماموریب ونمایندگی خود روانه نمود.

نزاع نصر واسماعیل درسال ۲۷۵

اسماعیل مدتها ازجانب برادر بزرگترخود برفق وعدالت در بخارا حکومت میکرد وپیوسته دررعایت واحترام نصر جاهد بود تا آنکه رافع بن هرثمه چنانکه درتاریخ صفاریان گذشت درخراسان خروج کردند درایامی که بنیشابور و خراسان شمالی مسلط بود بحکم مجاورت با اسماعیل طرح دوستی انداخت و صفای بین آندو تا آنجا قوی شد که دوستی باتحاد مبدل گردید و پیوسته مابین دوجانب مراسلات مودت آمیزی رد وبدل میشد.

گروهی از بداندیشان این صفای کامل را درچشم نصراتحاد علی رغم اوجلوه دادند و گفتند که اسماعیل درخیال است که بکمك رافع ترا ازسمرقند براندازد وامیر مستقل کل ماوراءالنهر گردد.

این سعایت درنصر موثر افتادو سپاهی گران بجانب بخارافرستاد و اسماعیل چون یارای مقابله با برادررا نداشت رسولی روانه حضور رافع کرد واز او مددخواست.

فرستادهٔ اسماعیل ازملاقات رافع چنین دریافت که اوبجای یاری امیر سامانی عازم

تسخیر سمرقند است بنام خود ودر این صورت ممکن است که مخدوم او امیر اسماعیل بالاخره دست نشانده رافع بن هرثمه گردد بهمین جهت بتدبیر رافع را از خیال حرکت بماوراء النهر منصرف ساخت و باو چنین فهمانید که مصلحت در آشتی دادن دو برادر است .

رافع بن هرثمه دراین زمینه سعی بسیار کرد تانزاع نصر واسماعیل موقتاً ازمیان برخاست لکن بصفای اول برنگشت و دوبرادر بهم بدگمان وبدبین بودند وسعایت بد اندیشان سخت در او اثر کرده بود وپس از صباحی چند باز آشتی نقار وکدورت زبانه کشید واین دفعه کار بجنگ منتهی گردید.

نصر بالشکری آماده از سمرقند ببخارا تاخت تااسماعیل را از آنجا براند لکن در جنگی که درپائیز سال ۲۷۵ درنزدیکی بخارا اتفاق افتاد نصر مغلوب واسیر شد واسماعیل برادر را باین حال ببخارا آورد .

در رسیدن ببخارا اسماعیل برادر بزرگتر را بر تخت نشاند و خود چون چاکری در خدمت او ایستاد و بقدری در احترام و تعظیم برادر مبالغه کرد که نصر گمان کرد اسماعیل اورا مسخره مینماید آنگاه اورا باهمراهان فراوان بسمرقند فرستاد و هنگام وداع باو گفت که من کماکان در بخارا بنیابت تو باقی هستم و قدم از طریق چاکری و فرمانبرداری بالاتر نخواهیم گذاشت.

نصر بسمرقند برگشت وتاسال ۲۷۹ که وفات یافت بابرادر در مقام دوستی و یگانگی بود وچون مرد اسماعیل سمرقند را هم بقلمرو خود ضمیمه نمود و امیر مستقل تمام ماوراء النهر شد.

این عاطفه و سپاسگزاری وتبادل محبت و مودت بین دوبرادر فرمانده کمتر در تاریخ دیده شده زیرا بمنطوقه **الملك عقیم** هر کجا اعمال نفوذ بود بد اندیشان هم سعایت میکردند وبین دو برادر وحتی بین پدر و پسر رابهم زده آتش فتنه ونقار و خصومت را روشن نمود و دامن میزدند ولی خردمندان امراکمتر تحت تأثیر رفته وخودرا ازاین تحولات نجات بخشوده نام نیکی بیادگار گذاشته اند زیرا **بد و بد اندیش درنظر همه بد است زمان و مکان ندارد.**

امیر اسماعیل بن احمد

امیر اسماعیل بن احمد معروف[*] بامیر عادل موسس دولت سامانی است زیرا پس از مرگ برادر خود او بر سرتاسر ماوراء النهر امارت یافت و سایر امرای کوچك سامانی فرمان بردار ومطیع اوبودند - این امیردرحکومت خودمنطقه امارت راتوسعه داد **خراسان - گرگان - طبرستان - سیستان** - ری - قزوین را هم بر قلمرو سابق خود افزود .

اسماعیل قبل از وفات برادر وپس ازمرگ او اکثر اوقات خودرا باکفار حدود شمالی بلاد سامان بجهاد و غزا میگذرانیده ودرسال بعد ازفوت نصر یعنی در سال ۲۸۰ با یکی از خانان ترکستان بجنك پرداخت وپس از غلبه براو پدر وزوجه اش را باسیری بسمرقند آورد وغنائم کثیری در این واقعه نصیب لشکریانش شد تا آنجا که بهر کدام قریب هزار درهم رسید .

مورخین وقایع دوره امارت امیر اسماعیل راسه قسمت نموده اند.

۱ - جنك او باعمرولیث صفاری ودست یافتن اوبرعمرو درسال ۲۸۷

۲ - جنك او با محمدبن زیدداعی ولشکر کشی اوبتوسط محمدبن هارون سرخس بگرگان و طبرستان درهمین سال ۲۸۷ که منتهی بقتل داعی وفتح گرگان وطبرستان و ضمیمه شدن این نواحی ببلاد سامانیان گردیده .

۳ - لشکر کشی او بعزم دفع محمد بن هارون که پس از یکسال ونیم حکومت در طبرستان از جانب اسماعیل در سال ۲۸۸ برمخدوم خود عاصی شده بود در نتیجه این لشکر کشی اسماعیل ری و قزوین راهم بمتصرفات خود افزود چنانچه در صفحات گذشته شرح دادیم وبرای تفصیل آن بکتب روضة الصفا وحبیب السیروکتب تاریخ مختلف مراجعه شود.

اسماعیل پس از مراجعت ازری وقزوین بماورالنهر رفته وبقیه ایام زندگی راصرف جنك وجهاد در طرف توران کردوچند نوبت بآن سمت تاخت وهربار اسرا وغنائمی بسیار گرفت وباین حال بود تا درماه صفر سال ۲۹۵ داردنیارا وداع کرد .

امیر اسماعیل سامانی گذشته از شجاعت و همت و جوانمردی شخص دیندار و پرهیزکار و خدا ترس و رعیت پرور بود لشکریانش شب و روز بدعا خواندن و نماز و عبادت اشتغال داشتند وخودش نیز چنین بود که گفته اند **الناس علی دین ملوکهم** او سعی داشت که جنگهای او همه جنبه جهادشرعی وحکم غزای دینی داشته باشدوبهمین جهت است که بعضی از مورخین اسماعیل را **سالار غازیان گفته اند** .

حکایت ها از این امیرعادل در کتب اخبار و تاریخ نقل شده که پرهیز کاری و عدالت و دادگستری و بی طمعی و سلامت نفس اورا نشان میدهد.

سیاست او در دل لشکریانش بی اندازه بود سپاهیانش باین ادب تربیت شده بودند بدون اجازه او مبادرت بکاری نمیکردند و ازترس و مواخذه اوجرئت تجاوز وتعدی بمال مردم را نداشتند.

امیر سامانی برای احقاق حقوق مردم و دفع مظالم آنها در بخارا دیوان عدالت و داور وقضات مخصوصی منصوب نموده بود ـ وحتی در سفرهم جماعتی ازقضات دیوان عدالت را همراه خود می برد تا اگر درطی طریق احتیاجی بمحاکمه ورسیدگی بحقی رخ دهد بدون تحقیق وحکم شرعی اقدام بعملی نکند.

قطع و فصل مرافعات همیشه باقضات شرع بود و طبق احکام شرعی اقدام و اجرا میشد چنانچه درطبرستان پس ازغلبه اوبر محمدبن زید علوی بهمین ترتیب عمل میکرد و اموالی را که از مردم بغصب گرفته شده بود بتصرف ایشان باز داد.

این روش عدالت ازروی حقیقت نه از نظرسیاست وخدعه و ظاهرسازی سبب حسن سیرت و سرپرست اوشده و مردم اورا دوست میداشتند بطوری که معاصرینش اورا بلقب **امیر عادل** ملقب ساختند وپس ازمرگش اورابنام امیرماضی یادمیکردند.

اگر چه اسماعیل مردی بی آلایش و متدین بود نسبت بعلمای دین احترام فوق العاده داشت لیکن بعلت تعصب تمام در مذهب تسنن در حقیقت چاکر صمیمی و دست نشانده المطیع خلیفه عباسی بود وبهمین علت او وجانشینانش هیچگاه آن احساسات خیراندیشی و استقلال خواهی که در صفاریان ودیالمه دیده ایم درسامانیان وجودنداشت بلکه برخلاف بدستور خلفای عباسی بااین گونه ایرانیان علاقمند بملیت ومیهن که زیربار خلفای عباسی نمیرفتند و بااختیارمذهبی غیر از مذهب دربار خلافت قیام میکردند همیشه در نبرد و مبارزه بودند واگر همزمانی ساکت می نشستند ازترس وضعف آنها بود ـ چنانچه دیدیم باعلویان طبرستان ـ صفاریان ـ بخصومت باطنی رفتار میکردند و آنها نیز از صولت و سطوت خلفا کاستند و باز بوسیله عمال دیگری چون سامانیان برسرمقام اول باز گشتند.

آنچه که ماازوضع گذشته گان ازسطور تاریخ حس میکنیم وباوضع کنونی عصرخود مقایسه مینمائیم واندیشه گفتارو کردارزمامداران عصرخویش رامی بینم نمی توانیم بحقایق گفتار پیشینیان اعتراف کنیم و نمیتوانیم تکذیب نمائیم زیرا اوضاع واحوال وسیاست **الملك عقیم** وسرلوحه **فرق تسد** وخدعه ومکرو فریب فرماندهان برای غلبه وخلف وعده وعهد شکنی اکثر آنها که بالحس والشهود می بینیم وازتواریخ گذشته میخواهیم عقیده وایمان هرمورخ را نسبت بصدق و کذب وقایع گذشته سست مینماید که پیش خود می گوید

سخن زلب چه در آید که میتواند گفت   که این حقیقت محض است یا که صرف مجاز

مگرمورخ محقق ومتتبع بافراست درمتون اخبارمتواتر بتواند ازقراین زمان صدق و کذب وحقیقت ومجاز تقریر وتحریر گذشته گان یامعاصرین رادریابد آنچه که مسلم است امیرسامانی مردی دیندار وسنی متعصب وبرای حکومتش مطیع الدوله خلفای عباسی بوده وبرسیره آنها دستورالعمل مرکز بغداد عمل میکرد.

۲ . ابو نصر احمد اسماعیل سامانی

۲۹۵ - ۳۰۱

چون امیر اسماعیل درگذشت پسرش ابو نصر احمد بجانشینی او نشست و مکتفی خلیفه رسما فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام او فرستاد .
احمد دراول کار حکومت خود لشکر بسمرقند فرستاد و آنجا را که ازطرف پدرش باسحاق بن احمد عم او سپرده بود ازاسحق گرفت واسحق را باسیری ببخارا آورد .

واقعه عمده امارت احمد یکی لشکر کشی اوست بدست ابوالعباس محمد بن صعلوک حکمران ری وابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر مشهور پدرش بطبرستان وقیام ناصر کبیر علوی بر عمال سامانیان درسال ۳۰۱ وراندن آنها ازطبرستان که در وقایع علویان ذکر شد .

یکی دیگر ازوقایع مهم احمد فتح سیستان بوده که بدست سرداران معروف سامانی **حسین بن علی مرورودی وسیمجور دوانی** در آخر سال ۲۹۸ بود ودفع انقلاب آن ولایت درسال ۳۰۰ وفتح مجدد آنشهر که در ذیل احوال امیرزادگان صفاری بیان کردیم .

احمد برخلاف پدر مردی ضعیف النفس بود وبکار کشور زیاد توجهی مبذول نمیداشت و بیشتر مایل بخوشگذرانی می پرداخت **ولی وزیری چون ابوالفضل بلعمی و سرسپاهی چون حسین بن علی مرورودی** وسیمجور قهرمانی داشت که مهام امور کشور بدست آنها اداره میشد وخودش ازیك خبر کوچك سخت متزلزل میگردید چنانچه نوشته اند **چون نامه ابوالعباس محمد بن صعلوك والی طبرستان** مبنی برقیام ناصر کبیر باورسید چنان متزلزل شد که ازخدا طلب مرك کرد وازقضا درهمان ایام هم در شکارگاه چندین نفر ازغلامان اورا درجمادی الاخر سال ۳۰۱ کشتند و بهمین علت پس از قتلش بر او نام امیر شهید نهادند .

امیر احمد سامانی کشته شد ولی اداره امور کشور بدست بلعمی وسرداران باکفایت او بود ـ ولذا پسرش نصر را که هشت سال داشت بامارت بر گزیدند و**ابوعبدالله جیهانی** وزیر او شد وزمام کار ها دردست او قرار گرفت .

امیر نصر سامانی که کودکی بودو ازسر اسر حکومت بی خبر و عمالی چند پیدا کرد که ازآنجمله اسحق بن احمد برادر اسماعیل بود که امیرشهید احمد اورا اسیر کرد وبسمرقند بردو دربخارا زندانیش کرد و پس از کشته شدن احمد رهائی یافت وعلیه فرزند

کودك اوقیام کرد و ببخارا حمله برد ولی سپهسالار **امیر نصر حمویه بن علی کوسه** اورا مغلوب ومنهزم نمود - اسحق مهلت خواست و نصر اورا بخشید وباحترام ببخارا آوردش و تامرد در دستگاه امیر نصر معزز ومحترم میزیست.

یکی دیگر از کسانی که متعاقب مرگ امیر احمد و جلوس نصر سرشورش برداشت ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی حکمران سابق ری وسیستان بود که پس از دفع عصیان سامانیان و فتح مجدد آنجا بدست حسین بن علی مرو رودی امیر احمد او را بحکومت نیشابور فرستاده وحسین را بجای او برسیستان گماشته بود.

یکی دیگر ازعاصیان بر نصر حسین مرو رودیست که می خواست سیستان را پس از فتح مجدد آنجا را برای خود نگاه دارد امیر احمد زیر بار نمیرفت ابوصالح در همان ابتدای عصیان در نیشابور فوت کرد لیکن حسین که باابوصالح همدست بود یاران متحد خویش را نیز باخود متفق ساخت وعیناً باامارت نصر مخالفت نمود وسیستان و هرات و نیشابور را در ضبط آورد.

حسین بن علی مرورودی برضد سامانیان باقیام سایر مدعیان ایشان تفاوتی بزرگ داشت واین برتری بدین بود که حسین بن علی بر اثر تبلیغات دعاة اسماعیلیه که در این تاریخ درری وخراسان وماوراالنهر باجهدی تمام مردم را باین مذهب و تبعیت از خلفای فاطمی مصر میخواندند بمذهب اسماعیلی گرویده وازجمله مبلغین آنها شد و در عداد شیعیان فاطمی در آمد چون عده بسیاری از ایرانیان خراسان و ماوراء النهر هم باین مذهب اقبال کرده بودند قیام حسین بن علی اهمیت خاصی پیدا کرد و صریحاً بر ضد اساس حکومت سامانیان وخلفای عباسی بغداد که مخدومین امرای سامانی بودند قیام کردند ومردم ایران هم که متمایل مذهب شیعه ومخالف مذهب تسنن بودند اطراف آنها را گرفته وهواخواهی نمودند.

امیر نصر بن احمد دفع شورش حسین بن مرورودی را بعهده یکی ازدهقان زادگان ایرانی مرو که بنام **احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار** نام داشت ومدعی رساندن نسب خود بیزدگرد سوم ساسانی بودواگذاشت.

احمد بن سهل درسال ۳۰۶ نیشابوررا ازحسین بن علی گرفت واورا اسیر نمود وببخارا فرستاد وفتنه مرورودی که بالاخره درحبس امیر نصرمرد باین ترتیب خوابید ولی طولی نکشید که احمد بن سهل برابر نصر حاضر شد چه احمد که مردی فاضل وهوشیار واصیل وبزرگ زاده بود خودادعای امارت واستقلال داشت مخصوصاً چون سه برادراو که هم منجم ودبیر بودند بدست عمال عرب بقتل رسیده بودند.

احمد کینه مخصوصی نسبت بتازیان وعرب داشت وپیوسته درصدد تجدید اساس استقلال دولت ایران بود.

هر وقت فرصت می یافت برضد عمال وامرائی که مطیع امر خلیفه بغداد بودند میشوریدند چنانکه برعمر ولیث عاصی شد وعلی رغم آن ها بامیر اسماعیل سامانی پیوست وهمچنان در دستگاه سامانیان بودتا آنکه بسال ۳۰۷ پس ازغلبه برحسین بن علی مرورودی در نیشابور نام امیر نصر

را ازخطبه انداخت ودعوی استقلال کرد وسپهسالار اردوی سامانی یعنی حمویه کوسه بوالی گرگان قراتکین امرداد که به نیشابور لشکر ببرد واحمد بن سهل رادفع نماید.

احمد نیشابور را رها کرد وبمرو رفت وآنجارامستحکم کرد حمویه ازبخارا عازم مرو شد وبتدبیر براحمد درذی حجه سال ۳۰۷ درحبس امیر نصر مرد.

مدعی دیگر امیر نصر الیاس پسر اسحاق بن احمد سامانی پسرعم پدر امیر نصر بود که پدرش را حمویه سپهسالار درابتدای امارت نصر مغلوب ودستگیر کرد.

الیاس درسال ۳۱۰ درفرغانه قیام نمود واونیز بسهولت بدست یکی ازعمال سامانی مغلوب ومنهزم شدوپسراوهم که چندی بعد سیره پدروجد خویش پیش گرفت کاری ازپیش نبرد وعاقبت سرتسلیم فرود آورد واطاعت نصررا بگردن نهاد.

قسمت عمده این فتنه‌ها چنانکه اشاره کردیم بتدبیر **وهنرمندی حمویه سپهسالار وابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر دانشمند امیر نصر دفع شد وچون جیهانی وفات یافت.**

امیر نصر وزارت خودرادرعهده ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی که درعهد اسماعیل واحمد نیزوزارت کرده بود گذاشت و ابن بلعمی که مردی فاضل وفضل دوست وکاردان بود تاسال ۳۲۷ وزارت امیر نصررا درعهده خودداشت. **واوممدوح شاعر بزرك ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی است** واین شاعر بزرك بود که بفرمان امیر نصر سامانی کتاب نفیس کلیله ودمنه‌را ازعربی بنثرفارس برگردانید ورودکی‌را بنظم آن بزبان دری واداشته است **وفات بلعمی ورودکی هردوسال ۳۲۹ اتفاق افتاد.**

وازنظم کلیله ودمنه فقط یك شعر باقی است که روح تاریخ رانشان می‌دهد و این است :-

هرکه ناموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

---

۱ - راجع بکتاب کلیله ودمنه وترجمه‌های عربی وفارسی ونظم عربی وفارسی آن وشرح حال مترجمین وناظمین وکیفیت آن درجلد سوم مفصل شرح داده‌ایم شایسته است ادوار معارف اسلام رادرتمام رشته علوم ازجلد سوم بدست آورید درجلد سوم شرح مبسوطی درتاریخ ادبیات وعلوم وفلسفه وریاضیات وغیره نگاشته شده که قابل توجه علاقمندان است.

خروج برادران نصر

فتنه بزرگی که درعهد وزارت ابوعبدالله بلعمی بروز کرد خروج سه برادر نصر بود که درسال ۳۱۸ علیه نصر ازسه جانب قیام کردند.

نصر برای آنکه مدعی داخلی پیدا نکند سه برادر را درقلعه بخارا زندانی کرده بود درسالی که امیرنصر بنیشابور رفت سه برادر بدستیاری جمعی ازاهل بخارا نگهبان خودرا با زندان‌بان فریفتند واززندان گریختند.

عدهٔ دیگرازعلویان ودیالمه راهم که درحبس بودند باخودآزادکردند واز زندان رهائی دادند تایارومعین آنها باشند ودرغیاب نصرخزائن اوراغارت کردند وبرخانه‌ها و کاخهای سلطنتی دست‌یافتند وهمه راتصرف کردند.

امیر نصر ازنیشابور ببخارا شتافت وبکمك بلعمی وابـوبکرمحمدبن مظفربن محتاج چغانی سپهسالار اردوی سامانی درخراسان فتنه راخوابانید و برادران امیرنصردراطراف بلادپراکنده ومتواری گشتند.

نفوذمذهب تشیع درسامانیان

درسابق گفتیم که حسین‌بن‌علی مرورودی طرفداراسماعیلیه‌شد وریاستی یافت وهواخواهانی پیدا کرد.

دراینجا باید گفت که جزء اصحاب برادران امیرنصرجماعتی ازشیعیان اسماعیلی وفاطمی بودند وریاست قسمتی ازایشان هم باپسرحسین‌بن‌علی‌مرو- رودی بود وشیعیه اسماعیلی چنانکه اشاره کردیم دراین تاریخ در بلاد سامانی حتی در دستگاه امارت ایشان نیزنفوذ داشتند چنانکه جمعی ازرجال درباری امیرنصررا بمذهب خود آوردندوداعی جانشین حسین‌بن‌علی‌مرورودی درزندان‌مبلغ ۱۱۹۰۰۰ دینار بجانشینش حسین داد تاآنرابرای القائم خلیفه فاطمی مصر که پیشوای‌اسماعیله عصر بود بفرستد.

گرویدن‌امیر نصربمذهب اسماعلیه باعث رنجش غلامان ترك که مستحفظین‌امیر ودربار او بودند ونفوذی زیاد داشتند گردید و ایشان مصمم شدندکه نصررا از امارت بردارند واسماعیلیان راقتل عام کنند نصر که دراین تاریخ یعنی درحدود سال ۳۳۰ بیمار بود علناً ازاسماعیلیان تبری جست و ازامارت کناره گرفت وپسرخود نوح رابجای خود بغلامان ترك ومخالفان دیگر معرفی نمود وچون اودر تاریخ ۳۳۱ فوت کرد نوح خلیفه مرورودی راباجمیع درباریان وروسای لشکری وبزرگانی راکه بدین او گردیده بودند گشت واسماعلیه ازاین تاریخ ناچار دعوت علنی رابدعوت سری‌مبدل ساختند.

وزارت امیر نصر بعد از عزل ابوالفضل بلعمی در سال ۳۲۶ بپسر ابوعبدالله جیهانی و وزیر اول او یعنی **ابوعلی محمد جیهانی** رسید لیکن **ابوطیب محمد بن حاتم مصبعی** از منشیان متنفذ و از فضلای اسماعیلی مذهب در بار سامانی و از ممدوحین رودکی بود با این انتصاب مخالفت کرد و بین **اتباع مصبعی و جیهانی نفاق رخ داد** و امور امارت نصر دوچار اختلال گردید و با این حال دوام داشت تا آنکه ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ درزیر آوازی هلاك شد و نصر که در این تاریخ بمذهب اسماعیلی در آمد بود مصبعی را بوزارت برداشت اما وزارت او طولی نکشید چه بسا که از کناره گیری نصر و روی کار آمدن نوح مصبعی نیز در جز سایر بزرگان اسماعیلی بقتل رسید ۱ .

کشور گشائی امیر نصر سامانی

برجسته ترین و شاخص ترین امرای سامانی امیر نصر بن احمد است که سه سال حکومت و سلطنت داشت و بر بسیاری از مشکلات فائق آمد .

منتهی بسط دولت سامانی در ایام امیر نصر بود و پیشرفت عمده ابن امیر مرهون کفایت وتدبیر دو وزیر نامی و فاضل و باشهامت است که **ابوعبدالله جیهانی** وزیر اول و ابوالفضل بلعمی وزیر دوم او بودند و امرای لشکری او مانند **حمویه بن علی کوسه و ابوبکر محمد بن مظفر چغانی** و پسر او ابوعلی احمد وقراتکین ترك و ابوعمران سیمجوردوانی است متحداً کشور وسیع سامانیان را اداره کردند .

امیر نصر درهشت سالگی بامارت رسید ودرحین وفات هم سی وهشت سال داشت در این سی سال هم خود بسبب جوانی و بی تجربگی هرگز از عهده کفایت مشکلاتی که در فوق بآنها اشاره نمودیم وتسخیر ممالکی وسیع برنمی آمد بخصوص که امیر نصر علاوه بر مدعیان داخلی که اسامی معتبرترین ایشان را ذکر کردیم درخارج حدود بلاد موروثی اقیاد خصمائی قوی داشتند مانند داعیان علوی ماکان بن کاکی ولیلی بن نعمان ومرداویج وغیره بودند ومدتها کشمکش میکردند .

درروضة الصفا مینویسد :

پس از کشته شدن احمد بن اسماعیل سامانی شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که درصغر سن بوده بردوش گرفت میگردانید تا مردم با او بیعت کنند.

نصر متوهم شد گفت چرا میخواهید مرا چون پدرم بکشید گفتند نه بلکه میخواهیم تو را بجای پدر بنشانیم .

بدین وسیله برای او بیعت گرفتند ولی مردم فکر نمیکردند سلطنت او بپاید زیرا مدعی بزرگی مانند عمش اسحق که شیخ سامانند و حاکم سمرقند است دارد ومردم ماوراءالنهر غیر از اهل بخارا مایل بزمامداری اسحق میباشند .

---

۱ ـ این قسمت تاریخ ایران از آثار برجسته مرحوم عباس اقبال آشتیانی که مورد اعتماد بیشتری بود اقتباس شده است و با آنکه اکثر کتب تاریخ هم که درحین تحریر در دسترس موجود است از نظر مطلب وموضوع مقابله شده واین قسمت انتخاب گردید .

مبارزه سامانیان وعلویان

درفصل سابق علویان دیدیم که آنها مورد حملات سخت سامانیان وعمال آنهابودند زیرامذهب تشیع راورنق‌میدادند وزیربار فرمانروایان سنی‌وخلفابغداد نمیرفتند سامانیان از آغاز امرپیرو‌خلفای‌بغداد گشته ودرصف سنت وجماعت متعصب بودند واین‌هم خودعلاوه برشئون سیاسی‌اختلاف مذهبی درکشمکش حکومت تأثیری بسزاداشت .

علویان زمان امارت ناصر کبیر که طبرستان و گرگان را ازچنك عمال سامانی بیرون آورده بودهرچه کوشیدندکه ازچنك آنهابدرآورند حریف ناصرنشدند وچارۀجز مصالحه باداعی کبیر نداشتند ولی‌درمقام بودند که فرصتی بدست آورند وممالك ازدست رفته را ازعلویان بگیرند .

ازطرف دیگر حسن‌بن قاسم داعی‌صغیردرسال ۳۰۸ بخیال تسخیرخراسان افتاد و سردارخود لیلی‌بن نعمان راباآن صوب فرستاد ولیلی نیشابوررا گرفت وازآنجابطوس تاخت‌ولی‌درطوس گرفتارحمویه وابوالفضل بلعمی وسیمجوردوانی شد وایشان درسال ۳۰۹ لیلی راکشتند ونصردرسال بعدقراتکین راباسی‌هزارسپاه بتسخیر گرگان مامور کرد وقراتکین بر گرگان دست یافت .

اماچون بر گشت علویان آنجا رامجدداً پس گرفتند .

سامانیان‌باز‌بخیال پس گرفتن کرمان ازدست علویان افتادند وچندین‌بارخراسان وطبرستان ودیلمستان وگیلان دست بدست میگشت .

این دفعه **نصرسیمجور** رابرای گرفتن گرگان ماموریت داد وبلعمی راهم‌بیاری اوفرستاد ولی‌این هردو درمقابل **ماکان‌بن کاکی** سردار دیگرداعی کبیرنتوانستندکاری انجام دهند وعلویان استقرارمسلمی در گرگان یافتند .

درسال ۳۱٤ بازامیرنصر خودش بطبرستان رفت ولی‌این دفعه علاوه برشکست و هزیمت مجبورشد سی‌هزاردیناربداعی‌صغیر بدهد تانجات یابد فقط درراه ری‌را ازعمال داعی گرفت .

وبیکی‌ازگماشته‌گان خودسپرد ولی آنجاهم بازپس‌ازدوسال بعلویان برگشت و ماکان‌بن‌کاکی والی‌ری شدوتاسال ۳۱۶ نصربکمك اسفار ومرداویج رقیب سرسخت خود داعی‌صغیررا ازمیان برداشت وازشراو ایمن شد.

ودرسال ۳۱۷ ری راهم گرفت ولی‌قرارشد مبلغی ازاسفار درواگذاری‌آنجا سالیانه بگیرد وباو واگذارد .

چون اسفار کشته شد مرداویج بامارت رسیدصلاح چنین دید که درری وطبرستان وگرگان امیرزیادی باسامانیان سازش کند بلعمی وزیرسفارش کرد که گرگان رابامیر نصرواگذارد تامتعرض اونشوند نصر گرگان راباابوبکرمحمدبن مظفرچغانی سردار و سپهسالارخود سپرد . ومرداویج هم تازنده بود متعرض ولایات سامانیان نشد .

درسابق گفتیم که علی‌بن بویه برشیرازاستیلایافته بود .

ابوبکرچغانی فرمانروای‌خراسان درحدود سنوات ۳۲۲ کرمان رابدست ماکان‌بن

ماکی سردارمرداویج که ازاومنهزم شده وبسامانیان پناهنده شده بود گرفت ضمیمه خراسان کردوابوعلی‌محمدبن‌الیاس‌صاحب آن ولایت را از آنجابیرون کردومدتها کرمان درمنطقه نفوذ امارت سامانیان بود.

چون مرداویج بشرحی که درفصل تاریخ آل زیارنوشتیم درگذشت ابوبکر چغانی وماکان ازجانب نصرمامورتسخیر گرگان وطبرستان وری‌شدندولی‌ازعامل وشمگیرسخت شکست خوردند وبرگشتند.

چشم امیرنصردرپی گرگان وطبرستان‌بود تادرسال ۳۲۷ بازابوبکرچغانی راکه در این موقع بیماربود ازحکومت خراسان برداشت وپسرش‌ابوعلی محمد رابجای اومنصوب نمود ابوعلی درسال ۳۲۸ بتعقیب ماکان که باردیگر بآل زیار پیوسته بود واز سامانیان رو برگردانیده‌بود بجرجان‌لشکر کشی کرد وپس‌ازمسخرساختن آنجا را درعهده‌ابراهیم‌بن سیمجور گذاشت‌وکمی‌بعد یعنی درسال ۳۲۹ ربیع‌الاول بیاری آل‌بویه ماکان را درنزدیکی ری‌کشت ووشمگیررا منهزم ساخت وشهرهای ابهروزنجان وقزوین‌وقم وکرج وهمدان و دینور رابنام ابونصرسامانی همه راگرفت وصدورفرمانروائی سامانیان راتامرزعراق عرب رسانید ولی‌دیری‌نپائید که ازدست آنها رفت.

دراین سنوات بین‌امیرنصروسرداران سامانی وآل‌بویه کشمکش‌های دامنه‌داری رخ داد و ابونصرمحمدبن عبدالرزاق طوسی که شاهنامه بنام‌اوست ودرفصل آل‌زیار شرح‌داده شد میدان‌دار این‌سیاست وکشمکش‌هابود.

وفات‌امیرنصرسامانی

امیرسعیدنصربن احمد سامانی مبتلا بمرض سل‌بود وچنانچه گفتیم درسی‌سال امارت‌او وزراء وامرای لشکریش اورا حفظ کردند تادراین اواخرسه‌ماه بستری شدودرماه رجب سال ۳۳۱ درگذشت عمرش ۳۸ سال حکومتش ۲۸ سال واومردی کریم وعادل وعاقل وباگذشت‌بود.

حکایت

مینویسند امیرنصرسامانی مردی‌باگذشت وحافظ اسرار مردم بود وجرایم‌اطرافیان خودرا پرده‌پوشی میکرد.

یکروزگفتند فلان‌تاجرجواهری را بسیزده‌هزار درهم خریداری کرده آن جواهر لایق مقام سلطنت‌است دستورداد‌بازرگان رابا‌جواهراحضار کردند درمجلس‌عام‌بودجواهر رادید شناخت که‌ازخزینه‌وی دزدیده‌اندازبازرگان‌پرسید که‌این‌جواهررا ازکی‌خریده‌ای گفت‌ازفلان‌کس امیردستورداد تاآن غلامی که جواهررا دزدیده‌بود بمجلس آوردندوبهاء جواهررا ازاوطلبیدند معلوم شدپول آن راتلف کرده امیرنصرجواهررا ازبازرگان خرید بچهارده‌هزاردرهم وبازرگان جریمه غلام درخواست کرد امیر گفت خونش را بتوبخشیدم اما اورا باخود ببروغلام رابتاجربخشید.

حکایت

گویند درمیان لشکرشخصی بنام‌نصربن احمدبود امیرپرسید اسمت چیست خاموش شد. باز پرسید ساکت ماند وجواب نداد تایکی ازملازمان گفت نام‌اونصربن‌احمداست بجهت تعظیم‌امیرواحترام شمانام‌خود را نمیگوید.

امیر نصر گفت پس اورا برما حقی واجب است فرمان داد تامقرری اورا بجهت تشابه اسمی دوبرابر نمودند وازاین حکایات درباره امیرسامانی فراوانست .

وقایع مهم زمان امارت امیرنصر سامانی ورفتار نیکو وحسن سلوك اوباوزراء وامراء ورجال وسرداران نامی او زیاداست واونسبت بشعراء وفضلا وامرا احترام بسیارمیکرد که در فصل شعرای عصرسامانی خواهیم نگاشت بر اثر شدت مرض وبستری اورا سیزده ماه نوشته ونام اورا پس ازمرگش امیرسعید لقب داده اند .

۴ نوح بن نصر ۳۳۱-۳۴۳

اگر بدقت توجه شود سلطنت سامانیان قریب صدسال طول کشید که نیم اول آن بااوج ترقی وتکامل ونیم بیشتر آن درحال ضعف وانحطاط قرار گرفت وباید شروع انحطاط را ازامارت نوح بن نصر دانست .

این امیرسامانی ازطغیان اهل مذهب تسنن وترکان متعصب برضد پدرش دروحشت وبیم افتاد ومیخواست که رضایت آنها را بدست آورد تاشاید بآسایش زیست نماید وازترس بجای آنکه امور کشور رابدست مردی باکفایت وکاردان بسپارد که رتق وفتق امور رابرحسب تمایل اوانجام دهد بخیال خود زمام امور رابدست یکی ازقضات وفقها وحکام شرع واگذاشت اواگرچه دانشمندی پرهیزکار وارجمند بود ولی از رموز سیاست وکشورداری بی خبر وازاجرای فرامین مملکتی بی اطلاع بود .

ابن فقیه صدراعظم بنام ابوالفضل محمد بن احمد سلمی ملقب بحاکم جلیل بود که پس ازرسیدن بمقام وزارت اکثراوقات خودرا مانند سابق بعبادت وتألیف ومطالعه میگذرانید چه ترك عادت موجب مرض بود واوهم غیرازاین کاری نمیدانست - درنتیجه فساد کلی که درراه امور کشور رخ داد واساس دولت سامانی روبضعف وانحطاط نهاد ولشکریان که براثر تهی شدن خزانه وغارت آن دردوره برادران امیرنصر ومقارن مرك اومدتی بود مقرری وحقوق ووظیفه خودرا نگرفته بودند بنای شکایت ومخالفت گذاشتند دراین اثنا انقلاباتی درفرغانه وخراسان رخ داد که مستلزم ابرازفعالیت شدیدی بود وفاداری نشان ندادند ودامنه اختلال بالا گرفت وهیئت حاکمه هم بکارخود مشغول بودند واختلاف طبقاتی سختی روی داد ورو بوسعت نهاد .

درسال سوم امارت نوح اوشخصاً ابوعلی احمد چغانی سپهسالار اردو وحکمران خراسان رابعلت شکایت متوالی مردم معزول کرد وبجای او ابراهیم بن سیمجور راوالی آنجا نمود که ابوعلی چغانی هم که سرلشکری مقتدربود وبتازگی ری رابنام نوح ازحسن بن بویه گرفته بود ازاین رفتارسخت رنجیده خاطرشد ورسماً ری وهمدان وبلاد جبل را توسط برادرش تحت امرخود آورد ومدعی نوح بن نصرشد ازطرفی پنهانی عده ای ازلشکریان نوح راباخود یارو کمك نمود وحقوق معوقه آنها را دادوجانب آنهارا نگاهداشت - ازیك طرف ابرهیم بن احمدبن اسماعیل سامانیء عم نوح راکه درموصل میزیست باصرار وتأکید باهمه سپاهیانش بهمدان دعوت کرد وبااوبقصد تصرف خراسان حرکت نمودند .

تقویت مدعیان ازطرفی نرسیدن مقرری بقیه لشکر ازطرف دیگر وبی کفایتی

حاکم جلیل سبب شکایت بسیاری ازمردم شد وتقاضای عزل نوح وقتل وزیررا نمودنددر ماه جمادی‌الاول سال ۳۳۶ بودکه با این هیاهو درخراسان ابراهیم‌بن سیمجور ومنصور بن قراتکین‌هم درخراسان تسلیم ابوعلی‌چغانی شدند واوقوت گرفت .

چغانی بامنصوربن قراتکین سابقه دلخوری داشت ولذادرتسلیم شدن اومنصور را زندانی کرد ولی‌ابراهیم سیمجور را باخود متحد ساخت وبیاری اواز نیشابور بمرورفت تا با امیرنوح مصافی دهد امیرنوح سامانی ازمرو ببخارا وازبخارا بسمرقند گریخت و ابوعلی چغانی دربخارا رسماً ابراهیم سامانی‌عم امیرنوح راکه همراه‌آورده بود بامارت نشانید .

مدتی‌براین منوال گذشت که بین این دوفرمانده هم یعنی چغانی وابراهیم‌سامانی بهم خورد وابراهیم درمقام دستگیری چغانی برآمد .

ابوعلی ازترس راه ترکستان و چغان پیش‌گرفت ومنصوربن قراتکین هم که در زندان بود رهائی ومنصوربسمرقند نزد نوح بن نصررفت تارشته ازدست رفته رابدست آورند .

ابراهیم سامانی پس‌ازرفتن ابوعلی‌خودرا ازامارت خلع کرد وآنمقام رادرعهده ابوجعفرمحمد برادرامیرنوح گذاشت وخود سپهسالاراوشد ولی‌چون هردوتشخیص‌دادند امارت کارآنهانیست هردوبعذرخواهی نزد امیرنوح رفتند واورا ببخارابرگردانیدند.

بازگشت‌امیرنوح

نوح بن نصرببخارا برگشت وبیاری منصوربن قراتکین لشکریان عاصی رادوباره تحت امرخودآورده وبرادرعم اورا هم ازراه ناجوانمردی کور نمود سپس زمام سپهسالاری اردوی خود وحکومت خراسان را درکف منصوربن قراتکین گذاشت ومنصوربن‌قراتکین‌خراسان رابادیگرمطیع امر نوح بن‌نصر نمود .

امیرنوح بن‌نصرپس‌از استقرار بر کرسی‌امارت بقصد دفع ابوعلی پیشدستی کرد و از چغان ببلخ آمد وازآنجا راه بخارا پیش‌گرفت اما درنزدیکی این شهر درجمادی الاولی سال۳۳۶شکستی سخت خورد وبچغان گریخت .

امیرنوح چغانیان‌راهم‌مسخرساخت وابوعلی‌پس‌ازشکستی‌دیگر بطخارستان گریخته منهزم گردید .

ودرآن حدود یاران وسپاهیان جمع کرد ودرربیع الاول‌سال ۳۳۷یکسال بعد در حوالی‌چغانیان براتباع امیرنوح تاخت ودرمعابرتنگ این ولایت کوهستانی راهها را بر ایشان گرفت ورابطه آنهارا بابخارا قطع کردعاقبت نوح‌وابوعلی‌باهم‌صلح کردندوقرارشد که پسرابوعلی بگروگان دربخارا بماند ونوح ابوعلی را ببخشد وعفو کند وابوعلی‌هم ازاین تاریخ تاسال ۳۴۰درچغانیان بسرمی‌برد .

منصوربن قراتکین درسال۳۳۵ تاسال ۳۴۰ ازطرف نوح فرمانروای خراسان بود دراین پنجسال مدتی باابومنصورمحمدبن عبدالرزاق طوس ومدتی نیزباپسران بویه در کشمکس بود .

تا آنکه درسال ۳۳۹ ازنبودن رکن‌الدوله درری استفاده کرد وآنجا رامسخر و تصرف نمود وتاکرمانشاه پیش رفت وبتعقیب رکن‌الدوله باصفهان دست انداخت لیکن کاری مهم ازپیش نبرد ودرمحرم سال ۳۴۰ ازاصفهان بری بر گشت وچون بنیشابور رسید مرد وامیرنوح ابوعلی‌چغانی را ازچغانیان‌خواست وباردیگربشغل اول یعنی‌فرماندهی اردوی وسپاه خود وامارت خراسان فرستاد .

ابوعلی چغانی خراسان رابزودی مطیع خود نمود ودرسال ۳۴۲ ازطرف نوح بیاری وشمگیر وجنگ بارکن‌الدوله مامورشد اما چنانکه دیدیم اودرری صلح کرد ونوح برائر شکایت وشمگیرابوعلی را ازمقام خود معزول ساخت وابوعلی هم‌بررکن‌الدوله پناه برد .

امیرنوح پس‌از دوازده سال وسه ماه امارت درتاریخ ربیع‌الاول سال ۳۴۳ وفات‌یافت اوخود مردی‌نیکوسیرت وپسندیده اخلاق بود درنشرعلم ومعارف بذل‌سعی داشت‌انتخاب وزیری فقیه نمونه حسن عقیدت اوست واورا امیرحمید لقب دادند .

۵
ابوالفوارس عبدالملک بن نوح
۳۴۳-۳۵۰

پس‌ازمرگ نوح پسرارشدش **امیررشید عبدالملک** امارت یافت وپس‌ازجلوس **ابومنصورمحمدبن عزیز** رابوزارت خویش بر گزید وابوسعید بکربن مالک فرغانی راکه پدرش‌بجای ابوعلی چغانی نامزدسپهسار خراسان کرده بود در آن مقام ابقاء نمود.

ابوعلی چغانی که ازعزل خود سخت ناراضی شد ودرگذشته هم باعزل خود سر بطغیان برداشت‌این بارهم قیام‌کرد تاموفق شد بدستیاری آل بویه ازطرف مطیع خلیفه عباسی فرمان ایالت خراسان راگرفت ومدعی ابوسعیدشد .

ابوعلی‌چغانی و رکن‌الدوله وحسن فروزان بگرگان حمله بردند وتا جاجرم خراسان پیش رفتند لیکن حریف اردوی سامانی نشدند منهزم وشکست خورده بطبرستان بر گشتند وازآنجا‌بری آمدند وکمی‌بعد یعنی درماه رجب سال ۳۴۴ ابوعلی چغانی دروبای عمومی ری مرد وسامانیان ازجانب اوراحت شدند .

ابوسعید برای آنکه ازدوطرف مزاحم رکن‌الدوله شود سپاهی دیگر بسرداری محمدبن ماکان ازراه بیابان‌برای‌فتح اصفهان که دست مؤید الدوله بود فرستاد .

محمدبن ماکان مؤید الدوله راشکست داد و اصفهان را گرفت وبراموال وعیال رکن‌الدوله دست یافت .

رکن‌الدوله برای دفاع ازعرض وناموس خود وزیرش ابوالفضل‌بن‌العمید دانشمند معروف را باصفهان فرستاد وابن عمیدماکان رادستگر نمود وسپاهیان اورا منهزم ساخت وپراکنده کرد .

عاقبت رکن‌الدوله وابوسعید باهم صلح کردند وقرارشد که رکن‌الدوله برجمیع بلادجبل وری مسلط گردد و درعوض هرسال مبلغ ۲۰۰ هزار دینار ببخارا نزد عبدالملک سامانی بفرستند.

چون غائله خراسان خوابید ابوسعید ببخارا احضارشد چه جمعی ازسپاهیان ترک ازاو راضی وخوشنود نبودند وبهمین جهت اوراترك نمود بشکایت وسعایت نزدعبدالملك بن نوح سامانی ببخارا رفتند .

ابوسعید که ببخارا رسید عبدالملك امر بقتل اوداد والپتکین حاجب اورا درسال ۳٤٥ بردرسرای عبدالملك برزمین زد و کشت ومتعاقب آن محمدبن عزیز نیز ازوزارت بزندان افتاد .

مقام اونصیب ابوجعفر احمدبن حسین عتبی گردید وسپهسالارخراسان را هم بکفایت **ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور** سپرد .

وزارت عتبی وسپهسالارخراسان بدست ابوالحسن سیمجوری هیچکدام نپائید و طولی نکشید که عتبی راعبدالملك درسال ۳۳۸ براثراسراف اودرخرج وبدگوئیهای مردم ازوزارت برداشت وابومنصور **یوسف بن اسحق** رابجای او گماشت .

ابوالحسن سیمجوری راهم درسال ۳٤۹ بعلت تعدی واجحاف باهل خراسان عزل کرد وبجای اوابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوف را بسپهسالاری آن کشور برگزید . اتفاقاً وزیرجدید وسپهسالار کشور راهم بداندیشان وسعایت کنندگان موردتهمت قراردادند .

متنفذین دربارآنقدر آنها را بد معرفی کردند که بزودی ازپا درآوردند بدین ترتیب که الپتکین قاتل ابوسعید که صاحب سالارعبدالملك بود وقدرتی بسزایافته بود **با ابوعلی محمد بن محمد بلعمی اول اتفاق کرد تامقام ابومنصورطوس رابگیرد وبلعمی مقام ابومنصور وزیررا اشغال کند.**

این توطئه بزودی بنتیجه رسید وآن دوبرکنارشدند واین دوزمام امور رابدست گرفتند و ابوعلی بلعمی بوزارت عبدالملك والپتکین درسال ۳٤۹ بسپهسالار خراسان انتخاب شدند وتمام امور کشوری ولشکری عبدالملك دردست این دونفر اداره میشد.

درضمن حکومت این وزیروسپهسالار امیررشیدعبدالملك دریازدهم شوال سال ۳۵۰ درضمن گوی چوگان بازی از اسب بزیر افتاد وهلاك شد و برادرش منصوربن نوح بجای اونشست .

ابوصالح منصوربن نوح

چون عبدالملك بن نوح ازمیان رفت بلعمی بصوابدید الپتکین پسر او نصررا بامارت گزیدند ولی بزرگان خاندان سامانی ورؤسای لشکری زیربار نرفتند **وکاخ عبدالملك راغارت کردند وپس ازیکروز امارت نصر را خلع نموده وعموی او ابوصالح منصوری نوح را برخود بامارت برگزیدند.**

بلعمی وزیرهم باین امرراضی شد که درمقام وزارت باقی بماند لذا کسانی که پیش ازهرکس در رساندن منصور بامارت کوشیدند **امیرابوالحسن بن عبدالله خالق** که ازغلامان رومی الاصل نوح بود وازطفولیت نامرد خدمت منصوربن نوح شده و ازمخلصین مربیان ودرحقیقت للهاوبود ولذا اورا فایق خاصه میخواندند .

روی کار آمدن منصوربن نوح وفایق و کسانی که علی رغم الپتکتن جانب نصر بن منصور را رها کرده بودند ودرحقیقت درحکم اعلان جنك باالپتکین و قطع ارتباط در باربخارا بااو بودند واین اختلاف داشت قوت میگرفت والپتکین هم خود حس کرده که بااو سر بمخالفت برمیدارند .

الپتکین تاحس کرد که منصوربن نوح وبلعمی وفایق علیه او توطئه خواهند چید عازم خراسان شد ولی قبل از آنکه حرکت کند **امیر سامانی منصور محمد بن عبدالزاق را** سپهسالار خراسان ومامور دفع ودستگیر **الپتکین** کرد .

الپتکین که بنیشابور رسیداز آنجا ببلخ رفت وبا آنکه در آن حدود درتاریخ ربیع اول سال ۳۵۱ برنمایندگان امیرمنصور غالب شد وباز ازراه بخارستتان به شهر غزنین رهسپار گردید ودر آنجا مقیم شد .

ابومنصور طوسی پس ازحرکت الپتکین دست تعدی وغارت ببلادخراسان دراز کرد وچون میدانست بااین مقدمات منصوربن نوح اورا ازاین مقام برکنار خواهد نمودپیش دستی کرد وخودرامطیع رکن الدوله دیلمی خواند واورا بگرفتن گرگان که دراین تاریخ است وشمگیر زیاری بوده ترغیب نمود و نوشت که من بپشتیبانی و اظهار تو بر آنجا حکومت میکنم .

رکن الدوله دراین سال ۳۵۱ گرگان وطبرستان را ازوشمگیرزیاری گرفت وبگیلان منهزم ومتواری ساخت ولی قبل از آن وشمگیر هزار دینار بطبیب ابومنصور داد که اورا مسموم نماید این زهرکار طوسی را ساخت ومسموماً هلاك شد . ونتوانست برگرگان و طبرستان حکومت نماید .

ابومنصور اواخرسال ۳۵۰ یعنی هنگامی که الپتکین هنوز دربلخ بود در خراسان عاصی شد ومنصوربن نوح اورا عزل کردوسپسالاری **کشوررا باميرابوالحسن** محمدبن ابراهیم بن سیمجور والی سابق خراسان سپرد ابوالحسن سیمجوری با ابومنصور طوسی بجنك پرداختند وابومنصور مسموم شدنتوانست بجنگدودرطی گیرودار گرفتار شدویکی ازغلامان امیرسیمجوری اوراکشت.

ابوالحسن سیمجوری این نوبت برخلاف گذشته برفق وعدالت وپرهیزکاری بامردم معامله کرد وبسیاری ازتعدیات سابق را تلافی وتدارك وجبران نمود ومدت پنج سال که وضع خراسان آرام بود اوهم حکومت بی سروصدائی بی مدعی داشت وازنیشابور که مرکز خراسان آنروز بودخارج نشد .

ابوعلی بن الیاس درسال ۳۵۶ والی کرمان که دیالمه بویهی ازکف او بدر آورده بودند ببخارا پیش منصور رفت واورا بگرفتن ممالك آل بویه تشویق وترغیب کرد .

منصور ازخراسان سیمجوری را وازگرگان ودامغان وشمگیر وحسن فیروزان را مامور فتح ری وجنك باركن الدوله نمود و آنها در آخر سال ۳۵۶ بحدود ری رسیدند ولی برادرش بیستون باركن الدوله ساخت وابوالحسن سیمجوری هم ازجنگ منصرف شد وبنیشابور برگشت .

منصوربن نوح ازسستی رای ابوالحسن سیمجوری مکدر ورنجیده خاطر شد ولی ابوالحسن سیمجوری ببخارارفت وبهرتدبیری بود امیرسامانی‌را راضی وخوشنود نمود و بخراسان برگشت این‌دفعه او ابوجعفر عتبی‌شریك ابوعلی بلعمی‌دروزارت سامانیان‌سعی کردند **که بین آل‌سامانیان و آل بویه‌را اصلاح‌دهند .**

ابن‌عمیدوعتبی که در فضل‌وانشاء و کتابت‌هم‌پایه بودند دراین‌اصلاح اتحادداشتند تابالاخره موفق‌شدند درسال ۳۶۱ دودولت را آشتی‌دادند وقرار شد که رکن‌الدوله و عضدالدوله هرسال یکصد وپنجاه هزاردینار بمنصوربن‌نوح بپردازند . و منصور متعرض ری نگردد .

وبرای تحکیم این‌روابط . عضدالدوله دختر خودرا بزوجیت بامیرمنصور داد.

ابوعلی بلعمی‌درسال ۳۶۳ درگذشت وابوجعفر عتبی هم نیز در همین سال از کار برکنارشد وابومنصور یوسف‌بن‌اسحق وزیرسابق عبدالملك وسلف ابوعلی بلعمی بوزیری منصور رسید واین‌شخص تا سال۳۶۵ باین مقام باقی‌بوددراین‌سال امیرمنصور ابوعبداله احمدبن محمد جیهانی‌را بوزارت خود اختیار نمود واین‌جیهانی‌را تاآخرامارت خودرا دراین‌سمت نگاهداشت .

ابوصالح منصوربن نوح دریازدهم شوال‌سال۳۶۶ فوت شد واورا پس‌از مرك امیر سدید خواندند.

ابوعلی بلعمی هم وزیر منصور مترجم کتاب تاریخ معروف طبری است که از عربی بفارسی آنرا ددسال ۳۵۲ بفرمان امیرسامانی باتمام‌رساند وپس‌از اختصار متن عربی مطالبی‌برآن افزوده است .

۷ ابوالقاسم بن نوح بن منصور ۳۶۶ -۳۷۸

هفتمین امیرسامانیان ابوالقاسم نوح ین منصور است که پس ازمرك پدرش سیزده ساله بود واین نوح دوم خوانده میشد که مقام‌اورا گرفت ولی‌چون هنوز خورد سال‌بود مادرش‌امور کشوررا اداره میکرد .

نوح چون بحدرشد رسید برای استحکام‌اساسی امارت خود **بالامیر ابوالحسن سیمجوری و ابواحارث محمدبن احمد فزیغون** والی ولایت کوزکان « جوزجان » خویش‌ودوستی برقرار نمود وفایق حاصه وابوالعباس نامش حاجب خودرادرکارهادخالت دادوخراسان‌را بضمیمه هرات ونیشابوربالقب **ناصرالدوله** بابوالحسن سیمجوری واگذاشت ودختراورا بزوجیت گرفت‌سپس درمقام انتخاب‌وزیرین برآمد وابوالحسن عبداله‌بن احمد عتبی‌راکه جوانی فاضل‌وکافی بود با وجود مخالفت ناصرالدوله سیمجوری‌باین مقام برگزید .

ازاین‌پس سیمجوری بنام **ناصرالدوله** یاد میشودومخالفت او باوزارت عتبی‌مقدم بروز خصومتی شدید گردید واختلاف سلیقه وتشتت آراء بالاگرفت وکاربجائی رسید که عتبی وزیر . ابوالحسن ناصرالدوله را ازسپهسالاری وحکومت خراسان مغزول کرد و مقام اورا درسال ۲۷۱ **بابوالعباس ناش** که ازغلامان قدیم پدرش بود سپرد ونامش

ازجانب نوح بلقب **حسام الدوله** ملقب گردید و ناصرالدوله سیمجوری بقهستان رفت ودر آنجا منزوی ومقیم شد ولی البته ناراضی ودلتنگ بود ومنتظر فرصتی میگشت که انتقام بکشد.

مقارن عزل ناصرالدوله و نصب حسام الدوله بحکومت خراسان. اختلاف شدید بین فخرالدوله دیلمی وقابوس زیاری ازیکطرف بابرادران دیلمی منجربزد وخورد شد وفخرالدوله‌دیلمی‌وقابوس زیاری ازدست‌عضدالدوله ومؤیدالدوله‌دیلمی ازعراق گریختند وبگرگان ونیشابور پناه بردند وازنوح یاری طلبیدند.

نوح ناصرالدوله‌وفایق رابمددآنها فرستادولی چنانچه‌قبلا گفتیم فایق باناصرالدوله همدست بود وبا حسام‌الدوله دست پرورده عتبی که دشمنی داشت خیانت ورزیده و در نتیجه‌سپاه خراسان پس از محاصره گرگان از جلوی مؤیدالدوله منهزم وبنیشابور بر گشتند.

ابوالحسن عتبی سپاهی دیگرازبخارا ببلخ فرستاد وخود او نیزعازم شدکه باآنها بیاری تاش بشتابد لیکن‌قبل‌ازحرکت همدستان ابوالحسن ناصرالدوله سیمجوری وفایق اورا درسال ۳۷۲ کشتند وکار لشکر کشی نوح برای بار دوم بگرگان و طبرستان موقوف گردید.

دراین ایام اگرعضدالدوله بودبکمک مویدالدوله خراسان را از دست سامانیان خارج کرده‌بودند - ولی‌خوشبختی امیرنوح‌ثانی این‌بود که عضدالدوله در گذشته‌بود.

امیرنوح پس‌از کشته شدن عتبی وهرج ومرج دربار ودولت حسام‌الدوله تاش را از خراسان پس واخواست وتاش پس ازورود بپایتخت چون دید که از عهده رقبای خود بر نمی‌آید باایشان ازدرسازش درآمد وباین‌ترتیب که حکومت‌بلخ را بفایق واگذاشت و قهستان وبادغیس رابناصرالدوله وهرات‌را بپسراوابوعلی‌سیمجوری‌واگذاشت‌وخودباحفظ مقام سپهسالاری بنیشابور بر گشت.

چون تاش بخراسان بر گشت امیرنوح عبدالله‌بن محمدبن عزیزرا بمقام وزارت خودبرداشت واین‌وزیراز دشمنان سابق ابوالحسن عتبی و ازمخالفین جدی تاش‌بود چون میدانست که تاش درصدد کشیدن‌انتقام‌قتل عتبی و آزاربدشمنان اوست نوح رابعزل‌تاش واداشت ومقام‌اورا باردیگردرعهده ناصرالدوله سیمجوری گذاشت‌وچون تاش‌ازقبول‌فرمان دربار‌بخارا سرپیچید امیرسامانی وزیروناصرالدوله وفایق راماًموردفع اوکرد.

امیرسیمجوری هم ازفخرالدوله دیلمی که‌بجای مویدالدوله در ری بامارت نشسته بود ودرایام سر گردانی درخراسان ازتاش محبت‌ها دیده بود یاری خواست وفخرالدوله دوهزارسوار بمدد تاش فرستاد.

چون تاش مقاومت درخودندید بقهستان رفت ودر آنجا ازشرف‌الدوله ابوالفوارس امیردیلمی شیرازمدد گرفت وبشرحی که سابقاً دیدیم‌تاش ازسرداران سامانی‌ضرب شستی سخت‌خورد وبناچاربپناه فخرالدوله بری آمدوفخرالدوله گرگان واسترآبادرا باوسپرد وتاش تاسال وفات‌خود یعنی۳۷۷هجری تا۳۷۸رنگ خراسان راندید.

مقدمات انقراض دولت سامانی

علل وعوامل سقوط مانند و مشابه عوامل صعود و تکامل است فقط سلب وایجابی دارد وقتی دولتی روی کار میتواند آید که قدرت مالی ونظامی داشته باشد شهامت وشجاعتی نشان دهد و معارض ورقیب وحریفی نداشته باشد همه عوامل وعناصر اجتماع روی خوش نشان دهند ولی چون ورق بر گشت این عوامل منعکس شده وازقضا سر کنجبین صفرا شود.

خواه سقوط وتلاش را مولود فساد عناصر اجتماع دانست یاعناصر فاسد را مولود محکومیت قضا وقدرشناخت درهرحال انحطاط وسقوط وانقراض درپیش است.

انقراض دولت سامانی ازفساد عناصر اجتماع بود زیرا باوجود ازمیان رفتن حسام الدوله تاش ومغلوب شدن دیالمه ری اگرمرد مقتدری بود میتوانست دولت سامانی راحفظ کند ولی چون اکثر ولایات دردست عمال وحکام بخارائی وترك بود که ازمرکز بخارا اطاعت نمیکردند وخزینه سلطنتی هم خالی شده بود وزراء پی درپی عوض میشدند ابراز کفایت ولیاقتی نمیشد - قدرت دست غلامان ترك وروسای آنها بود درقبال اینها هم روساوفرماندهان زیربار نمیرفتند وباهم مخالفت میکردند هر کدام مدعی سپهسالاری وفرمانروائی بریکدیگر بودند وهمین جهات مقدمهٔ برای سقوط دولت سامانی شد.

ناصرالدوله سیمجوری دراواخرسال ۳۷۸ مرد ونوح مقام اورا اجباراً واز روی ترس بپسرش ابوعلی دادا اما فایق زیربار او نمیرفت لذا بین ابوعلی وفایق نزاعی برخواست بطوری شدت کرد که کار بجنك کشید وابوعلی بین پوشنك وهرات برفایق ظفریافت واین بار یعنی در سال ۳۸۱ نوح رسماً ابوعلی سیمجوری را بلقب عمادالدوله ملقب نمود و سپهسالاری کل خراسان راباوتفویض کرد وهرات راهم که درحیطه تصرف فایق بود باوسپرد.

فایق پس ازهزیمت بقصد استیلا بربخارا حرکت کرد ولی دریازدهم ربیع الاول سال ۳۸۰ ازدوسردارنوح **بکتوزون و اینج** شکست خورد وبطرف بلخ وترمذ گریخت و ازاین ناحیه برامیرابوالحارث مزیغوتی عامل نوح برجورجان ظفریافت وچون کینه نوح رابردل داشت باخان افراسیابی «که بعد شرح آنها بمناسبت دست وپنجه نرم کردن با خوارزمشاهیان خواهد آمد».

توران صاحب کاشغر **شهاب الدوله هارون** معروف به **بغراخان** طرح اتحاد ریخت واورا بگرفتن بخارا دعوت نمود وازقضا ابوعلی سیمجوری که ازفرمان نوح در پرداخت وظیفه ومقرری وحقوق لشکریان اباکرده بوده و ازعاقبت این نافرمانی بیمناك بود همین بغراخان را بتصرف بخارا فرستاد . وفایق چون دید خصم اوباخان ترك ساخته وطرفین قرار گذاشته اند که ولایات سامانی رابین خود تقسیم کنند ازنوح معذرت خواست وطلب عفو کرد وببخارا بر گشت ونوح را با اینج حاجب بجلوی بغراخان فرستاد و از عواقب وخیم عدم پرداخت حقوق لشکریان بیمناك ساخت.

بغراخان درتاریخ ربیع الاول سال ۳۸۲ لشکریان نوح راشکست داد وفایق تسلیم بغراخان شد وازیاران او گردید.

خان افراسیابی نیز در نتیجه این فتح بربخارا دست یافت ونوح ازبخارا بیرون

رفت ودست استمداد بطرف ابوعلی سیمجوری دراز کرد .

ابوعلی جوابی مثبت باو نداد و درهمین اثنا بغراخان دربخارا مریض ودرحین مراجعت بترکستان درراه مردونوح متواری باشنیدن‌این‌خبرخوشحال بمقرخودبرگشت وزمام امور رابدست گرفت .

پس‌ازبرگشتن نوح وفایق که ازجانب بغراخان بربلخ والی شده بود بخیال‌تسلط بربخارا به آن صوب عازم شد اما ازسپاهیان نوح‌شکست خورد وباز متوسل بابوعلی - سیمجوری شد وباوپناه برد وهردو علیه اساسی سلطنت نوح باهم اتحاد واتفاق کردند که بربخارا ازدوجانب حمله کنند .

درمقابل‌خلافت این دوسردار قوی ونیرومندنوح عاجزماند وچارهٔ ندید جز آنکه سبکتکین‌را داماد آلبتکین سابق‌الذکر‌را که بجای اودر غزنین امیر شده و در شرق افغانستان‌حالیه‌قوچان درخشان کرده‌وباستمداد‌بطلبد **وازهمین‌جاحکومت غزنویان شروع میشود .**

سبکتکین بماوراءالنهر آمد ودر ملاقاتی که‌بین‌او ونوح صورت گرفت بانوح‌بردفع مخالفان او پیمان‌بست‌وسوگندوفاداری‌خورد .ولی‌والیان‌وحکام خوارزم‌یعنی خوارزمشاه وغرجستان وامیر گرگانج « یاجرجانیه ازبلاد قدیم خوارزم‌درنزدیکی‌محل‌خیوه حالیه » **بنام ابوالعباس مامون بن محمد** هردوبطرفداری نوح برخواستند **وبنیان‌امارت خوارزمشاهیان ازاینجاشروع‌شد .**

نوح‌هم‌قسمتی‌ازبلاد معروف ومنطقه‌فرمانروائی‌ابوعلی سیمجوری‌رابآنها واگذاشت وبیاری این‌دونفر در رمضان سال۳۸۴ ابوعلی وفایق‌را که فخرالدوله نیز کیکی گرفته بودند شکستی فاحش داد وآن دوسردار یاغی پناه بفخرالدوله دیلمی برده بگرگان فرار کردند .

نوح بااین فتح بخود امیدوار شدوسبکتکین‌را ملقب‌بناصرالدوله وپسرش محمود را ملقب بسیف‌الدوله نمود و محمود را بجای ابوعلی سیمجوری نامزد سپهسالاری خراسان کرد .

فخرالدوله ابوعلی وفایق‌را بخوشی پذیرفت وبا فرستادن هدایائی جهت آنها قسمتی‌از مالیات گرگان‌را هم برای‌مخارج آن‌دوافسررشید اختصاص داد تاروزی از آنها استفاده کنند .

درسال ۳۸۵ ابوعلی وفایق شنیدندکه نوح ببخارا وسبکتکین بهرات برگشته وسیف‌الدوله‌بنیشابور تنهاست بهمین‌علت عازم فتح برخراسان شدند

محمود ازپدرش یاری خواست لیکن قبل‌از رسیدن کمك باو ابوعلی وفایق‌را از نیشابور بیرون کرد .

ولی ازعاقبت کارمطمئن نبود هردو ازنوح معذرت خواستند واظهار خدمتگزاری کردند .

امانوح وسبکتکین جوابی بمعذرت وپوزش آنها نداده آن دو ازهر طرف بجمع قشون وسپاهی پرداختند .

نوح سامانی باردیگر بحمایت و کمك سبکتکین ومحمود درجمادی‌الاخر سال ۳۸۵ درطوس برابوعلی‌وفایق‌ظفریافت ولی‌این دوامیرعاصی ازمعرکه جان بسلامت بدربردند بطرف خوارزم گریختند واز آنجابازازنوح طلب عفو کردند ونوح حاضرشدکه برابوعلی ببخشاید بشرط آنکه ازدوستی فایق دست بردارد .

ابوعلی هم بااینکه فایق گوشزد کرده بود بامان نوح اعتماد نیست دست ازمتحد خود کشید و نزد خوارزمشاه رفت وخوارزمشاه هم اورا دستگیرنمود .

مامون‌بن محمدامیرجرجانیه دراین تاریخ برخوارزمشاه تاخت واورا اسیر کردو ابوعلی را ازچنك اونجات دادوپس‌ازگرفتن عفوازنوح اورابیخارا فرستاد اماسبکتکین تسلیم اورا ازنوح خواست .

نوح امیرسیمجوری رادرسال ۳۸۶ پیش سبکتکین فرستاد وسبکتکین هم اوراباسه نفردیگرازعاصیان وياغيان پس‌ازقريب يكسال كه نگاه‌داشت وزندانی نمود درسال ۳۸۷ درزندان کشت وبارفتن آنها ازشروشوکت وصولت خاندان سیمجوری راحت شد.

فایق هم ازاین پیش آمد حساب کارخودرا کردوازترس نوح وسبکتکین **ببلادایلك نصرخان افراسیابی** رفت ودرپیش‌اوباحترام واعزازماند واندکی بعدمحرك حركت ایلك خان بجانب بخارا گردید وبدخالت سبکتکین ایلك خان ونوح باهم صلح کردند ودرنتیجه نوح فایق راعفوکرد وبحکومت سمرقند فرستاد .

درسال ۳۸۷ نوح وسبکتکین وفخرالدوله دیلمی ومامون‌بن‌محمد امیرجرجانیه یکی پس‌ازدیگری وفات یافتند وعرصه رقابت و کشمکش برسرامارت وحکومت بدست طبقه دیگرافتاد .

دراین‌تحولات‌وگیرواگیرها که سرداران سامانی برای‌حفظ خودازخانیان ترکستان استمداد کردند وتوسل‌نوح بسبکتکین واستمداد سرداران عاصی نوح ازترکان نتیجه‌باز شدن پای ترکان درایران شد وسامانیان خودروبضعف وسقوط نهادند ولی‌چند سلسله مانند غزنویان وترکان زرد پوست واتباع آل افراسیاب درایران تکون‌حکومت یافتند که بعدها خواهیم دید هریك سلسله تشکیل دادند وسالها امارت وفرمانروائی نمودند واز این روزگار تاسیس سلسله‌های ترك درایران پایدارشد .

۸
ابوالحارث منصور نوح
۳۸۷-۳۸۹

نوح ثانی یعنی‌امیرابوالقاسم نوح بن‌منصوردرسیزدهم رجب ۳۸۷ فوت کرد وپس‌ازمرگش بلقب امیررضی ملقب شدواین‌هم ازمختصات سلسله سامانی بود که لقب پس‌ازمرك هم میدادند اوپسر خردسالی داشت بنام منصور که البته منصورثانی بودو جای پدررا گرفت ولی هنوزمدتی ازجلوس اونگذشته بود که جمعی ازرجال درباری وامرا با اومخالفت کردند وایلك خان رابیخاراد عوت کردند و ایلك پیش فایق بسمرقندآمد وفایق رابیخارا فرستاد .

منصورثانی ازبخارا بیرون رفت ولی بدعوت فایق که اظهاربندگی نسبت بخاندان آل سامان میکرد و وساطت بزرگان بخارا بپایتخت خود برگشت و فایق بر کارها مسلط گردید .

سیف‌الدوله محمود غزنوی براثرفوت پدرش واستیلای اسماعیل برادرش برغزنه خراسان راترك گفت وبدارالملك پدری شتافت ومنصوربکتوزون حاجب را بجای او بسپهسالاری خراسان مامورنمود .

لیکن فایق بابکتوزون باطناً صفائی نداشت لذا ازبخارا با ابوالقاسم سیمجوری برادر ابوعلی که پس‌ازدستگیری برادر بپناه آل بویه رفته بود دراین زمان دردستگاه مجدالدوله ومادرش سیده خاتون دری میزیست داخل گفتگو شد واورا بیرون کردند بکتوزون ازخراسان و گرفتن مقام اوتحریك وترغیب نمود .

ابوالقاسم‌سیمجوری ازری بگرگان وازآنجا بنیشابور تاخت ولی دراین محل‌اخیر درتاریخ ربیع الاول ۳۸۸ ازبکتوزون بایکدیگر صلح کردند وباین شرط که لهستان و هرات دست ابوالقاسم باشد وخراسان دست بکتوزون بماند .

پس‌ازختم این غائله سیف‌الدوله محمود که بر برادرش غالب شده بود بخراسان برگشت وازمنصورمقام سابق را که دراین تاریخ دست بکتوزون بود خواست .

منصور ازقبول آن معذرت خواست وبمحمود حکومت بلخ وترند وقسمتی‌ازحدود پشت هرات راواگذاشت .

محمود هم باین پیشنهاد راضی نشد وچون دید منصورجداً از بکتوزون طرفداری میکنند بنیشابورحمله کرد وبکتوزون را بسرخس پیش منصورمنهزم نمود .

بکتوزون وفایق که هردو ازمنصورهم ناراضی شده بودند بالاخره بخلع او اتفاق گردند ودرتاریخ ۱۲ صفرسال۳۸۹ اورا ازامارت برداشتند وپس‌ازیك‌هفته درچشم اومیل کشیدند وبرادرطفلش عبدالملك را امیرخود خواندند .

۹
ابوالفوارس
عبدالملك بن نوح
از۱۲صفر
تادهم ذی‌قعده
۳۸۹

سیف‌الدوله محمود خود خبرعزل و کورشدن منصور راشنید بقصد انتقام وقصاص کشیدن عازم دفع فایق وبکتوزون شد و دراواخر جمادی‌الاول درمرو با ایشان مواجه‌گردید و آن دو سردار ناسپاس راپس ازشکستی فاحش منهزم ساخت فایق‌با عبدالملك ثانی ببخارا گریخت و بکتوزون بنیشابور رفت . محمود هم درتعقیب بکتوزون بنیشابورحمله برد وبکتورون ازترس راه گرگان پیش گرفت بازمحمود او راتعقیب کرد و سردارخودرا **ارسلان جاذب** رابتعقیب اوفرستاد وبکتورون چندی ازدست سپاهیان محمود فراری ومتواری بود تابالاخره ببخارا پناه جست .

سیف‌الدوله درنتیجه خراسان رامسخر کرد ونام سامانیان را ازخطبه انداخت و **مستقیماً بنام القادر** خلیفه عباسی‌خطبه خواند وباین ترتیب خراسان بدست یکی‌از غلام زادگان ترك سامانی ازکف ایشان رفت وسیف‌الدوله هم پس‌ازمطیع نمودن آل -

فریغون وامرای غرجستان برادرخود نصر را بسپهسالاری خراسان انتخاب کرد وخلیفه عباسی هم اورا بلقب **امین‌الله و یمین‌الدوله** لقب داد .

انقراض دولت سامانی ۳۸۹

بااستیلای محمود غزنوی برخراسان عبدالملک وفایق وبکتورون هرسه ازدست محمود شکست خوردند وازترس اوهزیمت به رفتن بخارا وماوراء النهر را هم نداشتند و برای دفع این حریف قوی پنجه سه نفری متفق شدند که خراسان را ازدست محمود پس بگیرند ولی ازقضای کردگار دراین اثنـا درسال ۳۸۹ فایق مرد ودراساس کار آنها خللی رخ داد .

خبراتفاق آنها ومردن فایق که بایلک خان شمس‌الدوله وابونصربرادر و جانشین ایلک خان نصررسید ببهانه حمایت ازعبدالملک ثانی ببخارا آمد وظاهراً حرکت او **بدعوت شیعیان و باطنیان** بود که ازسامـانیان سنی متعصب ناراضی بودند .

ایلک خان دردهم ذی‌قعده ۳۸۹ ببخارا واردشد وفایق راکه ازراه تملق بازی او رفته بود باعبدالملک وبرادر کورش منصورثانی وسایرشاهزادگان سامانی همه رادستگیر کرد و دولت سامانی را باین وضع منقرض نمود و این واقعه از بدترین وقایع تاریخ ایران است که سلطنت ایرانی بدست امیر ترک منقرض گردید ودست عنصر اروپائی و ایرانی ازیکی ازاصلی‌ترین قسمتهای ایران که ماوراء النهراست بکلی کوتاه شد و بر اثر استیلای پی‌درپی ترکان واجانب دیگراین کشوربزرک که مهد ادبیات فارسی دری بود وموطن ومدفن جمع کثیری ازبزرگان فضلای ایرانی است ازتصرف ایرانیان بدر رفت چنانچه تاکنون هم ازدست آنهاخـارج است این دخالت را باید ازژمان معتصم عباسی پسرمامون دانست وبراولعنت فرستاد که پای عنصرترک رادرحکومت این کشور بازکرد واوضاع واحوال ایران رادر ادوار مختلف بدین صورت درآورد که دیدیم !!!

اوضاع و احوال اداره امور کشور زمان سامانیان

درسابق گفتیم که امرای سامانی چون خودشان سنی بودندمطیع وفرمانبردار خلفـای بغداد و جانب دارآنها بود هیچگاه از تبعیت وقبول فرمان خلفای بغداد بیرون نرفتند و درحقیقت امارت وحکومت آنها هم برای اطاعت وبندگی آنها بود .

سامانیان مجریان اوامرعباسیان ومطیع اراده آنها بودند مدت صدسال ازسال ۲۷۹ تا ۳۸۹ بنمایندگی خلفا حکومت نمودند ودرطی این یك قرن مذاهب اربعه تسنن رارواج دادند وباوجود ایرانی بودن خلفای عباسی را امیرالمومنین ورئیس روحانی میشناختند دراین سیره عیناًروش طاهریان راپیش گرفتند وبهمین جهت علمای دیگروطبقات مردم ماوراء النهروخراسان همه وقت ازامرای سامانی پشتیبانی میکردند ودراین‌مدت علمای مذهب شیعه امامیه ازترس آنان تقیه میکردند واکثرمخالفین سامانی بسبب بد- رفتاری آنها باشیعه همدست میشدند ومحرمانه بزرگانی را ببر انداختن این سلسله ترغیب ودعوت وتشویق مینمودند .

ازنظراداره امور کشورامرای سامانی درظاهرامرحق عزل ونصب عموم عمال کشوری راداشتند.

اما چنانکه دیدیم از عصر امیر نصربن احمد ببعد بتدریج قدرت آنها رو بضعف گذاشت ودرعمل امیرسامانی غالب آلت دست درباریان ورؤسای لشکری بود وجزاطاعت قدرت ایشان چارهٔ نداشت.

اداره امور کشور سامانی دردست متنفذین دو دستگاه بود: **یکی دستگاه دربار ودیگر دیوان.**

ریاست دربار سامانی راشخصی بنام حاجب سالاریاحاجب بزرك که بر جمع امور داخلی امیر ودرخانه اومستولی بود مخصوصاً اوقاتی که امراخورد سال بودنددرحقیقت زمام امور امارت بدست حاجبان یاحاجب سالاران بود.

هریك از امرای سامانی عده‌ای غلام و نگاهبان شخصی داشتند که فرماندهی و ریاستشان با **امیرحرس** بود واین جمعیت مامورحفظ امیر بودند.

حکومت پایتخت یعنی بخارا همیشه دست حاجب شرطه بود و حکومت ولایات از طرف امیربیشتر باشاره حاجب سالار ویاوزیر بامر او ورؤسای لشکری سپرده میشد.

حکومت خراسان ازهمه بیشتراهمیت داشت که مرکز آن نیشابور بود و بدست امرای خراسان سپرده میشد.

فرماندار آن سپهسالار کل اردوی خراسان بودوسامانیان ازترس یاازروی میل بزرگان خانواده‌های قدیم خراسان یارجال بزرك لشکری و کشوری رابااین مقام برمیگزیدند.

گاهی این مقام سپهسالاری در خانواده‌ها موروثی بود ومکررمیشد که برسر این مقام نزاع ومناقشه میشد.

ریاست دیوان سامانی باوزیرامیریعنی خواجه بزرك بود که برهمه طبقات مستخدمین ریاست داشت.

خواجهٔ بزرك کسی بود که گاهی بنام کدخدا و صاحب تدبیر امیر محسوب میشد و بر همه اهل قلم و دفتر و دبیران و مستوفیان و مشرفان وعمال مالی ریاست داشته‌است و درحقیقت زمام تمام امور کشوری بدست اوست.

وسیره سامانیان براین بود که امیر وزیرخودرا باید بانظر سپهسالار انتخاب کند و این افراد باعزل و نصب وزراء مداخله میکردند.

در دولت سامانیان بیشتر نظام دیوان سامانی و تشکیلات آن **مرهون کفایت ابوعبداله محمد بن احمد جیهانی وزیر امیر نصربن احمد بوده است** که مردی حکیم و مدبر و آزادمنش بوده ولی از آئین مانوی پیروی داشت و درشمار زنادقه بود و بآداب قدیم ایرانی کاملا آشنا بوده وآداب وشئون قدیم را زنده نگاه‌داشت و تجدید حیات نمود و درحالی که سامانیان سنی خودباین امرعلاقهٔ نداشتند.

یك بخشنامهٔ صادر نمود و ازهمه ممالك جهان نامه هائی نوشت و رسم های همه دربارهای ولایات روم و ترکستان و هندوستان و چین وعراق شام و مصر وزنج وزابل و

کابل و سند وعرب همه ممالك خاورمیانه و آسیارا خواست و باهم مقایسه کرد وبهترین رسم وآئینی که بنظر او خوش آمد بر می گزید و قبول میکرد و دستور میداد همه آن آداب و آئین را عمل کنند و ازروی همین تدبیر جهانی کتاب مشهور **المسالك والممالك** تدوین شده و درعلم جغرافیا وآداب و رسوم ملل ونحل بحث شده است.

دیوان سامانیان شبیه بدیوان خلفای عباسی بودزیرا مطیع و پیرو آنها درتشکیلات بودند ازآنها که بتقلید سامانیان عمل میکردند ترتیب و تنظیم داده شده بود وزیر دیوانهائی زیر نظر داشت مانند **دیوان استیعا** که وزارت دارائی یادخل و خرج بود **دیوان اشراف** نظارت در خرج **دیوان برید** اطلاعات و خبرگزاری و پست و ارتباط **دیوان اوقاف** ـ دیوان قضاـ اجرای احکام **و دیوان رسائل یاانشاء** دبیرخانه امیر یا وزیر وغیره بود .

این تشکیلات عیناً کم وبیش بجانشینان سامانیان رسید و غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان بهمین سیره عمل می کردند تا عهد مغول که اوضاع و احوال دگرگون شد .

سیره ادارهٔ امور کشور سامانی هم درماوراءالنهر و خراسان یکسان نبود هرکجا بنحوی بشدت وضعف عمل میکردند ـ دربخارا و ترکستان کم کم دیوان وزارت بصورت ملا عمل می شد ـ ولی درباریان ترك برسم وسلیقهٔ ترکی سازمان وتشکیلات خودرامیدادند وبیشتر بقدرت خود می پرداختند.

خواند میر ازعنصری نقل کرده است:

نه تن بودند زال سامان مشهور　　　هر یك بـامارت خراسان مـأمور

اسماعیل و احمدی و نصری　　　دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور

۱　۲　۳　　۵　۷　۹

تاریخ روضة الصفا ـ حبیب السیر ـ تاریخ گزیده ـ تاریخ اقبال وغیره .

اسامی امرای سامانی وزمان امارت هریک

۱-امیر عادل امیر ماضی ابو ابراهیم اسماعیل‌بن احمد ۲۷۹-۲۹۵

۲- امیر شهید ابو نصر احمدبن اسماعیل ۲۹۵-۳۰۱

۳- امیر سعید ابوالحسن نصربن احمد ۳۰۱-۳۳۱

٤- امیر صمد ابو محمد نوح بن بصر ۳۳۱-۳٤۳

۵ -امیر رشید ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ۳٤۳-۳۵۰

٦- امیر مؤید امیر سعید ابوصالح منصوربن نوح ۳۵۰-۳٦٦

۷- امیر رضی شاهنشاه ابوالقاسم نوح‌بن منصور ۳٦٦-۳۸۷

۸- امیر ابوالحارث منصوربن نوح ۳۸۷-۳۸۹

۹.. امیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح از ۱۲ صفر تادهم ذی‌قعده ۳۸۹



سلسله غزنویان

۳۸۱-۵۸۲

درجلد اول درضمن شرح حال خلفای عباسی گفته شد که معتصم پسرمامون ازعرب وعجم رانده شد ولذا برای حفظ موقعیت خودش متکی بیك عنصر تازهٔ واردی برجر که سیاست گردید .

وآن عنصرترك بود که کم کم در سیاست جهان درسایه دین اسلام وارد شدندوزمام حکومت رابدست گرفتند.

ازجهت قساوت وشقاوت وبی‌رحمی وخونخواری دست بنی امیه وبنی عباسی را در اسلام ازپشت بستند ومردمی که درزمان ترکان میزیستند راضی بحکومت ظالمانه بنی‌امیه گردیدند .

یکی ازسلسله‌های ترك که درسلسله دیالمه وآل بویه و سامانیان مواردی بآنها اشاره شد و مخصوصاً آخر دوره سامانیان وارد فرمانروائی شدند سلسله غزنویان هستند . .

غزنه ووجه تسمیه غزنویان

غزنه یاغزنی یاغزنین ازشهرهای بزرك افغانستان حالیه‌است که سابق همه درحکومت ایران بود ودردامنه سلسله کوههای سایمانیه یاسلیمان که مرکزاولی وپایتخت آنهاست که‌منتسب بدان بود واهمیت واعتبار این سلسله ازاین شهر آغاز گردید .

این خاندان بیست و یك نفر بودند که قریب دویست وسی سال فرمانروائی و حکومت‌نمودند .

مؤسس ونخستین کسی که ازاین‌طایفه بحکومت رسیدابواسحق البتکین‌است که از سرداران ترك نژاد سلسله سامانی بود و در اواخر حال‌آن خاندان از آن شمهٔ گفته شد .

البتکین سردارترك غزنهٔ بدستورعبدالملك اول توسط امیرشهید احمد اسماعیل سامانی بغلامی خریداری شد وابرازشجاعت وخدمت ووفاداری نمود پس‌ازاحمد بپسراو نصرخدمت کرد وتامقام **«حاجب سالاری»** یا سپهسالاری خراسان منصوب گردید او قبل ازفرمانروائی خود سال ۳۴۵ بکربن مالك سپهسالار اردوی سامانی رادربخارا کشت وقتل چنین فرماندهی سبب رعب دستگاه حاکمه شد واورا درسال ۳۴۹ بمقام‌سپهسالاری سامانیان وحکومت خراسان ارتقاء دادند .

واوبود که نزدیکی بلخ سپاه منصور رابسختی شکست داد وازآنجابغزنین رفت وآنجارا درسال ۳۵۱ تسخیر کرد .

البتکین ازتاریخ ۳۴۹ تا اواخرسال ۳۵۰ درخراسان بود ونقار وکدورت ودشمنی اوبا منصوربن نوح ازآنجاشروع شدوتصمیم برجنك بامنصور گرفت وسپاهیان اورامنهزم نمود ولی ازترس سامانیان باداشتن علاقه ملکی فراوان درخراسان و ماوراء النهر راه افغانستان پیش گرفت بدوجهت یکی آنکه از اربابان خود می‌ترسید .

دیگر آنکه عنوان اجتناب ازجنك داشت .

سوم آنکه قصد جهاد باکفارغزنه ودارالکفران حدود دارد .

چهارم آنکه در موطن خود تحکیم مبانی حکومت و سلطنت خویش را مینماید نوشته‌اند :

عدد دهات و املاك اوبه پانصد ده ویك ملیون اغنام واحشام وده‌هزار اسب وشتر وقاطرمیرسد .

البتکین دراوایل سال ۳۵۱ بشهرغزنه رسید وابوعلی نامی را که امیرمحلی آن‌نقطه بود مغلوب کرد وبنام امارت مقیم آنجاشد وغزنه را دارالاماره خود قرارداد .

البتکین درسال ۳۵۱ تاسال ۳۵۲ امارت داشت که ازدنیا رفت ودراین یکسال‌حدود کابل و معابر کوهستانهای شرقی افغانستان رابصورت جهاد باکفارگرفت و برشهرکابل مستولی شد وبایکی‌ازراجه‌های سند بجنك پرداخت ولی‌دراثنای جنك درگذشت‌وپسرش اسحق بجای اوامیرغزنه گردید .

ابوعلی‌امیرسابق‌کابل که بدست البتکین‌رانده شده بودبشنیدن مرك اوبازبرگشت وپسرش اسحق را از مستقرقدیم خود بیرون کرد واوهم ببخاراگریخت وبطلب یاری از امیرمنصوربن نوح برخواست منصورهم اورا بمحل‌امارت خود درکابل برگردانیدبشرطی که اسحق خودرا ازدست نشانده سامانیان بداند .

اسحق هم البته پذیرفت وخطبه وسکه غزنین رابنام منصور اجراکردکه آنهاهم نماینده رسمی خلیفه بغداد بودند وبدین ترتیب دومین حاکم غزنوی برمقرفرمانروائی استقرار یافت .

ولی حکومت اسحق هم دیری نپائید یعنی‌ازسال ۳۴۲ تاسال ۳۵۵ طول کشید وسه سال حکومت کرد .

اماچون اودرگذشت دونفرازغلامان البتکین بنام بلکاتکین وپیری‌تکین ازطرف سپاهیان برگزیده شدند ویکی پس‌ازدیگری امیر مجاهدین بود وآن هردوهم تابیستم شعبان سال ۳۶۶ فرمانروائی نمودند اولی قریب شش سال ودومی قریب چهارسال امارت داشتند .

اما ازاین تاریخ داماد البتکین بنام سبکتکین بامارت انتخاب شد وزمام امور رابدست گرفت .

سبکتکین که مانند پدرزنش ترك نژادی بود که درنیشابور زمان عبدالملك اول

ازبخارا برده فروشی که در این عصر مرکز مهم آنها نیشابور بوده خریدند و البتکین این غلام را بدامادی خود برگزید .

۱ - سبکتکین
۳۶۶ - ۳۸۷

اساس امارت غزنویه از البتکین شروع شد ولی مؤسس سلطنت آنها را باید سبکتکین دانست زیرا جوانی لایق با استعداد و دارای کفایتی بوده که اول بدامادی سبکتکین و سپس بجانشینی پیری‌تکین انتخاب گردید سبکتکین .

سبکتکین پس از جلوس براریکه سلطنت ببسط متصرفات البتکین همت گماشت وابتدا دو **شهر تبت « در دره هیرمند » و قصدار از بلاد تکران قدیم در بلوچستان انگلیس یا درجنوب سیستان غربی را** درحیط قدرت و حکومت‌خود درآورد و ازمشرق وجنوب بربلادی وسیع دست یافت وازجانب مغرب که بمقام‌حکومت خراسان واستقلالی برآن کشور نایل گردید و ممالك غزنوی راهم وسعتی عظیم‌بخشید.

اولین فتح مهم سبکتکین تصرف **شهر قصدار وتبت** بوده که درسال۳۶۶امیری بنام طغان داشت واز **شرپایتوز** امیر قصدار بسبکتکین توسل جست ووعده داد که اگر امیر غزنوی اورا دراستخلاص بست **که‌بدست پایتوز** افتاده بود یاری کنددرعوض وجهی‌نقد بسبکتکین‌بپردازد - سبکتکین هم بست‌را برای اواز‌پایتوز گرفت‌واورا بهزیمت انداخت ولی‌طغیان بوعده‌خودکه دادن‌مبلغی‌نقدبود وفانکرد بعلاوه که‌براو عاصی شد امیرغزنوی هم‌بااو بجنك‌پرداخت وبست راتسخیرنمود وقصد اررا هم‌متصرف گردید .

سبکتکین پس‌ازفتوحات ایران‌وافغان بهندوستان رونمود ومدتها در این سرزمین زدوخوردها کردتاپنجاب‌را بتصرف خویش‌منضم کرده‌وباغنائمی‌فراوان‌بغزنین‌مراجعت‌نمود.

سبکتکین درآغازحمله بهند روبسلسله جبال‌سند کرده وپادشاه آن طایفه راکه بنام اچموت چیپال میخواندند مغلوب ساخت وشهر نیشابور راگرفت .

در همین اوقات نوح دوم از دست امراء خود بتنگ آمد وبسبکتکین ملتجی شد واورا بجنگ ابوعلی سیمجور وفائق دوسردار گردنکش که درسابق هم اشاره شد بر انگیخت ونوح را بر سردارانش فائق نمود وبپاس این خدمت لقب ناصرالدوله از نوح دوم گرفت وبسپهسالاری خراسان منصوب گردید .

سبکتکین پس ازفتوحات خوددر شعبان سال۳۸۷نزدیك بلخ درگذشت وفرزندش اسماعیل برحسب وصیت اوبسلطنت رسید .

۲
ابوالقاسم‌محمودبن سبکتکین
۳۸۷ - ۴۲۱

بشرح بالا ناصرالدوله سبکتکین در ایام آخر عمر خود در بلخ میزیست وبخارا پایتخت خودقرار داد . وبین‌غزنه وبلخ فوت کرد وپسربزرگش **سیف‌الدوله محمود** در این تاریخ درنیشابور بودکه خراسان را اداره میکرد واسماعیل فرزند کوچکش دربلخ همراه پدربودکه بجانشینی پدر نشست و البته‌کفایت ولیاقت برادر را نداشت - وقهراً بنزاع و کشمکش می‌پیوست و اکنون ببینیم چه شد !!

جنگ محمود و اسماعیل غزنوی

جنازه سبکتکین در غزنین بخاك سپرده شد لشکریان مرکز بحکم عادت باپسرش اسماعیل بنابر وصیت پدر پیمان بستند واورا بامارت برگزیدند دراین اثنا محمود در نیشابور شنید که پدرش مرده خودرا بهرات رسانید واز عمویش **بغراجی** کمك خواست وبرادرسومش نصر که دربست بود بیاری برادر بزرك آمد. دراین اوقات مخالفین او ازهر طرف سر بعصیان برداشتند و شورش برپاشد که البته محمودهم باین شورش کمك میکرد.

اسماعیل برای خواباندن آتش اختلاف وشورش شروع ببذل مال کرد و خزائن پدررا ازبین طرفداران خود تقسیم نمود و مخالفین را هم باپول رام کرد و بر آن شد که بطغیان مخالفین متمرد خاتمه دهد.

محمود ازاین تدبیر نگران شد وبذل خزانه‌را سوء سیاست اسماعیل دانست باو نوشت جانشین سبکتکین ازهرجهت حق مسلم ومشروع من است واکنون مابایدازمخالفت بایکدیگر دست برداریم ونگذاریم دشمن برماچیره ومسلط شود بلکه باید متصرفات پدررا گرفته وتوسعه دهیم تابتوانیم زندگی کنیم.

اسماعیل بنامه محمود وقعی نگذاشت وبتعقیب وسیاست خویش مبادرت کرد محمود هم که کاررا بدین منوال دید باسپاهی که ازعمویش وبرادر کوچکش تهیه دیده بود بجنگ اسماعیل رفت وشروع بپیکار نمودند.

محمود بفاصله کوتاهی براسماعیل فائق گردیدواسماعیل امان خواست وازقلعه غزنین بزیر آمد و محمود هم او را گرفته بزندان انداخت سال ۳۸۷ وپس از مدتی هم در زندان درگذشت.

قیام امیر نصر و جنگ محمود با سامانیان

درسابق گفته شد که چون ایلك خان بربخارا مستقر گردید فرزندان نوح بن نصر برادر عبدالملك و چند نفر دیگر از خویشاوندان امیرسامانی‌را زندانی نمود و میان آنها تفرقه فاصله انداخت که نتوانند اجتماعی تشکیل دهند بلکه‌از هم بی‌خبر بمانند ولذا هریك‌را بشهری بتبعید وزندانی کرد از **آنجمله ابراهیم اسماعیل بن نوح** سامانی بود که از شهراوزگند باللباس زنانه ازحبس ایلك خان فرار کرده و بخوارزم رفت ودر آنجا جماعتی دورخود جمع کرد وبالقب منتصر بر کسان ایلك ظفر یافت وبخارا راگرفت ولی چون قدرت ایستادگی نداشت ازبخارا بنیشابور شتافت و آنجارا ازکف نصربن سبکتکین برادر محمود بیرون آورد.

محمود غزنوی که برازیکه سلطنت استقرار یافت اول مواجه باقیام منتصر شد و یمین الدوله را بجنگ اوفرستاداوهم مختصرجنگی کرد و اوراشکست دادومنتصر بقابوس زیاری پناه برد وازطرف القادر بالله خلیفه عباسی هم‌اورا تحریك وترغیب نمودند و ضمناً خلیفه شنید محمود مرد باکفایتی است‌خلعت ولوای سلطنت برای‌اوفرستاد وشمشیری‌باو اهداء کرد واورا یمین‌الدوله وامین‌الدوله لقب داد.

ایلك ومنتصرهردو ازمحمودغزنوی‌یمین‌الدوله شکست خوردند وهردورا ازبخارا

وخراسان بیرون نمود منتصر مدتها متواری ودرخراسان وقهستان وطبرستان سرگردان بود تا اینکه درسال ۳۹۵ نزد یکی ازقبایل عرب مهاجر نزدیك بخارا رفت واعراب او را بدستور دشمنانش کشتند ومحمود ازشر ایلك ومنتصر راحت شد .

پیکارمحمود با خلف بن احمد سیستانی

درشرح سلسله صفاریان گفتیم که خلف بن احمد صفاری درسال ۳۸۷ که ازمرك سبکتکین خبرشد فرزند خود طاهررا مامور نمود تاپوشنك قهستانی را از تحت تسلط حکام غزنوی خارج سازد .

طاهر، نماینده محمود راکه **بغراجق** نام داشت کشت وبتصرف آن نواحی موفق گردید .

محمود ازاین رهگذرخاطره تلخی دردل داشت تااینکه بسلطنت رسید واستقرار یافت . بجبران این شکست بسیستان شتافت تاقصاص نماید .

درسال ۳۹۰ خلف بازنان و کودکان خود بسرکشی **حصاراسپهد** ازقلاع مستحکم سیستان بیرون رفت هم ازاین فرصت اطلاع یافت وباسپاهی بیشمار بپای حصار آمد وخلف رامحاصره کرد بطوری که خلف جزتسلیم چارهٔ نداشت ولی صدهزاردینار بمحمود داد تا نجات یافت ومحمود راه هند پیش گرفت .

خلف بابستگانش بخراسان تبعید شد و بدین ترتیب صفاریان بکلی متفرق شدند ـ .

ولی خلف هم بسختی وقساوتی فوق العاده انتقام محمود را ازسرداران خودش کشید که بمحمود کمك کرده بود وکار کینه توزی وسخت کشی او بآنجا کشید که پسرش طاهر براوشورید ولی خلف قسی القلب که بظاهر ازکارامارت کناره گرفته بود وبعبادت وگوشه گیری پرداخته بود بحیله وتدبیر واظهارملاطفت پدرانه پسررافریب داد وچون طاهر تسلیم پدرشد خلف اورا بدست خودش کشت وبخاك سپرد درسال ۳۹۲.

برخی ازمورخین نوشته‌اند مردم سیستان ازمظالم خلف بجان آمدند وبرای نجات ازشراو محمود رابگرفتن سیستان طلبیدند محمود هم منتظرچنین فرصتی بود که داد خودرا ازاوبگیرد بسیستان آمد .

وخلف رادر **قلعه طاق** ازقلاع سیستان درمحاصره گرفت عاقبت پس ازچهارماه مقاومت تسلیم شد ومحمود درتاریخ سال ۳۹۳ یکسال پس ازکشتن فرزندش باز سیستان را ازاوگرفت .

ولی خلف آرام نداشت باایلك خان بمکاتبه وتوطئه علیه محمود شروع نمود که امیر غزنوی مطلع گردید واورادستگیر کرد بزندان انداخت وسال ۳۹۹ درحبس دهك بین زرنج وبست کشت بکلی صفاریان منقرض شدند .

پیکارمحمود باایلك خان پادشاه ترکستان

ایلك خان پادشاه برای حفظ متصرفات خود که ازتجزیه قلمرو سامانیان نصیب اوشده بوده بامحمود ازدر دوستی داخل شد ودخترش رابعقد محمود درآورد ورود جیحون راخط مرزی قرارداد .

امادرغیاب سلطان محمود زمان حمله اوبهند ایلك خان چشم ازدوستی بامحمود پوشید وبمتصرفات او حمله برد و شهرهای بلخ و هرات ونیشابور را بتصرف خویش در آورد .

سلطان محمود که ازهند برگشت وبتعرضات ایلك خان واقف گردید مصمم بر گوشمالی اوشد وپس ازیکسال جنك وپیکار خونین سرانجام ایلك خان شکست خورده بترکستان گریخت .

شکست ایلك خان درسال ۳۹۷ بود که تاظهورسلسله سلجوقیان بنفوذ خانیان ترك درخراسان خاتمه داد وتامدتی حکومت غزنوی ازتجاوزات آنها مصون بود .

سلطنت محمود و پیکار باخانیان ترکستان

بشرحی که داده شد محمود غزنوی رسماً درسال ۳۸۹ ازجانب القادربالله خلیفه عباسی بلقب یمین الدوله وامین المله ملقب گردید وبجای سامانیان والی خراسان شد وازهمین ایام لقب سلطان بنام اوضمیمه گردید.

کلمه سلطان دراصلاح عربی ودرلغت درباری خلفا بمعنی سلطه وقدرت وهیئت حاکمه است که غالباً درباره خلفا بکارمی رفته وپیش ازمحمود هم رایج بود ولی درعجم وترك برای محمود جزء نام اوشد .

ازاین پس تاریخ سلطان محمود ویمین الدوله اطلاق میشود. وبیشترسبب این القاب برای محمود غزنوی شعرا ومداحان دربارغزنویان بودند که **بیش ازچهارصد شاعر رابرای بزرك نمودن خود صله وانعام میداد که درادوار تاریخ شعر وادب درجلد سوم خواهیم گفت** انشاءالله تعالی .

خانیان ترك درحدود سال ۳۸۹ برماوراءالنهر استیلاء یافته بودند در آن نواحی برجای سامانیان نشسته وچون مسلمان بودند قبول فرمان خلیفه راواجب میدانستند و مانند غزنویان خودرا دست نشانده خلفای بغداد معرفی نمیکردند وخطبه وسکه رابنام خلفامیزدند .

آغاز حملات بهندوستان

محمود غزنوی درغائله منتصرسامانی وایلك خان درفکرحمله بهندوستان بود ولذابزودی این فتنه راخوابانید ودختر ایلك خان را بزنی گرفت بلکه با خویشاوندی پیکار تجدید نشود و جیحون را سرحد متصرفات طرفین قرارداد وبطرف هندوستان حرکت کرد .

نوشته اند محمود نذر کرده بود سالی یکبار بهند حمله نماید وصلح اوبمنظوریك امرمهم تری بوده است .

محمود بطرف هندوستان رفت ودرمولقان سند اقامت گرفت که درسال ۳۹۶ نصر-خان بقصد تسخیرخراسان از یکطرف سباشی تکین سردارخودرا بتصرف طوس ونیشابور مامورنمود .

ازطرف دیگر **جعفر تکین** حکمران بخارا را روانه بلخ نمود که محمود خبردار شد فوری چون شیرژیان خودرا بخراسان رسانیدازاستیلای خانیان نجات داد .

سال بعد سال ۳۹۷ **ایلك نصر** بیاری **قدرخان** پسر بغراخان سابق الذکر والی ختن باسپاهی دیگر از جیحون گذشته وبجنك محمود که در آن تاریخ باجمعی از ترکان غز وخلج وافاغنه وهنود وپانصد فیل جنگی در طخارستان مقیم بود شتافت .

محمود دراین جنك هم که در ۲۲ ربیع الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی یکی از پل های بلخ اتفاق افتاد در دشت کتر چهارفرسخی بلخ سپاه خانیان راسخت منهزم نمود وبشکستی مبتلا کرد که قسمت مهم آنها در حین فرار در آب غرق شدند .

جنك کتر .

مهمترین وقایع زمان محمود غزنویست که سبب شهرت ورشادت وقدرت اوشد واز آن زمان تاعصر سلاجقه دیگر بکلی خطر خانیان ترك برطرف کردید وبعلاوه که باشکست نصر برادرش **طغان خان** براوشورید وبامحمود متحد کردید .

اختلاف نظر وتشتت آراء درمیان سران قبایل خانیان موجب اضمحلال و سقوط و شکست آنها گردید . که ازقدرت آنها راسلب نمود وازخوشبختی محمود بود که دیگر برابراوهیچ یك ازغزنویان نتوانستند قدعلم کنند یابرقابت وبرابری برخیزند.

بلکه بعکس بروز اختلاف بین آنهاطوری شد که هر کدام مغلوب میشدند ازمحمود کمك میخواستند وامیرغزنوی بردوغالب می آمد واستیلامی یافت یابکلی فکر امارت و حکومت از آنهاسلب گردید .

روش ازدواج دختر ایلك با محمود غزنوی

صاحب روضة الصفا (۱) مینویسد یمین الدوله وامین الملة محمود بن سبکتکین پس ازختم مهم اسماعیل که بقائله ایلك خان مبتلا شد برای دفع منتصر به نیشابور **ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوك** را که امام حدیث بود برسم رسالت و خواستکاری نزد ایلك خان فرستاد تادختراورا عقدزوجیت بندد ومقداری زیاد زروسیم ویاقوت قیمتی وعقدهای درومرجان وتحفای جامه وبیضاوی عنبروظروف طلاونقره پرازعطریات وکافور ومشك ومقداری وافر درخت عود وشمشیرهای ابدارهندی وفیلان جنگی و لباسهای پر قیمت وزینت آلات پربهاکه چشم هربیننده راخیره میساخت همراه ابوالطیب باعده سوار زیبا واسبهای اصیل بازین وافسارولکام و رکاب طلا ونقره برای خواستکاری دختر ایلك فرستاد .

چون امام ابوالطیب بدیارترك رسید مردم اورا استقبال نمودند و تعمیم وتجلیل فراوان کردند وازاو پذیرائی شایان نمودند .

ابوالطیب چندی اقامت کرد وعقد دختر ایلك رابرای محمود خواند وبا عروس و مقداری زیادتر از آنچه آورده بود ازظروف طلاونقره وچینی وخطائی وماهرویان چینی وقاقم وسمور و انواع تبرکات وهدایای دیگر مقضی المرام نزد سلطان محمود بازگشت و سالهابین این امیرغزنوی وترك عهد مودت برقراربود تابالاخره بجنك کشید.

---

۱ ـ روضة الصفاص ۳۰ ح ۳ .

فتح بهاطیه و مولتان

محمود پس از فتح خراسان وسیستان ازمولتان گذشت وبهاطیه فرود آمد آنشهر سوری ودیوار داشت که عبوراز آن مشکل بود و پشت آن خندق کنده بودند تا کسی نتواند وارد شهر شود — .

نام حاکم آنجا **بحیرا** بود مردان جنگجو و فیلان قوی زیاد داشت چون خبر آمدن محمودراشنیدند همه ازشهر بیرون رفتند وتابرابرقشون اورسیدند صفهابیاراستند میان آنها که کافر وقشون محمود که مسلمان بودند بقول خواند میر بین سعداو اشقیاء سه روزجنك شد روزچهارم سلطان محمود غزنوی خود چون شیرغضبناك برسپاه دشمن حمله کرد وچند سروخرطوم فیل رازد تاهمه کفار رامنهزم نمودند وبحصار شهررسیدند ازخندق گذشتند بحیراامیرآنجابیك پیشهٔ متواری ومخفی شدوعاقبت بدست خودخنجری بسینه خود زد ومرد .

دراین جنك ۱۲۰ فیل جنگی بااموال‌فراوانی بدست محمود افتاد وغنائمی‌واسرائی زیاد بدست‌آورد وبطرف مولتان برگشت .

پادشاه مولتان بنام ابوالفتح بود خواست‌ازآنجابطرف چیپال هند برود از شدت رودهای بهاره وآب فراوان میسرنشدازپادشاه بزرك هند اجازه خواست ازکشوراولشکر اسلام عبورکند اواجازه نداد .

محمود غضبناك شددستورداد حمله کنندبهرچه رسیدندغارت کردند وسوزانیدند وکشتند تابکشمیر رسیدند ودست بر اموال فراوان وفیلهای سواری وصلاح جنگی و جواهرات قیمتی یافتند .

فتح خوارزم و جرجانیه ۴۰۷ - ۴۰۸

گفته شد که محمود درهندوستان بود که ایلك‌خان بمخالفت برخاست ومحمود برگشت وکار او را تمام کرد وسبب‌متواری شدن‌ایلك‌خان شد تادرسال ۳۹۷ از شراوراحت گردید آنگاه متوجه فتح خوارزم وجرجانیه شد .

خوارزم باسرزمین خیوه حالیه درعهد سامانیان درخط نفوذ امر دو سلسله از امراء **مامونیان وخوارزمشاهیان** بود .

مامونیان بردوقسمت چپ جیحون امارت داشتند وپایتخت آنها شهر گرگانج یا جرجانیه یا اوگنج بود که شهر خیوه حالیه بجای آن بناشده .

خوارزمشاهیان قدیم برساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند وپایتخت آنها درشهرکاث یا**شهرستان** قرارداشت .

اگربخاطرخوانندگان باشد قبلا گفته شد**ابوالعباس مامون بن محمدصاحب** جرجانیه درسال ۳۸۵ بر**ابوعبدالله خوارزمشاه** صاحب‌کاث حمله کرد وسبب حمله این‌بود که خوارزمشاه ابوعلی سیمجوری‌را دستگیر نمودوزندانی کرد وخوارزمشاه‌شرقی را ازدست اوگرفت بدین جهت ابوالعباس انتقام قتل سیمجوری‌راگرفت و ابوعبدالله را کشت وازاین تاریخ اورا که بصاحب جرجانیه شهرت داشت خوارزمشاه گفتند **درحالی که خوارزمشاه لقب والیان کاث بود.**

چون ابوالعباس در سال ۳۸۷ درگذشت ابوالحسن پسرش جای اورا گرفت و او پس از برافتادن سامانیان تبعیت خانیان را پذیرفت اما چون محمود غلبه کرد ابوالحسن با محمود ازدر دوستی وارد شد وخواهر سلطان غزنوی را درعقد ازدواج خوددرآورد .

چون ابوالحسن درگذشت برادر دیگرش ابوالعباس مامون بن مامون والی جرجانیه وخوارزم گردید واونیز خواهر دیگرمحمود غزنوی راگرفت وتاسال ۴۰۷ که کشته شد اجباراً مطیع غزنویان بود ونسبت بخانیان هم اظهار دوستی ومودت میکرد .

سلطان محمود غزنوی ازخلوصی نیت ابوالعباس ظنین شد وازاو خواست که بنام او در خوارزم خطبه بخوانند خوارزمشاه در ظاهر مخالفتی نشان نداد ولی اعیان وامرای زیر بار نرفتند و براو شوریدند و خوارزمشاه راکشتند و برادر او ابوالحارث محمد را بامارت برگزیدند .

محمود غزنوی برای انتقام شوهرخواهرش خوارزمشاه ونجات خواهرش از دست دشمن باسپاهی گران عازم خوارزم شد .

پس ازجنك درمحل **هزار اسب** نزدیکی جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه راکه بااو مخالفت نموده بودند شکستی سخت داد ودر تاریخ پنجم ماه صفر ۳۰۸ بجرجانیه وارد شد وجمیع افراد خاندان مامون را دستگیر نمود وهمه را بسردار نامی خود **التونتاس** سپرد که باسارت بغزنین بیاورد این سردار نامی وظیفه خودرا انجام داد وخوارزمشاه شد یعنی پادشاه خوارزم گردید.

افراد خاندان مامونی اکثر مردمی فاضل وفضل دوست بودند **ودرعهد ایشان گرگانج مرکز اجتماع علماء وفضلا گردید چنانکه ابوعلی سینا مدتی در آنجا دردستگاه ابوالحسن علی وابوالعباس مامون میزیست و ابو ریحان بیرونی نیزازاجله خواص** ومستشاران این امراء بودند که درمحیط آنان تاثیری بسزا نمودند ودرجلد سوم مفصل شرح حال واثر آنها را نگاشته ایم . و انشاالله بزودی از نظر خوانندگان میگذرد .

محمود غزنوی وسلجوقیان

سلطان محمود غزنوی پس ازرفتن بخوارزم ونجات خواهرش و انتقام شوهراو واسیرساختن مخالفین متوجه ماوراءالنهر شد حکام انسامان همه سردرخط فرمان پادشاه غزنوی گذاشته بودند وبزرك آنها **قدرخان** خدمت سلطان آمد وازکثرت سپاه ودلاوری لشکریان سلجوقیان سخن گفت شاید محمودازآنها بیمی بخود راه دهد و او را بسمت آنها متوجه سازد .

سلطان محمودهم نمایندهٔ نزد پسران سلجوقی یعنی اسرائیل میکائیل یونس - موسی فرستاد تا ایشان را بدوستی باخود مطمئن سازد پسران سلجوقی ازاظهار تلطف محمود نهایت خرسندی حاصل شد وبهمین مناسبت اسرائیل نزد محمود رفت وسلطان هم او را با خود بهندوستان برد وآنجا در قلعه کالنجر زندانی کرد که بعداً درباره سلجوقیان شرح خواهیم داد

سلطان محمود با تدابیری از مزاحمت سلجوقیان درامان بود .

لشکرکشی سلطان محمود غزنوی بهندوستان ۳۹۲-۴۱۶

محمود غزنوی درفاصله از ۳۹۳ تا ۴۱۶ هجری یعنی درمدت ۲۴سال چندین سفرجنگی بعنوان جهاد با کفار و غزاء با هندویان نمود .

سلطان محمود ۱۷ هفده بار بهندوستان حمله کردو دوازده‌غزوه‌آن بسیار مهم بود که درهریك از غزوات ظاهراً برای جهاد باکفار وبت پرستان وباطناً برای غارت وغنیمت بی‌حد وحساب حمله‌میکرد معابد وبتخانه‌های هندیان پراز جواهر وزینت‌آلات وادوات واجسام‌سیمین‌وزرین بود که دست راجه‌ها وحکام محلی بود .

وازتاراج هریك ازاین‌شهرها غنائمی وافر باخود آورده‌است‌دراین‌حملات شهرهای مهم **کالنجار - بهاطیه - کشمیر فنوج - کارتیاور** و چندین قلعه وبتخانه بزرك مانند بتخانه معروف**موترا** در کنار گنك **وسومنات** درساحل جنوب شبه جزیره کاتیاور را بتصرف درآورد .

سلطان محمود پنج سال پس از جلوس خود شروع بحملات هند نمود و پنج سال قبل از وفاتش آنرا رهاکرد .

شرح سومنات وبتخانه هندوان

در روضته‌الصفا درشرح سومنات مینویسد ارباب‌تواریخ‌درباب سومنات اختلاف کرده‌اند برخی محل‌معبد راسومنات‌میدانند وبعضی نام بتخانه را وجمعی اسم بت را سومنات گفته‌اند .

عطار این کلمه را اسم محلی میدانند که بزرگترین بت هندوان درآنجابود ونام این بت بزرك **لات** بود وسعدی درشرح مسافرت خود نامی از سومنات‌برده ولی گویاآن بتخانه در چین بوده وغیراز بتخانه هندویان است زیرا بت‌بزرك آنها از عاج بوده وبت بزرك هندوان از سنك‌بود که گوید .

یافتندآن بت‌که نامش بوده‌لات   لشگـر محمـود انـدر سومنات

واین بتخانه هند بود امادر باره سفرچین خود گوید .

بتی دیدم از عاج در سومنات   مرصع چه در جاهلیت منات

شیخ سعدی در بیش ازصدشعرحکایت وصف بتخانه را بیان کرد . و مزار خود را پس از کشف حیله بت‌پرستان نقل میکند وآنچه مسلم است آن‌بتخانه بادرچین یاماچین که آندونزی امروزی بین هندوچین بوده است واین‌حکایت برماچین معلوم میماند که سومنات محل بتهارا میگفته‌اند که درچین وهندوچین وهندوستان همه باین نام خوانده میشده است .

بعضی هم سومنات را نام بتها میدانند که در بتخانه هانهاده بودندودر کنار دریای سراندیب واقع بود وهندوان درشب خسوف بزیارت آن اجسام و صنم بـزرك میرفتند و زوار بتها بیش از صدهزار نفر میشدند وهندیان معتقد بودند که دریا در جزرومد خود عبادت اصنام میکنند وازاقصی ممالك هند نذوزات زیاد بآن بتخانه میبردند و ساکنین

اطراف بتخانه بزرك سومنات بده هزار قریه معمور را واقف آن بتخانه کرده بودند و وآنقدر جواهر نفیس در آن بتخانه جمع نموده بودند که درخزانه هیچ پادشاهی یافت نمیشد دوهزار برهمن در آن بتخانه بصورت عابد وخدمتگذار مشغول بودند .

در آن بتخانه یك زنجیر طلائی بود که دویست من وزن آن بود از بالا آویخته بودند و جرسها وزنگهای طلا در آن زنجیر زر تعبید کرده ودر اوقات معین خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت در میآوردند وجرسها بصدا در میآمد وبراهمه که همه در آن معبد متوجه بت بودند بسجده میافتادند .

در آن بتخانه سیصد سرتراش وسیصد مغنی وپانصد کنیزك رقاص مقرر و موظف بودند که ملازمت آن بتخانه راداشتند .

حقوق ومقرری آنهاازمحل نذورات وموقوفات داده میشد .

نهر کنك یك رشتهٔ است درشرقی قنوج ودهلی وبزعم هندوان ازچشمه خلدبرین سرچشمه گرفته که چون مرده گان خود را بسوزانند خاکسترش رادر آن آب بریزند و عمل رابرای محوسیئات خودمفیدومؤثرمیدانستندوخودرادررفتن سومنات بدان آب افکنده غسلی میکردند تا بت بتخانه رافع درجات آنها گردد .

از این شهرتاسومنات مسافتی طولانی است وهندوان برای آبادی آن قرارها اطراف ودستورداده بودند مردمی که بزیارت میآیند در دنباله هم صف کشیده از آن آب برای شستن سومنات بیاورند .

سلطان محمود درسال ٤١٦ لشکر بطرف سومنات کشیدوبتهارا بشکست هندیان گفتند سومنات از بتهارنجیده است که سبب شکستن آنها شده وگرنه شکننده بتها را هلاك کرده بود .

خبراین عقیده بسلطان محمودرسید باسی هزارمردجنگی جراردلاورغیرمطوعه که بدون آذوقه بودند بقصد احراز ثواب درجهادبا کفار از مولتان حرکت کرد وبیست هزار شتررا زیر آب وعلوفه کشید واز آن صحرای خطرناك گذشت تابشهرسومنات رسیدمردان جنگی مجهزومسلح دید ولی کفارازدیدن این جمعیت مرعوب گردیدند.

تمام آن قلاع راگرفت ومردان آنهاراکشت. وزن وفرزندان آنها رااسیر کرداموال آنهارا بغنیمت گرفت دراین سفر هربتخانه دیدند خراب کردند تا در ذیقعد سال ٤١٦ بسومنات دست یافتند در کناردریاقلعهٔ دیدند که امواج دریاتاحصارقلعه میرفت مردم هند بتماشای مسلمین رونمودند ومعتقدشدندکه ضرری بر بتخانه هاواردمیآیدزیرا خود آنها از خود دفاع میکنند محمودباقشون مسلح کنارقلعه رسید مراقبین سومنات بجنك پرداختند درحملات مسلمین همه براهمه کشته شدند ومحافظین نردبان نهاده ازدیوار بالارفتند و قلعه را تصرف کرده وتکبیر گفتند هندوان بشنیدن تکبیر بجنك دیگرپرداخته وجمعی از آنها پیش بت سومنات رفته وخود را بخاك خون کشیدندتااوخود دشمنان رادفع کند .

چون شب شد همه بجای خودآرامیدند روزفرداکه هندوان سرافکنده ماندند و ازطرف بت بزرك کمکی نشد مسلمین سخت حمله کردند وهرهندو که پیش می آمد

سرش را می‌انداختند و باجتماع و حمله در بتخانهٔ ریختند هنوز هندیان بت را در بغل داشته بدانها متوسل میشدند و درجنگ شرکت نموده کشته میشدند تا بسیاری از هندوان کشته شدند و بقیه در کشتی نشسته فرار کردند سلطان محمود آنها را در دریا غرق کرد و راه‌را بر آنها گرفت .

آن فضا که سومنات یا بت بزرگ در آن بود پنجاه‌وشش ستون داشت وطول وعرضش زیاد بود وسومنات ازسنگی عظیم بود که‌از پنج گزساخته‌شده سه ذرع آن ظاهر وپیدا ودو ذرع آن درزمین بود تاکسی نتواند آنرا ببرد یابدزدد محمود خودش باگرزی گران بر سر آن سنك زد وپیکرسومنات رادرهم شکست ومقداری از آن بغزنین فرستاد درآستانه مسجد جامع زیرپا نصب کردند .

مینویسند آنچه از بتخانه سومنات بخزانه محمود رسید بیست‌هزارهزار درهم زرسرخ بود .

تمام بتها اززرسرخ وشش‌ستون مرصع ازیاقوت ولعل وزمرد بود که هریك راپادشاهی بخشیده بود وبنام اونصب شده وپنجاه هزارمشرك درآن حوالی بتخانه داشتند همه راخراب کرده وذخایرهمه رابرد وبت‌پرستان متولی راکشت .

محمود غزنوی قبل از حمله بهندوستان شنیده بود که بزرگترین معبد هندوان بتخانه «سومنات» است ودرشهرهای هند وبتخانه‌های آنان هم گفته شد که «سومنات» مرکزخزانه وجواهرات هند است .

این‌بتخانه درشهر«سومنات» درساحل‌جنوبی‌شبه جزیره کایتاوارا قرار دارد وعقیده هندوان برآنست که علت دست یافتن محمود بربتهای‌هندی‌خشم‌وسخط بت‌بزرك«سومنات» برآنها بود محمود بتخانه «سومنات» گنجینه زروسیم وجواهرونفایس است برای تملك آن خزائن واندوخته‌های گرانبها وبرانداختن بت بزرك برهمانیان دردهم شعبان‌سال ۴۱۶ باسی‌هزار سواروجماعتی مجاهد دلیروداوطلب ازطریق مولتان وصحرای بزرك تار خودرا بشبه‌جزیره‌کایتاوارا رسانید ودرراه بر شهرآنهلواره پایتخت ولایت گجرات قدیم دست یافت وآنجا را بتصرف درآورد ودرنیمه ذی قعده‌سال۴۱۶ بپای حصار«سومنات» رسید — .

حصار«سومنات» بربالائی مشرف بدریابود و **هنود** ازدوطرف درددفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند ومحمود پس ازسه روزدر بتخانه راگشود .

محمود باگرزی که دردست‌داشت‌بت بزرك‌را که از سنك‌وبطول پنج‌ذراع بود در هم شکست وپاره‌هائی از آنرا برای نمودن چنین فتحی بغزنه ومکه وبغداد فرستاد ودردهم صفرسال۴۱۷ بپایتخت خود برگشت .

بتخانه «سومنات» راکه یکی ازنمونه‌های بسیارعالی معماری هندی بود اصلا بر پایه‌های سنگی و ستونهای چوبی برپاداشته بودند وبر فرازآن چهارده گنبد از طلا که میدرخشید وخزائن آن مملو ازنفایس بود که داجه‌های وزوارهند درسالیان درازی بآنجا فرستاده بودند .

قیمت آن نفایس راکه بدست لشکریان محمود بغارت رفته بود بقیمت آنعصر معادل تقریباً بیست ملیون دینار بوده است.

سلطان محمود شکسته پاره‌های سنگهای بت بزرك «سومنات» را بمکه وبغداد غزنین فرستاد ومژده بزرگترین فتح خودرا داد.

باآنکه بنای مادراین جـا نقل وقایع تاریخ است واز آوردن شعرونظم خودداری کرده‌ایم.

چون حکایت بتخانه سومنات اززبان سعدی بسیارجالب توجه است نمیتوانم از آن صرف نظر کرد.

درعین حال ذوق خوانندگان راتحریك وحقیقت اسلام راباخدعه ومکربت پرستان بمعرض تماشای خوانندگان میگذرانیم.

وصف بتخانه سومنات از زبان سعدی

(جهانگرد شهیر)

بتی دیـدم از عـاج در سومنات — مرصع چو در جـاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثال گر — که صورت نبندند از آن خوبتر
زهر ناحیت کاروان‌ها روان — بدیـدار آن صورت بـی روان
طمع کرده رایان چنین وچگل — چوسعدی و فازان بت سنگدل
زبان آوران رفته از هر مکان — تضرع کنان پیش آن بی زبان
فرو ماندم از کشف آن ماجرا — که حیی جمادی پرستد چرا؟
مغی را که با من سروکار بود — نکو گوی وهم حجره ویار بود
بنرمی بپرسیدم ای بـرهمن — عجیب دارم از کار این بقعه من
که مدهوش این ناتوان پیکرند — مقید بچاه ضلالت درنـد
نه نیروی دستش نه رفتار پای — ورش بفکنی بر نخیزد ز جای
نبینی که چشمانش از کهرباست — وفا جستن از سنك چشمان خطاست
براین گفتم آندوست ودشمن گرفت — چوآتش شد ازخشم ودرمن گرفت
مغان را خبر کرد وپیران دیر — ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند گبران پا زنـد خوان — چو سك درمن ازبهرآن استخوان
چوآن راه کژپیششان راست بود — ره راست در چشمشان کژ نمود
که مرد ارچه دانا وصاحبدل است — بنزدیك بی دانشان جاهل است
فرو ماندم درچاره همچون غریق — برون از مدارا ندیدم طریق
چو بینی که جاهل بکین اندراست — سلامت بتسلیم ولین اندراست
مهین برهمن را ستودم بلند — که ای پیر تفسیر استاد زند
مرانیز بانقش این بت خوش است — که شکلی خوش وقامتی دلکش است

بدیع آیدم صورتش در نظر
و لیکن ز معنی ندارم خبر

که سالوك این منزلم عنقریب
بد از نیك کمتر شناسد غریب

تو دانی که فرزین این رقعهٔ
نصیحت گر شاه این بقعهٔ

چه معنی است درصورت این صنم؟
که اول پرستندگانش منم

عبادت بتقلید گمراهیست
خنك رهروی را که آگاهی‌است

برهمن ز شادی برافروخت روی
پسندید و گفت ای پسندیده‌گوی

سؤالت صوابست و فعلت جمیل
بمنزل رسد هر که جوید دلیل

بسی چون توگردیدم اندرسفر
بتان دیدم از خویشتن بی خبر

جزاینبت که‌هرصبح ازاینجاکه‌هست
بر آرد بیزدان داد از دست

وگرخواهی امشب همین‌جاباش
که فردا شود سراین بر توفاش

شب آنجا ببودم بفرمان پیر
چو بیژن بچاه بلا در اسیر

شبی هم چو روز قیامت دراز
مغان گردمن بی وضو در نماز

کشیشان هرگز نیازرده آب
بغلها چو مردار در آفتاب

مگر کرده بودم گناهی عظیم
که بردم دراین شب عذابی‌الیم

همه شب در این قید غم مبتلا
یکم دست بر دل یکی بر دعا

که ناگه‌دهلزن فروکوفت کوس
بخواند از فضای برهمن خروس

خطیب سیه پوش شب بی خلاف
براهیخست شمشیر روز از غلاف

فتاد آتش صبح در سوخته
بیکدم جهانی شد افروخته

تو گفتی که در خطه زنگبار
زیك گوشه ناگه در آمد تتار

مغان تبه رای نا شسته روی
بدیر آمدند ازدرو دست وکوی

کس‌از مرد در شهر واززن‌نماند
در آن بتکده جای درزن نماند

من از غصه رنجور وازخواب مست
که ناگاه تمثال برداشت دست

بیکبار از ایشان برآمد خروش
توگفتی که دریا برآمد بجوش

چو بتخانه خالی شد از انجمن
برهمن نگه کرد خندان بمن

که دانم ترا بیش مشکل نماند
حقیقت عیان‌گشت وباطل نماند

چودیدم که جهل اندرومحکم‌است
خیال محال اندرو مد غم است

نیارستم از حق دگر هیچ گفت
که حق زاهل باطل بباید نهفت

چو بینی زبر دست را زور دست
نه مردی بود پنجه خود شکست

زمانی بسالوس گریان شدم
که من زانچه گفتم پشیمان شدم

بگریه دل کافران کرد میل
عجب نیست سنگ اربگرددبسیل

دویدند خدمت کنان سوی من
بعزت گرفتند بازوی من

شدم عذر گویان بر شخص عاج
بکرسی زر گرفت برتخت ساج

بتك را یکی بوسه دادم بدست
که لعنت برو باد وبر بت پرست

بتقلید کافر شدم روز چند
برهمن شدم در مقامات زند

چو دیدم که در دیر گشتم امین
نگنجیدم از خرمی در زمین

در دیر محکم ببستم شبی
دویدم چپ و راست چون عقربی

نگه کردم از زیر تخت و زبر
یکی پرده دیدم مکلل بزر

پس پرده مطرانی آذر پرست
مجاور سر ریسمانی بدست

بفورم در آن حال معلوم شد
چو داود : کاهن بر او موم شد

که ناچار چون در کشد ریسمان
بر آرد صنم دست فریادخوان

برهمن شد از روی من شرمسار
که شنعت بود بخیه برروی کار

بتازید ومن در پیش تاختم
نگونش بچاهی در انداختم

که دانستم او زنده آن برهمن
بماند کنند سعی در خون من

پسندد که از من بر آرد دمار
مبادا که رازش کنم آشکار

چو از کار مفسد خبر یافتی
ز دستش بر آور چو دریافتی

که گر زنده اش مانی آن بی‌هنر
نخواهد ترا زندگانی دگر

وگر سر بخدمت نهد بر درست
اگر دست یابد ببرد سرت

فریبنده را پای در پی منه
چو رفتی و دیدی امانش مده

تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث
که از مرده دگر نیاید حدیث

چو دیدم که غوغای انگیختم
رها کردم آن بوم و بگریختم

چو اندر نیستانی آتش زدی
ز شیران بپرهیز اگر بخردی

مکش بچه مار مردم کز ای
چو کشتی درآنخانه دیگر مپای

چو زنبور خانه بیا شوفتی
گریز از محلت که گرم افتی

بچابکتر از خود مپندار تیر
چوافتاد دامن بدندان مگیر

در اوراق سعدی چنین پند نیست
که چون پای دیوار کندی بایست

بهند آمدم بعد از آن استخیز
وزآنجا براه یمن تا حجیز

از آنجمله سختیکه برمن گذشت
دهانم جز امروز شیرین نگشت

در اقبال و تایید بوبکر سعد
که مادر نزاید چو قبل و بعد

ز جور فلك داده خواه آمدم
درین سام گستر پناه آمدم

دعا گوی این دوستم بنده وار
خدایا تو این سایه پاینده دار

که مرهم نهادم نه درخورد خویش
که درخورد اکرام وانعام خویش

که این شکر و نعمت بجای آورم
دگر پای گردد بخدمت سرم

فرح یافتن بعد از آن بند ها
هنوزم بگوشست آن پندها

یکی آنکه هرگه که دست نیاز
بر آرم بدرگاه دانای راز

بیاد آمد آن لعبت چینم
کند خاک درچشم خود بینم

بدانم که دستی که بر داشتم
بنیروی خود بر نیفراشتم

نه صاحبدلان دست بر میکشد
که سر رشته از غیب در میکشد

درخیر باز است وطاعت ولیك
نه هرکس تواناست بر فعل نیک

همین است مانع که در بار گاه
نشاید شدن جز بفرمان شاه

کلید قدر نیست در دست کس
توانای مطلق خدایست وبس

پس ای مرد پوینده بر راه راست تـرا نیست منت خداوند راست
چو درغیب نیکو نهادت سرشت نیاید ز خوی تو کردار زشت
ز زنبور کرد این حلاوت پدید همان کس که در مار زهر آفرید
چوخواهد که‌ملك تووبر آن کند نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایش رساند بخلق از تو آسایش
تکبر مکن بر ره راستی که دستت گرفتند و بر خاستی
سخن سودمند است اگر بشنوی بمردان رسی گر طریقت روی
مقامی بیابی گرت ره دهند که بر خون عزت سماطت نهند
ولیکن نباید که تنها خوری ز درویش در مانده یاد آوری

فرستی مگر رحمتی در پیم
که بر کرده خویش واثق نیم۱

درپنج سال اول سلطنت خود بقلع وقمع دشمنان داخلی وسران سپاهی سامانی و ایلك خان وامیرخلف اشتغال داشت ودرپنج سال آخر عمر مواجه بـا انقلاب عراق و خراسان واهمیت یافتن خطر ترکان سلجوقی گردید واز ادامه حملات بهند بازماند.

شرح لشکر کشی محمود غزنوی بهندوستان وبیان جزئیات آن جنگها وبرخورد اوباراجه‌های هندی وحکام محلی وتعداد کشورهائی که کشوده وراجه هائی کـه مغلوب نموده محتاج بیك کتاب مفصلی است که دربرخی از کتب اشاره شده‌است۱ ومامهمترین وقایع غزوات **محمود** را باجمال ازنظرخوانندگان میگذارانیم ومفصل آنرا بکتب تاریخ مبسوط مراجعه میدهیم.

۱ ـ سلطان محمود درسال ۳۹۲ شروع بلشگر کشی نمود وبهند غربی حمله برد ودر این سال خلف بن‌احمدرا مطیع خود ساخت ودنبال فتح سرزمین قـوم را چپوت و جنگ باچیپال راگرفت ودرنتیجه چیپال رامغلوب واسیر کرد.

بکتاب های نامبرده مقدمه مراجعه شود ـ تاریخ مسعودی و ذیلهای آن وحواشی‌و تعلیقات وغیره وتاریخ هندوستان روضة‌الصفا ـ حبیب‌السیر تاریخ گیرنده وغیره از کتب فارسی وپس ازتسخیر قسمتی از بلاد شرق پیشاور باغنایم فراوان بغزنه برگشت.

۲ ـ حمله‌دوم محمود درسال ۳۹۵ بود که بجلگه پنجاب حمله کرد ودرمحل بهاطیه پایتخت پنجات مرکزی «مابین شهرموتسان وشهرستلج» بر راجه آنجا غلبه کرد و پس از ضمیمه ساختن این ناحیه بـر ممالك خود با ۱۲۰ زنجیر فیل چنانچه سابق گفتیم بغزنه برگشت.

۳ ـ حمله سوم در سال ۳۹۶ بود ببهانه دفع والی‌مسلمانان مولتان‌از بلادمشرق نهرسند درولایت پنجاب که بمذهب اسماعیلی گردیده بود عـازم آن صوب شد و چون **آنندپال** پسر چیپال سابق الذکر که در کشمیر حکومت داشت بدر خـواست محمود درعبور از بلاد او جواب نداد ومخالفت کرد سلطان محمود ابتدا بتعقیب اوپرداخت و

۱ ـ بوستان سعدی باب هشتم درشکر برعافیت ص۳۸۷

وکشمیر رامسخر نمود والی مولتان‌هم ازترس بجزیره سراندیب گریخت و محمود بر مولتان وقسمت دیگر پنجاب دست یافت وآنجا را گرفت وذخایر نفیس از آن محل بدست آورد .

٤ – پس ازگرفتن پنجاب بطرف جلگه گنگ رفت وبر بلاد راجهٔ دیگری که نامش **نندا** بود حمله برد واوازدست محمود گریخت وبحصارمحکم **کالنجر** که از قلاع‌جنوبی **شهرجمنا** ازشعب گنگ واقع در مغرب الله‌آباد حالیه پناه جست ومحمود آنجارا تحت محاصره گرفت عاقبت **نندا** پس‌از ۳٤ روزمحصور بودن طلب صلح نمود .

محمود ابتدا این تقاضا را نپذیرفت ولی چون شنید ایلك خان قصد خراسان را را نموده بانندا مصالحه کرد واورا دست نشانده خود ساخت وبرگشت‌کارایلك خان‌را تمام نمود وباردیگربهند حمله برد .

۵ – مشهورترین غزوه محمود درهندوستان درسال ٤٠٤ وسال ٤٠۵ بود . که در اول این سال قلعه **ناردین** راکه از قلاع پنجاب در مغرب نهر **جیلم** بود ازشعب سند گرفت ودرنیمه دوم همانسال بربتخانه تانتسیر درشمال‌دهلی‌دست‌یافت وبت‌بزرك‌تانتسیر را باخود بغزنین برد این بت از طلاوجواهر آراسته شده بود .

٦–حمله دیگر محمودسال ٤٠۹ بود که شهر**قنوج** « درکنار شط گنك و شمال شرقی شهر **کانپور**» بودگشوده راجه آنجا تسلیم شد ورعایای اوقبول اسلام کردند اما چون محمود برگشت راجه‌های دیگرازاین‌حرکت راجه قنوج اظهار تنفرنمودند ویکی ازعیان واعاظم راجه ها بجنك او آمد محمودبار دیگر بجلگه گنك لشگر کشید واین‌بار بتخانه مشهور **موترا** راکه درکنار گنك وشمال‌شهر آکره است‌فتح کرد و جمیع نفایس آنجاراکه ازآنجمله بتی زرین بود بغارت برد وباشکوه وجلال مخصوصی‌بغزنه‌برگشت.

۷ – بزرگترین وآخرین غزوه محمود لشگرکشی‌اورا درسال٤۱٦ بودکه‌بولایت **گجرات** وشبه جزیزه‌کاتیاوار « حدفاصل بین ولایت سند و هندوستان مرکزی » بود که غنائمی بسیار بدست‌آورد زیرا در همین نقطه بزرگترین معابد هند وجود داشت .

تسخیر ری اصفهان و همدان ۴۲۰

درشرح‌حال آل زیارودیالمه دیدیم که مجدالدوله دیلمی‌پس‌از فوت مادرش سیده خاتون بسبب استبداد لشکریان خویش از شر آنها متوسل‌بسلطان‌محمود غزنوی شدومحمود هم درانتظار چنین فرصتی بود که بربلاد جبل وبرانداختن دیالمه قیام نماید – .

لذا ابتدا علی‌حاجب رابری‌فرستاد وباو دستور داد مجدالدوله‌را دستگیر نماید وعلی نیزچنین کرد .

سپس خود محمود در ربیع‌الاول‌سال ۴۲۰هجری بری رسید وبر خزائن گرانبهای آنجا وکتابخانه ری قسمت مجدالدوله دست‌یافت ونوشته اند **قریب‌یك ملیون‌دینار جواهر** بدست‌آورد .

سپس اکثر کتب مجدالدوله که شاید بیشتر آنمبلغها ارزش داشت واکثر کتب حکمتی ونجوم بود بنام آنکه کتب ضلال‌است سوزانید و این بزرگترین جنایتی بود که

محمودغزنوی مرتکب شد وباین ترتیب دولت دیالمه ری‌را منقرض نمود .

بعداز فتح ری‌و کشتن جمعی ازاحباب مجدالدوله ببهانه آنکه شیعه هستند و بد دین می‌باشند سلطان محمود **قزوین وساوه وآبه** را نیز گرفت وپسرخود مسعود را بفتح زنجان وابهر فرستاد واورا پس‌ازگشودن این بلاد برممالك دیالمه که تازه مسخر آنها شده بود ازجانب خود بنیابت گذاردوبخراسان برگشت .

سلطان محمود غزنوی‌حکومت اصفهان وهمدان وشاپوررا را خواست وبشرحی که درتاریخ دیالمه گفته شد **باعلاءالدوله جعفرمحمدبن‌دشمنزیار گوید** که میزبان‌و مهماندار و پناه دهنده ابوعلی سینا بود که ازدست محمودسنی فرار کرده **بهمدان و اصفهان پناه برده** بود دست یافت و او چون دید که محمود بری و قزوین و سایر متصرفات مجدالدوله دست یافته وبممالك علاءالدوله نیز بی نظر نیست پیشدستی کرد و بنام سلطان محمود غزنوی‌خطبه‌خواند محمود هم‌این‌جا متعرض‌اونشد **وعلاءالدوله کاکوبه‌چنان‌درحکومت وولایت‌خودباقی‌ماند.**

چون محمود بغزنین مراجعت کرد مسعود باصفهان حمله برد وآنجارا از دست علاءالدوله بیرون‌آورد واز جانب خود کسی‌را بحکومت‌اصفهان گماشت وبری برگشت امامردم اصفهان برگماشته مسعود طغیان کردندواورا کشتند .

مسعود بار دیگر غضبناك ازری باصفهان رفت و بکشتار مردم آن شهر دست زده وقریب پنجهزار نفرازآنهارا کشت ومجدداً شهررا تحت‌امرخود درآورد و علاءالدوله فراری ومتواری گردید .

مسعوددرسال ۴۲۱

بهمدان لشکر کشید وعمال علاءالدوله گاکویه را از آنجا راند وعلاءالدوله هم بخوزستان گریخت تااز **ابوکالنجار و جلال‌الدوله امرای** دیلمی کمك بگیرد اما آنهاهم بعلت‌گرفتاری داخلی‌وجنك‌ونزاع بایکدیگر نتوانستندباو یاری دهند وعلاءالدوله در خوزستان بود تاآنکه شنید سلطان وفات کرد .

مسعود بخراسان‌برگشته واز فرصت استفاده کرد وخودرا باسرعت‌باصفهان رسانید وممالك سابق‌را بتصرف‌آورد .

درگذشت سلطان محمودغزنوی در سال ۴۲۱

محمود غزنوی در سال ۳۶۰ متولد شد ودر آخر عمر بمرض «دق» مبتلی گردید وبراثر آن روز بروز رنجور ونحیف تر میشد تادر سفرری مرضش شدت‌کرد و باین حال بخراسان آمد ودربلخ مقیم گردید .

تادر بهار سال ۴۲۱ بغزنین آمد وپس از چند روز در ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ درگذشت .

عمرش ۶۱ سال ومدت‌سلطنتش ۳۴ سال بودکه ۲۴ سال‌آن سرگرم فتوحات و حملات هندوستان بود .

این‌سلطان اولین پادشاه مستقل وبزرگترین فرد شاخص خاندان غزنویست که

بدلیری وبیباکی وکثرت فتوحات وشکوه ودر بار شهرت یافت .

غزوات او در هند و غنائمی که بدست آورد وبتخانه ها که ویران کرد بیشتر ازهر چیز سبب شهرت جهانی اوشد که درتاریخ بمحمود بت شکن معروف ومشهور گردید .

چنانکه گفتیم شعرا وعلمای دربار اوهم این جریان راآب وتاب فراوان داده تعریف و توصیف وتشریح نموده بمدح وثنا مبالغه کردند وصله ها گرفتندواین آثار ادبی در دنیای عصر و اعصار پس از او پراکنده شد و موجب شهرت جهانی محمود غزنوی گردید .

ناگفته هم نباید گذشت که نام دین برهرچه بگذاری آن اهمیت می‌یابد و محمود غزنوی بطمع مال وحب جاه وشهرت مقام وبدست آوردن غنائم بهندوستان هفده بارحمله کرد ونام آنرا جهاد مقدس گذاشت که البته بی‌تأثیر نبوده ومیلیونها مردم از آن پس مسلمان شدند اما اگر اسلام بدون این مجاری جنگی که واردهند شده بودپیش میرفت مسلماً بهتر جامیگرفت زیرا بنیان قواعددین منطق باعقل وجدان وشرافت وسهل العمل ومعتدل ومیانه رویست که باهرعقیده سازش دارد خاصه که نظافت و تهذیب جسم و جان بهم آمیخته و هندوی محروم از آب از این پیش آمد استفاده کرده و این اسلام را استقبال مینمودند .

شاید باآرامش بهتردین اسلام درسرتاسر هندوهندوچین وجزایراقیانوس وسرزمین غروب وطلوع آفتاب پرتوافکن میشد .

حملات محمود درهند بدونظر تلقی شده یکدسته مخالفین چه ازهندو یا مسلمان که سبب بطوء وتأخیر سرعت دین در آن سرزمین شده .

یك دسته معتقد بودند که جهاد مقدس بوده که اسلام را درسرتاسر هند رواج داد وبتخانه‌هارا ویران ومنهدم نمود وبحث پرسش را ازبین برد .

فعلا مانمیخواهیم درباره این موضوع بحث کنیم ونظریه‌ای بدهیم که کدام نظریه صائب تراست وبچه دلیل همین قدر میگوئیم که غزنوی برفرض که مجاهد فی‌سبیل‌الله هم بوده‌است .

خالی ازنقیصه ومعایب نبوده ومرتکب جنایات وخیاناتی هم شده قتل هم بی‌جاوبی‌مورد بسیار کرده‌است وضرراو از نظردین اسلام وسیاست کشور ایران روی‌هم رفته بیش ازنفع اوبوده‌است .

محمود غزنوی شعرا وعلمای اطراف راکه دردربارخودجمع کرده‌بود بپیروی سیاست مأمون عباسی بوده یعنی برای جلب منافع شخصی بود نه مصالح عمومی کشور وبهترین شاهدان رفتار اوبا فردوسی شاعربزرگ است که درجلد سوم خواهیم نگاشت .

اکنون برای آنکه مطلب ناگفته نماند آنچه را مورخین بر آن اتفاق دارند نقل میکنیم وتبلیغ وتحقیق آنرا باخوانندگان میگذاریم .

بدنامیهای محمودغزنوی

اول ـ مشهوراست که در دربار سلطان محمود **غزنوی** **چهارصدشاعرماهراجتماع داشته‌اند** واورامدح میگفته‌اند وچنانکه میدانیم از این‌جماعت **عنصری- بلخی - فرخی**

سیستانی - عجدی مروزی - زینبی علوی - فردوسی طوسی - منشوری سمرقندی - کسائی مروزی - غضایری رازی مشهورتر بوده‌اند و شکی نیست که ماهرترین وبزرگترین شعرای آن عصر فردوسی بوده .

هیچکس بپایه قدر اونرسید ودر آثار **فردوسی** وشکایت او ازدست محمود حکایت معاصرین ورفتار محمود بااو دیده‌ایم آنقدر محمودبا آن ارقام بلندی که از هندوستان غارت کرد لعامت بخرج داد که فردوسی اورا قدح کرد وازعلمای ملازم او **ابوریحان بیرونی است** که بسیار نزداوبزرگوار ومحترم بودواین سلطان حکم قتل این عالم دانشمند را بمناسبت آنکه دریك موضوع علمی بنظرمحمود کفرمی آمدصادر کرد.

واین دانشمند فقط بوساطت **ابونصرمشکان** دبیرسلطان محمود نجات یافت.

محمود غزنوی ترك نژاد بود ولطایف زبان فارسی را درك نمیکرد بعلت تعصب شدید که درمذهب تسنن داشت باهرچه که از آن بوی حکمت وآزادی فکر می آمدبسختی دشمنی داشت .

البته مردم عوام و آنهاکه عقلشان در سطح فکرشان قرار دارد نمیتوانند تمام مظاهرعلم وفضلیت را درك کنند شعرشناسی وشعرفهمی ذوق طبیعی میخواهد و اطلاعات ادبی لازم دارد واین کار هرترکی نبود که بزبان فارسی هم آشنائی نداشته باشد حتی ادبیات ورموز ولطایف زبان فارسی را نداند چه رسدبحکمت وفلسفه که تعمق وتفکر آن در آخرین مرحله عقل قرار گرفته وباید تمام جوانب وجهات یك مسئله علمی رابدانند وتوجه کنند تادرك مطلب بنمایند .

سلطان محمود نه تنهادر ادبیات فارسی بیخبربود درحکمت وفلسفه عامی صرف بود وتمام تظاهراتی که کرده است در راه بزرگ نشان دادن خودبود واینکه خود را در درصف نوابغ وجهانگیران جادهد وشعرا هم باصله کمی اورا مدح نمایند و شخصیت اورا بزرگ نشان دهند تااسباب شکوه وجلال وعظمت او گردد .

شکی نیست که سلاطین وامرا وبزرگان وسرداران با سرودن اشعار مدیحه و منقبت وثنا ودعای طبقه فاضله بزرگ تجلی میکردند ودرحقیقت بزرگ نبودند بلکه در آینه افکار شعراوکتب ورسائل نویسندگان چندبرابر نشان داده میشدند محمود هم از آن افرادی بودکه حداکثراستفاده را ازاین جهت کرد .

شعراء ونویسندگان بودند که ممدوح و مخدوم خودرا تاآنجابزرگ نشان دادند که گفته شد دربار او چهارصد شاعر دارد درحالی که دربارسلاطین دیگر از این حیث درخشان تر ومعروف‌تربود ، وبلکه حقدوحسد این امیر غزنوی بود که نمیتوانست دربار دیگری را درخشان‌تراز دربار خودش ببیند ولذا هرکجا نام شاعر یاعالم و حکیمی را می‌شنید اورا دعوت میکرد دعوت اجباری که حتماً باید در دربار او باشد وبهرمظلمه و سختی هست باید زیست کند وحق نفس کشیدن نداشته باشد .

سلطان محمود غضایری را از دربار مجدالدوله از ری با دادن صلواتی فراوان پیش خودبرد وابوعلی سینارا ازخوارزمشاه خواست و

ابوریحان بیرونی وابو سهل مسیحی وابو نصر بن عراق وابوالخیر بن خمار راکه مایه رونق دربار وجزحاشیه بودند احضارکرد ازاین جمع ابو علی سینا وابوسهل مسیحی که ازتعصب محمودباخبر بودند حاضر نشدند فکرخودرا باو بفروشند فرار کرده بدربار آل زیار و آل بویه پناه بردند وبقیه هم درجزحاشیه بودند و نزد محمود نرفتند تاوقتیکه آنجا را فتح کرد اضطراراً در دستگاه محمود غزنوی وارد شدند.

محمود متعصب وسخن ناشناسی موجب رنجش خاطر فردوسی شد وچون این شاعر بزرگوار بمذهب تشیع عقیده داشت و آن غیرازعقیده محمودغزنوی بود بااو بپستی ودرشتی رفتار کرد واورا رنجانده خاطر بفراری واداشت که اورا قدح کرده گفت:

بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه

۲ـ سلطان محمود حنفی مذهب ودرسنت متعصب بود که درتعصب جاهلانه سنت افراط می کرد.

هیچ پابست منطق وبرهان نبود ودرعصراو براثر تبلیغات دعات اسماعیلی درماوراء النهر وخراسان عده کثیری ازمردم بآئین اسماعیلی یا مذاهب دیگری تشیع گرویده بودند.

محمود هرکجا ازایشان نام ونشانی مییافت آنان رابسختی تمام میکشت و اذیت وآزارمیکرد مخصوصاً که دعاة اسماعیلی ایرانی راپیروی ازخلفای فاطمی مصرمیخواندند واین خلفاهم مدعی بنی عباس محسودین محمود بودند وباوبرمیخورد چون اونوکرغلام حلقه بگوش خلفای بغداد بود و میخواست همه را بدین حنفی دعوت کند وهرکس بر مذهب حنفی نمیرفت بتهمت «قرمطی» یعنی اسماعیلی وطرفداران فاطمینون میکردمثل اینکه امروزدرخاورمیانه حملات علیه کمونیست شروع شده وبیچاره آنکس که یك جرم سیاسی داشته باشد.

باین تهمت اورارنجه میدهند ولوآنکه باعقیده کمونیستی جداً مخالف باشد این روش محمود غزنوی بود که بقتل عام سردی دسته زده ودراین راه پیش اوقرامطه ومعتزله وحکماء وهمه عقاید غیرحنفی یکسان بود چنانچه یاران مجدالدوله را بحکم معتزلی بودن ازدم شمشیر گذرانید وقسمت اعظم کتابخانه نفیس اورا طعمه آتش کرد وفرستاده خلیفه فاطمی مصررا کشت.

برای ضبط مال اعیان وتوانگران ایشان را ببیدینی متهم ساخت و دارائی آنانرا ضبط کرد.

این صفات اواز رذایل اخلاقی است که هیچ گاه تدارك وجبران فتوحات یابت شکنی اورانمیکند.

نظیراین اخلاق رامادرعصرخود دیدیم که روی حرص وآز وطمع وتعدی بمال مردم تمام فضایل زعمای قوم بی ارزش ومکتوم می ماند.

۳ـ محمود مردی حریص وولوع درجمع آوری مال وتراکم ثروت ومکنت بود و

باید اورادیوانه مرض حرص وآز وولع دانست .

زیرا گاهی میشود که مردی تهی دست وفرومایه بمقامی میرسد و گامی برمیدارد یك وقت‌است که فاقدهرچه هست‌وقتی‌واجدآن شد دیگرمرتکب جنایت وخیانت‌نمیشود که برای ثروت ومال خون وعرض وناموس مردم رامورد تعدی قرار دهد پدرمحمود البته غلام زرخریدی بود واوازخاندان فرومایه‌ای نشوونما کرده که فردوسی‌هم خوب تشخیص داد ولی‌شدت حرص وولع آن برای تراکم ثروت وانباشتن زر وسیم وجواهر باآن غنائم وذخایری که ازهند آورد هر شخصی باشد بی‌نیاز ودست باز میسازد ولی محمود همان صفات اولیه خود را داشت وباهمه بحیله وتظاهر وغدد ومکر وسیاست رفتار میکردیعنی حداکثراستفاده را از شعراوفضلا وامراء ولشکریان میکرد وحداقل بهره رابآنهامیداد محمود درلشکر کشی هند بظاهربمنظور نشراسلام ونیت جهاد وغزامیرفت ولی در باطن غرضش غارت معابد هندیان بود وبسیاراندکی ازاین همه ذخایر قیمتی راصرف ساختن کاخ خود وتجمل بسیار کمی درغزنین‌نمود ولی بقیه آنهمه ثروت وذخایر زروسیم وجواهر راروی هم انباشت ویاللعجب که هروقت عازم حمله دیگری میشد عمال ورؤسای‌لشکری وکشوری بزحمت ازاو بودجه کشور رامیگرفتند یا حقوق‌مستمری رادریافت می کردند و ازاین بالاتر برای لشکر کشی بهند وجهاد باکفار ازمردم پول جمع میکرد وبازجر و اذیت مردم رامیدوشید .

غیرازمالیات وصدقات معموله که سلاطین اسلامی درآنعصر ازمردم مسلمان وغیر مسلمان میگرفتند .

ازاین جهت هم مردم غزنین وخراسان سخت ازاو متنفرودلخون بودند که جرئت سخن گفتن نداشتند .

این بدعت‌بد برای عمال اوعادتی‌شده بود که تامحمود عزم سفرمیکرد آنهابجان مردم می‌افتادند وخرج سفرمیخواستند و روی این‌اصل صدمات کلی بمردم وارد شد واز حکومت غزنویان سخت متنفربودند.

همین شوت و "فشار سبب شد تامحمود مرد مردم خراسان اطراف سلجوقیان را گرفته آنهاراعلیه غزنویان ومسعود برانگیختند وروی همین عمل زشت امارت غزنویان پس‌ازمحمود بسرعتی عجیب ازخراسان وماوراءالنهر برچیده شد ودامنه حکومت آنها محدود گردید .

٤ـ محمود غزنوی وزرائی بالنسبه‌کافی‌داشت اماهیچ یك آنهابسبب‌تعصب واستبداد ظالمانه وجاهلانه محمود نتوانستند بآزادی خدمتی نمایند یابرای اداره امور کشوریك اساسنامه متین واستوارتهیه کنند .

زیرا اطرافیان‌محمود مردم داوطلب غارتگری بودند که ازنژادهای‌مختلفه‌تشکیل یافته مابه‌الاجتماع آنها فقط وفقط مال دنیابود نه بعقیده ومذهب حنفی معتقد بودندنه بسایر عقاید .

لذانظم وترتیبی درسازمان اداری‌حکومت غزنویان داده نشد نه مانندسامانیان بودند ونه چون سلجوقیان .

بلکه یك جمع انبوهی که درعقاید وافکار پراکنده وقائم بشخص محمود آنهم برای غارت تجمع کرده بودند موجود شدند وبعد هم دوم وپراکنده گردیدند .

وزیر اول سلطان محمود **ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی** است که ابتدا دبیرفایق خاصه بود وپس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین وپسرش محمود پیوست وتا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرارشد .

ابوالفضل اسفراینی مردی کافی ومدبر بود وبدستور اوزبان فارسی دردیوان محمود زبان رسمی شد واحکام ودفاتر ومراسلات را بامراو بفارسی نوشتند .

وزیردوم اوکه پس از عزل اسفراینی که درسال ۴۰۱ درعهد **ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی** است که فضل وادب را باکفایت وتدبیر جمع کرد وومداح اکثر شعرای عصر محمود بود وازمنشیان مشهور زبان عربی است که برخلاف اسفراینی دیوان محمود رابرای رسانیدن بپایه فضل خود اززبان فارسی بزبان تازی برگردانید والبته این نقل وانتقال چه تحولی ایجاد میکرد و چه فعل وانفعالاتی درامورمالی وغیره وارد میساخت

این وزیریعنی حسن میمندی که اززبان فارسی و لطایف آن بی‌خبربود موجب محرومیت فردوسی طوسی شد وبعکس اسفراینی که حکیم شاعر را تشویق نمود اوتحقیر کرد .

محمود غزنوی باآن که بامیمندی ازیك پستان شیرخورده بود ودریك مکتب تربیت شده بود اورا بوزارت باقی گذاشت ودرسال ۴۱۲ یعنی پس ازدوازده سال وزارت عزل کرده ودریکی ازقلاع هندوستان زندانی نمود ومیمندی تامحمود مرد درحبس میزیست .

وزیرسوم محموددر سنین آخرعمرش بود که با **ابوعلی حسن بن محمد بن میکال** معروف بحسنك وزیر ترکزاد شد که اونیزازفضلا بشمارمیرفت ولی کاری نتوانست ازپیش برد این مطالب مورد اتفاق مورخین است .

۲
سلطان محمد بن محمودغزنوی از ربیع‌الاخر تا شوال ۴۲۱

سلطان محمود غزنوی هفت پسرداشت که درمرض مردن محمد پسربزرك خود راخواست واورا بجانشینی خود معین ومنصوب نمود .

محمد والی جورجان وبلخ بود وپسردیگرش مسعود مورد رنجش پدر قرارگرفته واو را ازحق جانشینی محروم ساخت .

محمد پس ازفوت پدرش ازبلخ بغزنه آمد وبلقب جلال‌الدوله برجای پدرنشست وبامارت پرداخت .

محمد مردی ضعیف‌النفس و عشرت طلب بود مانند همه شاهزادگان که ازثروت انبوه شده پدربمنظوراعمال شهوات تنبل وتن‌پرور میشوند .

محمد نیز باآن که والی بود بامور کشور داری و فرمان روائی بی‌اعتنا وبعیش و خوشگذرانی مایل بود .

مسعود هم پس ازمرگ پدر والی اصفهان وری بود ومیدانست برادر بکار کشور بی علاقه است .

سرداران سپاه ورجال بزرك مملکت جمع شدند وبامسعود سراً پیمان بستند واو رابسلطنت برگزیدند .

مسعود بدعوت آنها ازری بنیشابور رفت وجمعی ازخواص محمود وامرای لشکری مثل **ابوالنجم ابازین** و **ایماق** غلام مشهورسلطان محمود و **علی دایه** که هردوداستانها دارند بمسعود پیوستندواورا بسلطنت تبریك گفتند ودرهمین تاریخ بود که ازجانب القادر خلیفه عباسی فرمانی رسماً بنام مسعود رسید .

مسعود هم که ازحمایت خلیفه مستظهر گردید باقدرت قلب تمام بجانب غزنین رهسپارشد .

جنك محمد ومسعود ۱۳ شوال ۴۲۱

محمد ازشنیدن قیام برادر نگران شد وحاجب بزرگ خود **علی بن ایل ارسلان** راکه ازمنسوبین نزدیك سلطان محمود بود وبهمین جهت اوراعلی قریب یاعلی خویشاوند میخواندند باعم خود یوسف بن سبکتکین بسرداری لشکر برگزید ودرمقام جلوگیری مسعود برآمد .

این دوسردار که باوضاع واحوال وروحیه محمد ومسعود هردوآشنابودند میدانستند که مقاومت بامسعود آنهم پس ازفرمان خلیفه بجائی نخواهد رسید .

مسعود قبلا نوشته بود که من درراه کشورگشائی وفتوحات رنجی برده‌ام تو امیر باش من هم امیرولی نام مراقبل ازنام خود درخطبه بخوان .

محمد جواب تندی باونوشت اوهم مجهزومسلح درمقابل سپاه محمد رسید وهمراهان محمد اوراکه درخیمه مشغول عیش ونوش وشرب وخماربود دستگیر کردند وتحویل مسعود دادند ـ .

مسعود تمام آنها را بغزنین برد واول محمد را زندانی کرد وبعد همان یوسف و علی راگرفت کشت وبعدهم محمدرا درزندان کور کرد ودرغزنین بحکومت وسلطنت پرداخت .

محمد در هفت ماه امارت خود **خواجه ابوسهل احمدبن حسن حمدوی** را بوزارت برگزید .

این خواجه ازبزرگان منشیان وفضلا وادب بردوران وزمان خود بود .

محمد درهمین مدت کوتاه مورد مکر وحیله وعذردرباریان هم قرار گرفت ولی فکراوجزعیش وشهوت نبود اعتنائی باین امورنمیکرد تاکشته شد.

۳ سلطان مسعود غزنوی ۴۲۱-۴۳۲

مسعودغزنوی ملقب بشهاب الدوله پس ازورود بغزنین و گرفتن مقام پدر دستورداد که خواجه **ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی** راکه ازتاریخ سال ۴۱۲ بامر سلطان محمود زندانی شد آزاد نمودند وبپایتخت آوردند ومقام وزارت داد واین خواجه تاسال ۴۲۴ که فوت کرد درپست وزارت برقراربود.

خواجه ابوعلی حسنك وزیرمیکالی ازشخصیتهائی بود که دررساندن محمد بسلطنت

سعی کرده بود فوری اورا زندانی کرد وبجرم قرمطی بودن بدار آویخت وباکشتن چند نفرحساب دیگران راهم تصفیه کرد ومهیای تعقیب برنامه پدر گردید .

لشکر کشی سلطان مسعود ۴۲۲

مسعود برای اولین بار که ازتصفیه فراغت یافت متوجه مکران شدوبآنجا لشکر کشید وبیاری یکی ازدوپسروالی متوفای آن سرزمین سپاهی فرستاد ومکران راتاحدود سند درتصرف خود درآورد .

سال ۴۲۳ لشکری بکرمان فرستاد وباگماشتگان ابوکالیجاردیلمی امیرفارس بجنك پرداخت ولی سپاهیان او ازلشکریان ابوکالیجار شکست خوردند ومنهزم به خراسان برگشتند .

مسعود درسال ۴۲۴ برای بارسوم لشکری بجانب ری وهمدان وبلاد جبل فرستاد و برای دفع مدعیان خود که پس‌از شکست ومراجعت‌اوبخراسان بسرکشی‌وعصیان افتاده بودند پرداخت .

درسالی که‌محمودمرد **علاءالدوله کاکویه** ازخوزستان باصفهان برگشت‌وبآسانی ری واصفهان وهمدان را پس گرفت .

مسعود بفکرافتاد که بازاین سه شهررا ازکاکویه بگیرد ولی علاءالدوله نه‌تنها آنشهرهارا محکم داشت برقسمتی از شهر های آل زیار که تحت امر غزنویان میزیست دست یافت وخوار ورامین و دماوند را از عمال آنها گرفت وبطرف‌طبرستان‌پیش رفت .

انوشیروان بن‌فلك‌المعالی زیاری بمسعود متوسل شد ومسعود ازخراسان سپاهی بمدد انوشیروان فرستادواین‌سپاهیان‌بیاری **علی‌بن‌عمران** ازاصحاب‌انوشیروان واز محمد وحسین منوچهری دامغانی دست بهم داده ری را از علاءالدوله پس گرفتند کاکوبه درجنك زخم برداشت وبیکی‌ازقلاع یازده‌فرسخی‌همدان گریخت .

پس‌از فرارعلاءالدوله انوشیروان درری بنام سلطان مسعود خطبه خواند مسعودهم یکی از رجال خود را **که نامش فراسش‌نام** داشت درتاریخ ۴۲۲ بحکومت ری وبلاد جبل مامور کرد .

علاءالدوله بعداز التیام جراحت بمدد فرهادبن مرداویج از همدان ببروجرد تاخت ونامش فراسش‌وعلی‌بن عمران بعقب‌ایشان‌لشکرفرستاد واین‌دو سردار بعداز چند جنك درسال ۴۲۳ بالاخره علاءالدوله راباصفهان فراری دادند وهمدان وبروجرد وشاپور وکرج را ازتصرف‌اوخارج ساختند .

سلطان مسعود درسال ۴۳۴ بعزم اصلاح اموراداری شهرری وبلاد جبل بخراسان آمد وچون‌بنیشابور رسید باوخبر دادند که عامل غزنویان دربلاد مفتوحه‌هندسر بعصیان برداشته .

سلطان ناچار فسخ عزیمت کرد ومصمم رفتن بهند گردید وازنیشابور **خواجه ابوسهل حمزوی وزیر سابق برادرش محمد را** بنظارت درکارهای نامش‌فراسش که ازجور وستم مردم را بستوه آورده بودند بری فرستاد و عذر **علاءالدوله کاکویه**

را که طلب عفو میکرد پذیرفت واو را بشرط تادیه مالی براصفهان باقی گذاشت .

ابوسهل حمدوی بانهایت عدل‌وتدبیر باصلاح خرابیهای ایام حکومت تاش‌پرداخت وتعدیلی درتعدیات او کرد وبدعتهای اورا برانداخت‌ورفاه و آسایش‌مردم‌را فراهم کردو وتاش‌تحت امراو قرار گرفت .

تا سال ۴۲۵ بین ابوسهل و علاء الدوله از ادای خراج سالیانه استنکاف ورزید و بمدد فرهادبن مرداویج طغیان نمود ابوسهل‌لشکری‌برسر آنها کشید. فرهاد کشته شد و **علاءالدوله** بپناه **امیرابوکالیجار** گریخت .

ابوسهل حمدوی اصفهان‌را گرفت وخزائن‌علاءالدوله را غارت‌نمود ونفایس‌اصفهان را بغزنه فرستاد واین هم ازجنایاتی بود که درتاریخ صورت‌گرفت وبکلی ازدست رفت ازجمله نفایس گرانبهائی‌از بین‌رفت آثار گرانبهای حکیم مشهور ابوعلی‌سینا بود که از ترس محمود غزنوی ودشمنان متعصب‌ترك باصفهان درپناه کاکویه گریخت و۱۴ سال آنجا بیش‌از ۱۲۰ تالیف نمود وکتب نفیس این‌دانشمند بزرگ که سمت وزارت علاءالدوله کاکویه را داشت بکلی بغزنین رفت و از آنجاهم معلوم نشد که اثری از آن‌باقی‌نیست.

علاءالدوله هنوزهم مایوس نبود وباردیگر بازقیام کرد ودرسال۴۲۷ با ابوسهل بجنگ پرداخت ولی‌این دفعه نتیجه‌ای‌نگرفت‌وبطرف طارم‌منهزم گردید .

سلطان مسعود بار دیگر لشکر کشی بطرف مغرب نمود و گرگان و طبرستان را مورد حمله قرار داد . ابوکالیجار کوهی خال‌وقیم انوشیروان زیاری بود که در سال ۴۲۶ که سابقاً بآن اشاره شد بامسعودبمصاف برخواست ولشکر کشی طرفین بمردم آنسامان صدمات بسیار وارد کرد ومسعود بدون آنکه بتواند نتیجه مهمی‌از این‌سفر بگیردبر گشت ودرهمین‌اثنا خراسان‌هم انقلابی شدومسعود نگران‌دوجبهه شد .

حملات بهندوستان

سلطان مسعود درسال ۴۲۴ براثرعصیان **احمدبنالتکین** عامل پدرش‌در هندبآن طرف حرکت نمود وپس‌از مطیع ساختن احمد یکی‌ازقلاع مهم‌آن کشور ودر سال ۴۲۵ براثر شنیدن خبر دست‌اندازی ترکمان بخراسان بر گشت .

مسعود درسال ۴۲۶ شنید که احمد بنالتکین‌نماینده او بار دیگر در هندوستان عصیان ورزیده ودم ازاستقلال میزند وحتی لشکریان مسعودراهم شکست داده .

مسعود یکی از سپهسالاران خودرا که اصلا هندی ومطیع‌اوبود بدفع احمد مامور کرد واو احمدرا شکست داد واحمد درحال فرار در آب سند غرق شد و سرش را پیش مسعود فرستادند .

درسال ۴۲۸ اوایل ۴۲۹ مسعود بتقلید پدر بعزم جهاد بهندوستان حمله کرد و در این سفر بزرگترین فتوحات‌او فتح **قلعه هانسی** است که در جنوب شرقی پنجاب‌قرار گرفته ودرتاریخ ربیع‌اول ۴۲۹ آنجارا متصرف شد .

سلطان مسعود در فتح هند وغزوات باکفارمانند پدر غنائمی بسیار بدست‌آوردو افتخارات فراوان داشت ولی‌در ایام فتوحات آخرین دوره شرکت آن سلطان و دودمان

غزنوی بوده وازاین تاریخ مواجه باتعرضات ترکمان سلجوقی گردید وبا چندین شکست متوالی شکوه وجلال او وغزنویان بکلی ازبین رفت وسطوت آنها درهم شکست بشرحی که درآینده خواهیم دید .

غزنویان و سلجوقیان

باورق زدن صفحات تاریخ می بینیم که برخورد این دوسلسله از زمان سلطان مسعود شروع شد زیرا ممالك سامانیان ازطرف شمال وشمال شرقی همسایه برغزنویان بودند .

درسابق شرحی درمحاربات وجنکهای محمود غزنوی با بلوك خانیه نگاشتیم ودیدیم که امرای این خاندان پس از شکست ۳۹۸ تحت الحمایه غزنویان درآمدند .

پس ازمرك طغانخان سال ۴۰۸ برادرش **ابومنصور ارسلان خان جای** اورا گرفت لیکن علی تکین یکی دیگراز امرای خاندان مدعی امارت اوشد وعلی تکین تا ارسلانخان زنده بود در زد و خورد باو باقی بود که پس از مردن او یعنی درسال ۴۱۵ برعلی تکین غلبه یافت واو بااین قیام باترکمان سلجوقی علیه غزنویان همدست شد وبخارا و سمرقندرا تحت استیلای خود درآورد .

ونیز دیدیم که سلطان محموددرسال ۴۱۶ برای دفع فتنه علی تکین وبرگردانیدن امارت خانیه بفرزندان قدرخان عازم ماوراءالنهر شد وبخارا وسمرقندرا از دست علی تکین بیرون آورد وبتدبیر براسرائیل پسر سلجوق رئیس سلجوقیان دست یافت واورا بزندان یکی ازقلاع هندوستان فرستاد وباآنکه ارسلان جازب موافق این نظریه نبود دستور مؤکد صادر کرد چهار هزار خانوار ازترکان سلجوقی ازرود جیحون بگذرند ودر خراسان ودر دشت بین سرخس والی وردمسکن دهند .

دوسال بعد این ترکمانان سلجوقی پیشگوئی ارسلان جازب درخراسان بآزارمردم پرداختند وغزنویان ازجلوگیری آنها عاجز ماندند .

عاقبت محمود درسال ۴۱۹ شخصاً برآنها تاخت وپس ازکشتار بسیاری ازآنها باقی مانده را بجنوب خوارزم فرستاد .

محمود که مرد این طایفه باز بفکر انتقام برآمدند ودرمقام فرصت بودند تا محمد پسر محمود متوسل بعلی تکین شد ولی مسعود بآنها فرصت نداد کارمحمدرا ساخت.ولی علی تکین بمسعود اعتنائی نداشت .

درسال ۴۲۳ التونتاش خوارزمشاه بدستور سلطان مسعود برعلی تکین که باسلجوقیان همدست شده بودحمله کرد ولی کاری ازپیش نبرد بلکه خودش زخمی برداشت واندگی بعدازآن مرد .

دراین گیرودار **ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد** وزیرمسعود باعلی تکین صلح کرد وواسطه اصلاح میان اووسلطان مسعود گردید.

سلطان مسعود پس ازمردن التونتاس ماموردیگری بجای او گذاشت ودرحالی که پسرش **هارون** منتظر بود جانشین پدرشود وچون محروم ماند او هم با ترکمان سلجوقی همدست شد .

ودرسال ۴۲۳ - علناً برمسعودقیام کرد ولی‌چون ضعیف بود کاری ازپیش نبردوسلطان مسعود بزودی فتنه آنهارا خوباند وسلاجقه راسر کوبی کرد .

علی‌تکین تا حیات داشت ترکان سلجوقی درماوراءالنهر مقیم بودند وعلی‌تکین‌هم با آنها بدوستی و رأفت معامله کرد . ولی چون او درسال ۴۲۵ مرد پسر او و سپهسالار لشکریانش متعرض سلاجقه شدند .

آنهارا ازماوراءالنهر بیرون کردنددرهمین‌اثنا حامی دیگراو هارون پسرالتونتاش خوارزمشاه بدست غلامانش بقتل رسید واقامت سلاجقه هم دراطراف‌خوارزم مشکل‌شد و لذا بدامنه های جنوبی جبال شمال‌خراسان‌یعنی‌درجنوب ریگزارترکستان‌حالیه وحوالیه شهر**نسا** کوچ کردند وازآنجا بتوسط صاحب دیوان خراسان**ابوالفضل‌سوری‌المعتز** نامه ای بوزیرسلطان مسعود یعنی خواجه احمدبن عبدالصمد وزیرسابق‌التونتاش که در سال ۴۲۴ پس‌از مردن احمدبن حسن میمندی‌باین مقام رسیده بود وباعطف توجه‌بسابقه آنها باسلاجقه اورا شفیع ساختند که اجازه دهد درخراسان‌اقامت کنند .

این نامه ازجانب سه پسر میکائیل سلجوقی یعنی محمد طغرل و داود جغری و بیغو بود ودرموقعی بمسعود رسید که اوهنوز درطبرستان بجنك‌با اتباع ابو کالیجار گوهی اشتغال داشت .

چون مسعود بنیشابور رسید بمشورت پرداخت وبالاخره تصمیم گرفت‌سپاهی‌برای دفع‌ترکمانان بخراسان بفرستد واین تصمیم برخلاف تقاضای آنهابود وخواجه بزرك و خیراندیش با این‌رأی مخالف بود وهرچندشفاعت کرد مسعود زیربارنرفت ولشگری مرکب ازجنگیان‌ترك وهندوعرب‌وکرد بسرداری حاجب **بکتغدی** بجنك ترکمانان فرستاد اما این لشگر در نزدیکی شهر**نسا** درشعبان سال ۴۲۶ از داود سلجوقی‌شکست خوردند و بکتغدی منهزماً بخراسان‌پیش‌مسعود برگشت واین شکست‌اولین وهن‌بزرگی بودکه بشوکت و دولت مسعود غزنوی وارد آمد و سلاجقه را هم جری و گستاخ و چیره ترنمود .

پس‌از این فتح بازهم ترکمانان سلجوقی ازترس انتقام سلطان مسعود رسولی‌نزد اوفرستادند وخواجه عبدالصمد را شفیع ساختند وازماجرای جنك عذرخواستند .

مسعود هم این دفعه که از هیبت‌وسطوت روسای این طایفه دروحشت‌افتاده بودسه ولایت نساء وابیورد وفراده که چهارمنزلی نساء بود بترتیب **بطغرل و داود و بیغوا** واگذاشت‌وبانها لقب دهقان داد وحکومت‌آن نواحی‌را بآن سه برادرسپرد وبااین‌تدبیر که باید اول انجام میداد غائله ترکمانان را موقتاً خوابانید .

سلطان مسعود پس‌ازمراجعت از سفرهند در سال ۴۲۹ حاجب بزرك خود شباشی که ازچندی قبل مأمور خراسان شده بود امرداد تا برای سرکوبی سلجوقیان باطغرل وداود بجنگد .

شباسی که مردی مماطله کاربود ظاهراً باسلاجقه پیمان سری داشت ودر پنهان‌بااو یکی بود لذا دربین مرووسرخس باترکمانان روبروشد ولی پیش از آنکه نتیجه جنك

قطعی شود شبانه اموال خود رابرداشت وگریخت ولشگریـان اونیز صبح بپیروی رئیس خود همه راه فرار پیش گرفتند طغرل وداود بسهولت برقسمت اعظم خراسان دست یافتند وبدون جنك نیشابور را ازدست **ابوسهل حمدوی** که ازری باین ناحیه رانـده شده بود گرفتند .

طغرل درآنجا درتاریخ شوال سال ۴۲۹ برتخت مسعود نشست وخود را **سلطان طغرل خواند .**

ازکسانی که بیش از همه در روی‌کار آوردن ترکان سلجوقی سعی کردندمردی بود از رؤسای نیشابور ملقب **بسالار پوژگان** بنام **ابوالقاسم علی‌بن‌عبدالله جرمینی** است که ازصاحبدیوان خراسان ابوالفضل سوری بن‌المعتز وبیدادهای او وسایـر عمال غزنویان بجان آمدومحرمانه باسلاجقه ساخته بود .

از همین قسمت تاریخ بیداد غزنویان معلوم میشود درحالی که سلاطین وقتی از نظر بودجه وثروت بی‌نیازباشند باید ملت را درکمال رفاه وآسایش بگذارند .

چون خدابخواهد یك ملتی درحال اضمحلال وسقوط وسراشیبی‌تلاش بـرود فشار خود را روی مالیات بردوش مردم میگذارد ولذاملت‌ناراضی ناگزیراست درخفاوپنهانی علیه حکومت عصر توطئه بیند .

طغرل روی این اصل توفیق یافت که خواص‌رنجدیده غزنویان‌برای‌واژگون کردن اوضاع واحوال باآنها کمك کردند تـا اوبآسانی نیشابوررا گرفت **وابوالقاسم‌جرمینی** را بخدمت خود برگزید ودر سال ۴۳۶ اورا بوزارت رسانید .

ازاین شکست دیگرمسعود غزنوی هرگزبروز قدرتی نشان‌نداد تادرسال ۴۲۰ از غزنین‌ببلخ رفت .

ترکمانـان این‌حوالی‌چون‌از نهضت خبریافتند ازجلوی‌اردوی‌او کوچ کردند وراه بیابان پیش گرفتند .

شکست سپاش عموم مدعیان سلطان مسعود را بسرکشی واداشت وازجمله **بوری تکین** بسرایلك‌خان سابق‌الذکراست که درماوراءالنهر عاصی‌شد وخوارزم نیز در سال ۴۲۶ یعنی‌بعداز قتل‌هارون‌بن‌التونتاش برادراوابوالعباس‌خندان‌درآمده وازحوزه‌اقتدار مسعود خارج‌شده بود باسلاجقه‌دست‌پیمان‌دادوبیم آن‌میرفت که پس‌ازخراسان غربی وری وجبل که علاءالدوله کاکویه آنهارا تسخیر کرده بود. ماوراءالنهروخوارزم‌را نیزیکسره ازدست غزنویان بدر رود .

مسعودناگزیرباتعمیرپلی که نزدیك خراسان‌وماوراءالنهربود از جیحون گـذشت وبعقب بوری‌تکین روان شد **وخواجه احمد عبدالصمد** را درحرزجانان وحـوالی بلخ گذاشت .

درموقعی که مسعود بحوالـی چقانیان رسیده بـودترکمانان سلجوقـی‌هم‌بتحریك **ابوالعباس‌خندان** از بیابـان بـرگشتند و از راه سرخس بطرف جـوزجان وبـلخ پیش رفتند .

احمدعبدالصمد این‌پیش آمدرا بسلطان مسعود نوشت‌وباوفهماند که ممکن است

سلاجقه قصد شکستن پل ترمذ را داشته باشند و اگر این کار بدست آنها انجام گیرد مراجعت مشکل خواهد شد .

مسعود هم بشنیدن این خبر بسرعت عقب نشینی کرد و در عرض دو هفته خود را بترمذ رسانید **و بیغو** برادر طغرل و داود که در نیشابور مستقر شده بودند از سلطان طلب پوزش کردند.

مسعود هم از ضعف و ناچاری عذر سلاجقه را پذیرفت و با آنها پیمانی بست که دو برادر بیغو را دفع کنند و خود هم از هرات بطوس آمد ولی ترکمانان با وجود فرمانبرداری سلطان مسعود از هرات وطوس بر بند ولشکریان او دستبرد ها زدند و با اینکه مسعود هر بار ایشان را تنبیه میکرد وسلاجقه عذر میخواستند باز هم دست از جنگ و گریز بر نمیداشتند و اگر در یکطرف مغلوب میشدند از جهات دیگر بتعرض می پرداختند .

جنگ دندانقان

طغرل، و بیغو و داود برادر مادری ایشان **ابراهیم ینال** پس از مشورت در جنگ بامسعود بارفتن بطرف گرگان وری بالاخره تصمیم گرفتند **که قسمت شرقی خراسان یعنی بلخ و ترمذ و فاریاب و هرات را** از چنگ سلطان مسعود بدر آورند و باین قصد در حدود مرو جمع شدند مسعود در رمضان سال ۴۳۰ با همه سرداران خود عازم مرو شد وچون بحصار **دندانقان** نزدیك مرو رسید از یکطرف با ترکمانان سلجوقی مواجه گردید واز طرف دیگر لشکریانش گرفتار بی آبی شدند و با اینکه عدد ایشان **بصدهزار نفر** میرسید تاب مقاومت با شانزده هزار سوار ترکمانان نیاوردند وشکستی عظیم خوردند .

مسعود بطرف هرات گریخت. سلاجقه بغارت بار و بنه سنگین که همراه آنهمه سپاهی بود پرداختند و این پیش آمد شکست جبران ناپذیری بمسعود وارد آورد وموجب قوت و قدرت سلاجقه گردید .

واقعه جنگ سخت دندانقان بمنزله حکم ختم سلطنت غزنویان در ماوراء النهر و ایران بود چه بلافاصله پس از آن جنگ **طغرل** بار دیگر بنیشابور آمد .

بیغو بهرات رفت **و داود** ببلخ **و ابراهیم ینال** مامور تسخیر عراق عجم گردید که شرح آن در بیان سلسله سلاجقه نقل خواهد شد و بنیان امارت و حکومت وسلطنت سلجوقیان از این شروع گردیده .

قتل سلطان مسعود ۴۳۲

در واقعه دندانقان که مسعود فرار کرد از مرو بغزنین رفت و جمعی از امرای خود را مانند **شباش و بکتغدی** گرفت و بزندان هندوستان فرستاد .

سپس پسر خود **مودود را باخواجه احمد عبدالصمد** در تاریخ ربیع الاول سال ۴۳۲ بالشکری گران بطرف خراسان فرستاد تاسلاجقه را از آنجا برانند وخودش بقصد ییلاق عازم هند شد **وجلال الدوله محمد** برادر کور خود را نیز همراه برد که مبادا در غیاب او قیام کند .

در بین راه غلامان ناراضی مسعود دست بغارت خزائن سلطان زدند ومیان سپاهیان همراه مسعود اختلاف افتاد .

دودسته شدند مخالف و موافق باهم جنگیدند مخالفین موافقین اتباع مسعود را شکست دادند ومسعود را کشتند وبرادر کورش محمد رابتهدید بامارت برداشتند ربیع-الاخرسال۴۳۲ .

مسعود اول چندی زندانی مخالفین بود تا کشته شد اومردی دلیر ورشید وجنگجو وشاعرپروربود .

وازطرفی مردی عیاش شراب خوارمستبدالرای بود وباآنکه برممالك متصرفی پدر افزوده وری وبلاد جبل کرمان وسندوگرگان وطبرستان رابروسعت منطقه نفوذمحمود افزود - .

اماعشرت طلبی وشرابخوری اوسبب اختلاف رجال کشور شدوبدتر ازهمه استبدادای اوبودکه موجب تکدر خاطرسیاسیون قرارگرفت وشکست های جبران ناپذیراودرائر همان خود خواهی مستانه اوبود .

بهمین نقص بزرك صدهزارنفرسپاهی باآنکه همه خیرخواهان دولت اورا منع از جنك می کردند نمی پذیرفت تا انقلاب خراسان سبب شکست قطعی اوشد .

بنظرمورخین تنها سبب شکست افتضاح آمیزمسعود شرابخوارگی دائمی اوبود که عقل وخرد وشعور اورا زدوده ودیگرتعقل وبرتری درکارکشورنداشت .

اختلاف اخیری که موجب زندانی وقتل اوشد بهمین جهت بودکه ازدرك مشکلات اموداخلی وخارجی غافل و درمانده شده بود .

۴
سلطان مودودبن مسعود غزنوی
۴۳۲-۴۴۱

مسعود فرزندی داشت بنام مودود که در واقع قتل پدرش در کنارشط سند او در خراسان بود ومحمد بدستیاری دشمنان بامارت برداشته شد .

مودود باخواجه احمد عبدالصمد از خراسان بغزنین رفت وبجای پدربرتخت سلطنت نشست وسپاهیانی فراهم نمود باعموی خود محمدکور بجنك پرداخت واوراپس ازچهارماه امارت بقتل رسانید واین واقعه در ربیع الاخر تاماه شعبان۴۳۲رخ داد وقاتلین پدرش رانیـز بسختی تعقیب نمود وتنبیه کرد واموسیاسی غزنین را اصلاح نمود .

مودود بامشکلی که مواجه شد قیام برادرش مجدود بودکـه ازطرف پدر درهنـد حکومت داشت .

برای سرکوبی اوهم لشکری بهند فرستاد ولی قبل ازتلاقی دوسپاه مجدود شبانه مرد. وخیال مودود را راحت نمود و تمام متصرفات پـدرش در هند را باطاعت خود وا داشت .

مودود در سال ۴۳۵ بفکر گرفتن خراسان افتادکه دست سلجوقیان بود و لذا لشکری بآن حدودفرستاد ولی از**الب ارسلان** پسرطغرل سلجوقی شکست خوردومنهزماً بغزنین برگشت .

مودود ازخراسان شکست خورده مواجه باقیام سه نفرازراجه‌های هند هم شدکـه

بدان سمت متوجه گردید وراجه‌های‌عاصی را که برلاهور تاخته بودند شکست داد وچند قلعه راهم گرفت وبغزنین بر گشت .

این فتح مودود رابازبفکر پس گرفتن خراسان واصفهان وری وطبرستان وغیره ساخت خواست ممالك ازدست رفته پدر راپس بگیرد .

چون میدانست خودش بتنهائی‌قادرنخواهد بودبا ابوکالیجاروخاقان ترك همدست شد پیمان بست که ازسه جانب برسلاجقه حمله کنند .

ابوکالیجار ازطرف کویرلوت حمله کرد که دوچارصدمات وتلفات سختی شد و خودش نیزمریض‌گشته باصفهان بر گشت .

مودود بمحض حرکت ازغزنین بقولنج مبتلاشد وبمرکز بر گشت و کمی‌بعدیعنی درماه رجب۱ ٤٤ درگذشت فقط خاقان ترك تاحدود خراسان آمد ولی مواجه با شکست سختی گردید وزمینه برای سلاجقه آماده شد .

۵-۶ علی بن‌مسعود

مودود یك پسر کودکی داشت بنام **مسعود ثانی** که امراء اورا پس‌ازمرك پدر بامارت بر گزیدند ولی پس‌ازپنج روزعموی او **ابوالحسن‌علی بن‌مسعود اول** را که ملقب بهاءالدوله بود شریك مسعود ثانی نمودند که نایب‌السلطنه باشد و دوماه این دو اداره‌سلطنت را بزحمت می‌چرخانیدند .

۷ عبدالرشید بن محمدبن سبکتکین

یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی پسری داشت بنام عبد ـ الرشید که زندانی مودود برادرزاده خود بود وپس‌ازمرك اونجات یافته ازبست بغزنه تاخت وتاج وتخت را درآن‌ضعف وناتوانی کودکان تصرف کرد .

عبدالرشید مردی فاضل وعاقل بود ولی آنچه لازمه سلطنت است نداشت یعنی شجاعت وجسارت‌وعزم راسخ‌نداشت دربدایت امرهم زیرنظر حاجب برادر زاده اش طغرل میزیست وچون طغرل کارش بالاگرفت عبدالرشید او را بسیستان بجنگ سلاجقه فرستاد .

این طغرل غزنوی درسیستان باگماشته بیغو مصاف داد ودرخراسان باالب‌ارسلان مصاف داد وفاتح شد واین فتح اورا مغرور کرد بغزنه بر گشت وبرعبدالرشید عاصی‌شد واوراگرفت وبانه دیگر ازشاهزادگان غزنوی کشت وخود بامارت نشست .

این طغرل راکافر نعمت لقب دادند زیرا ولینعمتان خودراکشت وچهل روزهم بیشتر امارت نداشت وخودش بدست یکی ازغلامان غزنوی کشته شد و امرای لشکری فرخ زاد پسرسلطان مسعود را دریکی ازقلاع زندانی بود بامارت نشاندند .

۸ فرخ زادغزنوی ۴۴۴-۴۵۱

کشت و کشتار امرای‌غزنوی زمینه راصاف کرد برای فرخ زاد تا اوهفت سال سلطنت نمود .

این پادشاه غزنوی باسلاجقه درخراسان پیکاری کرد و اول‌بار یکی ازسرداران **الب‌ارسلان**راشکست داد اسیر کرد

ولی بعد چغری بیک داود پدرالب ارسلان فرخ زاد راشکست داد واسرای خود راگرفت اوهم بصلح تسلیم شد .

۹
ظهیرالدوله غزنوی
۴۵۱-۴۹۲

پس از فرخ زاد سلطان ابراهیم ملقب بظهیر الدوله برادرش بجای اونشست ودرقدم اول با چغری بیك سلجوقی صلح نمود اماغزنویان بفکر گرفتن خراسان بودند وسلجوقیان هم بفکر بدست آوردن متصرفات غزنویان بودند نه آنهامیتوانستند خراسان را پس بگیرند نه این‌ها توانستند بیشتر پیش بروند.

ناچارابراهیم وچغری عهدنامهٔ نوشتند و قرارگذاشتند هر کجارا هر که در آن تاریخ دردست داشته باشد دست اوبماند ومتعرض دیگری نشوند تاخون بی‌سبب ریخته نشود - .

بااین صفا ووفا الب ارسلان دخترسلطان ابراهیم رابرای یکی ازپسرانش گرفت و پس ازآن هم ملکشاه پسردیگراودخترخودرا بپسرسلطان ابراهیم داد واین خویشاوندی سبب بقاء سلطنت ظهیرالدوله گردید که قریب چهل ودوسال سلطنت نمود دراین مدت هم بعدالت وداد گستری عقل وفضل ودین داری عمل میکرد ودراین ۴۲ سال فقط چند سفربعزم جهاد باکفار بهندوستان رفت .

درسال ۴۷۲ چندقلعه راگرفت ومقداری غنیمت بغزنین آورد .

مینویسند این پادشاه سالی سه ماه روزه میگرفت وسالی یك قرآن بخط خودمینوشت و بخانه کعبه میفرستاد .

حکومت هندوستان درعهدظهیرالدوله ازسال ۴۶۹ تاسال ۴۸۰ بایکی ازپسران او که سیف‌الدوله محمود نام داشت بود واین محمود که درهندوستان غالباً بجهاد اشتغال داشت مخدوم وممدوح **شاعر بزرك مسعود سعد سلمان است** که خود از امراء و لشکر کشان بود ودررکاب سیف‌الدوله محمودشمشیرمیزده‌است .

۱۰
علاءالدوله مسعودبن ابراهیم
۴۹۲-۵۰۹

ظهیرالدوله درسال ۴۹۲ درگذشت وعلاءالدوله مسعودبن - ابراهیم بجای پدرنشست دوپسرخود امیرعضدالدوله شیرزاد رابحکومت هندوستان فرستاد .

عضدالدوله ازممدوحین مسعود سعدسلمان است و او در هندوستان فتوحات بسیاری نمود وتا حدودی که غزنویان فقط درعهد سلطان محمود بآنجارسیده بودند پیش‌تاخت وقسمتی ازپنجاب رابتصرفات سابق افزود وزن این مسعود دختر سلطان ملکشاه وخواهر سلطان سنجراست ولذا در دوره خود معارضی ازسلجوقیان نداشت .

۱۱
ارسلان شاه غزنوی
۵۰۹-۵۱۱

علاءالدوله بمناسبت خویشاوندی باسلجوقیان دررفاه وآسایش ۱۷ سال سلطنت کردومنطقه حکومت آنها بیشتردغزنین بطرف هند بود ومعارضی نداشت تادرسال ۵۰۹ درگذشت وپسرش ارسلان شاه بجای اونشست کار مهمی که رخ داد این بود که برادرش شیرزاد که حاکم هندوستان بود مدعی اوشد ارسلان

شاه برادررا کشت اماهنوزفراغتی نیافته بود که برادردیگرش قیام کرد اورا هم زندانی نمود - .

یك برادردیگرش هم بنام بهرامشاه که درسابق بخراسان گریخته بود ونزد خال خود سنجرمقام ومنزلتی داشت .

ارسلان شاه کلیه برادران رادستگیروزندانی نمود که مبادا علیه اوقیام کنند و نیز بامادر بهرامشاه که مادر سببی خود بود باستخفاف رفتارمی کرد .

ارسلانشاه تاتاریخ شوال ۵۱۱ درغزنین سلطنت میکرد ودراین تاریخ سنجر که از برادرخود سلطان محمد برخراسان حکومت داشت پس ازپیمانی که درمرو بابهرامشاه بست - .

امیر انر ازامرای خود رابابهرامشاه بسیستان فرستاد ودر آنجا **امیر ابو الفضل نصر بن خلف** ملك نیمروز که بعداً نسبت بآنها صحبت میکنیم بایشان پیوست وسنجر هم باوجود اینکه سلطان محمد اورا از این خیال منع کرده بود عازم غزنه شد و دریك فرسخی غزنه درشوال ۵۱۱ ارسلان شاه راشکستی سخت داد وامیرابوالفضل سیستانی در این جنك رشادتهای فوق العاده بظهوررسانید .

سنجربافیروزی تمام بغزنه وارد شد وبهرامشاه رابسلطنت نشانید واوبنابرپیمانی که باسنجربسته بود قبول کرد که خطبه را ابتدابنام خلیفه وسلطان محمد سنجربخواند سپس باسم خود وسالی دویست وپنجاه هزار دینار بدیوان سنجر بفرستد سپس سنجر سلجوقی خبراین فتح بزرك راکه درتاریخ سلجوقیان بی سابقه است ببرادر خود سلطان محمد نوشت چنانکه دراحوال سلاجقه خواهیم دید دراین تاریخ یعنی درمرض موت بودواندکی بعد سنجر بجای او نشست ذی قعده سال ۵۱۱ .

۱۲
بهرام شاه یمین الدوله غزنوی
۵۱۱-۵۴۸

یمین الدوله اول لقب محمود بود واین دومین امیرغزنوی است که باین اسم موسوم است .

بهرامشاه پسرمسعودهم ازکسانی است که بسبب خویشاوندی باسلاجقه ۳۷ سال سلطنت کرد باین ترتیب که چون سنجر بخراسان برگشت بهرامشاه هم بکرسی سلطنت جلوس کرددر این موقع ارسلان شاه که بهند گریخته بودبرگشت وغزنه را ازبرادرش گرفت .

بهرامشاه بخراسان رفت وازسنجرسلجوقی کمك گرفت وپس ازیکماه اقامت ارسلان شاه بکرسی امارت اورا ازغزنین بیرون کرد وخود استقرارکامل یافت .

بهرامشاه ارسلان شاه راگرفت وزندانی کردوبالاخره اورا کشت تابافراغت حکومت نماید واراین پس خود سلطان مطلق غزنین وهندوستان بود .

ولی زیرنظرسلاجقه یعنی درحقیقت ازسال ۴۵۰ ببعد غزنویان استقلال خود را از دست داده بودندومخصوصاً دراواخرامر که دومخدوم داشتند یکی سلاجقه ودیگرخلفای بغداد باید درخطبه بنام هردوخطبه بخوانند .

وسومی خودشان باشد وخراج راهم بهردوبدهند .

بهرام شاه درنیمه اول امارت خود باسنجرسلجوقی صفاواتحادی داشت وبرفاه و آسایش میگذرانید .

در این مدت درهند فتوحاتی کرده وغنائمی بدست آورد وتأثیری آنجا باقی گذاشت .

ازطرف سلاجقه هم کسی متعرض اونبود اماهمینکه خواست ببهانه سنگینیخراج شانه اززین پرداخت مقرری خالی کند مواجه باحملات شدیدشد.

یکسال وجه پیمان رانداد سنجرهم بجنك اوآمد وبهرامشاه جزاظهارعجزوطلب عفوچارهٔ نداشت .

سلطان سنجربهرامشاه راپیشخود خواند .

بهرامشاه ترسید فرار کرد .

سلطان سنجربغزنه آمد وتمام اموال بهرامشاه راضبط کرد سپس بادادن امان او رابغزنه خواند ودرسال ۵۳۰ بخراسان برگشت .

بهرامشاه وغوریان

درفصل آینده نزدیکی ازسلاطین غوربحث خواهیم کردبهرامشاه دراواخردوره خود مواجه بایك اقتدارنیرومندی گردید که نه تنها نتوانست باآنهامقاومت کند وآنهارا براندازد بلکه موجب زوال وتلاش سلسله غزنویان گردید .

قطب‌الدین محمد غوری وعلاءالدوله حسین وسیف‌الدین سوری که هرسه برادر بودند باهم اختلافی پیدا کردند .

قطب‌الدین محمدازترس برادران‌بغزنین پناه برده بوددرزمان بهرامشاه بسعایت برادران وبدخواهان مسموم کرد .

این قتل سبب خصومت ودشمنیغوریان باغزنویان شد وسیف‌الدوله سوریلشکری بغزنه‌آورد و بهرامشاه را بهندوستان متواری ساخت وخودش در غزنه بکرسی امارت نشست ـ .

بهرامشاه درزمستان‌همانسال ۵٤٤ که‌خبریافت سپاهیان سوری بغوربر گشته‌اند ورسیدن مدد باو نیز در این فصل محال است ناگهانی بغزنین آمد و سیف‌الدین راگرفت وکشت .

علاءالدین حسین که ازقتل برادراول سخت ناراحت شده بود .

خبرقتل برادر دوم راهم شنیدبرافروخته گشت وسوگند یادکرد که غزنین رازیر وزبرکند وبهرامشاه وخاندان آنهارا براندازد .

علاءالدین بالشکری جراربغزنین چون شیرغضبناك حمله کرد ودرسه جنك اورا منهزم ساخت که بازهم بهرامشاه بهندوستان گریخت سپس بقتل عام واحراق وسوزاندن خیمه‌وخرگاه‌غزنویان فرمان‌داداجساد همه‌پادشاهان‌غزنویرابجزجنازه محمود ومسعود وابراهیم بقیه رابیرون آورد وآتش زد وبسیاری ازابنیه وعمارت آنهاراویران نمودوکتب

ونفایس آنهارا تلف کرد وبباد فناداد .

سه‌سال این‌حادثه طول کشید تاغوریان بدست سلجوقیان ازغزنین رانده شدندو بهرامشاه بازازهند بغزنین برگشت ولی‌دیگردستگاه زیروزبرشده بود اوهم یکسال‌بعد یعنی درسال۵٤۸مرد .

بهرامشاه بهترین وخوشنامترین سلاطین غزنویست چه اودرتربیت شعراواهل‌فضل وادب باسلطان سنجرسلجوقی همکاری وهمفکری می کرد وغزنین‌ولاهوربامراو که‌پایتخت سلاجقه بود ازجهت ادبیات وعلوم برابری میکرد ازشعرای بزرگی که بهرامشاه را مدح کرده مسعود سعد سلمان و**سنائی وغزنوی وعبدالواسع جبلی و سیدحسن استاد غزنوی عثمان مختاری غزنوی وغیره بودندکه درفصل ادبیات‌ذکر خواهد شد.**

۱۳
تاج الدوله
خسروشاه
غزنوی
٥٤٨-٥٥٥

چون بهرامشاه مرد پسرش خسروشاه جای اوراگرفت ولی مواجه بایك ضعف عجیبی گردید .

یکی ازدست رفتن‌کاخ وخزینه غزنویان ودیگر قوت گرفتن امرای غوریان ولذا نه‌تنهاقدرت براداره امورکشور نداشت . بلکه پایتخت اجدادی خودراهم نتوانست نگاه دارد .

لذاغزنویان درسال۵۵۵غزنین را ازدست اوگرفتند وازاین تاریخ سلسله غزنوی فقط درغرب هندوستان امارت داشت .

۱٤
سراج الدوله
غزنوی
٥٥٥-٥٨٢

چون غزان غزنین راگرفتند خسروشاه هم‌ناچار بلاهوررفت وآنجافوت کرد.

پس ازاوملکشاه‌بن سراج الدوله خسروملك فرزند خسروشاه درلاهور بامارت نشست که باید شرح حال اورا درسلسله لاهور وهندوستان بدست آورد .

غوریان پس‌ازبدست‌آوردن غزنین ازترکان غزبفتح بقیه ممالك غزنوی پرداختند وشهاب‌الدین‌محمدبن‌سام سایربلاد راگرفت که درفصل غوریان خواهیم نگاشت .

خسروملك‌هم درسال۵۸۲ ازشهاب‌الدین تقاضای صلح کرد ولی‌قبل ازبستن پیمان صلح بدست عمان غور گرفتار وزندانی گردید ودرسال۵۹۸ اوراکشتند .

درحقیقت باقتل سراج الدوله دولت غزنویان بکلی‌محوونابودگردید.

اسامی سلاطین و امرای سلسله غزنوی و ایام امارت آنها

امراء

۱ ـ ابو اسحق البتکین	۳۵۱ ـ ۳۵۲
۲ ـ اسحق بی‌البتکین	۳۵۲ ـ ۳۵۵
۳ ـ بلکه تکین	۳۵۵ ـ ۳۶۲
۴ ـ پیری تکین	۳۶۲ ـ ۳۶۶
۵ ـ ناصرالدین سبکتکین	۳۶۶ ـ ۳۸۷
۶ ـ اسماعیل بن سبکتکین	۳۸۷ ـ ۳۸۸

سلاطین

۱ ـ یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین	۳۸۷ ـ ۴۲۱
۲ ـ جلال الدوله ابواحمد محمد بن محمود	۴۲۱ ـ ۴۲۷
۳ ـ شهاب‌الدوله ابوسعد مسعود بن محمود	۴۳۲ ـ ۴۴۱
۴ ـ شهاب الدوله ابوالفتح مودودبن مسعود	۴۴۱ ـ ۴۴۲
۵ـ شهاب‌الدوله ابوالحسن علی بن مسعود و ۶ ـ مسعود بن مودود غزنوی	} هردو نفردر ؟ ـ ۴۴۱
۷ ـ عزالدوله ابومنصور عبدالرشید محمود سبکتکین	۴۴۱ ـ ۴۴۴
۸ ـ جمال الدوله ابوالفضل فرخ زاد	۴۴۱ ـ ۴۵۱
۹ ـ ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم	۴۵۱ ـ ۴۹۲
۱۰ ـ علاء الدوله ابوسعید مسعود	۴۹۲ ـ ۵۰۹
۱۱ ـ سلطان الدوله ابوالفتح ارسلانشاه	۵۰۹ ـ ۵۱۱
۱۲ ـ یمین الدوله ابوالمظفر بهرامشاه	۵۱۱ ـ ۵۴۸
۱۳ ـ تاج الدوله ابوشجاع خسروشاه	۵۴۸ ـ ۵۵۵
۱۴ ـ سراج الدوله ابوالملوك خسروشاه ملك	۵۵۵ ـ ۵۸۲

سلاجقه سلاطین سلجوقی

۴۲۹ - ۵۸۹

سلاجقه طایفهٔ ای هستند مرکب ازترکان **غز وخزر** که درایام شرکت امرای سامانی در دشتهای بحیره خوارزم «آرال» وسواحل شرقی دریای ابسکون «بحرخزر» در دره علیای سیحون وجیحون سکونت داشتند و مساکن آنها بین بین اسلامی وماوراء النهر و مساکن ترکان شرقی **قرلق** «خلخ» وغزان غیرمسلمان فاصله بود وسلاجقه که ازپیش از ریاست یافتن سلجوق نامی بخصوص نداشتند بهمان علت قبول اسلام ومجاورت باممالك سامانی گاهی درکشمکشهای بین این امرا ویا خانیان توران باسامانیان کمك میکردند وسامانیان بهمین سبب مانع رفت وآمد ایشان ببلاد خود نمیشدند .

چنانکه یکی از رؤسای آنهاکه سلجوق بن دقاق نام داشت دراواخر عهدسامانی قبیله خود را برداشته بشهر حسنه ازبلاد کنار سیحون در دره علیای این شط آورد و اینجا مقیم شد . (۱)

ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی بیك دسته ازترکانی که دربلاد دوردست آنها بودند هنوز قبول اسلام نکرده حمله می‌بردند و بنام جهاد باکفار لشگرکشی کرده حمله مینمودند وازآنهاغنیمت واسیر میگرفتند .

آن قسمت هائی که هنوز مسلمان نشده بودند بنام دارالکفر خوانده مورد حمله وهجوم قرار میدادند .

چنانکه نوح بن اسد سامانی قبل ازتشکیل این سلسله **شهر اسپیجاب** را ازهمین ترکان گرفت وامیرعادل اسماعیل را برشهر طار وامیر نصر را بر بلاد دیگری درسمت فرغانه استیلا داد .

غیراز این ترکان که بیشتر درحدود شرقی و شمال شرقی ممالك سامانی ساکن بودند جماعت دیگری هم از این اقوام درشمال بحیره خوارزم « دریاچه آرال حالیه » وحدود مصب شطوط سیحون ودشت بین دریای آرال وخزر سکونت داشتند که آنهارا بنام **اغمز** یا**اغز** میخواندند .

این ترکان اغز ظاهراً باترکمانان حالیه ازیك اصل ونژاد بودند که بر ۹ قبیله

---

۱ ـ تاریخ مرحوم عباس اقبال ص ۳۰۷ ـ روضه الصفا ص

تقسیم میشدند و آنهارا «تغزاغز» نه قبیله اغز میگفتند و کلمه غز که بعداً معمول شد مخفف همین اغزاست .

سامانیان بنا بمصالح سیاسی کشوری وسرحدی جمع کثیری ازاین ترکمانان اغز را ازساکن اصلی ایشان حجرت دادند وآنهارا دربلاد شمالی ماوراء النهر که ازچنگك ترکان شرقی تازه بیرون آورده بودند مثل اسپیجاب وشهرهای مصب سیحون مکان دادند قبیله‌ای از این اغزها بنام رئیس خود سلجوق بطایفه سلجوقی معروف شدند ودراراضی مصب سیحون یعنی در جنوب بحیره خوارزم شهرنشینی‌اختیار کردند .

سلجوق بزودی قبول اسلام و شهر **جند** را ازبلاد کنارسیحون را که ساکنین آن مسلم بودند تحت امرقبیله خودآورد وچون او مرد فرزندانش نیزهم‌چنان در **جند**مقیم ماندند لیکن ساکنین جند که ازترکتازیهای سلجوقیان در آزار بودندپس‌ازمرك‌سلجوق فرزندان و قبیله اورا ازشهرخود بسمت جنوب راندند .

سامانیان ایشان را درقریه **نور** ازقرای شمال شرقی بخاراساکن کردندوسلاجقه از این تاریخ ببعد روز بروز برشوکت وقدرت‌خود افزودند وچون باسلام گرویدنددیگر متعرض‌آنها نمیشد وتاموقعی که برغزنویان قیام کردند وبتشکیل دولت بزرگی موفق آمدند مسکن‌ایشان همان قریه نور بخارا بود .

بدین ترتیب ترکان ازضعف سامانیان استفاده کرده در شمال شرقی ایران ساکن شده واسلام راقبول کردند وریاست آنها باسلجوق بود که چهار پسر بنام **اسرائیل - میکائیل - موسی - یونس** داشت .

سلطان محمود از قدرت آنها میترسید ولذا کجدار ومریض بمحبت‌ومهربانی‌با‌نها رفتار میکرد .

پس ازمرگ سلجوق پسرش میکائیل باترکمانان قبیله پدری باکفار مجاور جند بجهاد پرداخت ولی دراین جهاد بقتل رسید واز او سه پسرباقی ماند **یبغو - جبغو جغری طغرل**

این سه پسر پس از مرك پدر قبیله خودرا که ازعهد سلجوق بسلاجقه معروف‌شده بودند از ناحیه جند کوچ داده عازم حدود بخارا پایتخت سامانیان شدند و در بیست فرسخی آنشهر اقامت کردند .

سامانیان ازچنین همسایه نیرومند ومقتدری باین کثرت عدت وحشت نمودند و آنهارا ازآنجا راندند .

سلاجقه هم بپناه غراخان افراسیابی بتوران پناه بردند .

غراخان هم ازآنها ترسیدواز بیم اقتدار و شوکت وقدرت‌آنهاپسربزرك سلجوق‌طغرل را زندانی کرد ولی جغری بنجات برادر شتافت واین بار سه پسر میکائیل طایفه سلاجقه را ازتوران بقریه نور که نزدیك بخارا بودآوردند .

این کوچ مقارن دست یافتن ابلك خان افراسیابی برپایتخت سامانیان بود که آنسلسله را برانداخت وبدین‌جهت‌سلاجقه بزودی صاحب‌شوکت واقتدارواعتباری‌شدند

وبتدریج برتعداد آنها افزوده شد .

بطوری که اسباب رعب محمود غزنوی گردیدند ودائماً بکمك آنها بین دوسلسله مقتدر غزنوی وسامانی باخانان ترکستان درایران وتوران حملات متقابل رخ میداد و هر کجا طایفه سلاجقه دخالت میکردند فتح وظفر نصیب آنها میشد .

طایفه ترکمانان سلجوقی ازضعف غزنویان استفاده کرده ودرماوراء النهرسکونت یافتند وطغرل نیشابور راگرفت وبرخراسان دست یافت فتنه ترکمانان در سال ٤١٦ بالاگرفت واسباب زحمت کلی شد ودرضعف دودولت آنها برای احرازمقام ومنصبی‌دست بفساد وفتنه زدند .

ارسلان بن سلجوق برادر میکائیل وعموی یبغو وجغری وطغرل در ریگزار مجاور بخارا اقامت گرفت ومزاحم غزنویان شد .

محمود ازترس اورا پناه داد وبعد درهندوستان که نقطه دوردستی‌بود بردوزندانی نمودوبسیاری‌از آنهارا‌هم کشت‌ولذاقسمت‌مهمی‌از آنهابخراسان گریختند وبادست‌اندازی طغرل برخراسان جای خودرا محکم نموده سپس باصفهان آمدند و بآذربایجان رفتند ودست بقتل‌وغارت زدند .

لشگرکشی محمود باارسلان‌جاذب برای برانداختن این‌طایفه که در پناه گاههای محکمی جا داشتند مخصوصاً اطراف **جبل بلخان** که بین کوهستانهای شمالی‌خراسان وساحل شرقی بحرخزر بوده بجائی نرسید .

محمود دراین منطقه همیشه باآنها بکشمکش می‌پرداخت وخراسان وجوزجان‌و طخارستان مورد تجاوز این طایفه بود وغزنویان بدفع آنها از این نقطه موفق‌نشدند .

غران عراقی عبارت بودند از اتباع ارسلان بن سلجوق که درعراق‌عرب‌ومغرب شمال غربی ایران متفرق شدند ولی بتشکیل دولت‌وسلسله‌ای موفق‌نگردیدند اماپسران میکائیل که سلاجقه اصلی بودند پس‌ازشکست‌دادن **سنباش** صاحب بـزرك مسعود و فتح **دندانقان** وسقوط دولت غزنوی وراندن‌آنها ازایران موفق بتشکیل‌اساس‌دولت‌بزرگی شدند که درتاریخ ایران بمزایائی اختصاصی برتری یافتند و از زمان سامانیان تا این عصر قریب چهار قرن بود دولتی بوسعت سلجوقیان دراساس غربی نـرسید کـه اکنون بشرح هریك ازآنها می‌پردازیم .

۱
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل سلجوقی
٤٢٩ - ٤٥٥

گفتیم که ترکان سلجوقی‌از سال٤١٦درکارفرمانروائی وحکومت دخالت‌داشتندولی درحقیقت شوال سال ٤٢٩ طغرل بن میکائیل بکمك ابوالقاسم علی بـن عبدالله جـوینی معروف بسالار پوژگان‌بنیشابور وارد شد ودوماه پس ازشکست سباش ودوسال پس ازسبك قطعی دندانقان بـر تخت سلطنت مسعود غزنوی جلوس کرد وخودرا سلطان خواند .

طغرل در تاریخ جلوس خود در نیشابور آداب خطبه را عوض کرد وبنام خودخطبه خواند وتاریخ سلطنت اودرسال ٤٢٩ محسوب گردید .

سلاجقه مانند غزنویان وسامانیان زیر بارخلفای بغداد نرفتند وخود مستقلا دم از سلطنت زدند وپس ازسقوط غزنویان ازخراسان ممالك مفتوحه را گرفته بین‌خود بترتیب زیر تقسیم کردند .

۱ ـ ازنیشابور تاساحل‌ماوراء النهرنصیب **جغری** گردید که دراسلام نام‌مسلمانی او **داود** است داود بزودی بخارا و بلخ وخوارزم را هم گرفت وبقلمرو حکـومت خـود منضم ساخت .

۲ ـ قهستان وجرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم ینال گردید .

۳ ـ هرات وپوشنك وسیستان وبلاد عرز بپسرعم طغرل که ابوعلی حسن‌بن موسی بن سلجوق نام داشت رسید .

٤ ـ ریاست کل سلاجقه باطغرل‌بود که درحقیقت‌اوسلطان وبقیه بمنزله‌استانداران بودند که زیرنظر طغرل انجام وظیفه میکردند .

طغرل دراسلام بنام **رکن‌الدین ابوطالب محمد** مشهور شد و سلطنتش مـورد تصویب خلیفه عباسی قرارگرفت .

رکن الدین با اطمینان خاطر ازطرف خلیفه بغداد چون ازجانب مشرق وشمال شرقی ممالك‌خویش‌مطمئن وآسوده خاطر گردید بحدود غربی توجه کردوممالك‌شهرهای تحت‌الحمایه غزنویان وآل بویه راکرمان ـ فارس ـ خوزستان وری وجبل و طبرستان و وگرگان راگرفت بدین شرح .

فتح گرگان وطبرستان ۴۳۳

درتاریخ آل زیاد گفتیم که نوشیروان بن ملك المعالی منوچهر که‌پس ازمرك پدرش‌منوچهرتحت قیمومیت‌خال‌خودش باکالیجار توهی‌سیرمیکرد وتاآخرسلطنت مسعود غزنوی‌پیرو وخدمتگذار اوبود ودر حدود سال ۴۳۳ باکالیجار دادسگر نمود وخود مستقل گردید وبطغرل که دراین روزها اقتداری داشت اعتنائی‌نمیکرد .

طغرل هم که خیال استقلال بر گرگان وطبرستان را داشت موقع رابرای تسخیر آنجا مناسب یافت وبآن صوب حرکت کرد .

نوشیروان که شنید طغرل بسوی اوآمده ازگرگان بساری گریخت ولی چون دید ازعهده اوبرنمی‌آید پیمان بست که تحت تبعیت‌اودرآید وهرسالی سی‌هزاردینارخراج بدیوان سلطان سلجوقی بفرستد .

طغرل این تعهد را قبول کرد وبرای‌آنکه گرگان وطبرستان مستقیماً زیرنظر او باشد مرداویج که نامه اومکرر رفته‌بحکومت آن‌ولایات فرستاد وبااین حرکت‌درحقیقت سلسله‌آل زیاد را منقرض نمود .

نوشیروان درسال ۴۳۵ فوت کرد وپسرش جستان سالی‌چند عنوان‌امارت گرگان راداشته ولی این‌عنوان‌جزاسمی بیش نبود وکارها فقط بصوابدیدعامل‌مستقیم‌طغرل‌سلجوقی اداره میشد وبدین ترتیب وتدبیر گرگان وطبرستان بدست طغرل افتاد .

فتح خوارزم و ری و همدان ۴۳۴

درشرح حال خوارزمشاه دوره غزنویان گفتیم که چون ترکمانان سلجوقی باغزنویان برسر ولایت خوارزم کشمکش میگردند یکی از پسران استونتاش خوارزمشاه بنام اسماعیل خندان خوارزم‌را ازچنگ غزنویان بیرون آورد ومسعودغزنوی بار دیگر بتوسط **شاه‌ملك بن‌علی** یکی از امرای تحت حکم خویش‌رامتصرف شد و اسماعیل خندان بطغرل وجغری پناه جست در اینموقع جغری‌بیاری اسماعیل که ازوضع خوارزم کاملا مطلع بوده لشگری فرستاد اما از شاه ملك شکست یافت وتا مسعود زنده بود خوارم دست گماشتگان غزنوی باقی بود .

طغرل درسال ۴۳۴ بخوارزم توجه کرد وپس از محاصره آنشهر بر شاه ملك غلبه یافت واومتواری شد وازطریق دهستان وطبس بکرمان ومکران فرار کرد وآنجابدست برادر ابراهیم ینال اسیر شد وبدین ترتیب خوارزم هم ضمیمه‌ممالك سلجوقی گردید .

اما ری و اصفهان که دست‌علاء الدوله ابوجعفر کاکویه بود چون‌او درسال۴۳۳ وفات یافت ومنطقه حکومت اوکه ری و اصفهان وهمدان بود بپسرش **ظهیرالدین‌ابو منصور فرامرز** رسیدوچنانچه درشرح‌حال‌اونوشته‌شد برادرش**ابوکالیجار گرشاسف** زیربار برادر نرفت ودرنهاوند دم از استقلال زد .

برادر دیگر او **ابوحرب** هم کمی بعدسربعصیان برداشت واین‌حال نفاق واختلاف بین‌این ۳ برادر بنفع‌سلاجقه تمام شدوکار بمداخله آنها کشید وابـراهیم ینال سلجوقی بری‌آمد وازظهیرالدوله خواست که ازسلاجقه اطاعت کند ظهیرالدوله زیربار نرفت و چون دید دشمن‌قوی‌روی کرده است ازری بهمدان و بروجرد آمد و بابرادر خویش **ابو کالیجارگرشاسف**صلح‌نمود وگرشاسف حاضرشد که باگرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدوله رابرخود بشناسد .

ابراهیم ینال درسال ۴۳۴ پس از استیلای بر ری تعقیب پسران علاءالدوله‌کاکویه ببروجرد شتافت‌وآنجارا بتصرف آورد وسپس بقصدابوکالیجار بیکی‌ازقلاع شاپورخواست «خرم‌آباد حالیه» پناه جست ابراهیم ینال باوجودتصرف شاپور خواست و کشتار مردم بازهم باودست نیافت وچون شنید طغرل‌بری‌آمد . بحضور او رفت و گرشاسف بهمدان برگشت .

طغرل پس‌ازفتح خوارزم و گرگان وطبرستان ازخراسان بری‌آمد . وآنجا وبـلاد جبل‌را ازابراهیم ینال گرفت واورا مامور حدود سیستان نمود در این سفر طغرل بربلاد قزوین وابهروزنجان دست یافت وامرای دیلم‌وطارم تحت تبعیت او آمدند **ابومنصور فرامرز وبرادرش ابوکالیجار گرشاسف** را بری‌خواست وهمدان راازاو گرفت و بیکی‌ازعلویان سپرد .

اهل قریه کنگاور ازتسلیم قلعه بطغرل اباکردند طغرل گرشاسف‌را بآنجافرستاد وآنجا ماند . تادرموقعی که طغرل‌در ری‌بودجمعی‌ازسپاهیان خودرا بضبط ولایت کرمان ماموریت داد واین‌ولایت چنانچه سابق گفتیم دراین‌تاریخ دست ابوکالیجار دیلمی بودو

امیر دیلمی وزیر خود را از شیراز بدفاع کرمان فرستاد و این وزیر سپاهیان طغرل را مغلوب ساخت و کرمان را موقتاً از استیلای ایشان حفظ کرد .

کرشاسف درسال ۴۳۶ از قلعه کنگاور بزیر آمد و همدان را از دست عمال طغرل پس گرفت و آنجا بنام امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند وبار دیگر باداره آن ولایت مشغول شد .

این خبر بطغرل رسید ابراهیم ینال را ازسیستان بهمدان فرستاد وابراهیم در این سفر برتمام بلاد جبل تاحدود نهروان وخوزستان مسلط شد گرشاسف کردانی را که بیاری او برخاسته بودند درهمه جا مغلوب نمود وملك ابوكالیجار دیلمی هم که میخواست بیاری گرشالف تحت الحمایه خود برخیزد بعلت افتادن ناخوشی در میان اسبان لشکر خود ازعهده حرکت برنیامد وباین ترتیب درتاریخ ۴۳۷ حدود دولت سلاجقه ازطرف مغرب بعراق عرب رسید .

پیکار طغرل سلجوقی با دیالمه کاکویه و آل بویه

درسابق درفصل شرح حال آل بویه وخاندان کاکویه گفته شد که اختلاف ونفاق وپیکار دامنه‌داری بین این دوسلسله ادامه‌داشت واینك یادآور میشویم که در همین ایام که طغرل سلجوقی و برادرش ابرهیم ینال بضبط بلاد مرکزی ایران وغرب آن اشتغال داشتند اختلاف کاکویه و آل بویه بالا گرفت واین اختلاف بنفع سلاجقه تمام شد .

در این اثنا براختلاف بین دوطبقه اختلاف داخلی بین خود افراد سلسله هم شروع شد بدین ترتیب که میان پسران علاءالدوله کاکویه وبین امیرمنصور فرامرز کاکویه وملك ابوکالیجار دیلمی رقابت شدت یافت .

چنانچه درسال ۴۳۵ ابومنصور برای بیرون آوردن کرمان ازتصرف آل بویه بآنجا لشکر کشی کرد امامغلوب برگشت .

درمراجعت بطغرل متوسل شد بگمان آنکه او ممالك آل بویه رااز اولاد کاکویه بگیرد وباو واگذارد .

طغرل که خود درمقام تصرف این بلاد بوداز فرصت استفاده کرد بخراسان برگشت جواب متینی هم بابو منصور نداد اوهم ازترس باو شاه سلجوقی را در ابتدای سال ۴۳۷ بملك ابوکالیجار نامه ای نوشت وقبول کرد که بار دیگر باطاعت او درآید مشروط براینکه درمقام خود باقی باشد ودر اصفهان بنام امیر بویه خطبه بخوانند .

ابوکالیجار هم عذر اورا پذیرفت ومابین این دو صلح برقرار شد اما طغرل درعزم خود راسخ ومنتظر فرصت بود .

طغرل درسال ۴۳۸ بعزم تسخیر اصفهان بدان شهر رفت وآنجارا درمحاصره گرفت اماقادر بگشودن آن شهر نشد ابومنصور سخت درقبال اومقاومت نمود عاقبت طغرل راضی شد که ابومنصور هرسال مالی بدیوان سلاجقه بفرستد وبنام اوخطبه بخواند وبدین ترتیب ازسرفتح اصفهان گذشت .

دراین ایام هم ابراهیم ینال درمغرب یعنی در کرمان بقلع وقمع اکرادو غزان مشغول

بودولی پس ازسر کوبی آنها تمام آن نواحی را از چنگ آن طایفه خارج نمود وعمال ابو کالیجار را بیرون کرد .

ابو کالیجارهم از ترس آنکه مبادا ابراهیم ینال بعراق وخوزستان وفارس پیش رود باطغرل ازدرصلح در آمد وطغرل تقاضای اورا پذیرفت و درسال ۴۳۹ ببرادر خود نوشت ازتعرض ببلاد ابو کالیجار خود داری کند وبرای آنکه صلح ادامه یابد ومبانی آن محکم گردد طغرل دختر ابو کالیجارر بعقد خود درآورد ودختر برادر خودرا هم که فرزند داود خواهر آلب ارسلان بود بپسر ابو کالیجار بزوجیت داد .

طغرل بکلی از قصد تصرف حوزه مرکزی ایران منصرف نشده بود لذا بار دیگر در سال ۴۴۱ از خراسان بقصد ایران مرکزی حرکت کرد و میخواست غرب و مرکزرا بگیرد .

ابراهیم ینال برادرش هم دارای قدرتی درفارس و کرمان وخوزستان شده بود وبلاد ارمینه الجزایررا تاسرحد آسیای دولت روم شرقی وبدست آورده بود .

ولذا هم از رومیان می ترسید که مبادا باوحمله کنند هم ازابومنصور وسیاست اصفهان بیمناك وناراضی بود .

طغرل ابتدا ببرادرش پیغام داد که همدان و قلاع ایـران غربی را که درتصرف دارد رها کند .

ابراهیم هم زیر بـار نرفت ووزیر خودرا بتهمت این که اوموجب اختلال شد کشت!!!

طغرل بهمدان شتافت وابراهیم باپیکاری مغلوب شد وبقلعهٔ پناه برد لیکن هرچه کوشید ازعهده سلطان سلجوقی برنیامد وچارهٔ جزتسلیم ندید .

طغرل اورا بااحترام پذیرفت ولی نزد خود نگاه داشت درنتیجه جمیع بلادمغرب ایران والجزیره دراطاعت طغرل در آمد .

طغرل که ازفتنه ابراهیم خیالش راحت شد متوجه اصفهان گردید ودرمحرم سال ۴۴۲ آنشهررا درمحاصره گرفت ویکسال تمـام آنشهردرمحاصره اوبود وضمناً لشکری از آنجابطرف فارس فرستاد تا عاقبت درمحرم سال ۴۴۳ طغرل اصفهان راگرفت ودولت دیالمه کاکویه را ازآنجابیرون نمود وابومنصورراهم بحکومت **یزد وابرقو** فرستاد .

درسـابق گفتیم که پسرابو کالیجارملك رحیم امارت آل بویه رادرسال ۴۴۹ داشت و بجای پدر امارت کرمان وفارس وخوزستان وعمان وعراق عرب راعهده گرفت ولی دولت اوقوتی ومدتی نداشت چه مدعیان بزرك ونیرومندی ازاطراف سربلند کردند .

سلاجقه وخوارج عمان ازطرف خراسان وقهستان واصفهان و کرمانشاهان وسایر ممالك اورا مطمح نظر گرفته واوهم قـدرت مقاومت این دودشمن را نداشت زیرا کرمان هدف الب ارسلان وفارس وخوزستان وعراق مقصد طغرل بود !؟

طغرل چون درسال ۴۴۳ باصفهان استیلاء یافت واستقرارپیدا کرد ملك رحیم پسر ابو کالیجارشیراز واصطخررا که یکی ازبرادرانش **ابومنصور فلاد ستون** بتصرف آورده بود ازاوپس گرفت .

فولاد ستون ازطغرل یاری خواست وبدستیاری این سپاه درسال۴۴۵ برشیراز استیلا یافت وابتدا بنام طغرل وسپس باسم رحیم وخودش خطبه خواند .

درسال۴۴۷ یکی‌ازامرای دیلمی فولاد نام امیرمنصور را ازشیراز بیرون کرد ونام طغرل را ازخطبه انداخت وکمی‌بعد ملک رحیم بازشیراز راتحت امرخویش آورد ولی بعد بشرحی که خواهیم‌داد میدان دست طغرل افتاد وآنهارا اسیرومنطقه نفوذ آنهارا متصرف گردید .

استیلای طغرل بر آذربایجان

درروزهائی که طغرل بکشورگیری مشغول بود اوضاع بغداد و الجزیره وآذربایجان وضع خوبی نداشت .

خلیفه بغداد القائم بامرالله بود(۴۶۷-۴۲۲) که کارهای کشورایران رابغلام سابق بهاء الدوله دیلمی بنام ابوالحارث ارسلان بساسیری(۱) که رئیس‌لشکریان ترک بود واگذاشته بود .

بساسیری چنان شجاعتی نشان داده بود که القائم از اومی‌ترسید .

در بلاد الجزیره وعراق عرب هم مانند موصل ودیاربکر وحله از امرای جزء سه سلسله حکومت میکردند که گرچه بظاهر همه مطیع خلیفه عباسی‌بشمارمی آمدندلیکن این اطاعت فقط جنبه دینی و روحانی داشت و امرای این سلسله ها در لشکر کشی و منازعات بایکدیگر چندان بامر خلیفه گوش فرانمیدادند .

خلفای فاطمی که درسال ۲۹۷ هجری درحدود تونس حالیه دولتی تشکیل داد . ودرسال ۳۵۶ بروادی نیل دست‌یافتند وشهرقاهره رابیادگار فتح آنسرزمین ساختند و پای‌تخت خویش قرار دادند .

این خلفا چون اسماعیلی بودند که شرح آن داده خواهدشد مدعی خلفای‌عباسی بغداد شدند وبرهر کسی که دست نشانده ومنصوب ازطرف آنها باشد سخت میگرفتند ولذا با سامانیان وغزنویان مخالفت کرده ومیکوشیدند دامنه استقلال خودرا از قاهره بشرق بکشند وبااین طبقه مصافی بدهند .

دستگاه تبلیغات خلفای فاطمی منصر علیه دستگاه تبلیغاتی خلفای بغداد سخت در فعالیت بود وپیوسته درمقام برانداختن خاندان عباسی بودند .

طغرل وفاطمیان وعلویین

در روزگارطغرل اختلاف وفشار دستگاه تبلیغاتی خلفای‌فاطمی در قاهره علیه خلفای عباسی بغداد که بسیار نالایق بودند سخت شدت کرد ومادر جلد اول قسمتی از این‌فعالیت های سیاسی راشرح دادیم .

اینک برای تشخیص افکار ومقدمه‌کار طغرل متذکر میشویم که فاطمیون در نتیجه انتقال پایتخت خود از تونس بقاهره قسمت غربی ممالک خود یعی جزایرصقلیه(سیسیل)

---

۱ - بساسیری‌ازمردم بساسیر که نام قدیم‌شهر پسا یا فسا حالیه از بلاد معروف فارس‌است بود واو قدرتی داشت که خلیفه رامرعوب ساخته بود .

۲ - در جلد اول درذکر بناهای‌اسلامی شرح داده شد .

ومالطه (مالت) وطرابس وترنس‌را از دست دادند .

ولی درطرف مشرق در تحت شام حدود دولت خود راپیش بردند تا موصل‌رسیده به بغداد نزدیك شدند وسیف‌الدوله همدانی که شیعه بود بفاطمیون گروید وباو پیوست وخلفای فاطمی درسال ۳۹۴ رسماً حلب را بممالك خویش ضمیمه نمود وتاسال ۴۱۴ که اعراب **بنی‌مرداس** برحلب مستولی شدند بآن ولایت حاکی میفرستادند .

در دیار بکر والجزیره هم امراء بخا ازخلفای‌فاطمی تبعیت می‌نمودند مخصوصاً دوره **خلافت المستنصر بالله فاطمی** که درسال ۴۲۷ تا سال ۴۸۷ بود بغداد مورد خطر حملات فاطمیین قرار گرفت والقائم عباسی دربغداد خلافت داشت .

در این موقع امارت خطه موصل در دست امرای عرب **عقیلی** بود که ازسال ۳۸۶ برآنجا مستولی شده بودند ودیاربکر را طایفه ای ازکردان **بنی مروان** از تاریخ سال ۳۸۰ در تصرف داشتند وامارت حله باقومی از اعراب بودکه از طایفه بنی مزید بودند وفرمانروائی آنها از سال ۴۰۳ تشکیل یافته بود .

باین ترتیب خلفای فاطمی بایران وبامرای دست نشانده عباسی نزدیك شدند چنانچه امارت‌آذربایجان دراین ایام‌دردست خاندانی ازمهاجرین عرب بنام **رواریان** بودکه از اوایل خلافت عباسی باین سرزمین آمده بودند وبتدریج بامارت پرداخته ودر این ایام **ابومنصور وهودان** پسرمحمدیا مملان برآندیار امارت داشت **واین‌هر دو ممدوح قطران شاعر** معروف بوده‌اند .

طغرل بااین مقدمه عازم آذربایجان شد ودر ماه محرم سال ۴۴۶ بتبریزرفت و امیر **ابو منصور روادی** تسلیم اوشد وپسرخود را بعنوان گروگان‌نزد طغرل فرستاد اول فبول کرد وفرماندار تبریز بنام سلطان طغرل ساجوقی خطبه خواند .

این‌جا برای اولین بار آذربایجان اززیرفرمان دست نشانده‌های بنی عباس خارج گردید .

طغرل ازآنجا بگنجه رفت امیرآنجاهم ازدر اطاعت استقبال کرد .

طغرل ازگنجه بشهر **ملازکرد** که از بلاد ارستان بود رفت و آنشهر را پس از خرابی و ویرانی وگرفتن اسیران بسیار مطیع ساخت .

وازارمنستان بآذربایجان برگشت‌وازآنجا بری رفت .

طغرل دراول‌سال ۴۴۷ از ری عازم همدان‌گردید وچنین وانمو کردکه عازم‌حج است ومیخواهد راه مکه را اصلاح کند وبقصد برانداختن المستنصر بالله فاطمی از مصر است که لذا دستور داد که در مرزهای مجاور عراق عرب مانند دینور و کرمانشاه - حلوان - سپاهیان خود مهیا ومتمرکز کردند .

طغرل بطرف عراق عرب رفت وباقشون بسیاری درآنکشور پراکنده شدند .

ملك رحیم دیلمی هنوز در واسط بود وبنام خلیفه خطبه میخواند آمد ببغداد و خیال داشت جلو طغرل را بگیرد اماکار او نبود زیرا طغرل اول خلیفه را ازخود مطمئن نمود واظهار بندگی واطاعت کرده بود .

ضمناً برخی ازدرباریان القائم باطغرل همراه بودند وازهمه مهمتر آنکه **بساسری** رئیس سپاهیان ترك ازسال ۴۵۶ ازاطاعت خلیفه عباسی بیرون رفته ومحرمانه باالمستنصر فاطمی پیمان بسته بود وملك رحیم هم از یاری اومحروم مانده واوضاع و احوال تقریباً به نفع طغرل تمام میشد .

انقراض دیالمه

این مقدمات چنین نتیجه داد که در روزجمعه ۲۲ ماه رمضان سال ۴۴۷ دربغداد رسماً خطبه بنام طغرل خوانده شد واسم ملك رحیم دیلمی حذف گردید .

طغرل با اجازه القائم خلیفه بغداد واردشد و ملك رحیم راپس ازشش سال ده روز امارت دستگیر نمود و باین عمل دولت آل بویه که از زمان معزالدوله همواره بر بغداد مستولی شده وبرخلیفه حکومت میکردند برافتاد .

القائم خلیفه هم ازترس خود در سال ۴۴۸ دخترداود یعنی خواهر الب ارسلان و برادرزاده طغرل را بزنی گرفت واین ازدواج سیاسی برای حفظ اساسی خلافت بود و باین ترتیب خاندان عباسی و سلجوقی نسبت پیدا کردند ورابطه قرابت سببی برقرار شد وبقاء خلافت مسلم گردید وگرنه طغرل میتوانست بآسانی بساط خلافت را برچیند همان کاری که بدست هلاکوخان وباشاره خواجه نصیرالدین طوسی انجام شد او انجام دهد .

نزاع بین طرفداران فاطمی وعباسی

آنچه ازظاهر امر استنباط میشود این است که طغرل قصد داشت بحمایت فاطمیون مصر دستگاه بنی عباس را براندازد ولی دربغداد یامرعوب یامجذوب شد وباخویشاوندی ازخیال اول منصرف گردید اما ورق بر گشت یعنی ایامی که طغرل دربغداد اقامت داشت ارسلان بساسیری باستظهار وپشتیبانی المستنصر فاطمی وطرفداران او درالجزایر بموصل حمله برد وعلیه طغرل درظاهر وعلیه بنی عباس درباطن که ازکار آنها بسیار روشن بود قیام کرد ودرشهر **سنجار** باقریش عقیلی امیرموصل و**قتلمش** پسرعم طغرل بجنگ پرداخت در این واقعه **نورالدوله دبیس فریدی** امیر حله ازبساسیری وخلیفه فاطمی طرفداری میکرد وبساسیری ونورالدوله فاتح شدند یعنی طرفداران فاطمیون قوت وغلبه داشتند وقتلمش شکست سختی خورد وقسمتی ازموصل وآن نواحی بدست طرفداران فاطمین مصر که ازقاهره تاشامات دست آنها بود ببغداد نزدیك شدند .

القائم هم که مردبی نهایت نالایق بود دانست که خطر متوجه اوست ازیك طرف هم سپاهیان طغرل مردم بغداد را بستوه آورده بودند واذیت وآزار میکردند خلیفه طغرل را مأمور حدود الجزیره کرد وسلطان پس از سیزده ماه اقامت در بغداد بآن سمت حرکت نمود .

نورالدوله که مردی کم جرئت بود ترسید باطاعت طغرل آمد وهمچنین **امیر مردانی** دردیاربکرهم مطیع اوشد وطغرل پس ازخواباندن فتنه این حدود وسپردن آنها **بابراهیم ینال** درسال ۴۴۹ ببغداد بر گشت و**بساسیری** هم بحدود شام قلمرو فاطمیون پناه برد .

دراین اثنا ابراهیم ینال ازموصل بطرف بلاد جبل حرکت کرد ودرحقیقت قصد استقلال داشت .

درسال ۴۵۰ باطراف بلادجبل آمد ابراهیم ینال هم بازبموصل برگشت وآنجارا متصرف شد .

ولی طغرل خودرابسرعت بموصل رسانید وبساسیری گریخت امامراقب فرصت بود که بازتجدید عهد کند .

طغرل پس‌از آرامش آنحدود ازبغداد بهمدان رفت بساسیری ازدورشدن طغرل فرصتی بدست آورد وازموصل ببغداد حمله کرد .

القائم هم که جزاسم خلافت قدرتی نداشت بغداد راترك کرد وبساسیری درهشتم ذی‌قعده‌سال ۴۵۰ بآسانی پایتخت بنی عباسی راگرفت‌وبنام المستنصرفاطمی‌خلیفه مصر خطبه خواند ونام بنی‌عباسی باین ترتیب ازخطبه حذف شد .

طغرل که بهمدان رسید بادوجبهه مبارزه پیدا کرد یکی برادر ابراهیم ینال و دیگربساسیری وبغداد وچون سپاهیان اوپراکنده بودند ازبرادر زاده‌گان خود پسران داود یعنی **الب ارسلان وقاورد ویاقوتی** کمك خواست آنهاهم طغرل را کمك کردند وابراهیم ینال نزدیك ری شکست خورد .

طغرل هم‌برای آنکه ازشراو راحت شود دستورداد اورا کشتند تادیگرطغیان نکند وازشراو فارغ شد وباهمان سپاهیان وقشون پراکنده خود درعراق که قبلا دستورداده بودند تمرکز پیدا کنند بطرف بغداد برای سرکوبی بساسیری حرکت داد .

القائم منتظر کمك خویش تازه‌است که اورابمسند خلافت برگرداند بساسیری‌هم درششم ذی‌قعده سال ۴۵۱ درست یکسال پس ازاقامت دارالخلاقه آنهم بنام فاطمیون از ترس طغرل وشورش مردم فرار کرد .

القائم خلیفه وطغرل بآسانی آمدند بغداد رامتصرف شدند وطغرل باتشریفاتیکه امروزهم نظیر آنرامی‌بینیم جناب خلیفه رابرسریرخلافت نشاندوبقصد قلع وقمع بساسیری ودفع فتنه اوعازم کوفه بتعقیب اورفت ودستورداد راه را براو ببندندکه بشام نتوانند فرار کنند .

خودش ازعقب‌اوراتعقیب میکردتادرجنك کوتاهی‌بساسیری کشته شد ودوره‌استیلای طرفداران فاطمی بربغداد پایان یافت .

ازدواج سیاسی دیگر

طغرل که القائم را بجای خود نشانید واموعراق را اصلاح کرد وفتنه‌ها خوابانید امنیت را برقرارساخت ضمناً زن او درسال ۴۵۲ فوت کرد وازخلیفه خواست که دختراورابزنی بگیرد وجبران این خدمات رابنماید .

خلیفه اول خودداری میکرد ولی طغرل اوراتهدید نمود خلیفه ترسید دخترخود را بااکراه بطغرل داد ودرذی‌قعده سال ۴۵۴ دخترقائم رسماً بعقد طغرل درآمد واین پادشاه سلجوقی قریب ۶۹ سال داشت مدتی دربغداد بعیش ونوش پرداخت .

درگذشت طغرل

طغرل دراوایل سال ۴۵۵ بارمنستان رفت وازآنجا باز ببغداد آمد ودوماه دیگر دردارالخلافه بود وپس از آن بادختر برادر خود که زن خلیفه شده ازاوناراضی بود بطرف ری حرکت کرد ولی دراین شهرمریض شد وکمی بعد بسن هفتادسالگی درهشتم رمضان ۴۵۵ درگذشت ومدت سلطنت اوازشوال ۴۲۹ تارمضان سال ۴۵۵ قریب ۲۶ سال طول کشید .

ابونصرمنصور بن محمد کندری که ازقریه کندر نیشابور بود وزیر مشهور دانشمند طغرل بود که بعمیدالملک ملقب وقبل ازاو دراواخر سال ۴۴۸ تا ایام آخرعمرش مینویسد درمقام وزارت بود .

چهارنفردیگرهم بوزارت طغرل رسیدند که مشهورترین آنها **ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی** معروف بسالارپوژگان است .

عمیدالملک خواجه نظام‌الملک طوسی است که ازبزرگان وزرای سلاجقه وازمنشیان عالیمقام محسوب میشود که بعداً درباره آنها ومقام فضل وشأن او بحث میکنیم .

عمیدالملک سرمایه علم واطلاع وراهنمای طغرل بود در موفقیت‌های بر عراق عرب وجنگها و دفع فتنه‌ها و از این راه براوحقی عظیم داشت و درهمه مواقع حاصل سیاسی که دربین دودربار فاطمی وعباسی رخ میداد قدرت تدبیرعمیدالملک بود که اختلاف را بنفع طغرل خاتمه میداد .

عضدالدو محمد آلب ارسلان ۴۵۵ - ۴۶۵

طغرل درمرض مرگ خود یکی از پسران داود برادر خود را که بنام سلیمان بود وبامادرش درخدمت طغرل بودند بعنوان جانشین خوداختیار کردوعمیدالملک کندری هم پس ازحرکت طغرل سلیمان را باین سمت معرفی کردوبنام اوخطبه خواند.

جغری بک که درایام حیات طغرل برقسمت شرقی ممالک سلاجقه درماوراءالنهر و خراسان امارت داشت ودرآن نواحی درقبال تعرضات خانیان وغزنویان دفاع میکرد .

درسال ۴۵۱ درگذشت وچهار پسر داشت **آلب ارسلان - قاورد - یاقوتی - سلیمان** که آلب ارسلان درایران شرقی جای پدررا گرفته وزن اوباسلیمان درخدمت طغرل میزیست طغرل مادر سلیمان را پس ازفوت برادرش بعقد خود درآورده وباصرار همین زن سلیمان رابجانشینی خود درسلطنت مقرر ومنصوب کرد -

چون خبردرگذشت طغرل بخراسان رسید آلب ارسلان ازاطاعت برادرش سلیمان سرپیچید وبدسب یاری وزیر نامی خود ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی ملقب بخواجه نظام‌الملک خودراوارث طغرل خواند وجمعی ازامرای سلجوقی را بجانب داری برانگیخت عبدالملک کندری در ری بود دید بابودن شخصی مانند خواجه نظام‌الملک کار سلیمان درقبال آلب ارسلان پیش نخواهد رفت بنام آلب ارسلان در ری خطبه خواند و سلیمان را عنوان ولیعهد داد .

کشته شدن عمیدالملک ۴۵۶

آلب ارسلان پس از جلوس برسریر سلطنت باتفاق خواجه نظام الملك از نیشابور بری حرکت کرد تا پسرعم پدرش که **شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل** که سابقاً نام اورا بردیم وبادعای سلطنت در ری قیام کرده بود گوشمالی دهد.

جنك بین اتباع قتلمش و آلب ارسلان در نزدیکی خوار اتفاق افتاد وسپاه قتلمش شکست سختی خوردند وخودش درمعرکه در گذشت.

بعد خواهیم گفت که اولاد این قتلمش در روم شعبه‌ای تشکیل دادند وسلاجقه روم ازاین خاندان بودند.

آلب ارسلان وخواجه نظام الملك پس ازاین فتح درآخر محرم سال ۴۵۶ بری وارد شدند وعمیدالملك بعذر خواهی حضور خواجه نظام الملك رفت وپانصد دینار بعنوان هدیه تقدیم نمود.

چون عمیدالملك ازحضور سلطان ووزیر بیرون رفت سپاهیان ملتزم رکاب بحرکت آمدند. آلب ارسلان بیمناك شد وگویا بسعایت خواجه دستور داد عمیدالملك رادستگیر کردند وبمرورود فرستادند واو قریب یکسال در زندان بود تا آنکه در ذی حجه سال ۴۵۶ بدستور سلطان وخواجه نظام الملك آن وزیررا کشتند وسراورا بکرمان پیش خواجه نظام الملك فرستادند.

فتوحات آلب ارسلان

طغرل درمدت ۲۶ سال سلطنت خود دائما در کشاکش وزحمت بود ومرتب بشهر وکشور گیری می‌پرداخت آلب ارسلان وارث عمویش مملکت را درطرف مغرب وشمال شرقی وسعت داد و درظرف ۹ سال این سلطنت بکفایت خود وتدبیر وزیر کم نظیرش خواجه نظام الملك حدود دولت سلاجقه را بکنار جیحون وساحل دریای مدیترانه رسانید وتمام مدعیان سلطنت را که داعیه مخالفت داشتند ازمیان برد.

درناحیه ختلان که ازولایت دره علیای جیحون است ایران ناحیه‌بنام ختلان سر بعصیان برداشت وآلب ارسلان درسال ۴۵۶ برای سرکوبی او بدان صوب عزیمت نمود. واورا دستگیر نمود وکشت وولایت اورا گرفته امن نمود.

ازآنجا برای سرکوبی عمویش **بیغو** که برهرات امارت داشت وازاطاعت او سر پیچیده بود رفت واورا نیز مغلوب نمود ودر بازگشت ازهرات چغانیان را هم گرفت و بنیشابور برگشت.

آلب ارسلان چون ازطرف خراسان وماوراءالنهر حاضرشد بعزم جهاد عازم بلاد ارامنه وحدودممالك روم شرقی شد وازنیشابور بری وازآنجا تاآذربایجان آمد و **نخجوان** رامرکز اردوی خود قرار داد.

فتح ارمنستان و گرجستان و بخارا ۴۶۵

ارمنستان ناحیه ایست بین سه دریاچه **وان - او رمه - گوگچه** این منطقه دراثر ضعف دولت بنی‌عباس بدست دولت روم شرقی افتاده بود ودائما بین آنها و مسلمین در الجزایر وشام پیکار و زدو خورد میشد وهرزمانی دست یکی از افراد

بود تادولت روم شرقی تمام آنهارا تحت یك حکومت مستقل آورده بود که از تعرض مسلمین مصون بماند

چون امپراطوری روم شرقی بدست **باریلیوس دوم** رسید که مردی کافی و لایق وکاردانی بود و در مقام تجدید عظمت باستانی رم افتاد . درشبه جزیره بالکان و آسیای صغیر دولت خودرا بسط داد ومغرب بلغارستان را گرفت وآسیای صغیررا بسط داد ودر شرق بارمنستان تاخت وقسمت اعظم بلاد بین دو دریاچه دان و اورمه رامسخر کرد .

ارمنستان که مورد بحث است دراین عصر مواجه بارقیب سرسخت ونیرومند شد یکی **باریلیوس** ودیگر گیودکی پادشاه **ابخاز** همسایه شمالی ارمنستان و سواحل بحر بادنلیوس پس ازغلبه برارمنستان بخیال مطیع کردن کیودگی پادشاه جوان ابخاز افتاد واز زاویه جنوبی شرقی بحرسیاه عازم تسخیر بلاد کیودگی شد لیکن اوبکمك مسلمین بادیلیوس را شکشت داد وشوکت امپراطور شرقی را درهم شکست و بقدرت دولت آبخاز آنروز تسلط یافت ـ **اما کیودگی** درسال ۴۱۸ مردو پسر ۹ ساله او **بقراطی** بکمك مادرش امور کشورا اداره میکردند .

بقراطی که برشد رسید خیال توسعه کشور بسرش افتاد وخواست قفقاز راکه از بلاد مسلمان نشین بود بگیرد ولذا درسال ۴۳۰ تفلیس را گرفت وبر آن منطقه دست یافت اما دوره قدرتش طول نکشید زیرا رومیان شرقی از یکطرف وسلاجقه ازطرف دیگر براو تاختند .

طغرل درسال ۴۴۰ بااین مقدمات بر بلاد اوتاخت وبقراطی بناچار ازامپراطور روم شرقی کمك خواست ولی ترکان سلجوقی هردو سپاه را مغلوب ساختند ودرعهد طغرل ابراهیم ینال پس از فتح بلاد **ارزنة الروم وبلاذکر** تا بندر **طرابزون** پیشرفت .

چون میدان دست آلب ارسلان رسیدو پسرش ملکشاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملك افتاد بنخجوان آمدند وبسیاری ازقلاع بلاد **گرجستان وابخاز** راگشودند و سلطان خود بولایت **«کارتلی»** گرجستان غربی رفت وبقراطی را مجبور بقبول پرداخت خراج ودادن دختر خود بآلب ارسلان نمود .

این خویشاوندی سیاسی هم بازسبب بقاء حکومت آنها شد ولی پس ازمدتی این دختر راآلب ارسلان طلاق داد وخواجه نظام الملك بعقد خود درآورد.

آلب ارسلان که گرجستان راگرفت امارت تفلیس را بامیر کرد نژادگنجه بنام **امیرفضون** داد وازراه **قارض** برای فتح قلعه **آنی** که در مغرب ایران برسرراه اخلاط درارمنستان بود رفت وپس از مدتی محاصره آنجارا ازتصرف عیسویان بیرون آورد وبر اثر این فتوحات نام آلب ارسلان در جمیع بلاد اسلامی پیچید، وخلیفه امر کرد تادرمنابر بدعای سلطان سلجوقی بپردازند . وبدین ترتیب این پادشاه سلجوقی توانست ارمنستان وگرجستان وبخارارا بتصرف درآورد .

فتوحات آلب ارسلان درطرف شرق

آلب ارسلان پس ازفتح آنی باصفهان رفت واز آنجا بکرمان رفت آنجا برادرش قاردبن جفری که ازسال ۴۳۳ ایران دیار و ملقب بعماد الدوله فرار ارسلان بود باستقبال آلب ارسلان

رفت و پذیرائی نمودتا آنکه اورا مطمئن نمود که نظم عمومی برقرار است وامنیت حکمفرما است آلب ارسلان پس از چندی بمرو که پایتخت خود بر گشت و آنجا دختر طمغاج خان ابراهیم خان افراسیابی را بازدواج پسر خود ملکشاه آورد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را که سابق اشاره شد برای ارسلانشاه پسر خود گرفت و باین ترتیب بین سه خاندان سلجوقی وغزنویان بطرز قرابت ومودت برقرار نمود .

آلب ارسلان در سال ۴۵۷ سفری بماوراء النهر وخوارزم کرد وشهر جند را گرفت وبمرو رفت ومراجعت نمود گرفتن جند برای آلب ارسلان اهمیتی بسزا داشت زیرا ازمراکز اولیه سلاجقه بود باضافه که مردان آنجا درکار او تاثیر بسزائی داشتند .

ولیعهدی ملکشاه سلجوقی

درسال ۴۵۷ که آلب ارسلان بمرو پایتخت خود بر گشت رسماً پسر خود ملکشاه را بولیعهدی اختیار نمود و از برادران وبزرگان سلاجقه برای او گواهی گرفت و کشور پهناور خود را در ابتدای سال ۴۵۸ بین برادران وپسران واقارب خود تقسیم کرد **بلخ را بسلمان** و **خوارزم را بارسلان اوغو** طخارستان را به الیاس سه برادر خود واگذاشت ومرو را بارسلان پسر دیگر خود سپرد .

عمادالدوله قادر امیر سلجوقی کرمان وبرادر سلطان درسال ۴۵۹ گویا برای آنکه این تقسیم کشور سهمی نداشت عاصی شد ونام ارسلان را از خطبه انداخت ودعوی استقلال کرد آلب ارسلان بکرمان رفت ولشکریان اورا مغلوب ساخت .

مرور جیرف قادر را دستگیر کرد ولی عفوش نمود وبامیری کرمان باقی گذاشت . آنگاه بفارس رفت وخواجه نظام الملك هم قلعه اصطخررا برای سلطان فتح کرد در نتیجه این فتح مقام اورفیعتر ومحبوبتر گردید.

فتح ملازگرد

امپراطور روم شرقی **رومانوس دیوجانس** درسال ۴۶۲ با لشکری عظیم ببلاد شام حمله کرد و **امیر مورا سی محمود بن صالح** رئیس مسلمین حلب را مغلوب ساخت .

محمود صالح که پیرو خلفای فاطمی مصر بوده واین شکست را نتیجه ضعف آنها دانست ازطرفی شوکت روزافزون سلاجقه را مشاهده میکرد از فاطمیان منصرف شد وروگردان شده طرفدار آلب ارسلان گردید وخطبه بنام اوو القائم عباس خواند

درهمین سال نام خلیفه فاطمی مصر از خطبه درمکه ومدینه حذف شد ونام قائم و آلب ارسلان اعلام شد .

آلب ارسلان با آنکه محمود مطیع اوشده بود بطرف حلب رفت محمود را احضار کرد او ترسید آلب ارسلان حلب را تصرف نمود محمود بامادرش نزد او رفتند و اورا بخشید ودرسال ۴۶۳ حلب هم مسخر سلاجقه شد .

دراین اثنا رمانوس دیو جانس برای فتح بلاد از دست رفته ارمنستان وحدود غربی ممالك خود بادولت هزار سپاهی یونانی و گرجی بلغاری روسی وفرانسوی بآسیای صغیر آمد و درشهر **ملازگرد** (مابین دریاچه وآن وارزنة الروم درشمال اخلاط) اردوزد .

آلب ارسلان با اینکه ۱۵۰۰۰ سوار ترك بیشتر همراه نداشت بجلوی امپراطور شتافت وابتدا اهل وعیال خودرا بهمراهی خواجه نظام الملك بهمدان فرستاد .
آلب ارسلان در نزدیکی اخلاط برمقدم سپاه دومانوس دیوجانس غلبه یافت ولی چون قشونش کم بود از امپراطور طلب صلح کرد امپراطور مغرور گفت درشهرری بایکدیگر صلح خواهیم کرد .
آلب ارسلان دل بدریازد ومردانه مهیای جنك شد وبعنوان مجاهد که جزفتح یا کشته شدن قصدی ندارد همراهان خود را که ترکمانان متعصب وشجاع وقهرمان بودند تشجیع کرد ونزدیك ملازکرد غضبناك بررومیان تاخت وترکان سلجوقی بانهایت شجاعت وسیره خاصی که درجنگ وحمله وگرز داشتند
باکمی عدد بر بسیاری دشمن حمله بردند ومقداری ازعیسویان کشتند که زمین از خون آنها سرخ شد وامپراطور بچنگ ترکمانان اسیرشد ودولت هزارسپاهی از پانزده هزار مسلمان شکست یافتند وهزیمت نمودند .
سپاهیان امپراطور را اسیرنمود نزدآلب ارسلان آوردند .
سلطان اول سه تازیانه برسراوزد وگفت چرا بدعوت صلح من جواب قبول ندادی ؟
امپراطور که بسیار متأثر از این پیش آمد بود از فرط تأثر گفت دست ازسرزنش بدار وهرچه خواهی بکن .
آلب ارسلان درمقابل گرفتن یکمیلیون ونیم دینار (سه کرور)۱۵۰۰۰۰۰ او را عفو کرد وبا او صلحی بمدت پنجاه سال بست واورا بکشورخودبرگردانید .
فتح ملازکرد ازبرجسته ترین وقایع دوره آلب ارسلان است که در آسیای غربی رخ داد .
رومیان که ازعهد اشکانیان پیوسته درارمنستان اعمال نفوذ میکردندتاعصرساسانیان نیزدست تسلط دراز نموده بودند ولی ازاین پس دیگر روی ببلاد آسیای غربی نیاوردند ونواحی آسیای صغیرهم بتدریج از کف آنهارفت .
تمدن یونانی وآداب عیسوی ازبین رفت وآداب وتمدن اسلام درقالب زبان فارسی جایگزین آنها شد .

کشته شدن آلب ارسلان ۴۶۵

درفصل پادشاهان توران «ترکیه» گفته خواهد شد که طغیان خان ابراهیم پادشاه توران دراواخر دوره سلطنت خود پسرش شمس الملك نصر را جانشین خود نمود ودر سال ۴۶۰ در گذشت .
شمس الملك پس ازاستقلال با سلاجقه از درعصیان درآمد . ومدتی باستقلال برای خودحکومت داشت .
آلب ارسلان درسال ۴۶۵ برای سرکوبی شمس الملك با دویست هزار سپاهی از جیحون گذشت وصبح ششم ربیع الاول سال ۴۶۵ قلعه بان یکی از قلاع را بنام **یوسف خوارزمی** که تقصیری کرده بود دست بسته نزداو آوردند .

یوسف با آلب ارسلان درشتی کرد آلب ارسلان گفت اورا رها کن تا خود بتیر هلاک سازم تیر سلطان خطا رفت ویوسف با کاردی که همراه داشت زخم کاری بر آلب ارسلان زد بطوری که چهار روز بعد از آن مرد نعش اورا درمرو بخاک سپردند .

مدت سلطنت آلب ارسلان ۹ سال و نیم بود و در تمام این مدت بوزارت خواجه نظام الملك طوسی ومنصور میگشت .

با آنکه عده ازخواجه سعایت میکردند آلب ارسلان باو علاقه داشت و اورا بکفایت وکار دانی تعظیم وتوقیر می نمود وبدستور اوعمل میکرد .

قتل آلب ارسلان روی غرور وخود خواهی اوانجام شد و در تاریخ سلاطین ایران چندین نظیر داشته که پادشاهان مغرور بدست خود بهلاکت افتاده اند وچیزی که ما را بحیرت انداخته دراین فصل قتل کندری بسعایت خواجه است که چگونه بافضل ودانش برای کشتن رقیب وحریف بافضل ودانش خود سعایت میکند واورا بکشتن میدهد .

شکی نیست که بمنطوقه الملك عقیم سعایت پدر مادر و برادر عاطفه و علم وفضیلت بردار نیست ولی تحمل این معنی هم که دانشمندی برای رقابت از میدان زندگی بدر رود قدری مشکل وغیر قابل قبول است .

۳ ملکشاه جلال الدین ابو الفتح سلجوقی ۴۶۵ - ۴۸۵

سومین پادشاه سلجوقی ابوالفتح جلال الدین حسن ملکشاه سلجوقی است که درمیان شش برادر بنابروصیت آلب ارسلان بجانشینی پدر تعیین شد ودرست بیست سال سلطنت کرد .

آلب ارسلان شش پسر داشت **ملکشاه ایاز تکش بوری تتش ارسلان ارغو** این هرشش پسر ار فرمانروائی پدر سهمی داشتند .

ملکشاه باپدر خود درلشکر کشی ماوراءالنهر همراه بود وچون پدرش ضربتی خورد او باوزیرش خواجه نظام الملك وسپاهیان خود بخراسان بر گشت برادر خود ایاز را دربلخ باقی گذاشت .

دراین اثنا خبردار شد که عمویش **قادر وعمادالدوله** بادعای سلطنت برخواسته وعازم تسخیرری وبلاد جبل شده‌اند.

ملکشاه شتابان خودرا باورسانید وامرای عرب وحیله وموصل را تطمیع و عده را وعیدداد وتادر نزدیکی همدان باسپاهیان **قاورد** رو بروشد پس ازپیکار بر او غالب گردید . بصوابدید خواجه شبانه اورا کشت ولی او پسری بنام **کرمانشاه** داشت ملکشاه بجبران قتل پدرش امارت کرمان را باوداد وعمان وسواحل دریا تاسال ۵۸۳ بارث در خاندان قاورد که بنام سلاجقه کرمان شهرت یافتند باقی بود .

فتوحات ملکشاه سلجوقی

گفتیم ملکشاه ملازم پدرش ودرجنگهای الجزایر ارمنستان شاهد جریان بود درایام یکی از امرای ترك خوارزمی **اتستر دراتسیس** باسپاهیان خود بتعرض بلاد شام فلسطین که تحت اوامر مستنصر فاطمی بودند فرستاد .

اتستر درسال ۴۶۳ ببیت المقدس تاخت ودمشق را محاصره کرد ولی نتوانست تصرف نماید اما تعرض خود را همه ساله تا ۴۶۷ ادامه میداد تا بالاخره موفق گردید آنجارا بگیرد .

اتستر سال بعد بمصر حمله کرد وقاهره را محاصره نمود اما چون بمردم ظلم وستم شد منهزم گردیده بشام برگشت .

ملکشاه سلجوقی درسال ۴۷۰ برادر خود **تتش ملقب بتاج الدوله** را مامور فتح شام نمودو باو وعده داد هرکجا را و هر مقدار را فتح کند منطقه حکومت خودش باشد .

تاج الدوله تتش ابتداء حلب را محاصره کرد . دراین اثنا سپسالار اردوی فاطمی درمصر برای سرکوبی وتنبیه اتستر بشام آمد که شهر درمحاصره بود .

تتش بدعوت اتستر بیاری او رفت مصریان از شنیدن این خبر فرار کردند اتستر تتش را بدمشق راه نداد ودربیرون بار وقلعه شهر بملاقات او آمد تتش هم ازفرط غضب اتستر را در ملاقات خویش کشت ودمشق را درسال ۴۷۲ تصرف کرد **وسلاجقه شام را** ستایش نمود .

بااین ترتیب سلاجقه کرمان وشام بدستور ملکشاه سلجوقی وپیرو او بودند .

امیرعقیلی موصلی **بنام شرف الدوله مسلم بن قریش** درسال ۴۷۲ حلب را از چنگ آخرین **امیرمرداس** بیرون آورد وسلسله مرداس را منقرض ساخت .

ملکشاه حلب را ضمیمه ممالک امیرموصل کرد اماشرف الدوله درسال ۴۷۶ شنید که تتش بقصد تسخیر انطاکیه وبیرون آوردن آنجا از بغداد با سپاهیان گران بامر ملکشاه حرکت کرده برای متصرفات خود متوحش شد واز خلیفه فاطمی مصر مدد خواست تا دمشق را ازتصرف سلاجقه بیرون آورد ولی چون خبرشورش دربلاد خوداورخ داد بااین قصد موفق نشد .

ملکشاه برای سرکوبی شرف الدوله عقیلی درسال ۴۷۷ سپاهیانی ازبغداد ودیار بکر بالجزیره فرستاد این سپاه اگرچه امیر موصل را منهزم ومحضور کردند ولی چون ملکشاه بسبب انقلاب خراسان وعصیان برادرش تکش باشرف الدوله صلح کرد واو را در بلاد خودبحکومت وامارت باقی گذاشت .

فتح انطاکیه
۴۷۷

ولایت **قونیه داق سرا** از بلاد آسیای صغیر بدست ترکان سلجوقی فتح شده بود ملکشاه در سال ۴۷۰ این ولایت را بیشتر شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل سابق الذکر پسرعم طغرل اول وجفری یعنی سلیمان واگذاشته بود .

این سلیمان مؤسس سلسله سلاجقه روم بود سلیمان بن قتلمش درسال ۴۷۷ بر بندر انطاکیه که درسال ۳۵۸ بتصرف رومیان شرقی بود در آمدو آبخازرا بنام ملکشاه فتح کرد وبر حوزه حکومتی خود افزود وفتح انطاکیه حدود مملکت سلاجقه را از طرف مغرب تاکنار دریای مدیترانه رسانید.

درسابق امیر علوی خراجی میداد شرف‌الدوله ازسلیمان بن قتلمش مطالبه همان خراج را میکرد واو اباداشت بهمین‌جهت جنگی بین آنها در گرفت و شرف‌الدوله بدست سلیمان کشته شد وباز آن منطقه در دست‌سلیمان باقی‌ماند .

فتح حلب ۴۷۸

مابین بلاد تاج‌الدوله تنش مالك دمشق وموسس شعبه سلاجقه شام باقلمروسلمان بن قتلمش **امیرقونیه و آق‌سرا و انطاکیه** باقی شعبه سلاجقه روم حلب فاصله بود ودرسابق دیدیم کـه حلب‌ازانقراض عقیلیان ضمیمه موصل شد .

سلیمان که شرف‌الدوله را ازمیان‌برداشت خواست‌این فاصله راهم ازمیان بردارد امامردم حلب‌را بضبط آن شهر دعوت کردند وبدین جهت بین دوسردار سلجوقی . روم ودمشق‌جنك در گرفت وسلیمان دراین جنك در ماه صفر سال ٤٧٩ بدست تنش کشته شد وحلب بتصرف تنش درآمد . واین فتوحات هم بنام ملکشاه ادامه می‌یافت .

فتح ماوراءالنهر درسال۴۸۲

روزهائی که آلب‌ارسلان بحملات می‌پرداخت وملکشاه با او بود برای دفع‌قاورد رفت پدرش کشته شد وپسر درکیرو دار اختلافات بین‌قاورد وشمس‌الملك خاقان توران ازاین فرصت استفاده کرد وشهر **ترمذرا** پس گرفت .

سال ٤٦٥ بود که ملکشاه ایازرا ازبلخ راند وبعد چون بین افراد خانیه اختلافی بروز کرد وملکشاه هم ازعراق بسمرقند عازم بود باشمس‌الملك بصلح‌پرداخت .

شمس‌الملك برادر زاده ای داشت بنام احمدخان که بی‌باك وظالم وستمکار بـود وروحانیون ماوراءالنهراز دست‌اوبتنگ آمده بودند بپادشاه شکایت کردند واو را بضبط منطقه حکومت‌احمدخان‌درسال٤٨٢ دعوت کردند ملکشاه‌باخواجه نظام‌الملك ازاصفهان بخراسان رفت وپس‌از حمله سختی آنشهررا گرفت وبخارا وسمرقندرا تصرف کردوبیکی ازگماشته شدکان خود سپرد سپس‌شهراورجند را مسخر کردوامیرخانی کاشغر بخدمت سلطان آمد وقبول کرد که خطبه وسکه رابنام‌اوبخوانند .

دراین‌سفربود که خواجه نظام الملك برای نشاندادن وسعت کشور پهناور سلاجقه اجرت ملاحـان جیحون را بر خراج انطاکیه حواله کرد ونماینده روم شرقی‌راکه آمده بود خراج بپردازد دستوداد برود دراصفهان‌بپردازد تامردم بفهمند امپراطور روم خراج سالیانه رادرحدودکاشغر بسلطان سلجوقی تسلیم کرده است.

درسمرقند یکدسته **ازترکان چکلی‌در**خدمت ملکشاه بودندکه آنجا مانده و وظیفه ومقرری‌داشتندچون حقوق آنهانمیرسیدشوریدند وبرادرخان‌کاشغررا **بنام‌یعقوب تکین** بسمرقنددعوت کردندکه زمام اموررا بدست اوبسپارند عین‌الدوله رئیس ترکان بودکه زیرنظرامیرخانی فرغانه بانجام‌وظایف محوله مشغول‌بود .

ملکشاه تاشنید فوری ازخراسان بماوراءالنهر ازآنجا ببخارا رسید ویعقوب‌تکین ازسمرقندگریخت وسپاهیانش‌اورا ترك کردند .

یعقوب بپناه برادرش امیرکاشغررفت ملکشاه باامیرکاشغرتکلیف کرد که یعقوب را تسلیم نماید خان‌کاشغر بیمناك شد برادررا نزد ملکشاه فرستاد ولی‌محافظین اورا در

راه شدند خان کاشغر بدست یکی از مدعیان اسیرشده یعقوب تکین‌را آزاد کردند ملکشاه هم‌صلاح دید که موضوع‌را مسکوت بدارد .

درضمن هم فارغ نبود دستور داد وزیر **زنش ترکان خاتون** دختر **طمغاج خان ابراهیم** عمه‌احمدخان که خاقان‌سمرقند بود بنام‌تاج‌الملك **ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز** شیرازی را باصلاح‌کار یعقوب تکین‌مامور ساخت و تاج الملك‌این وظیفه را بخوبی انجام داد یعنی یعقوب را باطاعت سلطان مجبور کرد وباصفهان برگشت .

باین‌ترتیب ماوراءالنهر هم بابلاد اطراف سمرقند بتصرف ملکشاه در آمد ولی باید گفت اداره این کشور مشکل شد زیرا نمیتوانستند مقرری مستخدمین‌را بپردازند و دیدیم که شورشها ادامه داشت .

خطر بزرگی که سلاجقه راتهدید میکرد

در این گیر و دار و دراین اوضاع و احوال کشور پهناور سلاجقه بسبب نداشتن وسایل وارتباط کامل‌بین شهرها اداره امور کشور تحت یك سازمان منظمی نبود که اداره شودبلکه هرخان وامیرهم وزعیم وپیشوائی پس‌ازفتح وتصرف وحکومت که پادشاه بمحل خود مراجعت میکرد بفکر استقلال وخودستانی می افتادند باینجهت برسیدن مقرری و اختلاف نظر بشورش وغوغا بدمیخواستند . تا کاربجائی رسید که یك دعوت‌جدید سری که از چندین‌سال قبل‌دامنه داشت قوت گرفت وموجب تهدید خواجه خواجه نظام‌الملك وسایر سلاطین سلجوقی تا سلطان سنجر رسید بشرحی که اجمالا بیان میشود .

اسماعیلیه وقدرت آنها در حکومت سلجوقی

یکدسته ازمردم معتقد بودند که‌پس‌از امام موسی‌بن جعفر ع فرزند بزرگش اسماعیل مقام‌امامت داشتند امت و پیروان اورا اسماعیلیه گویند این‌مردم چندین نام دارند و چندین شعبه‌هستند وچندین‌جا خلافت وحکومت وسلطنت کردند که شمه ازآن نقل‌میشود .

سبعیه ازاین جهت که پیروان اسماعیلیه تا امام هفتم‌بیشتر نرفتند و از آنجا منحرف شدند آنهارا سبعیه گویند که بفارسی هفت امامی‌نامند .

تعلیمیه ازاین جهت که چون عقل بشربرای شناسائی خدای خود کافی نیست و امامی‌بایدباشدتا آنهارا تعلیم‌وتر بیت‌بتوحیدنمایدتابکمال‌مطلوب‌خودبرسند واسماعیلیه معتقدند که امام مربی و معلم آنها **اسماعیل بن موسی‌بن جعفر ع بوده** آنها را تعلیمیه گفته اند .

باطنیه ازاین‌جهت که مردم معتقدند شریعت اسلام ظاهر و باطنی دارد اگر کسی بباطن شریعت‌پی برد وظاهررا مهمل گذارد وبراو حرجی نیست ولی‌اگر بباطن آنرا نشناسد معاقب خواهد شد و بجائی نمیرسد وبنابراین عقیده امامت واحادیث‌را تاویل کرده اند و برای هریك از اصول و فروع ظاهر و باطنه این طایفه را **باطنیه گویند** که‌باین اعتبار**ملاحده** هم گفته‌اند .

فاطمیه چون برخی ازاین طایفه درمغرب افریقا وتونس ومصر امارت وحکومت

وخلافت وسلطنتی تشکیل دادند آنهارا **فاطمیون** میگویندکه در باره آنها نیزاشاره شده وبازهم بحث میکنیم .

قرامطه چون تیره شیعه ازاین فرقه درسال۲۷۸ دربسیاری ازشهر های ایران و عراق وشام‌عمان بحرین‌استیلایافتند ومکه‌را گرفتند وبازار قتل‌وغارت پرداختند آنهارا **قرامطی‌هم گفته‌اند**

حقیقت امر امامت

چنانچه در کتاب **امیرالمومنین** ع و کتاب موسی‌بن جعفرع مفصل راجع بامت و خلافت بحث شده ائمه معصومین بایکی پس‌ازدیگری قبل‌ازآنکه آنها در دنیا بیایند بنام و نشانی کامل‌ومشخص ومعین ونام آنها برساق عرش الهی بقلم نور ثبت شده بودکه پیغمبر ص خاتم‌النبیین درشب معراج آنهارا دید وبامامت واحادیث متواتر ائمه معصومین پس‌از خود یکیك با تمام خصوصیات ملقب ونام وکنیه وممیزات خاصه صورت‌وسیادت همه را بیان فرموده است واسماعیل پسر بزرك امام موسی بن جعفرع باآنکه آراسته بکمال و علم وفضیلت بود قبل‌از امام هفتم درگذشت وپس‌ازآن امام‌حضرت علی‌بن موسی‌الرضا ع امام هشتم شیعیان میباشند که درآن بحث وسخنی نیست .

سیاست اوضاع و احوال آنعصر چنین ایجاب کردکه برابر بنی‌عباس که میدان بکسی نمیدادندیاسلاطین ایرانی که اکثرنماینده خلفای بغداد بودند این طایفه ظهور بروز کردند تاآنهاهم سهمی در زعامت وسلطنت پیداکننده چون درظاهر نمیتوانستند مقاومت نمایند بصورت قتل‌سری «ترور» دست بکشتار زدند وجمعی را برای این‌کار تربیت کردندکه قربانی‌آنهارا **ازقبیل‌خواجه نظام‌الملك‌وملکشاه‌وسلطان‌سنجر سلجوقی وغیره** است وبارزترین‌استاد مکتب آنها **حسن صباح است** که بشرح حال همه‌آنها خواهیم پرداخت انشاالله تعالی.

اسماعیلیه درایران

چون اسماعیل درگذشت هواخواهان اوبهترین وسیله برای تشکیل یك جمعیتی بدست آورده‌وبدعوت‌وتبلیغ پرداختند و دعاة آنها بنام دعاة اسماعیلی مانند دعاة عباسی در اطراف پراکنده شدند وسراً وعلناً دست بتبلیغ زدند .

درواقع‌دین تازه‌ای آوردند وچون اکثراین‌طبقه مردانی جسوروجاه طلب‌شجاع و قهرمان بودند دست بکشتار سری بردند و لذا در دعوت آنها جمعی ازامرا و سلاطین بیمناك شده دعوت‌آنها را پذیرفتند وبآنها برحسب ظاهر صورت موافق نشان میدادند تاشاید ازتعرض‌آنها مصئون بمانند ومهمترین پیشرفتی که نصیب آنها شد تشکیل‌سلسله فاطمیان در افریقا که قرامطه درنیمه دوم قرن سوم ظهور کردند وبربسیاری ازشهرهای عراق وخاورمیانه که در دست بنی‌عباس بادست نشانده خلفای بغداد بود حمله‌کردند و شکی‌نیست که منظورآنها احراز مقام‌حکومت اسلامی بود واکنون وضع آنهارا بمناسب **مقام درایران** بنکاریم تاسلسله فاطمیون‌را شرح دهیم .

درایران وماوراءالنهر اسماعیلیه درامارت **امیر نصر بن احمد سامانی** در آغاز کار **دیالمه** وآل زیار ظهور نمودند ودر دستگاههای دولتی رخنه کردند چنانچه اشاره شد کم و بیش درجریان کار وامارت دخالت داشتند .

ولی چون میدان سیاست بترکان متعصب سلجوقی رسیده پیروان اسماعیل نتوانستند ازخود دولتی تشکیل دهند وترکان آنهارا هم در حوزه حکومت دخالت نمیدادند بدین جهت دعاة اسماعیلی راه باطن وسری را پیش گرفته وافراد خودرا بقتل سری تربیت میکردند وهمیشه متوجه کشتن مصادر امرمانند پادشاه ووزیر فرمانرواگردیدند .

اسماعیلیه درایران درپناه کوهها وقلعه های محکم جاگرفته وآنجا میزیستند و شاگردانی ازمردم بی‌سواد برای احراز این مقام تربیت میکردند که روی عقیده تفتیش بردار وازپا نایستید تعالیم دینی اسماعیلیان قوت گرفت واز ایران بافریقا رفتند .

وآنجا که زمینه مساعد ومناسب نبود پیشرفتی حاصل کردند درسال ۲۹۹ درتونس مجالسی تشکیل دادند وبرای ائمه ایشان باپیشوایان ایران اشتباه بشوند آنجا خود را بنام فاطمیه نسبت خواندند و منتسب بحضرت فاطمه دختر پیغمبر ص خدا نمودند .

اسماعیلیه درایران درعهد ارسلان بسامری در بغداد یکسال بنام خود خطبه خواندند وحکومت کردند .

درعصر سلاجقه قوت گرفتند **و بدو دسته** تقسیم شدند **نزاریه- مستعلویه** بدین ترتیب که در خلافت فاطمی مصر پس ازحرکت المستنصره بعدخلیفه فاطمی ۴۸۷ ۴۳۷ مابین دوپسرش **نزار ومستعلی** اختلاف ونزاد پیداشد اول نزاد جانشین پدر گردید و لی پس انتصاب خود خلیفه برسر نزاع برخواستند .

آنها که طرف **نزار** رفتند نزاره خوانده شدند وآنها که **طرف مستعلیه** رفتند **مستعلویه** مشهورشدند و درکشمکش و اختلاف بین این دو طایفه مستعلی کشته شدو طرفداران **اوهم نزار** پیوستندوهمه اسماعیلیه **نزازی میباشند** یکی ازکسانی که در این مکتب رشد کرد وقوت گرفت حسن بن صباح بوده که ازمردم ری میباشد ودراصل ونسب اوچیزی بدست نیامده .

حسن صباح حسن صباح منتسب بمحمد صباح حمیری میشود و خواجه نظام‌الملك شرح همدرس او وحکیم عمر خیام‌را با خودش چنین شرح میدهند .

موفق نیشابوری ازکبار علماء خراسان بوده بسیار پرمغز و متبرك پیری هفتاد و پنج ساله که درعلم وفضیلت شهرتی بسزاء داشته است ومشهور بوده هروزیری نزد اوقران وحدیث فراگیرد بدولت اقبال میرسد بنابراین پدرم با نقیبه عبدالصمد و ازطوس بنیشابور نزد این استاد فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده وتعلم مشغول گردم این استاد هم بامن نظر عنایت و عاطفهٔ مخصوص داشت **وچهارسال درخدمت او بسر بردم** دراین مدت که مشغول **بودم حکیم عمرخیام و مخذول بن صباح** دو نویسنده بودند که درمجلس درس این استاد می آمدند وباهم بجودت مهم

وقوت طبع وهوش سرشار ودرغایت کمال اختلاف آمیزش پیدا کردیم
چون ازمجلس درس استاد بیرون میرفتیم آن دو نفر بامن می آمدند مذاکره درس میکردیم واعاده مطالب گذشته می نمودیم حکیم عمر بنیشابوری الاصل بود وپدر حسن صباح علی شخصی متزهد مینشید بد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت.
ابو مسلم مروزی والی آنولایت بصفای سرپرست و حسن عقیدت منصور بود چنانچه ازعادات اهل سنت بااودشمنی تمام داشت او همیشه نزدیك ابومسلم ازهذیانات قولی وفعلی اوسخن میگفت.
چون استاد موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت وجماعت بود آن مدبر یعنی پدر حسن برای رفع تهمت رفض پسررا بنیشابور آورد وازشاگردان ملازم مجلس امام گردانید و خود بطریق زهد معتزل شدند زاویه‌ای اختیار کرد وگاهی سخنان الحاد وکفری از وی روایت میکردند وحتی یکفروزندقه‌اش منسوب ساخته و او خود را بعرب منسوب نمود میگفت من ازاهل میرم پدرم اهل کوفه است که ازآنجا بقم آمده وازقم بری ولیکن مردم خراسان مخصوصاً طوس این نسب را که میداد تکذیب میکردند.
خواجه میگوید پدرش از روستایان این ولایت بود واو بامن وخیام بدان گفته که شهرت داشت باهم مشغول بودیم.
اومیگفت اگراین طورکه میگویند همه بمقامی برسیم یکی ازماخواهیم رسید خوب است شروط وپیمانی بندیم تاهر که بمقامی رسید ازدونفردیگر حمایت کند وهرچه بدست آورد مشترك تقسیم کنیم.
بنابراین پیمان وعقدی بستیم که باصطلاح سه بار دبستانی پس از نیل کمال انسانی هر کدام مقام ومنصبی یامالی ومنالی یافتیم باهم تسهیم بنسبت کنیم.
روز گاری گذشت که من ازخراسان بماوراءالنهر وغزنین وکابل رفتیم وچون بر گشتم متکفل امورسلطنت الب ارسلان گردیدم.
حکیم عمرخیام نزدمن آمد و گفت:
آنچه لوازم عهد ومراسم حفظ وفاباشد بجای آرمن مقدم اومحترم داشتم خواستم اورا وزارت مغرب یامشرق دهم گفت:
من لایق آنمقام نیستم وخودرا مهیای انجام کارخطیر نمیدانم میل دارد درایام صدارت تودر گوشه‌ای متنعم باشم وباضافه واستفاضه علمی مشغول کردم وبنشرفواید علمی ودعا به عمروجان تومشغول بودم وهرچه من خواستم اورامقامی نزد سلطان هم قبول نکرد ولذا هرساله برای **معاش اوهزار ودویست تومان** ازاملاك نیشابور برای اومقرر داشتم اوهم درفن هیئت وریاضیات وفنون وفلسفه وادب بمقام رفیعی رسید،
دردوره زمامداری ملکشاه بهروآمد ودرعلم وحکمت تعریفات وتالیفات بسیاریافت وسلطان باوعنایت فرمود واوبرتر ازهمه علماء وکبارحکماء عصر بود ۱.

۱ـ درباره حکیم عمرخیام، عقیده‌ای داریم که درجلد سوم مفصل بیان خواهم کرد ومردم این اشتباهی که در آن هستند بیرون می آوریم انشاالله تعالی.

امان مخذول «حسن صباح» درعصر سلطان ملکشاه گمنام بود و چون من برگشتم بنیشابور اونزد من آمد .

ونسبت باوهم آنچه شرط صدق پیمان ووفا بود ازاعزاز واجلال واکرام در بنده او ابراز نمودم .

هرروز تلطفی و محبتی وتفقدی ممتد باو میکردم یکروز گفت ای‌خواجه توازاهل تحقیق وارباب کمال پیش تومحقق‌است که دنیامتاع قلیل است نباید که ازجهت دنیانقص عهد کنی ودرزمره **الذین ینقضون عهداله درایی .**

خواجه مینویسد گفتم حاشا گفت درست است که الطاف واکرام بی‌نهایت‌میفرمائی اماقرارما نه این بود .

گفتم سمعاً وطاعتاً که جاه ومنصبی بلکـه موروثی مکفی بتودهم‌تااورا نزدسلطان بردم وتعریف بسیار کردم واحوال گذشته عهد دبستانی رابسمع پادشاه رساندم‌وازمراسم اعتمادواعتقاد چندان گفتم که مزاج سلطان راغب اوشد ودرامورخطیرومهمات کشور که محتاج براستی ودرستی ودیانت بود با اومشورت میکرد وبگفتاراوصحه می‌نهاد وقول‌اورا حجت میدانست ولی ازنفس بد وخبیث اوپدیدارشد که تمام‌آن خدمـات من وتعریف وتوصیف مرابباد فناداد وخباثت خودرا ظاهرساخت وآثار حسد و حقدوکینـه اوآشکار گردید .

سبب نفاق و سعایت حسن‌صباح برای خواجه‌نظام الملك

خواجه خود گوید ازجمله مصادیق بروز حقد وحسد وکینه وبدنفسی اواین‌بود که درحلب سنگینی بودبسیارزیبا وظریف سلطان ملکشاه میل داشت از آن سنگ بمقداری باصفهان بیاورد وبنائی بسازد شخصی‌ازبازاری براین سخن‌واقف گردید ودونفر ازمکاریان رافرستاد که پانصدمن سنگ وخام‌باصفهان برسانند .

پادشاه گفت هرکس چنین کند دوبرابر کرایه دریافت دارد ویك جمال مکاری‌شش شتر داشت ویك جمال چهارشتر همه شترهارا بطورتساوی سنگ از حلب بـاصفهان بار کردند چون‌خبر بسلطـان رسید دستورداد بمکاریان هزاردینارانعام بدهند من این مبلغ را بنسبت‌چهاروشش بین شترداران تقسیم کردم .

این مخذول یعنی‌حسن‌صباح درمحضر سلطان گفت‌این‌اشتباه بوده وخطا است‌ومال رابمستحق‌نداده بایدهشتصد دیناربشش شتر ودویست‌دینار بچهارشتر بدهد آنروزسلطان مراطلب کرد گفت واوحاضر بود باقیافه‌عبوس گرفته‌سلطان‌این سخن‌بامن گفت‌وازاوخواست که بیان مطلب کند گفت تمام این بارشتر سه حصه است هریك پانصد من دوعددشتر آن ده عدد باید سـه در ده ضـرب کنی سی میشود و $\frac{1}{4}$ در $\frac{3}{12}$ و $\frac{1}{6}$ آن هیجده میشود و پس‌هرحصه رادو قسم کنی وباقی فاضل‌است اکنون صاحب هیجده قسم راصاحب شتراست هفت قسم کن وفاضل آن باید وصاحب ۱۲ قسم که مالك چهار شتراست دوقسم آن واین‌هر دوفاضل باقی‌اکنون درحصه‌رخام پادشاه است .

چون هزاردینار براین تقسیم کنی هشتصدهشت قسم میشود ودویست بدوقسم چون این تعمیه والفاظ معمی ولغزبی‌جا گفت سلطان سلجوقی گفت این سخن آن طور بگوکه من بفهمم .

گفت ده شتراست وهزار وپانصد من بارشتری صدی سی‌من چهارشریك که کسی راششصد من ودیگری راپانصد من چهارصدرخام «سنگ» سلطانی باشد پس هرصدمن‌را دویست دینارمیرسد وهشتصد دینار باید بدو داد ودویست بدین اگرازروی حساب است غیر ازاین دستورهشت دولار که انعام است .

چون این تقریر کرد سلطان برای خاطرمن سخن بمطایبه برد ولی دانستم که در اوتأثیری کرده است واین گونه خباثت وبدنفسی ازاوبسیارصادرمیشد .

از آنجمله رسیدگی بحساب جمع وخرج بود که من مهلتی برای موازنه خواستم اوگفت :

بعشرمدت حساب رابیرون می‌آورم ودراین فن مردبیضا نمود باندك مدتی حساب کشور رابیلان داد .

سخن خواجه امینی‌تمام شد ولی‌حسن‌خودرا ملازم رکاب سلطان‌نمود ودرحق‌خواجه سعایت میکرد .

من درسال۴٦۹ ازری باصفهان وآنجا بآذربایجان وشام رفت ودرسال ۴۷۱ سفری بمصر کرد .

یکسال‌ونیم درآنجاماند ودرسلك جماعتی درآمد که طرفدارخلافت تزاری‌بودند وباین عقیده برگشت .

ازاواخرسال۴۷۳ بدعوت مردم ایران بمذهب اسماعیلیان تزاری پرداخت ودرششم رجب سال۴۸۳ برقلعه الموت استیلا یافت وآنجا را مرکز دعوت وتربیت سری خودقرار داد و یارانی در این منطقه و درکوهستانهای صعب الوصول شمالی وشرق ایران حدود آذربایجان تاکرمان وناحیه دیلم وقوس و قهستان فرستاده وپناهگاههای بسیاردر دست گرفت وفداکارانی تربیت کرد که مردم ازکارآنها در وحشت ودهشت می‌افتادند وهرکار خطربدست آنها انجام میشد کشتارهای سری و پیکارهای وحشتناك بدست آنها انجام می گرفت .

قتل خواجه نظام الملك دهم رمضان۴۸۵

صاحب تجارت‌السلف‌وخواندمیروسایرمورخین‌ایرانی‌مینویسند ملازمت رکاب ملکشاه برای حسن صباح موجب کدورت‌خاطر سلطان ازخواجه‌نظام‌الملك شدوزیراگاه وبیگاه سعایت‌میکرد وبرحسب حسد وحقد و کینه بداندیشی وبدگوئی مینمود .

خواجه نظام الملك هم پیروسالخورده شده‌کارهای مهم کشور ولشکری بدست پسران واعمام واقوام وبستگان او اداره میشدآنها هم بسبب نفوذ فوق‌العاده خواجه و سوابق طولانی صدارت اودردستگاه سلاجقه وشخصیت ممتاد اجتماعی اوباستبداد وخود مختاری حکومت میکردند .

ومانع ترقی وترفیع مقام وزرای دیگر وامراوفرمانروایان گردیدند لذا آنهاهم بنوبت خود نفار وکـدورت بین خواجـه وشاه را تزیید نمود وبر تنفر سلطان از خواجـه می افزودند .

تقریباً علل وعوامل چنین ایجاب کرد که خاندان نظام الملکی باآن دستگاه با عظمت درحال شکشت وسقوط سیر کنند .

بدخواهان خواجه که ازکارعقب افتاده ودرباره اوسعایت وبذل مساعی در اخراج یاسقوط اومیکردند عبارت بودند از :

تاج الملك سابق الذکر که وزیر ترکان خاتون زن ملکشاه بود ودیوان ظفر وانشای سلطانی بااو بود .

دیگری مجد الملك ابوالفضل اسعدبن محمـد قمی رئیس دیـوان استفساء .

سوم سدیدالملك ابوالعالی مفضل بن عبدالرزاق رئیس دیوان عرض لشکر ـ .

چهارم که باهمه آنها برابری داشت ترکان خاتون ملکه بود که جانشینی سلطنت رابرای پسرخردسال خود محمود میخواست وخواجه مخالف این نظریه بود بااین مخالفین همدست شد وکوشیدند تاتاج الملك شیرازی را بجای نظام الملك بصدارت برگزینند تاپسرش بسلطنت برسد .

اماملك شاه باوجود نیل قلبی بکوتاه کردن دست خواجه از صدارت وطرد وترك گفتن کسان او ازدستکاه دولت بیم اغتشاش وبلوارا داشت باضافه که طرفداران خواجه هم ازلشکریان وامرابسیار بودند ومتقلب ومتعصب دربقاء خواجه بودند .

آنهابقدری جسور وطرفدار بودندکه شاهد این جریان بود وافکار واخبـارتعبیر وضع رامیشنیدند منتظربودند اقدامی شود وآنهاشورش برپا کنند .

ملکشاه هم علاوه بربیمی که ازطغیان داشت پی‌بهانـه میگشت کـه دست اونیری برای ترمیم کابینه وتغییرصدراعظم پیدا کنند .

دراین اثنادرمرو شحنه آنجاکه ازبستگان سلطان بودبا شمش الملك
پسرخواجه اختلاف نظرپیدا کرده برسرنزاع برخواستند ملکشاه در اثر شکایات وارده مجدالملك وتاج الملك راخواست ونزد خواجه فرستاد وپیغام دادکه اگر درملك شریك من هستی آن حکمی داردواگرتابع من میباشی چراحد خود نگاه نمیداری وفرزندان واتبـاع خودرا تادیب نمیکنی که سرجهان مسلط شده‌اند واحترام بندگان مـا را نگاه نمیدارند اگرخواهی بگویم دوات وقلم ازپیش توبگیرند وتوراعزل کنم .

خواجه ازاین پیغام رنجید وگفت:

به‌ملکشاه‌بگوئید تونمیدانی من ملك توشریك توام وتوباینمقام بتدبیروکاردانی‌من رسیده‌ای .

یاد داری که چون شنیدی آلب‌ارسلان کشته شد چگونه امـرای لشگر

را کردم وازجیحون بگذشتم وبرای توشهرهاگرفتم واقطار ممالك شرق وغرب‌را برای تومسخرنمودم دولت آن تاج بر این قلم ودوات بسته است وبدان که هرگاه این دولت را برداری آن تاج را بردارند .

ملکشاه بیش ازپیش‌ازاین باشیخ خواجه که بسیار تند وزننده بود رنجیده خاصه که پیغام‌آورنده وگیرنده ازبدخواهان خواجه وازکسانی بودند که نامزداین‌مقام‌بودند وحتماً با سعایت‌آب وتابی هم باین‌سخن داده بسمع ملکشاه رسانیدندولی بازسلطان‌از اقدام بعزل خواجه بیمناك بود واقدام‌نکرد شاید منتظرفرصتی‌بیشتربوده است .

این وقایع برقراربودکه ملکشاه ازاصفهان بعراق حرکت کردوخواجه هم‌درركاب اوبود .

چون‌بصحنه کرمانشاه رسیدند جوانی درلباس صوفیان برای تقدیم عرض‌حالی‌نزد خواجه آمد که پاکت خود را بدهد باکارتی اورا ضربه‌کاری زد ودردهم رمضان سال ۴۸۵ بود که خواجه از آن زخم درگذشت **و گفته شد که ضارب و قاتل از فدائیان اسماعیلیه است** که باقوای تاج‌الملك مبادرت بقتل خواجه نموده است .

قتل نظام‌الملك باین‌ترتیب یك کینه‌ای دردل طرفداران‌وغلامان خواجه ایجاد کرد ودر مقام بودند که درمراجعت انتقام اورا ازتاج‌الملك بگیرند و او را باملکشاه قصاص کنند این فکر درخلجان وقوت بودتاهنگام فرصت .

شخصیت وعظیمت خواجه‌نظام‌الملك

نظام‌الملك اصلا ازدهقان زادگان ولایت بیهق (سبزوار) که تولدش درسال ۴۱۰ وقتلش درسال۴۸۵ عمرش‌درست۷۵سال بود . که درطوس تربیت یافته وپس از تحصیل ادب وحدیث و فقه در خدمت عامل بلخ داخل شدواو خواجه را باآلب‌ارسلان معرفی کرد وخواجه دردستگاه این امیرزاده که ازجانب طغرل بجای پدرخود جغری بیك درخراسان اقامت داشت سمت وزارت یافت وپس‌ازقتل عبدالملك کندری در ۱۳ ذیل‌حجه ۴۵۵ بوزارت دولت سلجوقی انتخاب شد وتا۲۹سال و۷ماه کبری درعهدآلب‌ارسلان وملکشاه خواجه **بزرگ و سیدالوزراء بود** وکلیه خل‌وعقد امور دولت پهناور ووسیع سلجوقی از کاشغر تـا انطاکیه بکفایت وسیاست او انجام میشد .

خواجه نظام‌الملك مشهورترین وزرای ایران دراسلام است اومردی‌کاردان و نیکو سیرت ومدبر و دیندار وباگذشت وخیربرکت بود وآثارخیریه بسیاری از او بیادگار مانده است که ازآنجمله مساجد ومدارس بسیاریست که در اطراف کشورپهناور سلاجقه ساخت مانند طوس - هرات نیشابوروبزرگترین مشهورترین آنها نظامیه بغداد است که قرنها دانشگاه اسلامی بود وبزرگانی ازعلماء شهیراسلام ازآن مدرسه بیرون آمده‌اند ابنیه مفصل اصفهان که پایتخت ملکشاه بود وعالی قاپو ومدرسه نظامیه محله دارالبیطخ ازآنجمله است وبعلاوه خوداومنشی ونویسنده بلیغ وتوانـائی بود کتاب **سیاست نـامه خواجه نظام‌الملك** ازآثار - نفیس قرن پنجم است که بیادگار مـانده ومورد توجه

نویسندگان وشعراوفضلاء گردید .

شهرت خواجه نظام‌الملك براثر اشعار وقصاید شعراء وتألیفات وآثارعلمای عصر درمدارس نظامیه بود که بنام او واثارومآثراو کتابها نوشته‌اند.

حسن صباح پس ازخواجه نظام‌الملك

حسن صباح باجریان‌کار استخراج صورت دیوان محاسبات و از طرف دیگر سعایت و بدگوئی از خواجه که منجر بقتل خواجه شد مدتها درمجلس سلطان ملکشاه بود ولی آن مقام خواجه را نیافت و کارش رونقی نگرفت وگاهی هم سلطان را میرنجاند که چند بار ملکشاه خواست اورا گوشمالی دهدولی چون مربی‌دولت‌او‌بودخود داری کرد .

حسن صباح پس از کشته شدن خواجه ازنزد ملکشاه گریخت و در اصفهان بخانه **ابوالفضل رئیسی** پنهان شد زیرا پیروان خواجه درمقام انتقام از اوبودند و او قبل‌از گرفتاری دربین راه مسافرت ازکرمانشاه فرارکرد وباصفهان رفته پنهان‌شد .

رئیس که ازشخصیتهای موجه آنعصر بود اورا پناه داد ومایل‌بصحبت اوشدولی چون دربعضی‌از **کلماتش که برزبان راندمیگفت‌اگردو یارموافق‌میداشتم مملکت‌این ترك‌روستائی رابرهم میزدم** ابوالفضل رئیس که‌ازعظماء وعقلاء زمان بود گفت‌این مردديوانه ومخبط‌شده مرض‌ماليخوليا پيداکرده وگرنه‌چنين کسی باده نفرهم نميتوان سلطنت پهناور ملکشاه سلجوقی را از انطاکيه تاکاشغر را بر هم زد وبدون آنکه باو اظهاری کند دروقت غذا داروئی مقوی ومعجون‌وشيرينی که برای تقويت دماغ مفيدبوده ساخته برای حسن آورد که بخورد .

حسن صباح که درکمال فطانت وزيرکی‌بود دريافت‌عزم رحلت وجدائی‌ومسافرت کرد ورئيس هرچنداورا توصيه کرد مفيد نيافت واوبرای رفتن بمصر ازاصفهان کوچ کرد ومدتی درمصربود بافاطميان آنجاسروسری داشت وتعبيه افکار می‌نمودتابرکشت وبرقلعه الموت استيلايافت .

رئيس ابوالفضل ازاصفهان‌بقصد ملاقات‌حسن‌صباح بقلعه الموت‌رفت ودرسلك‌اصحاب اوقرارگرفت حسن با اوگفت ياد داری که ميگفتی دماغ من مخبط شده اکنون دماغ تومخبط شده يادماغ من وغذای مزغفر درخور مزاج تست يالايق دماغ‌من‌ديدی که‌چون دويارمساعد يافتم چگونه بسخن خويش وفا کردم .

مرگ ملکشاه سلجوقی ۴۸۵

چون خواجه نظام‌الملك درکرمانشاه کشته شد وجنازه او را باصفهان بردند که‌هم‌اکنون درهمان مدرسه نظاميه محله دار البطيخ مزار عمومی‌است دفن شد ملکشاه ازکرمانشاه‌ببغداد رفت ودر۲۴ رمضان بآنجارسيد وتاج‌الملك را بجای خواجه سمت صدارت داد واوهم بنا برميل ملکه وزيرشد کمی بعد يعنی درنيمه شوال همانسال ملکشاه را بوضعی مخفی که معلوم نشد مسموم کردند وگويابقرينه گفتارحسن صباح‌اين کار بدست پيروان اوانجام شديااطرفيان خواجه اورا مسموم نمودند زيراآنهاسلطان را

درقتل خواجه سهیم میدانستند .

بامرك ملکشاه مردم چندان تأثری نیافتند زیرا گرداننده چرخ سیاست کشور بزرك سلجوقی را ازخواجه میدانستند وپس از مرك خواجه مرك ملکشاه اهمیتی بخود نگرفت .

شمه‌ای ازکارهای ملکشاه سلجوقی واهمیت اصفهان

بدون‌تردید ملکشاه بزرگترین پادشاه‌این‌طایفه است ودولت سلجوقی درعهداو بمنتهای وسعت رسید زیرا **ازحد چین تا مدیترانه وازشمال بحیره خوارزم دشت قیچاق تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند و امپراطور شرقی وامرای عیسوی گرجستان وابخازباوخراج وجزیه میدادند .**

اصفهان که شهر باعظمتی است وتا کنون یازده بارپایتخت سلاطین ایران بوده پایتخت ومرکز قدرت این پادشاه بود ودرعهد خواجه نظام‌الملك از مهم‌ترین بلاد دنیا محسوب میگردید ویکی از آبادترین شهرهای خاورمیانه بود زیرا خواجه وملکشاه‌بآن شهر هاوکشورهای زیبا وبزرك وجالب توجه هیچ کجارا جامع محاسن ونیکوئی ولایق و مستعد وترقی وحساستر ازنقطه جغرافیائی اصفهان ندیدند ولذا نهایت‌علاقه را بآبادی وعمران این شهر معطوف داشته .

شاه ووزیر وعمال دولت سلجوقی امرا واعیان واشراف ابنیه بزرگی ساختند که هنوزآثارآن پس‌ازنهصد سال باقی است ونا گفته نگذاریم باآنکه پس‌ازاوهم این‌شهربا عظمت چندبارمرکز سلطنت وپایتخت کشور ایران گردید وآنهمه ابینه وآثار راخراب کردندبازهم اهمیت وا‌عظمت شهرنمودار است واگرآب لوله از رودخانه زاینده رود در شهرکشیده شود وزیرنقمتها مانند سابق«اگو»برای مستراح هابسازند میتوان‌باکمال جرئت گفت ازبهترین و زیباترین شهرهای جهان خواهد بود زیرا در هیچ کجای دنیا شهری باین لطافت هوا و ملایمت و تعدیل فصول و فراوانی میوه و عطر و طعم آن وجودندارد .

باری اصفهان پایتخت ملکشاه دارای عظمتی گردید ورونق عمده سلطنت سلجوقی بدست باکفایت خواجه وفرزندلایق وکاردان اواداره میشد سی‌سال وزارت و حکومت از اصفهان باطراف عالم مسافرت مینمود وزیردست خواجه مردمی تربیت یافتند که هریك از آنهاوزیری‌لایق وکاردان وکافی ازآب درآمدند .

که باید کمال **الدوله ابوالرضا فضل‌الله بن محمد زوزنی** را که در سال ۴۷۰ ریاست‌دیوان انشا واشراف راداشته وپسرهنرمندش سیدالرؤساء ابوالمحاسن‌محمد معین الملك را که دراین شغل نیابت داشته ودرسال ۴۷۶ ازشاگردان او دانست .

ملکشاه چندین وزیرداشت که زیرنظر خواجه انجام وظیفه میکردند شرف‌الملك **ابوسعد محمد بن معصودخوارزمی** رئیس دیوان‌استیناابوالفضل محمدمجدالملك قمی که بعدها شرف‌الملك نامیده شد .

تاج‌الملك که‌پس‌از خواجه‌بمقام صدارت رسید‌بعدازپرورش یافته‌گان خواجه‌بودند

از کارهای مهم مشهور علمی ملکشاه سلجوقی اقدام باصلاح تقویم وساختن زیجی دراصفهان درسال ۴۶۷ بود که حکیم وشاعر عالیقدر ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در آن شرکت داشت واین همان تقویم جلالی است که قبل ازاوهم ابوعلی سینا دراین شهر رصدی بنا کرد که عمرش کفاف نداد باتمام برساند.

حسن صباح پس ازملکشاه

حسن صباح در قلعه الموت بپرورش شاگردانی پرداخت و گویند پس ازمرگ ملکشاه برئیس خطاب کرد و گفت دیدی کار کشور سلجوقی را بدونفر من اصلاح کردم.

برخی پناه حسن صباح را بخانه ابوالفضل رئیس پس ازمراجعت ازمصر نوشته اند ویکی ازمتابعان حسن صورتی تنظیم کرد که نام پدر اورا نوشته بود برین شرح **حسن بن علی بن جعفر محمد الصباح الحمیری** حسن ازاینگونه کارها چندان روی خوش نشان نمیداد دستور داد آن ورق را شستند گفت من یك **بنده خاص امام باشم محبوبتر است که فرزند ناخلف او باشم.**

حسن میگفت من از کودکی وایام هفت سالگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصود کردم ومانند پدران خویش در سلك شیعه اثنی عشری بودم بحسب اتفاق برخورد کردم بیکی ازرفیقان که اورا **امیرضراب** میگفتند اساس محبت میان من واو در این ملاقات پایدار شد وعقیده من بود که **اسماعیلیه** درروش پرورش موافقند بافلاسفه و گمان می بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است ولذا هروقت امیرضراب در این مذهب سخنی میگفت من مناقشه میکردم ودر مسائل اعتقادیه میان من واومباحثات زیاد میشد ومناظرات بسیار رخ میداد وامیرضراب هرقدر درقدح مذهب من کلمات تند میگفت من آن رامسلم نمیدانستم اما دردلم جای گیر میشد دراثناء این اوقات مفارقت بود بمرض صعبی مبتلا گشتم در آن مرض باخود اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه حق است ومن ازغایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر اجل دررسد بحق نارسیده هلاك شده باشم.

عاقبت در آن تاریخ بمذهب اسماعیلیه گرویده وازرنج بلاشفا یافتم وباشخصی دیگر که دراین مذهب بود بنام ابونجم سراج معاشر ومختلط شدم وازروش وحقیقت کار اسماعلیان پرسیدم.

ابونجم مذهب انجماعت را بطریق تبیین وتفصیل تقریر کرد من برغوامض آن اطلاع یافتم بعدازآن بایکی از داعیان ملت مذکور **که نامش مؤمن ومجاز ازشیخ عبدالملك ابن عطاش داعی ملك** عراق بود ملاقات کردم التماس نمودم در قبول دعوت باوی بیعت کنم اوگفت چون رتبه تو فوق رتبه من است بدین صورت درست نیست بهتر است با خود شیخ عبدالملك بیعت کنی من بالتماس والحاح پرداخته بااو بیعت کردم ودر آن ایام که شیخ عبدالملك بری رسید نزداو رفتم واطوار من درنظرش پسندیده آمد مرا داعی آن منطقه نمود اودعوت اسماعیلیه را بعهده من گذاشت وپس از آن امر کرد باید بمصر بروی تابسعادت خدمت مستنصر برسی ودر آن روزگار المستنصر درمصر سلطنت داشت.

شیخ عبدالملك ازری باصفهان رفت ومن بجانب مصر رفتم و آنجا بدعوت پرداختم

صاحب روضة الصفا مینویسد چون حسن بمصر رسید ازاواستقبال شایانی کردند ومنزلی مخصوص باو دادند درخدمتش بزرگان آنسامان کمربستند .

حسن یکسال‌ونیم درمصربوده وروابطحسنه‌ای بین‌او ومستنصر پیداشد مردم گمان میکردند صدارت یاوزارت رابحسن‌صباح خواهدداد دراین‌اثنا بین‌امیرالجیوش که رئیس اسماعیلیه مصربود باحسن صباح اختلافات شدیدی‌رخ داد که‌حسن بنا براصل مذهب خود که امیرمستعلی‌وحسن نزاری‌بودخواستندحسن‌رابقلعه دمیاط تبعید کنند که برج آنقلعه محکم خراب شد ومردم مصر بر اثر حقیقت عقیدت حسن دانستند و بالاخره حسن را ازمصربطرف مغرب ازراه دریابیرون کردند .

کشتی در دریا بطوفان امواج مهلکی برخورد همه غوغـا و هیاهو کردند جـز حسن صباح که بارامی درگوشهٔ نشسته بود باوگفتند چرا توآرامی گفت مولا بمن خبر داده که‌آسیبی باین کشتی‌نخواهد رسید برحسب اتفاق لحظهٔ بعد کشتی آرام‌شد وطوفان تسکین یافت امواج فرونشست ومردم کشتی بحسن صباح عقیده پیدا کردند ،

چندساعت‌بعدبادتندی‌وزیدو کشتی‌رابشهری‌نزدیك که ازانصار آنجابودندبردقاضی آنشهر که ازآنها پذیرائی شایانی کردند وبا او بکشتی نشستند اتفاقاً بساحل‌شام‌فرود آمدندوحسن ازکشتی بیرون آمدبحلب رفت وپس ازمدتی توقف درشام بطرف بغداد رفت وازآنجا بخوزستان وباصفهان برگشت چهارماه در اصفهان ماند و باز بخوزستان برگشت وآنجارحل‌اقامت انداخت .

سه ماه آنجا بود بعدبدامغان رفت وسه سال آنجا بسربرد وبسیاری‌رادعوت کرد . وازآنجابقلعه‌الموت‌رفته آنجارا مرکزتربیت گرویدگـان قرارداد وبعد بجرجان‌ودیلمان رفت وازآنجا بساری ومازندران‌ازآنجا بقزوین‌وقلعه‌الموت برگشت .

حسن صباح وقلعه‌الموت

ازاین‌تاریخ‌حسن‌صباح‌را **اسماعیلیه بنام سیدنا**میخواندند ومردم آنجارا دعوت بمتابعت حاکم مصر میکرد اکثرمردم باو بیعت نمودند .

دراین‌اثنا که خواجه وملکشاه هردو درمقام دستگیری حسن‌صباح بـودند شخصی بنام مهدی ازعلویان گفت من‌ازشماهستم ولی‌باطناً علیه‌آنها قیام کرده بود وزمام‌اختیار قلعه وحصاررا دردست گرفت‌ومردم‌رابیرون کرد و گفت این‌قلعه دربست مخصوص سلطان است وبعد همه پیروان را راه داد ودیگر بسخن مهدی بیرون‌نرفتند مهدی جزءابلهان معرفی شد وشبی مهدی رابقلعه بالا بردند و دیگر اثری ازاوپیدانشد واین واقعه‌در سال ۴۸۳ رخداد .

وجه تسمیه قلعه الموت

دراینکه چراآن قلعه را الموت گفته‌انـد مینویسند درقـدیم آنقلعه بلند و بزرك ومحکم‌بود عقاب درآن آشیانه ساخته‌بود واورا الـه‌اموت میگفتند وآن بمعنی آشیانه عقـاب است بلغت محلی وعدد حروف این کلمه بـحساب جمل تاریخ صعودحسن‌بن صباح است برآن حصار وچون کارحسن ظاهراً براساس زهدوتقوی‌بودبامهدی‌علوی که‌قلعه‌ملك‌اوبود گفت مقداری زمین که پوست گاوی که برآن محیط تواند شد ازاین قلعه بسه‌هزاردینار بمن بفروش .

مهدی این معامله رانمود حسن پوست گاویرا بسان الف باریك باریك بریده بـر اطراف قلعه کشید .

قیمت آنرا حواله حاکم کرد که اورا رئیس مظفر میگفتند اوفروخت ودرخفیه دعوت اوراهم پذیرفت وحسن صباح نوشت رئیس مظفر .

«رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و اله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل».

حسن صباح بدین ترتیب برقلعه الموت مستولی شد و آنجاملك او ومرکز تبلیغات ودعوت اوشد .

دستورداد نهری ازدوردست حفر کردند بپای قلعه آوردند واطراف آنجا رااشجار بسیار غرس کردند .

مردم را بزراعت وفلاحت دستور داد و هوای آنجا که قبـلا عفونتی داشت بسیار لطیف شد .

سپس اراضی اطراف آنجاراهرچه بود بزر وزور ودعوت همه رامسخرخود کرد ورود بارالموت رانیز تصرف نمود .

شکایت ساکنین و حملات اطرافیان بقلعه الموت

دعاة اسماعیلیه دراطراف رودبار الموت مردم را بتلبیس وفریب بتهدید ووعید تابع و منقاد نمودند .

آنچه داشتند چندین برابر جلوه میدادند طنطنه و کوس دولت ودعوت خودرا بمسامع دور ونزدیك رسانیدند.

یکی ازامراء ملك شاهی که درنواحی الموت بود املاك بسیارداشت که عمال ودعاة اسماعیلیه آنرا تصرف کردند وآن امیرهم سپاهی گران بپای قلعه فرستاد وهر که را از تبعه اومیدید دستگیر نموده میکشتند واموال آنهارا بغارت بردند .

پیروان اسماعیلیه ازاین جهت که موردتهاجم و حمله امیری قرار گرفته محصور و بعجز واضطرار افتادند .

لذا قلعه راپچند مرد جسور و جنگی سپرده خود رفتندحسن صباح کـه واقف شد گفت ـ :

ازامام یعنی مستنصرخبر رسید که بایدساکنین قلعه راحفظ کنند وخالی نگذارند که بزودی کارشان بالاخواهد گرفت وفتوحاتی نصیب آنها خواهد شد .

این زد وخورد درایام ملکشاه رخ داد وهفتادنفر پیرواسماعیلیه درقلعه الموت بودند.

درسال ۴۸۵ بود که ابوعلی قزوینی بااتباع خود بحسن صباح بیوستند و باشجاعتی بی حساب برلشکرملکشاه تاختند آنهارا منهزم نمودند .

غنیمت بسیار بدست اسماعیلیـه افتاد چون فـراریان بـاردوی سلطان رسیدنـد تعجب کرد .

فرمانداد تا **قزل ساروق** که ازخواص اوبود بالشکر خراسان بلقع وقمع حسین قاینی که از ملاحده خراسان و در قهستان بودبپردازد وبعد متوجه کارحسن صباح در

الموت گردد ولی دراین اثناملکشاه درگذشت .

حسن صباح پس از این پادشاه ودرگذشت وزیر دست تعرض از آستین تهور بیرون آورد بکشتن و بستن و غارت و غنیمت پرداختند درسر وعلن مخالفین را از میان بر میداشتند .

اسماعیلیه بیازرسان وسازمان دولتی معاصر ووزراء حمله میکردند و درسرو خفا و ناگهانی باحملاتی هریك را ازپای در میآوردند ،

درعصر برکیارق وسلطان محمد برسرتقسیم کشور وحکومت نزاع شدرئیس مظفر حاکم دامغان بود وقلعه کوتوال راگرفت وذخایری بدست آورد وهمه را تقدیم حسن صباح نمود دراین کوه بزرك که دره آن سیصد مترعمق داشت اسماعیلیه مسکن گرفتند و مامن پناهگاه محکمی بود .

اما آب نداشت ازحسن اتفاق زلزلهٔ رخ داد چشمه آبی ظاهر گشت وکار آنها بالا گرفت ومخالفین رامیگرفتند درآن قلعه می بردند ومیکشتند بیست سال تمام در آن قلعه استیلا داشتند . وهیچ کس قدرت بردفاع آنها نداشت وتا حسن آنهارا نمیخواست کسی بیرون نمی آمد .

گویندچون سلطان سنجر بخراسان رفت رئیس مظفر بخدمت اورفت ومشمول عواطف اوگردید ودرمراجعت ازسفرعراق رئیس مظفر بامرحسن صباح از سلطان سنجرمهمانی وپذیرائی شایانی نمود . رئیس مظفر تاسال ۴۹۸ برآن قلعه بود وصدویکسال وپنجماه عمر کرد و کمکی بسزا بحسن صباح واسماعیلیه روی عقیدت خود نمود .

محاصره قلعه رودبار و انهزام لشکریان مخالف

کاراسماعیلیه بالاگرفت خطر متوجه مقامات غیر مسئول شد برکیارق هم درگذشت ومحمد بن ملکشاه فرمان داد احمد بن نظام الملك بالشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بجنگ اسماعیلیه کمر بستند پسر نظام الملك اول قلعه الموت راگرفت وزراعت باطنیه را تلف نمود تااهل قلعه ازعسرت بجان رسیده اهل وعیال خود را بقلاع یگوکوچ دادند سال ۵۱۱ بود که انوشتکین برودبار آمد تاقلعه راتصرف کند آنجامنجیق هانصب کردند یکسال بین فریقین جنگ وجدال بود تا در ذی حجه همانسال نزدیك فتح قلعه بود که خبر رسید محمدبن ملکشاه در گذشت لشکریان رو بمراجعت نهادند اسماعیلیه از قلاع بیرون ریختند و آنها را تعقیب نموده آنچه داشتند غارت کردند .

چون نوبت بسنجر سلجوقی رسید همت براستقبال اسماعیلیه گماشت و مکرر بر سر آنها لشکر کشید ومناسبت وپیکار بین سنت وجماعت ودرباب بدعت وضلالت ادامه یافت تا آنکه حسن صباح خدعه‌ای کرد تایکی ازملازمین دربارسنجر را فریفت تا شبی که سلطان سنجر بخواب بودکاردی بربالای سراو فرو برد وقتی سلطان بیدارشد دیدبیمناك گردید ولی نفهمیدازکجا بود پس ازچند روز حسن صباح برای اوپیغام کرد آنکس که بر بالای سرتودردل شب کاردی فرونشانید میتوانست برسینه توفروبرد .

سلطان سنجر ازشنیدن این پیغام لرزه بربدنش افتاد و باحسن صباح از در صلح وارد گردید وسه شرط کرد اول آنکه دیگر قلعه نسازند دوم آنکه سلطان ازمالیات قومش هرسال مبلغی بحسن بدهد سوم آنکه دیگر دعوت نکنند بااین شرایط ملاحده ازمالیات قومش قوتی گرفتند.

این پیمان برای صلح وعدم تعرض سلاطین بود وکاملا بنفع اسماعیلیه تمام شد تا آنکه **حسین قاین داعی قهستان بردست حسین دماوندی** پسرحسن صباح کشته شد حسن صباح نگران شد ودستورداد حسین را کشتند ویك پسردیگر او را هم که متهم بشرب خمر بود اورا هم کشتند .

حسن صباح ۳۵ سال در قلعه الموت براریکه سلطنت معنوی تکیه داشت و بیش از دونوبت ازمنزل ومسکن خود بربالای بام بیرون نرفت ودرتمام این مدت ازقلعه بیرون نیامد وپیوسته بتدبیرامور وتلفیق اعتقاد مردم میپرداخت .

دراین مدت جمع بسیاری ازسلاطین اسلام که بااسماعیلیه درمقام نزاع و مناقشه برامدند بزخم فدائیان اسماعیلی کشته شدند وتاحسن صباح درماه ربیع الاول سال ۵۱۷ مریض شد وکیابزرك راکه درقلعه لامستر بود احضار کرد وبجای خود نصب نمود و در ۲۶ همانماه در گذشت .

کیابزرك امید جانشین حسن صباح

چون حسن صباح درگذشت «**بزرك امید**» بجای او نشست وباتفاق امیرقشون حسن قصرانی بتنسیق امور و تنظیم مهام مسئول کشورپرداخت ومدت ۲٤ سال باجماعت **رفیقان** بهمان طریقه سیرمیکردند .

در این مدت قلاع محکم ومتین ساختند ولشکر باطراف واکناف فرستادندواطراف قلاع را هر کسی بود در حیطه تصرف آوردند از آنجمله در سال ۵۲۰ عمارت قلعه میمون دژ را گرفت وعبدالملك نامی بحکومت آنجافرستاد .

درشعبان همین سال برادرزاده اتابك شیرگیر لشکر کشید و بجانب رودبار رفت وکیابزرك امید یك طایفهٔ برای جنك اوفرستاد و آنهامنهزم شدند واموال واغنام فراوانی بدست اسماعیلیه افتاد .

سال ۵۲۱ میان سلطان محمود سلجوقی وکیابزرك نزاع و پیکاری رخ داد و باز قاصدی بقلعه الموت که مرکز صدور فرامین بود فرستاد تاکسی رابفرستد اصفهان آنجا مصالحه نامهٔ بنویسد .

«کیابزرك امید» خواجه ناصمی راباصفهان فرستاد پس ازقرار مصالحه نامه مردم دربازار او را بارفیقش کشتند .

سلطان کسی را بالموت فرستاد عذرخواهی کرد ولی کیابزرك امید جواب داد اگر راست میگوئی قاتلین اورا قصاص کن وگرنه منتظرسیاست باش ؟؟

تادر اول سال ۵۲۳ رفیقان فرمان دادند بطرف قزوین رفته چهارصد مردرا کشته وسی هزارگوسفند و ۲۰۰ اسب واستر و ۲۰۰ گاو غنیمت گرفتند وجنگی درگرفت یکی

ازاشراف قزوین کشته شد وبقیه منهزم گردیدند .
تا درسال ۵۲۶ سی هزارلشکر ازعراق بلشکرلامستر حمله کردند ودراثناحملات محمد سلجوقی وفات کرد باز رفیقان بقزوین تاختند ۲۵۰ اسب وچهارهزار گوسفند و بیست قاطر بدست آوردند وصدتر کمان بیست قزوینی اسیر گرفتند .
این دفعه لشکریان الموت بقصد گیلان درسال ۵۲۶ برای دفع ابوهاشم علوی که دعوی امامت میکرد حرکت کردنداو گفته بودمذهب اسماعیلیه مبنی بر کفروالحادوزندقه است درپیکار وجنگی بین این دوپیشوای مذهبی رخ داد رفیقان تعاقب نموده ابوهاشم راگرفتند وسوزانیدند وکار آنهاباز قوت گرفت .
پس ازآن جنك بین کیابزرك وخوارزمشاه پیکاری رخ داد وباز بنفع او تمام شد ودرگذشت .

محمد بن کیابزرک امید

کیابزرك امید پس از ۲٤ سال سه‌روز قبل از رحلت پسرخود محمد راولیعهد نمود وازدنیارفت محمد درحکومت استقلال یافت ولی‌ازاحیاء سنن یابدع پدرتسامح میکرد ودرعصر فدائیان اسماعیله خلیفه عباسی «الرشید» راکشتند ودرالموت بافتخار این قتل جشن گرفتند وهفت شبانه روزنقاره فتح میکوبیده محمد قریب ۲۵سال‌حکومت کرد وزمان‌او کشت وکشتاربسیاری رخ داد .

علی ذکرة‌السلام

محمد کیابزرك امید پسری داشت بنام حسن که اوولیعهد و جانشین پدربود چون بحد رشد وبلوغ رسید او را علی‌ذکرة السلام لقب دادند .
این پسرچون بالغ ورشید وعاقل شد هوس‌تحصیل علم نمود ودربحث اقاویل دین ومذهب اسماعیلیه تعلیم عمیقی یافت وبمسائل عقلی شروع کرد وراهی خاص‌پیش گرفت واحساسات وادراکات خودرا درقالب‌الفاظ وتعبیرات عجیب وغریبی برد پدرش آدم‌عامی وبی‌سواد خالی ازدانش وفضیلت بود .
خواص واصحاب پدرش که این جوان را اهل‌بحث وفحص وجدل ومکالمه ومجادله میدیدند .
اوراعالمی دانشمند وهوشیارشناختند وگمان کردند امام موعودی که حسن‌صباح بآنها وعده داده همین است .
لذا اطراف اوراگرفته جمعیت‌رفیقان درپیرامون‌حسن‌بن‌محمد روزافزون وعقیده آنها شدت وتحکیم می‌یافت .
همه‌درمتابعت‌ومطاوعت‌او گزاشتند کم کم‌از بس کارمریدمرادی بالاگرفت‌امر برحسن هم مشتبه شد وگمان کرد او امام زمان است .
این جریان زمان پدرش رخ داد کیامحمد دید مردم اطراف پسررا گرفته وسخت باومعتقد شده‌اند .
اونمیخواست این اعتقاد قوت بگیرد ولذافرمان دادکه همه مریدها و رفقا جمع

شدند وپسرش هم حاضرشد ورسماً گفت :

ای رفقاحسن پسرمن است ومن امام نیستم بلکه داعی ازدعات آنحضرتم وهر که خلاف این عقیده راداشت کافر وبی‌دین است وازپیروان پسرش‌دویست وپنجاه کس را کشت ودویست وپنجاه نفرراهم ازقلعه بیرون کرد .

حسن علی ذکرة‌السلام ازاین بیعت پدرخائف گردید وازتأدیب پدرهراسان شد وشروع کرد زبان بلعن وطعن معتقدین وپیروان خود کشود درحقیقت گفته خود را پس گرفت و آن چه آموخته بود ابطال نمود ودر صحت گفتار پدر مبالغه و تأکید و توصیه کرد .

محمد پدراو برای اثبات گفتارخود وتکذیب پسر مسائلی نوشته ومنتشر کرد دعوی فرزند راتکذیب نمود هرچند حسن الحاح والتماس نمود بجائی نرسید .

ظهور ملاحده

این اختلاف بین محمد وحسن سبب فاصله گرفتن این دو از هم شد ضمناً حسن بخوردن شراب هم اشتغال ورزید وپیروان شرب خمررا ازعلایم ظهورامام میدانستند واین شرابخوارگی که سبب زایل شدن عقل و جنون خمری اوگردید تا آنکه محمد مرد وحکومت بحسن رسید واوبر **معارج سلطنت ترقی نمود ولی بمقتضای حال درتخریب وتهاون شریعت اسلام کوشید .**

هیچکس را بمناسبت شرابخواری خود برارتکات محرمات عقاب و سرزنش نمی کرد .

آثارومآثرجنون خمری دین امام سبب ظهور وبروز الحاد وکفر زندقه شد تاکار بجائی رسید که درسال ۵۵۹ بموجب فرمانی رفیقان راجمع کرد وفرمان داد درمصلی منبری روی بقبله نصب کردند وچهار رایت و پرچم بزرك برنگ سرخ - سفید - زرد - سبز برچهار طرف نیزنصب کردند .

وحکم کردتاهفدهم شعبان سال‌مذکورهمه بمصلی شتافتند وآن مصلی یك میدانی وسیع وعریض درپای قلعه الموت بود که رفیقان معتقد وپیروان اسماعیلیه همه جمع شدند آن گاه علی‌ذکرة‌السلام بالای منبررفت وبرمزوایماشنوندگان رابضلالت وگمراهی افگند وگفت :

از طرف امام زمان نزد من قاصدی بخفیه وپنهانی می‌آید و نامه می‌آورد ومرا درتمهید وتوکید قواعد ومذهب‌اسماعیلیه امرنمود وابواب رحمت ورأفت برمتابعان ومطوعان خویش گشوده است .

گفت امام شما را بندگان برگزیده شناخته وازتکالیف شرعی معاف داشته .

حسن گفت :

شمامردم ازهمه گونه عمل واطاعت معاف هستید خاطرهمه آنهـا رابایك عبارات فصیح وبلیغ وشیوائی راحت کرد وگفت :

شما از اینجا بقیامت میرسید واغوای آنها یك خطبه کوتاهی بعربی خواند که معلوم نشد چه میگوید و گفت :

این سخنان امام است ویکنفررا که ازپرورش یافته‌گان خودپای منبر گماشته بود صدا کرد تاآن خطبه رابرای مردم ترجمه کند .

مضمون ترجمه خطبه این بود که **حسن‌علی‌ذکرة‌السلام** پسرمحمد بزرك امید خلیفه وداعی وحجت ماست باید شیعه مادرامور دینی ودنیوی مطیع اوباشند وبرحکم و قول او سراطاعت خم کنندوازفرمان اوتجاوز ننمایند اگرکسی انکار اوکرد مارا انکار نموده است گفت :

مولا برآنها رحمت فرمود (خلق رابخدای عزوجل رسانیده بدون عبادت و رنج طاعت .

حسن ازاین نوع خرافات وهذیانات بسیارگفت واز منبر فرودآمد ودرمصلی دو رکعت نمازخواند وسفره گستردند تاهمه آن رفقا افطار کنند آنگاه دستور داد آن روز را روز عیدگرفته وبجای نماز وعبادت بسرور وفرح وانبساط وعیش ونوش بپردازند .

گفت امروز قیامت است **وملاحده ازاین‌تاریخ شروع** هفدهم رمضان راعید قیام بخوانند .

درآنروز بلهو وتماشا اقدام کنند واین بیت شعار آنهاست که خواند میراز یکی ازثقـات نقل میکند که من در قلعه « الموت » رفتم دیدم این بیت را بر دیوار آنجا نگاشته‌اند .

برداشت غل شرع بتأیید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکرة‌السلام

این اعلامیه رسمی مبنی بر رفع حکم عبادت واطاعت سبب تجری وجسارت مردم شـد ..

اهالی قهستان ورودبار برسم الحادعلناً بلهوولعب پرداختند ولفظ ملاحـده بـر اسماعیله ازاین روزاطلاق شد و نه‌تنها بر کفرمردم پرداختند ازگذشته‌گان هم کسانی که مانند پدرش بحکم شریعت تن درمیدادند مورد لعن وطعن قرار گرفتند.

حسن درخطبه روز۱۷ رمضان خودرا پسرمحمد پسربر کیارق معرفی کرد ولی‌پس ازاین اعلامیه خود را امام وپسرنزاربن مستنصرنگاشت واین نامه ازآثار اوست .

نامه حسن‌بن محمد لاعلی ذکرة السلام
برئیش مظفر نایب او در قهستان

من حسنم میگویم امروزخلیفه خدای برروی زمین منم وخلیفه من‌درقهستان‌رئیس مظفراست .

مردم آندیار باید که فرمان اوبرند وقول اورا قول من دانند .

رئیس مظفرهم فرمان داد درقلعه مؤمن آباد منبری نصب کردند وبالای منبر رفت مکتوب حسن رابرای پیروان ورفیقان خواند و ملحدین که طوق بندگی را برداشتند لشکرازآن راه طرب وسرورپیش گرفته پای منبررفت زنان‌وکف زنان شراب میخوردند

ورسم الحادو کفروزندقه رارسماًوعلناً آشکارا نشان‌دادند وازاین تاریخ اختلاف بین‌مردم مسلمان ورفقای اسماعلیه شروع شد .

تظاهرات ملاحده

اسماعیلیه دررودبار وقهستان پرچم کفر وعصیان برافراشتند واعلان آزادی عمل دادند .

درزمان المستضر بالله شخصی ملقب **با بوالحسن صعیدی** ازمصر بالموت آمد و یك کودکی راکه ازاولاد نزار بودهمراه آورد .

این کودك رابرای امامت این طایفه پرورش داده بودند .

این امردرزمان حسن صباح دریك توطئه سری بود ولذا ششماه صعیدی درقلعه الموت ماند وبمصر برگشت . اما آن کودك درآن قلعه متوطن گردید .

درزمان محمدبن بزرك امید رشدونموی کرد پسری زیباطلعت گردیدوبنام علی ذکرةالسلام طلوع کرد.

ازقضاهای اتفاقی محمدبن بزرك امید فرزندی یافت که نام اوراعلی گذاشتند و درهمانروزکه اومتولد شدکسانی که دراین توطئه واسرارقلعه واقف بودند کودك تازه مولود رادرخیمه مخصوص بردند وپس ازآن آن کودك مصری راکه بنام علی‌ذکرةالسلام بود بجای اوبزمین آوردند .

گفتند این است فرزند محمد ولذا درباره نسب حسن‌بن محمد اختلاف رخ داد که برخی‌اورا براستی فرزند محمدبن برکیابزرك امید میدانستند وخودا وگفت من فرزند زاده المستنصرمیباشم.

درهرحال کسی‌ازاین حقیقت واقف‌نشدزیرا اسماعیلیه معتقد بودند هرکاری امام بکند وهرفعلی ازامام صادرشود سخن‌است وچون وچرائی ندارد .

لذابرخی روایت کرده‌اند که امام قاضی‌ابوالحسن صعیدی بازن محمد بزرك‌امید مباشرت کرد .

آن زن **بعلی ذکرةالسلام** حامله شد وشد ونزازیه ازنسب اوهستند واز همین جا درنسب حسن ومذهب اسماعیلیه اخبار مختلف ومتضادی گفته شد وازهمین رو اورا **قائم قیامت ودعوتش رادعوت قیامت** خوانده‌اند وگفته‌اند قیامت وقتی‌قایم گردد که مردها بخدا رسند وتکلیفی برآنهانباشد وچون خلایق بخالق واصل شدند احکام و تکالیف ازآنها مرتفع گردید .

کشته شدن علی ذکرةالسلام

این مرد برادر زنی داشت که بقایای آل بویه بوده وباطنش بحلیه ایمان آراسته بود مردی مومن متقی آراسته بفضیلت و دیانت درسال ۵۶۱ شوهرخواهرمتحد خودرا بزخم‌کاردی ازپا درآورد واورا کشت .

پسر کوچکی داشت که بجای پدر نشست چون حسن علی ذکرةالسلام کشته شد پسر برشدرسید .

درحکومت خود استقلالی یافت ودائی‌خود راکه نام حسن ناموربود بدستیاری خویشان واقربای اسماعیلیه گشت .

این محمد در دعوای الحادو کفروزندقه از پدر بالاتر رفت ورسماً دعوی امامت کرد وبا آنکه سوادی نداشت آنچه از پدرفرا گرفته بود بنام فلسفه وحکمت دعاوی داشت و از او دررشته معقول ومنقول چیزهائی نقل کرده‌اند که بی‌شباهت بکلمات سوفیست‌های یونانی ومتفلسفه‌های رومی نیست .

تهدید امام فخر رازی بدست اسماعیلیه

نوشته‌اند یکروز امام فخررازی که ازعلمای عامه بود دردرس بمسئله‌ای رسید که مورد اختلاف بود گفت :

خلافاً للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله .

چون صحبت امام بگوش اسماعیلیه رسید یك شب یکی ازملاحده برای شاگردی امام فخررازی آمد بری وهفت روزدرمجلس درسی اوبود تاروزی که درمنزل اورا تنهایافت باخنجری برسینه اونشست گفت :تو کیستی وچرامیخواهی مرابکشی .

گفت من ازفدائیان اسماعیلیه هستم تو چرامارا طعن‌ولعن کردی الان عهد کن دیگرچنین سخن نگوئی وسفری بقلعه الموت کنی.

امام فخر رازی که ترسید وبیمناك‌شد تعهد کرد آنهارا طعن ولعن نکند و خلاف آنها سخنی‌نگوید آن مرد فدائی از روی سینه اوپائین‌آمد **وسیصدو شصت دینار طلا** باوداد گفت این مقرری‌یکسال‌توهرساله ازدیوان اعلی‌این مقرری را خواهی گرفت واز آنجا بری واز آنجابخوارزم بمصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه رفت" ودیگردردرس آنهارا لعن‌نکرد بلکه هروقت بمسئله این برمیخورد میگفت خلافاً لاسماعیلیه یکی از شاگردانش پرسید چه شد که آنهارا طعن ولعن‌نگردید . گفت آنها دلیل‌قاطعی‌دارند «که البته زرسرخ بود »

محمدبن حسن باین ترتیب مخالفین‌را بزر و زور ساکت وتهدید میکرد ـ نوزده سال برتق‌وفتق اموراسماعیلیه اشتغال‌داشت وچهل‌وشش سال‌عمر کرد ،ودرنهایت خوشی گذراندندچون عوامل‌زر وزور برای اومهیا بود . درباره اوشاعراسماعیلیه گفته‌است،

غم‌را کجا وجود بماندچه‌مابریم   نام‌محمدبن‌علی‌ذکرةالسلام

ملاحده درحکومت خودخونهاریختند وراهها زدند وخانواده هائی‌را تبعید ونابود کردند واموالی‌را بغنیمت بردند .

محمد چند پسرداشت که‌بزرگتر ومهمتر ازهمه جلال‌الدین بود که زمان پدرش بسن رشدرسید و مخالف مذهب پدر واسماعیلیه‌بود واز او گسیخت وسبب اختلاف‌پدر پسرشد واز هم فاصله گرفتند وازهم بیمناك بوده علیه هم میکوشیدند .تادرسال۶۰۷ که او کشته یامسموم گردید .

حکومت جلال‌الدین حسن‌بن‌محمد

این‌شخصیت که درتاریخ ۵۵۲ (۱) متولد شد برخلاف پدر قیام کرد وپیروان خود را بر اجرای احکام شریعت ازحلال و حرام توصیه وتاکید می‌نمود ودستور داد درهرقریه از برای

---

۱ ـ این‌رقم درروضته‌الصفاثبت شده بحروف ولی گمان بلکه یقین است که اشتباه شده است

ولایت دوباره حمامی ساختندومسجدی بنا کردند وازآن اقامه برقرار داشتند ونماز جمعه بپاداشت .

اونمایندگانی باطراف نزدخلیفه‌عباسی الناصرلدین‌الله و سلطان محمد خوارزمشاه وسایر ملوك عراق ایران فرستاد و از عقیده صاف خویش در اجرای شریعت اسلام خبر داد واعلان‌نمودکه همه مردم مکلف باجرای‌احکام شریعت هستند .

سفرای اوهمه مورد احترام قرار گرفتند وخلعت‌ها دریافت داشتند وتحف وهدایا برای اوآوردند وبالقاب وکنیه ها مفتخرشدند .

ودرباره صحت‌اسلام وی فتاوی ازطرف علمای عام‌وخاصه‌نوشته شد وبنام**حسن بن محمدبن نومسلمان ملقب بجلال‌الدین‌مشهور گردید .**

بناهای زیادی که اوساخت مساجد ومدارس وحمام‌ها وغیره همه باتمام رسید و اشخاص‌راکه مجری احکام بودند باطاعت وامامت آنجا منصوب نمود. ودستور داد نسبت بمردم شفقت ومحبت نماید .

درمیان مردم قزوین با مردم‌الموت ورود بار و قهستان سالها بود جنگ و پیکار برقرار بود وغارت وتاراج ادامه داشت‌که جلال‌الدین بامنطقی آنهارا قانع ساخت .

واستدلال باسلامیت خودنمود . وباوجوه مردم‌قزوین بصحبت پرداخت جلال‌الدین حسن‌درحضور وجوه مردم‌قزوین که آنهارا دعوت‌بقلعه الموت نمود تمام مبانی تعلیماتی حسن صباح را سوزانیدوپدران گذشته‌گان‌ملحدخویش‌رالعنت کرد بطوریکه همه‌علمای قزوین باسلامیت اوگواهی دادند .

مادرش عالم زاده بودکه درزمان‌حکومت‌او مشرف‌بمکه شد ومسافری بسیارمعزز ومحترم بودکه ازاو رسماً استقبال‌کردند وحتی خلیفه عباسی مقدم او را تبریك گفت وازاین زن مجلله مسلمان‌تعظیم وتکریم‌وپذیرائی شایان نمودکه موجب شکایت سلطان محمد خوارزمشاه شد .

سفر جلال الدین بآذربایجان

جلال‌الدین که وجهه ملی پیدا کرد بنومسلمان شهرت یافت ومحبوبیتی پیدا کرد وعازم سفراران وآذربایجان شد .

اتابك مظفرالدین اوزبك حاکم آذربایجان که با جلال‌الدین سابقه دادخواستی داشت واورا دعوت بآذربایجان کرد وناصرالدین‌منکلی والی عراق با اتابك شیوه خلاف وعناد میورزید دراین سفراتابك و جلال‌الدین پیمان بستند تاپس از پذیرائی اتابك ازجلال‌الدین که سفرشاهانه بود وگروهی درملازمت او رسماً پذیرائی شایانی گردید وقرارشد هرروزبرای مطبخ‌او که همراهان زیاد داشت روزی هزار دینار حواله دهند تاهردو از خلیفه برای رفع وقلع‌وقمع ناصرالدین استمداد خواستند .

خلیفه هم کمکهائی‌برای آنها فرستاد تادرسال ۶۱۱ با ناصرالدین منکلی مصافی دادند واورا کشتندودیگری‌را بجای اومنصوب نمودند .

جلال‌الدین حسن پس‌ازیکسال‌نیم‌از آذربایجان باالموت مراجعت کرد وباطراف مسافرت می‌نمود تا اسلامیت خودرا نشان دهد وازعقاید اسلام خویش‌رسماً درملاء عام

شهرها وولایات تبری جوید بدین جهت نیکنامی جلال‌الدین درعالم منتشرشد .

وبا امراء گیلان وصلت کرد وبا اجازه و رخصت خلیفه مواصلت رخداد وهمشیره کیکاوس را درحباله نکاح آورد وازاین زن علاءالدین محمد متولد شد .

وتاخروج چنگیزخان ازترکستان درسال ۶۱۸ که ممالك اسلامی ازحرکت تاتار درآشوب بود جلال‌الدین زنده بودوانسال درگذشت وپسرش علاءالدین محمد برسریر حکومت استقراریافت .

حکومت علاءالدین محمد اسماعیلی

علاءالدین در۹ سالگی بود که پدرش درگذشت وبجای اونشست وجمعی ازاقرباء ونزدیکان جلال‌الدین‌را بتهمت آنکه پدر او را زهر داده اند بکشت وچون عقیده اسماعیله این است که احوال امام درکودکی وجوانی وپیری یکسان است هرحکمی کند مطابق باواقع وروی حکمت ومصلحت است .

هیچ کسی‌را اعتراض براو نیست از این رو هرچه علاءالدین کرد کسی بر او اعتراض نکرد .

وخودبلهو ولعب وتماشای گوسفندان پرورش آنها اشتغال‌داشت وکار کشور را برای زنان‌نهاد وچون کودك‌بود که پدرش‌درگذشت وازمسلمانی پدر بهره‌ای‌نبرد وبازاطرافیان اورا بعقاید سخیف‌الحادو کفرو زندقه برگردانیدند .

وباردیگرپرچم طغیان الحاد برافراشتند وکار پدر زیرپانهادند ودرنتیجه‌کارملك وکشور وملت ودولت مختل گردید ومهام امور دین ودنیا عاطل‌وباطل‌شد .

پاسخ هرشکایت که از انجام آن عاجز بود قتل‌وکشتن ترورو‌چاقو کشی بود و هیچ ناصح ومشفقی هم براو دست نیافت **چه‌گوش وهوش نباشد چه سود حسن مقال** کاراختلال کشور روبتزاید نهاد واوضاع و احوال سخت پریشان گردید تا زمان علاءالدین حمدمحتشم ناصرالدین که اخلاق‌ناصری خواجه نصیرالدین طوسی‌بام اوست خواجه‌را بقلعه مهمانی کرد وتاایام‌رکن‌الدوله خوارزمشاه آنجابود .

تاآنسال علاءالدین محمد مریدو معتقد شیخ جمال‌الدین کیل بود وهرسال مبلغ پانصد دینار زرسرخ بطریق نذر برای اومی‌فرستاد .

مردم قزوین شیخ‌را بگرفتن‌این‌پول وسکوت درقبال‌الحاداوسرزنش کردند تاروزی نامه ای‌بعلاءالدین نوشت وقتی غلام نامه‌را باوداد درحال‌مستی بود چون دید نامه‌شیخ است دستور داد اورا صدتازیانه زدند که چرا نامه شیخ‌را درحال مستی‌بمن دادی خوب بود صبرمیکردی تا بحمام رفته غسل کنم‌آنگاه نامه‌را باحترام بمن میددادی وشیخ‌اورا موعظه میکرده است .

علاءالدین چندپسرداشت که بزرگترازهمه رکن‌الدوله بود که اورادرایام کودکی بولیعهدی بپیروان خود معرفی‌نموده بود .

درسال ۶۵۳ بین پسروپدر کدورتی ایجاد شد گفت پسردیگرمن و لیعهد من‌است ولی پیران گفتند نص‌اول معتبراست تاآنکه یکشب درحال مستی اورا باتیری کشتند و آنسال ۶۵۳ میباشد

سلطنت رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی

گفتیم سبب کشته‌شدن علاءالدین- حسن‌مازندرانی بود چون خورشاه بجای‌پدر نشست حسن‌را با فرزندانش بقصاص پدر کشت ومادرش ازوی‌رنجید که‌حسن از اقوام مادری و مردی مسلمان ومؤمن بود واورا بحکم‌الحاد کشت .

رکن‌الدین باز برخلاف پدر وتبعیت جدش براصول واجرای‌احکام شریعت ودوستی باهمسایگان قیام واقدام نمود خاصه که مواجه باحملات چنگیزهم‌بودند ومقتضی اتفاق واتحاد با همسایگان نمود .

چون‌سفیری بنزد **میسور نوءین** فرستاد که دست اتفاق دهنداو گفت چون‌چنگیزیان نزدیك هستند بهتراست خودت شخصاً نزداو بروی دراین گیردار مکاتبات و سفیر فاصله بودکه لشکرهلاکو باقشون میسور بدیارالموت‌رانمودند فدائیان اسماعیلیه درقله قلعه جاگرفتند ولشکر مغول بآنجا رسید وجنگی درگرفت فدائیان غالب شدند و شروع بآتش‌سوزی وغارت نمودند .

هلاکوقاصدی نزد خورشاه فرستاد که‌تورا عفو کردیم قلاع‌را خراب کن وبخدمت مابشتاب پس‌ازمدتی خرابی‌وکشتار طرفین بالاخره رکن‌الدین خواجه‌نصیرالدین‌طوسی را بسفارت نزد هلاکوفرستاد و لی‌خواجه بهلاکو گفت نگران نباش که من‌ازعلم‌نجوم واعدادشناخته ام که دوره اسماعیلیه و ملاحده پایان یافته در دست تو منقرض خواهد شد.

پادشاه خواجه را دراردوگاه نگاه داشت‌وکسانی‌رافرستاد تاقلاع‌ملاحده راویران ومنهدم ساختند وجمیع آنهارا پراکنده نمودند .

انقراض ملاحده و سقوط رکن‌الدین خورشاه

چون‌رکن‌الدین مواجه‌بااین‌اقدام شد مایوسانه ازقلعه‌بیرون آمد وخوددستور داد چهل‌قلعه راویران کردند تاخود هلاکو بقلعه بزرك ملحدین‌دست یافت ودرالموت پیاده‌شد وذخائر حسن‌صباح‌رابدست‌آورد ودرذی‌حجه سال ٦٥٤ بکلی‌حکومت ملاحده منقرض گردیدند .

هلاکو دستور داد تمام آنها را کشتند حتی کودکان درگهواره را و تمام اغنام و واحشام وذخائررا بردند. وبرهبری خواجه‌نصیرالدین طوسی پس‌از برانداختن ریشه ملاحده عازم بغدادشد .

۴
رکن‌الدین ابوالمظفر برکیارق
۴۹۸ - ۴۸۵

درخلال‌بیان‌حال‌اسماعیلیه وفدائیان‌حسن‌صباح وملاحده‌دیدیم که خواجه نظام‌الملك‌را کشتند وکمی‌بعد ملکشاه سلجوقی درگذشت ومرگ هردو بتوطئه این‌طایفه‌بود .

پس‌ازملکشاه **ترکان خواتون‌زن‌او تاج‌الملك وزیرش** مرك اورا پنهان کردند ومحرمانه ازامرای اطراف برای محمود پسرخورد سال ملکشاه که چهارسال‌وکمی داشت تعهد گرفتند که اوسلطان‌باشد خلیفه‌بغداد هم‌بجهاتی‌باترکان خاتون که بزن رشید شجاعی بود راضی‌شد که نام‌پادشاهی برمحمود بگذارند .

و تاج الملك هم بوزارت محمود انتخاب شد وامیر **انر** بسپسالاری لشکر او برگزیده شد .

برکیارق پسر بزرك ملکشاه که مادرش زبیده خاتون دختر یاقوتی جغری بیك در تاریخ فوت پدرش اصفهان بود .

ترکان خاتون میدانست که باوجود اوکار پسرش محمود رونقی نخواهد گرفت دستورداد برکیارق‌را ازاصفهان دستگیر کردند وزندانی نمودند اما انتخاب محمود و زندانی شدن برکیارق سبب عصبانیت غلامان نظامیه دراصفهان شد وباتاج‌الملك هم‌دل خوشی نداشتند .

لذا بشورش برخواستند وبرکیارق را از زندان بیرون آوردند وبسلطنت بر داشتند وبهمراهی او پیش رئیس شهر ری **ابومسلم سروشیاری** داماد خواجه نظام الملك رفتند.

ترکان خاتون وتاج الملك ومحمود هرسه باصفهان آمدند وآن شهر را گرفتند وباجنگ برکیارق برخواستند .

البته گفتیم که شهر تاریخی اصفهان پایتخت ملکشاه سلجوقی بود واورا در سفر کرمانشاه کشتند وبرکیارق درشهر ومحمود همراه ملکشاه بوده است .

جنگ بین‌این دواردودراواخر سال **۴۸۵** درنزدیکی بروجرد اتفاق افتاد وبرکیارق برمحمود واردوی اوغالب وفاتح‌شد ترکان‌خاتون باصفهان گریخت وبرکیارق بتعقب او برای تصرف اصفهان رفت .

تاج‌الملك هم گریخت که اورا دستگیرنمودند . وبرکیارق اول قصد داشت که دویست هزار دینار از او بگیرد ووزارت‌را باوبدهد اما نظامیه که دشمن تاج الملك بود نمیخواست وزارت ازخاندان نظام الملك بیرون رود لذا شورش کردند وبشاه فهماندند که جزبقیمت سرتاج‌الملك دست ازسراو برنخواهند داشت .

عاقبت هم در**۱۲** محرم سال **۴۷۶** برسر او ریختند واو را درسن **۴۷** سالگی‌پاره پاره کردند وبدین نحو یك حریف سیاستمداری را ازمیان برداشتند .

برکیارق هم بآسانی اصفهان‌راگرفت ومخالفان را سرکوبی کرد ورسماً بجای پدر برایکه سلطنت نشست و وزارت را بیکی از پسران خواجه نظام الملك بنام **عزالملك حسین** داد.

پیکار بامخالفین

برکیارق غیراز ترکان خاتون وپسرش محمود مدعیان‌دیگری پیدا کرد که ازآنجمله **تاج‌الدوله تتش امیرشام** بود او پس از شنیدن خبرمرك برادر بمخالفت برخواست وابتداء حلب وانطاکیه و رها را از دست امرای سلجوقی گرفت وحکام آن‌نواحی‌را مطیع خود نمود .

سپس بفتح‌موصل‌پرداخت وآنجارا از دست امیرعقلی بیرون آورد ودیار بکرراهم گرفت اما امرای حلب ورها طرفدارا برکیارق بودند وتتش را بمراجعت شام مجبور کردند

در این تاریخ آذربایجان تحت حکومت **اسماعیل بن یاقوتی** خالدی بر کیارق بود که ترکان اسماعیلیه را بوعده ازدواج فریفت و او را بقیام بر خواهر زاده‌خود برانگیخت.

اسماعیل با بر کیارق جنك کرد ولی شکست خورد و باصفهان فرار کرد . ترکان خاتون هم نامه اسماعیل راپس‌ازنام‌پسرش‌محمود سکه زده بود ومیخواست با او ازدواج کند لیکن امرای بر کیارقی که ازاین قضیه آگاه شدند اورا کشتند و زبیده خاتون ساکت ماند .

بر کیارق‌وعبدالملك وزیرش درتاریخ ۱۷ ذی‌قعده ۴۸۶ ببغداد آمدندوالمقتدای خلیفه اورا در ۱۴ محرم سال بعد سلطان خواند وباو لقب رکن‌الدین داد واتفاقاً روز بعد خلیفه مرد وجانشین‌او المستظهر ناچار سلطنت بر کیارق را برسمیت شناخت .

تتش که عموی اوبود بحلب حمله کرد وامرای بر کیارقی‌را کشت وحلب‌را گرفت **ومنطقه حلب‌والجزیره ودیار بابکر آذر بایجان ـ همدان‌مسخراوشد .**

در همدان فخرالملك ابوالفتح مظفر پسر ارشد خواجه نظام الملك بخدمت او رسیدند وتتش بمیل‌عام مردم بخاندان نظام‌الملکی اورابوزارت‌خودبر گزید .

بر کیارق درسال ۴۸۷ ازراه موصل بقصد جنگ باعمویش تتش‌بکردستان رفت و پس‌ازپیکاری‌سخت شکست خورد وباصفهان‌بر گشت .

مردم اصفهان و طرفداران برادرش محمود بامخالفت بر کیارق بر خواستند و خواستند اورا کور کنند ومحمودرا بجای اوبنشانند امامقدرات سلطنت‌را برای‌او تثبیت کردباین‌طریق که محمودمریض شدوترکان خاتون‌مادر محمود وفات کرد .

ودنباله اومحمودهم درگذشت بر کیارق در این تاریخ از جهتی خوشحال شد که رقیب قوی‌وحریف زورمند اوازبین رفت‌ولی‌ازجهتی متزلزل بود زیرا تتش نیرومندشده ومستظهر بحمایت خلیفه بغداد بود وخطبه سلطنت را بنام اوخوانده بودند و عزالملك وزیراوهم درموصل پس‌ازپیکار وفات کرد وبر کیارق تنها ماند واوضاع واحوال هم بسیار آشفته بود .

بر کیارق باخوف ورجاء باصفهان رفت و **پسرخواجه نظام الملك را بنام مؤیدالملك شهاب‌الدین ابو بکرعبدالله** که‌ازفتنه وآشوب خراسان گریخته باصفهان پناه برده‌بود بوزارت خود بر گزید .

مؤیدالملك باکفایت ترین ولایقترین فرزندان خواجه بود سیاستمدار وکاردان وسلطنت بر کیارق را بر پایه اهمیتی استوار وتتش حریف نیرومند را دریك جنگ از پا درآورد .ودر ماه صفر سال ۴۸۸ درنزدیکی‌ری لشکریان‌اورا منهزم نمود .

درجنگ ری فخرالملك برادر بزرگتر مؤید الملك وزیر تنش اسیر سپاهیان بر کیارق گردید . یك مبارزه سیاسی وجنك سرد بین‌این دوبرادر که یکی وزیر ودیگری اسیراست درگرفت و فخرالملك که آرزوی صدارت داشت ومیخواست بجای‌پدر بنشیند اکنون بادشمنان برادر منصوب همدست شد .

زبیده خاتون مادر بر کیارق و مجدالملك قمی مستوفی وخود بر کیارق رابعناوین مختلفه تحریك كرد که موید الملك راعزل کندو فخرالملك را بجای اوبوزارت بنشاند . اماکار بدین جاخاتمه یافت که زبیده خاتون مادر سمت وزارت یافت ونام وزارت فقط بفخرالملك گذاشتند وتمام شئون اداری همه زیر نظر مادر بود وتسلط کامل داشت . ودرحقیقت حکومت‌دست زبیده خاتون بوده .

خراسان در آغاز سلطنت بر کیارق مورد حمله ارسلان‌ارغو برادر ملکشاه حاکم مروگردید وآنجارا تحت امرخود برده وحکومتهای اطرافرا مطیع خود ساخت :

بر کیارق ومؤیدالملك ارسلان‌را برسمیت نمیشناختند وبسبب تهاجم مشکلات و گرفتاریهای زیاد هم نمیتوانستند بدفع‌او قیام کنند تا دراین موقع که حریفان زورمند ازبین رفتند و فرصتی بدست بر کیارق آمدکه ارسلان ارغـو راهـم از میان سیاست طرد نماید .

چون مؤیدالملك وزیرعزل شد ومجدالملك قمی بحمایت مادر روی کار آمد و ارسلان ارغو علناً قیام کرد وگفت هرگز حاضر بمکاتبه بامجدالملك نیستم .

ارسلان‌ارغو کشور ومنطقه‌حکومت‌خودرا بپسر دیگرخواجه نظام‌الملك‌بنام‌ابوالقاسم عمادالملك داده بود واوباسیاستی ارسلان‌را حفظ میکرد .

بر کیارق عموی دیگری داشت بنام بوری برس او را بدفع ارغو فرستاد ولی از عهده او برنیامد تا درسال ۴۸۸ مغلوب شد وخراسان دردست ارسلان‌ارغوباقی‌ماند .

بر کیارق برادر خردسالی دیگرداشت بنام احمد سنجر که اورا بهمراهی امیر قماج **باوزارت کیامجیرالدوله‌ابوالفتح علی بن حسن اردستانی** بحکومت‌خراسان منصوب نمود آنجارا فتح کنند ازدست ارسلان بگیرند .

لذا خود درسال ۴۹۰ درجمادی‌الاولی بافخرالملك بخراسان‌حرکت‌کرد وبسهولت خراسان را ازارسلان ارغوگرفت و هفت ماه در بلخ اقامت نمود ولی سنجر را بـا لقب ملك ناصرالدین بحکومت خراسان گذاشت وبرگشت وفخرالملك‌را هم ازکار انداخت ومعلوم بودکه رقابت فخرالملك باعمادالملك سبب تجری آنها گردیده بـود . چون برگشت وزارت خود را بمجدالملك قمی‌داد وفخرالملك هم درنیشابور منزوی وگوشه نشین شد .

سنجرحاکم خراسان در سال ۴۹۰ مجیرالدوله را عزل کرد و فخـرالملك را بوزارت برگزیدند و این وزیر تا عاشورای‌سال ۵۰۰ که بدست فدائیان‌اسماعیلی کشته شد وزیرسنجربود .

پسرملکشاه‌و برکیارق

رقابت در دوره سلطنت سلاجقه قبل ازخواجه باوزراء بود . **مؤیدالملك** چون معزول شد میدانست **مجدالملك قمی** سعایت کرده‌ودر مقام‌انتقام‌ازاوبود تاآنکه **محمدبن‌ملکشاه** را تحریك نمود واو را دراران وگنجه حکومت داشت با سنجر از یك مادر بودنـد . بقیام علیه بر کیارق برادر پدری خود تشویق‌وترغیب کرد وخودرا بوزارت اوبرگزید و

با او بطرف ری وهمدان حرکت کردند .

برکیارق دانست که آب از کجا گل آلود شده بسرعت سپاهی فراهم کرد وبرای دفع برادر از ری بزنجان شتافت و جماعتی ازسپاهیان براو قیام کردند و خواستند که **مجدالملك قمی را بکشند** او زیر بار نرفت ولی عاصیان بخیمه اوریختند واورادرتاریخ **۱۸ شوال ۴۹۲** قطعه قطعه کردند وسراورا بر داشتند بطرف **اردوی مؤیدالملك رفتند .**

برکیارق ناچار باصفهان بر گشت ومردم هم اورا باصفهان راه ندادند عازم خوزستان شد ومحمد درخرقان بنام محمد برادریکه سلطنت نشست خلیفه عباسی اورا در ۱۷ ذی‌حجه سال ۴۹۲ برسمیت شناخت واورا **ملقب غیاث‌الدین** مفتخر نمود .

مؤیدالملك که از شر حریفی چون مجدالملك خلاص یافت زبیده‌خاتون مادر برکیارق را که اسیروزندانی کرد بجرم طرفداری مجدالملك قمی و عزل مؤید الملك از وزارت برکیارق درزندان اورا کشت . تا ازدست این حریف هم راحت شود .

بین محمد وبرکیارق برسرسلطنت پنج بارجنگ درگرفت یکی **جنك اول** در ماه رجب ۴۹۳ درنزدیکی همدان جنك شد وبرکیارق از شحنه بغداد و خلیفه عباسی کمك خواست اوهم امرای موصل وحله الجزایره رابکمك اوفرستاد ومعهذا مغلوب سلطان محمد شد وناگزیر درپناه امیرحبشی بطرف خراسان رفت .

سلطان سنجرهم بطرفداری **محمد** درجنك پوژگان برکیارق وحبشی که فرماندار خراسان وخوارزم بود منهزم نمود وباز برکیارق باصفهان رفت وامیر حبشی دستگیر وکشته شد .

جنگ دوم درسال ۴۹۴ جمادی‌الاخر نزدیکی همدان بود که برکیارق بهمراهی یکی ازامرای محمد پشت گرم شد بربرادرغلبه کرد ومؤیدالملك بدست یکی از غلامان مجدالملك اسیرشد وبرکیارق میخواست اول ازاو پولی بگیرد واورا بوزارت بگمارد ولی چون اوقاتل مادرش بوداورا بدست خود گردن زد .

جنگ سوم بین محمد وبرکیارق درسال ۴۹۵ درنهاوند رخ داد ومحمد که در سال قبل شکست خورده بخراسان رفته بود از او یاری خواست وازآنجا ببغداد رفت از خلیفه کمك گرفت وبطرف نهاوند برای جنك برکیارق رفت .

پس ازیکی دوروز جنگ باهم صلح کردند وقرارگذاشتند گنجه داران وآذربایجان وموصل زیرفرمان محمد باشد وبقیه بعنوان سلطنت از آن برکیارق .

چون هرکدام بطرف منطقه حکومت خود برگشتند محمد از این صلح پشیمان شد ودرقزوین کسانی که سبب صلح شده بودند بسستی و خیانت منسوب کرد و سلطنت برادر رابرسمیت نشناخت وبالشکری بری آمد وماه جمادی‌اولی سال ۴۹۵ بابرادر روبرو شد ولی پیش ازجنك سپاهیان پراکنده شدند ومحمد باهفتاد سوار بطرف اصفهان رفت وچون پایتخت خالی بود و برکیارق برنگشته بود آنجا را تصرف کردوشهررا بروی برکیارق بست .

جنك چهارم بر کیارق که باصفهان رسید وجریان را دیدشهررا محاصره نمود محمدهم مقاومت کردتاهفت ماه طول کشید محمد عاجزشد ازاصفهان بهمدان گریخت وآنجا لشکری **فراهم کرد بهمراهی امیرمنصور پسردیگرخواجه نظام الملك بنام نصیر الملك محمد بن مؤیدالملك** که از گنجه بیاری او آمده بودبآذربایجان رفته جمعی دیگر باو ملحق شدند .

جنك پنجم همچنین جنگ بین بر کیارق ومحمد در۸جمادی الاخر سال۴۹۶ در نزدیکی خوی اتفاق افتاد ولشکر محمد شکست خورد ومحمد بطرف ارمنستان گریخت وبر کیارق بتبریز رفت تا آخر الامر در ربیع الاخرسال۴۹۷ باهم صلح کردند وقرارشد ممالك شمالی سفیدرود گیلان آذربایجان داران وارمنستان والجزایر وموصل وشام تحت نظرمحمد باشد وعراق واصفهان وبلادجبل مطیع بر کیارق باشد .

وفات بر کیارق

صلحی که بین بر کیارق رخداده تاربیع اولی سال ۴۹۸ ادامه داشت واو بمرض سل درماه صفر سال۴۹۸ درسفر بغداد پس از چهل روز اقامت در بروجرد در همانجا وفات کرد وقبل از وفاتش پسر کوچك خود ملکشاه راکه چهار سال وهشت ماه داشت بجانشین بر گزید وامیرایاز سپهسالاراردوی خودرا باتابکی اومنصوب کرد .

بر کیارق ارشد فرزندان ملکشاه بود و بیش از ۲۵ سال نداشت که رسماً درزد وخوردبود دوازده سال وچهارماه سلطنت کرد اومردی کریم عاقل وصبور بخشنده نیکوروی بود واستقامت وپافشاری نشان داد وبالاخره برهمه مشکلات فائق آمد امامرض سل اورا درجوانی ازپای درآورد .

تجزیه دولت سلاجقه

دیدیم ازپادشاهان سلجوقی ملکشاه بود که بصدرات خواجه نظام الملك بر کشور پهناوری سلطنت میکرد وبر کیارق بنام آنکه رسما جانشین ملکشاه بود .

ولی بر بلاد جبل اصفهان وعراق عرب وقسمتی دیگر ازممالك وسیعه دولت سلجوقی حکومت نداشت وسایر نواحی در میان نزاع و زدو خورد و از بین بردن دولت در کشمکش بود .

شام را پسرتاج الدین تتش اداره میکرد بلاد روم را فرزندان سلیمان بن قتلمش زیر نظرداشتند . کرمان را اولاد قادر زیرفرمان بردند .

دیاربکر درسال ۴۹۵ وارمنستان درسال ۴۹۳ دست اتابکان سلجوقی بود و شمال وسفید رود گیلان دست غیاث الدین محمد بود ایران شرقی و ماوراءالنهر دست سنجر بود . محمد وسنجر مالك العنان این مناطق بودند هر کجا میشد دست دراز میکردند زیرفرمان میگرفتند وباین ترتیب دولت سلاجقه تجزیه شده و آن اتحاد کلمه وحکومت پهناور برای همیشه ازبین رفت .

۵
غیاث‌الدین ابو شجاع محمد
۴۹۸ - ۵۱۱

سلطان غیاث‌الدین‌محمد پسرملکشاه است . که ازجهت سن کوچک تراز بر کیارق وبزرگتر ازسنجرومحمود استازمادر باسنجر برادر بود . بر کیارق ازیك مادر و محمود از مادر دیگر بودند .

چون بر کیارق‌مرد امیرایاز سپهسالار لشگرپسر بر کیارق را ببغداد برد وازخلیفه برای اوبیعت گرفت محمدهم که برای فتح موصل رفته بود از آنجا ببغداد آمد و بصلاح دید وزیر با سلطان محمد صلح کرد و نزاع بین محمد و ملکشاه‌بن بر کیارق شروع‌شد.

آیازدراین‌موفقیت راه نفاق وشقاق‌پیش گرفت وسلطان‌اورا کشت وملکشاه‌را چون فرزند درنزد خود نگاهداشت .

سلطان محمد و باطنیان

در فصل گذشته دیدیم که‌اسماعیلیه بچند شعبه منقسم شدند وظهورباطنیه درعصر سلطان محمد بودکه پس‌از قتل خواجه نظام‌الملك و ملکشاه درکشمکش عصر بر کیارق باطنیه از فرصت استفاده کردند .

و درقاینات وری وساوه واصفهان بتبلیغات علنی پرداختند و بکشت وکشتار دست زدند دراصفهان پایتخت دولت سلجوقی قدرتی یافتند وهرمخالفی رابمنزل می‌بردند و میکشتند ودر کوه آتشگاه قلعه‌ای ساختند وآنجا مرکز دعاة باطنیه بود .

بقدری مردم‌را کشتند که مردم اصفهان بستوه آمده برآنها شوریدند وگروهی‌از اسماعیلیه‌را درآتش خودشان سوزانیدند .

ازآن تاریخ برای مصونیت خودقلاع‌بلندی بالای کوهها میساختند تاکسی‌برآنها دست نیابد وازآنجمله**احمدبن عبدالملك عطاش** درحوالی سال ۴۸۸ **درشاهدز** قلعه ای‌ساخت بنام قلعه **جلالی** که بنای آثار سلطان ملکشاه سلجوقی بودکه بر فراز کوه‌آتشگاه اصفهان ساخته بود .

عبدالملك پدر عطاش داعی اسماعیلیه درعراق عرب بود وحسن صباح درری بـود که نایب‌عبدالملك شد بشرحی که‌گذشت .

درجنگهای بر کیارق درطول ۱۲ سال همه جا بنیروی باطنیه باطناً دخالت داشت زیرا مؤیدالملك وریز خود اسماعیلیه بود ورقابتی که سابق گفتیم بین وزرا بوده در اثر همین عقایدباطنیه بود .

در سلطنت سلطان غیاث‌الدین محمد کار عطاش بالاگرفت ویاران او در شاهدز ماوی گرفتند سلطان‌ازاین آشیانه شاد نیرومند باطنیه که دست بکشتار سری زده بودند بیمناك شد دستور داد **قلعه شاهدز اصفهان** را محاصره کردند و دعات باطنیه را کشت وقلعه راخراب کرد .

وزیر سلطان محمد **سعیدالملك سعیدمحمدآبی بود** که بفتح شاهدز موفـق شد وبعد هم قلعه لنجان‌راکه ازقلاع معتبر اسماعیلیه درهفت فرسخی انشهر بودگرفت

ولی چون بسیار قدرت یافت اوراهم بهمدستی باطنیان متهم نمودند تاسال ۵۰۰ بسعایت بد اندیشان اورا کشتند ، وزارت اورا بدست ضیاءالملك پسردیگر **خواجه نظام الملك ثانی** سپرد .

این نظام‌الملك ثانی بقصاص پدرش نعمانیه را فتح کرد وقلعه الموت درسال ۵۰۳ مورد حمله قرار داد و عامل حملات **امیر جاولی سقاوو بوده** که در فارس و خوزستان مکرر بقلاع باطنیه حمله میکرد محاصره قلعه الموت هم شش ماه طول کشید تا این نظام الملك بکارد فدائیان ازپا در آمد سال ۵۰٤

درگذشت سلطان محمد

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد پسر سلطان ملکشاه ازسال ۴۸۶ تاسال ۴۹۲ درگنجه‌واران حکومت‌داشت واز آن تاریخ بسلطنت رسید وتاتاریخ ۲۴ ذحجه ۵۱۱ پادشاه‌بود .

۶

سلطان محمود مغیث‌الدین ۵۱۳

موقعی که سلطان محمد درحال احتضار بود پسری داشت بنام محمود که چهارده ساله بود روز پس‌ازمرك پدر بسلطنت نشست وبنام او خطبه خواندند والمستظهرخلیفه‌عباسی‌هم در ۱۳ محرم سال ۵۱۲ امر کرد دربغداد بنام محمود خطبه خواندند و اسم او را در خطبه بردند و بلقب مغیث‌الدین لقب دادند .

سلطان محمد ۳۷ سال بود درگذشت واو پادشاهی شجاع وعادل بود ودر ایام سلطنت او کارخلاف وناپسندی ازاو سرنزد بلکه در ترویج دین اسلام وتعظیم شعائردین جدی بلیغ داشت جنگهای او باملاحده واسماعیلیه تراوش افکار وعقیده اوبود .

او بود که سال ۵۰۵ برای اخراج صلیبیون فرنك که از تاریخ ۴۹۱ بر سواحل شام وفلسطین مستولی‌شده بودند لشکری فرستاد ولی بسبب اختلاف فرماندهان شکست خوردند وعلویان تقویت یافتند .

محمودهم مانندمحمد نیکوسیرت‌بودطبعی لطیف‌داشت ودرجمع و خرج کشوردقت می‌نمود او مردی عیاش وخوشگذاران بود بوحوش وطیور علاقه داشت او دختر سلطان سنجررا گرفت .

وبرعراق عرب سلطنت میکرد ودرعصر او باعمویش سلطان سنجربجنك پرداخت ومغلوب شداما ادب اوسبب شدکه سنجر دخترش ملکه خاتون‌راباوداد وپس ازچندی که این‌دختر فوت شد دختردیگرش‌را باوداد .

محمود باخلیفه عباسی نزاعی‌نمودند وبعدصلح کردند .

برادرش سلطان مسعود درسال ۵۱٤ بجنك اوآمد ولی‌منهزم گردید او هم نسبت ببرادر کمال محبت‌را نمود باو خلعت داد واکرام نمود که ازکرده خود منفعل‌شد .

محمود درسال ۵۲۵ درحوالی‌همدان درگذشت .

مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی ۵۲۵

پس از درگذشت محمود مسعود بسلطنت رسید :
واومردی مقتدر ولایق بود ودرسخاوت و کرم حاتم طائی عصر بود همت صرف آبادانی وعمران کشور کرد بادرویشان و گوشه نشینان انس والفتی داشت باشکسته گان و افتادگان لطفی می کرد .

مسعود دروفات طغرل دربغداد بود باالمسترشد جنگها کرد وصلحها نمود تاالمتقی باالله را براریکه خلافت نشاند . وسفری باصفهان وری کرده وفارس را گرفته بسلجوقشاه داد و از آنجا باذربایجان رفت و اتابکان آذربایجان از پرورش یافته گان او هستند .

مسعود باعباس والی ری که راه طغیان پیش گرفته بود مصافی داد که شرح مفصل آنرا خواندید در روضة الصفانوشته است ۱ مسعود عباس وعبدالرحمن را بجزای اعمال خود رسانید وبابوزابه فارس جنك کرد وبعد باسلطان سنجر رو بروشد با اومصافی داد تادرسال ۵٤٤ که در گذشت .

مسعود ٤۵ سال عمر کرد ۱۸ سال کسری سلطنت نمود و در جهاد و مبارزه برهمه غالب بود وفتوحات نمود ورشادتی نشان داد که درفضیلت اخلاقی اورا ستوده اند .

۷ سلطان سنجر سلجوقی ۵۱۲ - ۵۵۲

گفتیم ملکشاه چهارپسرداشت **برکیارق - محمد - سنجر محمود** که بترتیب همه به سلطنت رسیدند ولی ممالك سلجوقی تجزیه وتقسیم بین آنها شد واختلافاتی هم بین آنها بودو کشمکش هاشد.

سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی پس ازسلطان محمد برقسمتی از کشور دست یافت و محمود و مسعود هم هریك در قسمتی حکومت داشتند .

سنجر درخراسان سال ٤۹۰ استقلال یافت وبرآن قسمت حکومت میکرد . و بعد ماورالنهررا نیز گرفت وفتوحاتی کرد . سنجر محمود ۱٤ ساله را باطاعت خود آورد . ولی باحترام برادرش محمد متعرض محمود نشد او هم نام سنجر را در خطبه ذکر میکرد

سنجر قدرت دولت ملکشاه را تاحدی بازوسعت داد ولی بآن پهناوری اول نرسید قلمرو حقیقی سنجر ازری بطرف مشرق تاحد کاشمر وحوالی سندبود وبلادغربی را پسران محمد وامرا اتابکان سلجوقی اداره میگردید .

سنجر قریب شصت ودوسال سلطنت کرد وتا این مدت کمتر برای کسی رخ داد که حکومت نماید وباید دوره آن سلطنت اورادوقسمت نمود .

يك دوره ازسال ٤۹۰ تاسال ۵۱۱ که امارت داشت ودوره دوم ازسال ۵۱۱ تا سال ۵۵۲ که دوره سلطنت وریاست او برتمام ممالك سلجوقی است .

۱ - روضة الصفا ص ۹۷ ح ٤

چهل‌ویکسال سلطنت و۲۱ سال حکومت‌یك قدرت ونیرو تجربه ای برای‌او‌حاصل کرد که کمترنظیرداشته است .

اولین‌دوره‌امارت سنجر سلجوقی ۴۹۰ - ۵۱۱

سنجرازطرف برادران خود بـا مـارت منصوب شد و بلقب ناصرالدین مشهور گردید واقعه مهمی که زمان امارت او رخ داد فتح طخارستان وترمذ است که سال ۴۹۱ واقع‌شد واین منطقه از دست امیرزادگان سلجوقی بیرون آمد ،

واقعه دیگر جنك پوژگان است که در سال۴۹۳ رخ داد و در ضمن حال‌بر کیارق گفته شد .

سنجرامیر لشکری‌بنام امیر یرغش داشت که بزرگترین سپهسالار اردوی سلاجقه بوده است واین‌سرلشکررا درتاریخ **۴۹۴** بفتح قلاع ملاحده واسماعیلیه‌فرستاد وقهستان وطبس را ازچنك ملاحده بیرون آورد .

در سال ۴۹۷ نیز باهمین امیرلشکر باین‌طایفه حمله کرد وبصلاحدید درباریان باآنها صلح‌کرد مشروط برآنکه قلاع تازه را بنا نکنند و اسلحه و وسایل جنك تهیه نبینند . مردم خراسان باین صلح راضی نبودند واورا طرفدار اسماعیله میدانستند ولی او ازترس جانش صلح کرد .

فتح ماوراءالنهر

سنجرپس‌ازفتح سمرقند درسال ۴۸۲ احمد خاقان رابایران آورد و بعد بشغل خود برگزید . این احمد خـان در مدت توقف ایران بعقیده باطنیه درآمد چون بسمرقند برگشت علماء وفقها حکم قتل او را دادند . تادر محرم سال ۴۸۸ گشته شد وپسرعمش‌جای او نشست .

حکومـت خـانیان در سال ۴۹۵ دست **قدرخان جبرئیل** بود چـون سنجر از خراسان ببغداد رفته بود او میخواست خراسان را بگیرد ولی سنجر برگشت و او را دستگیر کرد و کشت .

محمدتکین

خواهر زاده سنجرازطرف پدر اوخانیه بود ودر مرومیزیست اورا بالقب **ارسلان‌خان** بحکومت سمرقند فرستاد وماوراء النهر هم مطیع سنجر شد . ودو باره ارسلان خان مورد تهاجم قرارگرفت سنجر در سال۵۰۳ وسال ۵۰۷ اورا یاری وحمایت کرد .

فتح غزنین ۵۱۱

درشرح حال غزنویان گفته که سنجرسلجوقی بنابر پیمانی که در مرو با بهرامشاه برادر ارسلان بسته بود بیاری اوباکمك وهمراهی امیرآمز و ابوالفضل نصربن خلف پادشاه سیستان بغزنه لشکر کشید وآنجارا که مرکز غزنویان بود ودهم شوال سال۵۱۱ گرفت و بافتح غزنین بهرامشاه رابتخت نشاند وقرار گذاشت بنام خلیفه عباسی‌وسلطان محمد وسنجر خطبه بخواند وسپس نام خودرا درخطبه برد .

غزنین باین ترتیب از دست غزنویان‌خارج شد وبدست سنجر سلجوقی افتاد و فتح غزنین باتوجه بجانگیری محمودغزنوی شهرتی ونامی بلند برای سنجرایجاد کرد.

درابتدای امرسلطان محمد می‌ترسید ازقشون کشی سنجر ولذا اورا نسخ میکرد وصلاح دراین حمله و پیکار نمیدید و لی سنجر بزودی خبرفتح غزنین را برای برادرش نوشت واین خبر موقعی بمحمد رسید که درحال‌مرض مرك خفته بود ودوماه پس‌از این واقعه در ۲٤ ذی‌حجه سال ۵۱۱ درگذشت وسنجررسماً بتخت سلطنت نشست .

وزیرسلطان‌سنجر **قوام‌الملك ابوالحسن‌صدرالدین محمد پسرفخرالملك فرزند خواجه نظام‌الملك بود** وسنجر درحین اقامت غزنین بوزیر خود بدگمان شد وامرای‌اوباصدرالدین محمد خوب نبودند وچشم طمع بمال وغنیمت بی‌پایاتی که از فتح غزنین بدست اوافتاده بود دوخته سنجررا تحریك بقتل او کردند و سنجربا سابقه قتل‌فخرالملك که درعاشورای‌سال ۵۰۰ بدست باطنیه کشته شده بود وسابقاً شرح دادیم در ذی‌حجه سال ۵۱۱ اوراکشت و اوآخرین وزیر سنجر که در عصر امارت اوبوزارت منصوب بود .

دوره دوم‌سلطنت سنجر سلجوقی ذی حجه ۵۱۱ ربیع الاول ۵۵۲

صدرالدین محمد کشته‌شد و سنجر مردکافی و لایقی نداشت لذا ازکرده خود نسبت بقتل او پشیمان گردید باضافه که سلطان محمدبرادرش درگذشت و او بسیار بی‌تابی میکرد و ازطرفی مردم عموماًراضی بصدارت ووزارت خاندان خواجه نظام‌الملك بودند وباو اصرار کردند که از این خاندان کسی را برگزیند سلطان سنجر هم بمیل مردم برادر زاده خواجه را بنام **ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله‌که مردی فقیه‌وشیخ‌الاسلام** بود بوزارت خود برگزید و پایتخت خودرا درمرو قرارداد وبنام سلطان تاج گزاری کرد وبتخت نشست !

جنك ساوه ۵۱۳

سلطان مغیث‌الدین محمود برادرزاده سلطان سنجر ازعنفوان سلطنت سنجر ناراضی‌بود وفکر میکرد اوهمان معامله که با پدرش کرده بااوخواهدکرد لذا باوزراء **وامیرعلی‌بن عمر** صاحب سالار و امرای عراق وحله سپاهی فراوان تهیه‌کرد لشکر عراق را بسرداری **منکوبرش** ولشکر عرب را بریاست **منصوربن صدقه فریدی** برای جنك عمویش مهیا نمود .

سلطان‌سنجرهم که خبردار شد بیست‌هزار سپاهی با ۱۸ زنجیرفیل جنگی بهمراهی **شهاب‌الاسلام وامیرابوالفضل نصربن خلف سیستانی و علاءالدین محمد خوارزمشاه وامیر علاءالدوله گرشاسف** اتابك کاکویه یزدکه شوهر خواهر سنجر ومحمد بود برای‌جلوگیری سپاه‌محمود فرستاد واین دولشکر درساوه باهم تلاقی کردند وجنگی در ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۵۱۳ رخداد محمود شکست‌خورده راه اصفهان را پیش گرفت سلطان‌سنجر پس ازفتح بهمدان‌رفت **وخلیفه هم‌که همیشه طرفدار غالب وقوی ونیرومند بود** نام‌محمود شکست خورده‌را ازخطبه انداخت ونام‌سلطان سنجر را دربغداد درخطبه ذکر کرد .

تاج‌الدین خاتون مادرسنجر وجده محمود بودکه همراه او بود ازپسر تقاضا

کرد بامحمود صلح کند بمحمود نوشت خوبست خدمت سلطان سنجر عموی خود برسد و از اوعذرخواهی کند .

محمود خدمت سنجر آمد ومعذرت خواست وباو محبت بسیارنمود ودستور دادنام اورا پس ازنام خود بولیعهدی یاد کنند وممالك سابقرا بغیر ازری باووا گذارند و پس از پنج سال که صمیمیت ومحبت برقراربود دخترخودرا ازخراسان بسوی بغدادفرستاد وبعقد برادر زاده درآورد .

درسابق گفتیم که محمود بگمان بد برعموی حمله کرد و این سعایت براهنمائی مردی ازعمال دیوان وازاهالی دره کزین همدان که بنام **زین الملك قوام الدین ابو القاسم** است که اول سمت وزارت امیرعلی بن عمرحاجب سالارمحمودرا داشت وآدمی توطئه ساز وتبه کار ومکار بود که پانزده سال دردولت محمود و سنجر و خلیفه مرتکب جنایاتی شد و بسیاری ازمردم بیگناه را بدست عمال خودبافدائیان اسماعیلیه ازبین برد .

این بارهم اول محمود رابرآن داشت که بعمویش حمله کند . پس ازاین تحریك امرای ماوراءالنهر دجله فارس وشبانگاه را شورانید وجمعی ازغلامان محمودرا کشت و خزانه اورا غارت کرد و آنقدر خرابی رسانید که سنجر ناچار برای اصلاح امر فرمانداری برادرزاده خود بری رفت وکار اورا سرو سامانی داد وهمین عزل زین الملك سبب تحریك اوعلیه سنجر گردید .

زین الملك پس از فتح ساوه مبالغی گزاف که ازغارت خزانه محمود بدست آورده بود باین وآن داد تاخودرا بسلطان سنجر نزدیك نماید وچنانچه عین این قضایا در عصرمامکرردیده شده است .

سلطان سنجر برای مشغول ساختن اورا ماموریت داد که محمودرا باصفهان بیاورد وپس ازبرگشت سلطان سنجر از خراسان دوباره بدیوان طغرا وانشای محمود گماشته شدودراین مدت اخبارعراق رار است ویادروغ بسلطان سنجر گزارش میدادوامیدصدارت سنجر راداشت. یکی ازکارهای بداو این بود که سعایت نمود در سال ۵۱۷ محمود وزیر **خود شمس الملك عثمان** پسرخواجه نظام الملك را کشت تاخودش وزیرمحمود شود وکسی بعدآن مسندرا اشغال نمود .

یکی ازعوامل نیل بمقام برای اوتوسل بباطنیه و فدائیان اسماعیلیه بودکه بدست آنها جنایاتی کرد ازآنجمله سفیر خلیفه ووزیر اورا بوسیله آنهاکشت وازقربانی های حب جاه این مرد لئیم این بود که دانشمند شهیر ابوالمعالی عبداله بن محمد میانجی شد وعین القضاء همدانی را درسال ۵۲۵ دوره وزارت حود بدارآویخت و بقدری جنایت کرد که عاقبت محمود باوجودطرفداری سنجرازاو دره گزینی را زندانی کردومدتی مردم ازشراو درامان بودند .

فتح ماوراء النهر ۵۲۴

محمدارسلانخان خاقان سمرقند درسال ۵۲۴ پیرو فلج شده بود یکی ازپسرانش بدست قاضی ورئیس شهر کشته شد او از سلطان سنجرخواست که انتقام بکشدسنجر بالشگری بماوراء النهرحرکت نمود .

اما قبل از رسیدن سلطان سنجر پسر دیگرش فتنه را خواباند و ارسلان خان بسنجر که هنوز نرسیده بود پیغام داد دیگر بکمك او احتیاجی نیست آشوب خوابیده سلطان ازاین پیغام غضبناك شد درضمن بجمعی برخورد که گفتند ارسلان خان آنها را بقتل سنجر برانگیخته است سلطان سنجر بسمرقند حمله کرد و آنجا را بباد غارت گرفت وارسلان خان پدر زن خود را گرفت وبخراسان فرستاد وماوراء النهر را ابتدء بحسن تکین وپس از او بپسر ارسلانخان خاقان کمال الدین ابولقاسم محمود که خواهر زاده سلطان میشد سپرد واو تا آخر سلطنت سلطان سنجر مطیع بود .

ظهور قراختائیان درعصر سنجر دربین ۵۱۹ و ۵۱۸ طایفه زرد پوستان ساکن اراضی شمال کوههای تیان شان ودره های آنهار ایلی ونارین مابین دو **دریاچه بلخاش دایسی گول** بنام قراختائی توسط شخصی که بنام **یلوتاشه** بود دولتی تشکیل دادند واورا گورخان یعنی خان خانان میخواندند وگورخان از این تاریخ لقب پادشاهان قراختائی گردید .

پایتخت این طایفه دولت تازه بدوران رسیده شهر **بلاساغون** بود .

ظهور خوارزمشاهیان سابق گفتیم موقعیکه امیر حبشی ازطرف برکیارق بامارت خراسان منصوب شده بود پسر انوشتکین غرجه را بنام **قطب الدین محمد** بحکومت خوارزم فرستاد واولقب خوارزمشاه یافت ومؤسس سلسله خوارزمشاهیان گردید ودرسال ۴۹۰ دولت خودرا اعلام نمود .

بااین دومقدمه سلطان سنجر که بحکومت خراسان و دفع فتنه ارسلان ارغو رفت این فرمانروای مقتدر یعنی خوارزمشاه قطب الدین را بهمان عنوان ابقاء نمود و او درتمام مدت امارت خود از ۴۹۰ تا ۵۲۲ مطیع سنجر سلجوقی بود وسالی یکبار خودش **واتسز** بخدمت سنجر میرفت ودر رکاب اوشمشیر میزد وتحف و هدایائی برای اومی برد درجنك ساوه هم درصف سرداران سلطان سنجر بود **واتسز** درجنك این سلطان با برادر زاده اش جنك میکرد .

چون قطب الدین محمد در گذشت سنجر مقام اورا باتسز داد **و باو لقب ابو المظفر علاءالدین** خوارزمشاه شد وبسیره پدرش تا حدودسال ۵۳۰ هم چنان خدمتگزار سنجر بود .

درسال ۵۲۷ که سلطان سنجر برای گوشمالی بهرامشاه بغزنین حرکت کرد اتسز در رکاب بود ودرمراجعت یعنی سال ۵۳۰ در اثر سعایت امرای سنجر وبی مهربانی سلطان اتسز بخوارزم رفت وازهمین تاریخ براو عاصی شد ودولتی تشکیل داد و ازحسن تصادف برای اولین بار بود که در همین ایام قراختائیان درهمسایگی مشرق خوارزم هم بتصرف ممالك سلجوقی شروع کردند وچون سیل آب درکارپیشرفت بطرف مغرب بودند ودرحقیقت سلطان سنجر با دوحریف روبروشد .

پیکار سلطان سنجر و اتسز ۵۳۲

سلطان سنجر پس از فتح غـزنه ببلخ رفت و اتسز بطرف خاك جند و دره سفلای جیحون لشکر کشید و آنجارا در اطاعت سنجر بیرون آورد و مطیع خود ساخت .

سلطان سنجر نمایندئی نزد اتسز فرستاد و این حرکت را تقبیح نمود اما خوارزمشاه از راه گستاخی نمایندگان سلطان را زندانی کرد و تمام سرحدات خراسان را بست.

سلطان سنجر هم ناگـزیر بپیکار وجنك شد لـذا درمحرم سال ۵۳۳ ازبلخ با سپاهی گران حرکت کرد و اتسز **درقلعه هزار آب** ازقلاع نزدیك جـرجانیه پـایتخت خود متحصن شد و اراضی اطراف قلعه را زیر آب گرفت وجلو قشون سنجررا باین ترتیب گرفت .

سنجرهم درجنگی که نهم ربیع‌لااول ۵۳۳ دومـاه بعد درجنب هـزار آب اتفاق افتاد فتحی بزرك نمود ازسپاهیان اتسز قریب دو هزارنفر کشته شدند و اتسز گریخت لیکن پسرش بدست سنجر افتاد و اورا بفرمان سنجر سلطان کردند .

وخوارزم را برادرزاده خود **غیاث‌الدین سلیمان پسر سلطان غیاث‌الدیـن محمد** سپرد وبخراسان برگشت .

اتسز پس ازمراجعت سنجر ببلخ اوهم بخوارزم آمدوچون مردم آنجا ازرفتار لشکریان سلجوقی ناراضی بودند باو کمك کردند وخوارزمشاه غیاث‌الدین محمد سلمان را ازملك خود راندند .

وباردیگر بخوارزمشاهی نشست وچون ازسلطان سنجرترس داشت **درذی‌قعده ۵۳۵** سوگند نامه ای پیش سنجر فرستادوبا قسمهای غلیظ شرط کرد اطاعت اورا نماید بشرطی که خوارزمشاه باشد .

پیکار قطوان

گورخان قراختائی اعور که یك چشم بود پس از مطیع ساختن قبایل ترك قرمز «خرخیز» متوجه بلادکاشغروختن شد و این بلاد تحت امرحاکمی بود که ازسلطان سنجر اطاعت داشت .

حاکم کاشغر که نماینده سنجربود گورخان رادرچند منزلی این شهر شکستی فاحش داد وقراختائیان گریختند .

ترکان قرختائی این بار سال ۵۳۱ ممالك اسلامی هجوم کرد و این بار راه ماوراء النهررا پیش گرفتند .

خاقان محمود بن ارسلانخان بجلوی ایشان رفت ولیکن درماه رمضان این سال نزدیك شهر خجند ازآن طایفه شکست خود وبسمرقند فرار کرد وقراختائیان در بلاد شرقی ماوراءالنهر ریختند ووحشت قریبی سرتاسراین کشورا گرفت .

وعاقبت مردم محمودخان‌را نزد سلطان سنجر فرستادند واز او **در دفع گورخان** قراختائی یاری خواستند .

سلطان سنجر درتاریخ ذی‌حجه سال ۵۳۵ باقریب صدهزار مرد جنگی بهـراهی

امیرقماج وامیر ابوالفضل سیستانی وبهرامشاه غزنوی**وعلاءالدین حسین جهانسوز غوری** وشاه غازی نصرالدین رستم بن علی اسپهبد طبرستان بماوراءالنهرحرکت کرد و بنا بشکایت خاقان محمود از**ترکان قرلق** برسر آنها تاخت وهرچند ایشان تجدید خدمتگزاری واطاعت کردند قبول نکرد .

قرلقیان بگورخان قرختائی پناه بردند گورخان نزد سلطان سنجر شفاعت کرد . اما سلطان سنجر که هم معذور بود وهم ازدست آنها سخت ناراحت شده بود نپذیرفت وبرخلاف رای وزیرش **ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخر الملك** برادر قوام الملك صدرالدین محمد سابق الذکر که ازجمادی اولی ۵۳۸ بوزارت رسیده منصوب شده بود مراسله ای تهدیدآمیز بگورخان نوشت واورا باسلام خواند .

گورخان ازنوشته وتهدیدات سنجر درغضب شد وبرای دفع او بسمرقند حرکت نمود و دوجنگ عظیمی که درمحل **قطوان** درشش فرسخی این شهر بتاریخ ۵ صفر ۵۳۹ وبحمایت قراختائیان وترکان قرلق سپاهیان سنجر را شکستی بزرگ دادند واکثرایشان را از دم شمشیر گذرانیدند وزن سلطان سنجر دختر ارسلانخان افراسیابی وامیرقماج امیرابوالفضل سیستانی اسیر شدند وسلطان سنجر نیز گریخت و خاقان محمود ماوراء النهررا از دست داد وگورخان پس ازفتح سمرقند بربخارا نیز مستولی شد .

قراختائیان از طرف دیگر بخوارزم ریختند و اتسز که گویا در تحریك گیورخان درجبهه بماوراءالنهر بی‌دخالت نبود ازایشان شکست‌خورد وباقبول ادای سی‌هزاردینار خراج سالیانه باآن طایفه‌صلح کرد .

سلطنت سنجر باشکست قطوان درنظر دشمن متزلزل‌شد وبرای اوهم که اولین‌بار شکست خوردبود سخت گران تمام شد.

زیرا علاوه‌بروهن وتوهین اتسز بازقدم درراه طغیان گذاشت وممالك شرقی اواز کاشغرتابخارا نه‌تنها ازدست اوبیرون‌رفت بلکه‌سراسراین بلاداسلامی مطیع وخراجگیر پادشاهی‌کافر گردیدند واین حال ادامه‌داشت انقراض دولت قراختائی حدود سال ۶۰۹ بدست علاءالدین خوارزمشاه منقرض گردیدند وکاشغر و ماوراءالنهر همچنان تابع کورخانیان بود وخانیان افراسیابی بآنها باج میدادند .

لشکر کشی بخوارزم

سلطان‌سنجر که ازقراختائیان برای‌اولین‌بار دردوره‌سلطنتش شکست خورد بترمذ وبلخ رفت واتسز موقع‌را برای تجدید عصیان وتاختن بخراسان مناسب داشت .

درربیع‌الاول ۳۵۶ بسرخس آمد وازآنجا بمروشاهجان پایتخت سلطان‌رفت مردم شهر براو قیام کردند واتسز بانتقام دست بکشتار زد و جمعی راکه بخوارزم برگشت سنجرهم ازاین جریان سخت عضبناك شد بعلاوه که اتسز در ماه شوال همان‌سال یکبار دیگر بخراسان رفت ودرذی‌حجه بود که نام‌سنجر را ازخطبه انداخت و امرکرد تانام خودرا درخطبه خواندند واین‌حال تااول سال ۵۳۷ باقی‌بود.

سلطان سنجر براثر شکستی که خورده بود قدرت جلوگیری ازخوارزم رانداشت **اتسز** بخوارزم بر گشت وخود را مستقل خواند ورئیس دیوان انشاء اوشاعروادیب معروف **رشیدالدین عمر بلخی وطواط** در مدح او گفته :

چون ملك اتسز بتخت ملك بر آمد دولت سلجوق آل او بسر آمد

سنجر خود را مهیای حمله بخوارزم کرد وچون شیر غضبناك حمله نمود آنجا را محاصره کرد **اتسز** باز عذرخواهی نمود وتقاضای صلح کرد سنجر هم میل نداشت جنگ کند اورا بخشید وبخراسان بر گشت . !!

اما بین اتسز وسنجر صفای باطنی نبود زیرا دوپادشاه دراقلیم نگنجید و هروقت درمحاصره می‌افتاد تقاضای صلح میکرد وبرای احراز مقام خودش ناچار متوسل بتوطئه سری درقتل سنجر برآمد ولی شاعر نامی ادیب سخنور شهاب الدین اسماعیل صابر قضیه را بسلطان سنجر محرمانه خبر داد . سنجر اندونفر را دستگیر نمود گشت .

اتسز هم ارخبردادن ادیب صابره باخبرشد او را در رود جیهون انداخت .

سنجر بار دیگر در جمادی‌الاخر سال ۵۴۲ لشکری بخوارزم فرستاد وقلعه هزار اسب را محاصره کرد وپس ازدوماه آنجارا گرفت واتسز بازناچار ازدرمعذرت و تقاضای صلح بخدمت سنجرآمد وتسلیم شد وسنجر بازهم اورا بخشید .

پیکار با غزها ۵۴۸

طایفه غزها که در سابقاً گفتیم دستهٔ از ترکان سلجوقی بودند که در ماوراء النهر ساکن شده وبعد از آنکه قراختائیان آنجارا گرفتند این طایفه درحوالی بلخ سکونت نمودند.

در این تاریخ مهاجرات بلخ دست حکومت امیرقماج که از بزرگترین امـرای لشکری سنجر بود او از غزان خواست که از این حدود خارج شوند و بمحل دیگری بروند . ترکمانان غز حاضر بکوچ نشدند وامیر قماج برسرآنها تاخت وغزان هرقدر خواستند بادادن وجهی‌اورا راضی وقانع کنند که او مزاحم آنها نشود نپذیرفت‌تابجنگ پرداخته در این جنگ قماج منهزم شد وغزان ببلخ ریختند وازغارت دریغ نکردند .

سلطان سنجر ترکمانان غزرا تهدید کرد که ازبلخ خارج شوند آنهاقبول کردند وعذر خواستند . بشرطی که اگرسلطان آنها را درمراتع سابق خود باقی گذارد مبلغی هم بعنوان هدیه نقدو حشم تقدیم کنند .

سنجر زیربار نرفت وباصد هزار سرباز بدفع آنها عازم شد .

غزان‌هم‌درمحرم سال۵۴۸ سلطان‌سنجر راشکست دادندوباز باردیگردرجمادی‌الاول همان سال در نزدیك مرو امیرقماج وجمعی دیگر از امرای سنجر را کشتند و سنجر و بازنش در۶ جمادی‌الاول بدست غزان اسیرشدند وغزان بخراسان ریختندوآنشهرهای زیبای آنکشور را که چشم و چراق عالم تمدن بود پیمال سم ستوران کـردند و بباد غارت گرفتند .

بلخ - مرو - طوس - نیشابور غارت یغمازده شد وبسیاری ازعلماء وزهاد بدست غزها کشته شدند .

این مقدمهٔ بود برای حملات مغول .

تنهاشهری که ازتعرض آنها مصون ماند هرات بود که بسبب سور و دیوار محکمی از حملات وغارت محفوظ ماند .

امرای غز که مشهورآنها **ناصرالدین ابوشجاع طوطی** بودسنجر رادرزندان تا سال ۵۵۱ نگاه داشت وبظاهر با او احترام میکردند ولی ازاو هم غافل نبودندمبادا فرار کند وبرای انتقام وقصاص قیام کند .

امرای سنجر که باقی وزنده بودند باوزیر سنجر که خواجه طاهر بن فخرالملك سلیمانشاه پسر سلطان محمود وقبلا سنجر اورا بولیعهدی برگزیده بود بجای سنجر نشاندند سلیمانشاه درسال ۵۴۸ بنیشاپورآمد ولی چون ضعف‌النفس وبدرفتاربودقدرت زد وخورد باغزان را نداشت وزیراوهم طاهربن فخرالملك درشوال‌همین سال‌درگذشت سلیمانشاه درماه صفر۵۴۹ بعراق برگشت .

امرای سنجر که ازسلیمانشاه نتوانستند استفاده کنند خاقان رکن‌الدین محمود خواهرزاده سلطان‌را از ماوراء النهر بخراسان‌دعوت کردند وبنام‌اوخطبه‌خواندند .

دراین ایام یکی از غلامان قدیم سلطان سنجر بنام **مؤیدآی آبه** نیشابوروطوس ونسا وابیورد وبیهق ودامغان راتحت تسلط آوردوغزان راازآن دیاربیرون کرد وباخاقان هم قرارگذاشت سالیانه خراجی بدهد ودرامان باشد .

دراین مدت اتسز هم که سنجر رامغلوب غزان دید وباآنکه سالهابود بخراسان چشم دوخته بود ازپریشانی اوضاع ممالك سنجری استفاده نکرد وبیشتربجهاد درحدود شمال وشرق خوارزم اشتغال داشت .

خاقان‌محمود بخراسان بازگشت‌ولی دید حریف غزان‌نیست‌اتسز رابیاری‌خواست اتسز بخراسان بملاقات خاقان محمود رفت ومکاتباتی بین اووشاه نمازی‌اسپهدطبرستان علاء الدین سنجر دعوت نمود .

در همین‌ایام خبردادند یکی ازغلامان سلطان سنجررا ازچنگ غزان فراری‌داده وترند رسانده است اتسز هم نامه‌ای باونوشت وباوتبریك گفت اوایل سال۵۵۱ واستعلام کردکه آیابخوارزم برود یابخراسان بماند یاببسپاه سلطانی ملحق شود اماقبل ازاتخاذ تصمیم درقوچان مریض شد وشب ۹ جمادی‌الاول سال ۵۵۱ درگذشت .

درگذشت سنجر
۱۴ربیع‌الاول
۵۵۲

خبط وخطائی که سنجردرکارغزان کرد معاقبت شکستی که قراختائیان دیده بود اسارت اوبدست ترکمانان درمدت سه سال وکسری روحیه اورا دگرگون کرد اماغیرتی داشت که حاضرنبود ازچنگ ترکمانان فرار کند مبادا زنش‌اسیرآنها بماند ولی چون خاتون وفات کرد سنجر هم بهم دستی پاسبانان خود بقصد شکار بکنار جیحون رسید وباکشتیهای ترندی که قبلاتهیه شده بود خودراباآنشهررسانید وباقشونی بمیروآمد وبار دیگربتخت سلطنت نشست اما ضعف وپیری ورنج زندان وازدست دادن مثل اتسز وسرداران دیگرکم کم اورا ازپا درآورد ودرربیع‌الاول سال ۵۵۲ درمروشاه

جهان پایتخت خود درگذشت و مدفون شد عمرش ۷۲ سال بود که ۶۱ سال امارت و سلطنت نمود .

سلطان سنجر سلجوقی ازبزرگترین وبهترین سلاطین ایرانست که مردی شجاع کریم رعیت دوست با گذشت بود در عمران آبادی ورفاه حال مردم ایجاد امنیت سعی بلیغ داشت .

این پادشاه سلجوقی جز درهمین دو واقعه اخیر همه جافاتح وپیروزبود وازاقصای کاشمر تالب دریای مدیترانه وازقیچان تاساحل هرموز وحربین بنام اوخطبه میخوانده‌اند وازحدود سال ۵۱۱ که سال جلوس اوبسلطنت‌است تاهنگام مرك همه سلاطین خوارزم غزنین ـ عراق تاجنگ قطران وامرای کاشغر وماوراء النهر همه دست نشانده ومطیع او بودند وبدربار او خراج میفرستادند .

فتوحاتی که نصیب اوشده بود در غزنه ماوراء النهر وغوروخوارزم نصیب هیچ یك از سلاطین نشده اگرچه در مغرب بفتوحاتی تازه نایل نشد ولی در مشرق و شمال شرقی دولت سلجوقی را وسعتی تازه بخشید وباپیوست شهرهای امرای غزنوی وعورودر علیای سیحون وحدممالك سلجوقی را از این طرف جلوتر برده است .

اماموضوعی که سبب ترقی وسربلندی سنجرگردید توجه اوبشعر فارسی بود که صلات وانعام فراوان او بگویندگان موجب توسعه ونشرزبان فارسی درنثر ونظم گردید. ومدایحی که برای او گفته‌اند حتی برای سلطان محمود غزنوی گفته نشده است .

معروفترین شعرای بزرك عصر سلطان سنجرامیرالشعرا معزی نیشابوری واوحدی ابیوردیست وادیب صابر ـ کمالی بخارائی ـ عبدالواسع جبلی ـ سیدحسن‌اشرف غزنوی حکیم سنائی بود .

که درجلد سوم مفصل شرح حال آنها را با سبك شعر و روحیه شعرای عصر نقل کرده‌ایم .

کشور پهناور سنجز پس ازمرك

سلطان سنجرفرزند پسر نداشت ولذا خواهرزاده خودخاقان ابوالقاسم محمود را ولیعهد نموده بود واوپس‌از مرگ سنجر بسلطنت رسید .

اما اوضاع خراسان ونقاط دیگر درهم وبرهم شدزیرا درزمان سنجرمعلوم شدکه محمودقدرت‌لیاقتی نداشت که بتواند آن کشور پهناور را اداره کند . بالاخص که طایفه ترکمانان غز هم فتحی نموده بودند . ودر مقام‌اداره سلطنت وسکوت بودند .

مؤیدالدین آی‌آبه هم‌برقسمت دیگراز این‌سرزمین تسلط یافته بود خاقان‌بین‌این دوحریف نیرومند تزلزل بود اما غزان برسمیت اورا شناختند بشرطی که مزاحم آنها نشود ومؤبد آی‌آبه هم مشروطی تسلیم اوشد وپس ازمدتی بکمك او بجنگ غزان رفت مدتها کشمکش داشتند گاهی غالب وگاهی مغلوب تاآنکه بالاخره در شوال سال ۵۵۳ غلبه کلی باغزان شد ومؤید محمود هم گریختند . وغزان بار دیگرخراسان را گرفتند محمود هم درجرجان اقامت گرفت وموافقت غزان راگرفت که بخراسان برودامامؤبد

آی آبه موافقت نکرد وبجنونشان «قوچان» رفت اول بچنگ غزان افتاد و بعد خلاصی یافت وسپاهی جمع کرد وتاخت وتازهانمود تا درذی‌قعده همانسال بین او ومحمود صلح شد ونیشابور وطوس را باو واگذاشت .

ومحمود در سال ۵۵۶ بالشکریان غز بمحاصره نیشابور شتافت ولی درمحاصره از قید غزان گریخت وپیش مؤید رفت .

سپاهان غز چون ازفتح نیشابورعاجز شدند بغارت طوس برگشتند و محمود تا رمضان سال ۵۴۷ پیش مؤیدبود .

تا درهمین تاریخ مؤید نمك ناشناس محمود وپسرش را کور کرد و این هر دو در حبس اوبودند تاجان سپردند و**مؤید آی آبه** بامردن محمود خودبسلطنت نشست وبنام خود خطبه خواند .

موید طوسی قومس‌را هم مسخر کرد سال۵۵۸ بدعوت شمس‌الدین ایلدکز اتابك سلطان ارسلان‌بن طغرل بن‌محمدبن ملکشاه سلجوقی عراق حاضرشد که درقلمرو خود بنام این سلطان خطبه خواند بااین‌عمل دراین‌تاریخ‌خراسان درمنطقه نفوذ سه‌نفر قرار گرفته وسه فرمانروا برآنجا حکومت میکردند .

۱ ــ قومس و بیهق ونیشابور بنام سلطان‌ارسلان سلجوقی خطبه میخوانند .

۲ ــ گرگان ــ دهستان آن بنام ایل‌ارسلان خوارزمشاه ـ

۳ ـ بلخ ــ سرخس ـ که در دست غزها بوده بنام سلطان سنجر معرفی وبعد بنام حاکم آن بلاد خطبه میخواندند ومدتی بعد هم خوارزمشاهیان موید آی‌ابه‌را کشت ومنطقه‌اورا آرام‌تصرف کردند.

۷
ابوالقاسم مغیث‌الدین محمود بن محمد سلجوقی
۵۱۱ - ۵۲۵

درسطور فوق‌دیدیم که‌چون‌سلطان محمددر ذی‌حجه سال ۵۱۱ بسلطنت عراق نشست و باعمویش سنجر در سال ۵۱۳ بجنك پرداخت ودرساوه مغلوب‌شدولی باگذشت سنجر باز بحکومت عراق برگشت .

وبامر سنجر وزارت را بکمال الملك علی‌بن احمد سمیرمی در اصفهان واگذاشت واو وزیر باکفایتی بود وقوام الملك ابولقاسم دره گزینی هم‌رئیس دیوان طغرا وانشاء سنجرشد وشمس‌الملك پسرخواجه نظام الملك هم مستوفی کل گردید .

پس ازمحمد پسرش محمود در بدو سلطنت مواجه باطغیان طغرل و مسعود دو برادر خود شد .

مسعود درفوت پدرش درموصل بود که درسال ۵۱۲ باکمك برخی از موصل ببغداد آمد ودرآنجا استیلا یافت ومحمودهم کمی بعد آذربایجان وموصل را باو واگذاشت وبابرادر صلح کرد طغرل‌هم در فوت پدر هشت سال بیش نداشت که **اتابك انوشتكین شیرگیر بنام** اودرساوه و آذربایجان حکومت میکرد ودر زمان او قسمت مهمی ازقلاع اسماعیلیه‌را گرفت که شرح داده شد .

محمود اتابکی ماموریتی جدید برای برادر معین کرد که برود او را نزد خود بیاورد ولی طغرل بعصیان پرداخت. و با مسعود بهمدان و گنجه و اران و دره ارس را تصرف نمود.

محمود در سال ٥١٤ که از سنجر در ساوه شکست خورد باز طغیان کرد و با وزیر **مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن علی طغرائی اصفهانی** دانشمند معروف که از موصل بجنگ محمود عازم شده بود در نیمه ربیع الاول آن سال در گردنه اسدآباد بین دو طرف جنگ درگرفت وطغرائی اسیر و بامر محمود کشته شد ومسعود فرار کرد. وپس از چندی مطیع برادر شد.

گرجیان وجنگ ٥١٧ ومحمود

گفتم کیورکی مردی رشید بود واسلام قبول کرد وازقرآن و دین اطلاعاتی فراوان گرفت وبا رعایای مسلمان کمال رافت وشفقت مبذول میداشت.

ودرزمان حکومت محمود تمام نواحی شمال مملکت خودرا از دریای سیاه تا داغستان ودربند مسخر کرده وسپاهی مرکب از ترکان که چهل هزار نفر ترکان قبچانی در آنمیان بودند. کیورکی دختر خودرا بیکی از امرای مسلمان شروان داد واو هم بر گرجیان اتحاد بستند وپادشاه آنها در این موقع همین **داود ثانی پسر کیورکی بود**.

داود که قدرتی پیدا کرد در سال ٥١٤ باران وتفلیس که دست سلاجقه بود حمله نمود وکارتعرض بالا گرفت که مسلمین اران وارمنیه والجزایر در سال ٥١٤ علیه او بجهاد برخواستند وطغرل محمود را با آتابك خود بکمك امرای حله ماردین برای دفع آنها فرستاد

محمود دراین جنك باگرجیان مغلوب شد وداود تفلیس را محاصره کرد وانشهررا درسال ٥١٥ گرفت وچهارصدسال تفلیس دست مسلمین بود وپس از چهار قرن بازپایتخت گرجستان شد وگرجیان داود ثانی را زنده کننده گرجستان لقب دادند.

طغرل هم بااین شکست بامحمود صلح کرد ازمردم تفلیس دربند گروهی بدادخواهی نزدخلیفه بغداد رفتند وبعدنزد سلطان طغرل بهمدان رفتند تادرسال ٥١٧ محمود بکمك آنها آمد **وشهر شماخی** را از **شیروانشاه** داماد داود گرفت ولی متعرض لشکریان گرجی نشد.

شمس الملك وزیر که پس از کشته شدن کمال الملك سمیرمی درسال ٥١٦ بدست ملاحده باین مقام رسیده بود سلطان رانصیحت بباز گشت کرد واو پس از اقامت مدتی درشیروان بهمدان بر گشت.

داود هم از فرصت استفاده کرد وشروان وشهرانی «حانی» پایتخت قدیم ارمنستان را باطاعت خود در آورد.

درمراجعت سلطان ازشیروان ابوالقاسم درگزینی که بسفارت خراسان نزدسنجر رفته بود ازشمس الملك سعایت کرد وبرگشت سنجر هم از فرستادن شمس الملك بمرو بمحمود گفت محمودهم باشاره مستوفی برای آنکه مبادا سنجر باملاقات باشمس الملك بر

اسرار او اطلاع یابد شمس‌الملك‌را کشت **و دره گزینی بجای او نشست** و بآرزوی صدارت رسید .

باین‌ترتیب محمود باگرجیان پیکاری کردند که بنفع مسلمین تمام‌شد .

پیکار محمود سلجوقی با خلیفه عباسی ۵۱۲

سلطان‌محمود شحنهٔ دربغداد گماشت که زیربارخلیفه نمیرفت وبین اووخلیفه اختلافی رخ داد .

سلطان محمود درسال ۵۲۰ بالشکری فراوان عازم بغداد شد تابااین‌اختلاف خاتمه دهد ودرنتیجه درسال۵۲۲ بغداد را از چنگك المستر شدبیرون آورد وخلیفه همیشه مطیع امر غالب بود ناچار با اوصلح کردومحمود دوماه بغدادماندوبرگشت وتابهمدان رسید دره گزینی وزیر حیله کرد ودسیسه‌کارخودرا زندانی نمود وصدارت را **بمورخ شهیرشرف‌الدین انوشیروان بن‌خالدکاشانی‌سپرد.**

دره گزینی درحبس‌بود که سنجر دراین‌سال ۵۲۲ ازخراسان برای آمد بوضع‌محمود پردازد واوضاع واحوال‌را ازنزدیك ببیند آیا سعایت‌کنندگان راست‌گفته اند یادروغ سلطان محمود ازهمدان باستقبال سنجررفت و باصرار سنجردره گزینی را آزاد نمود و بامر اووزارت را بدختر سلطان یعنی زن خود داد وبدستیاری اودر سال۵۲۳ ۲٤ محرم وزارت‌یافت .

سلطان محمود پس از ۱۲ سال وده ماه سلطنت در تاریخ ۵۲۵ درپایتخت خود درگذشت .

۸ غیاث‌الدین داود وفرزندمحمود ۵۲۵-۵۲۶

دره گزینی‌صدراعظم‌محمود پس‌ازفوت او داودپسرش رابالقب غیاث‌الدین بسلطنت نشاند .

ولی مردم همدان زیربار نرفتند وبروزیر شوریدند اوهم بری‌فرارکرد ودرپناه سلطان سنجررفت وداود هم درذی‌قعده همین‌سال بزنجان رفت .

مسعود عموی‌او که‌شنید برادرش فوت کرده بتبریزشتافت وآنجاراگرفت وباداود بجنگك پرداخت وداود تبریزرادر آخرمحرم‌سال ۵۲٦ محاصره کرد ولی‌باهم صلح کردند اما مسعود باوجود صلح خودرا بهمدان رسانید ونمایندگانی نزداوفرستاد واز اوخواست که‌خطبه سلطنت را بنام‌اوبخوانند .

داود هم همین‌تقاضارا ازخلیفه نمود خلیفه‌هم بهر دواجازه داد یعنی هردورا در حال جنگك نگاهداشت .

دراین موقع پسر دیگر سلطان مسعود سلجوقشاه والی فارس ببغداد آمد و در دارلخلافه مقام گرفت وخلیفه هم ازترس اورا احترام میکرد .

مسعود بکمك اتابك موصل لشکرببغداد کشید وبابرادر خود سلجوقشاه بجنگك پرداخت سلجوقشاه اتابك موصل‌را شکست داد وضمناً خبرحرکت سنجرببغداد رسید .

مسعودخلیفه‌راازوصول‌سنجر ببغداد ترسانیدالمسترشد ازترس‌خطبه را بنام مسعود

خواند و سلجوقشاه را ولیعهد او نمود واز این جریان ضعف خلفای عباسی معلوم میشود که تاچه حد بوده است .

۹
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن محمد سلجوقی
۵۲۶ - ۵۲۹

درهمین ایام طغرل بن محمد نیز مدعی تاج وتخت سلطنت پدرش شدو با محمود ومسعود هردو بپیکار پرداخت وسنجر بین آنها را اصلاح داد . وطغرل را بسلطنت عراق رسماً انتخاب نمود. سنجر بدعوت دره گزینی پس ازفوت برادر زاده اش بری آمد ودر ربیع الاول سال ۵۲۶ بود که سلجوقشاه و مسعود بخدمت اورفتند سنجر سلجوقشاه را ولیعهد خود نمود . خراسان وماوراءالنهر وعراق را باو داد و خودش بهمدان و نهاوند حرکت کرد . مسعود وسلجوقشاه ومسترشد سه نفری درحرکت سنجر ببغداد مصمم برجنك اوشدند ولی خلیفه ترسو

جنك سنجر ومسعود
۵۲۶

با آنها حرکت نکرد .

وسنجر بکمك امیرقماج واتسز خوارزمشاه وطغرل درنزدیك آمور ۸ رجب سال ۵۲۶ لشکر مسعود وسلجوقشاه را درهم شکست ومسعود را احضار کرد وبا عفو بامارت گنجه واران فرستاد وطغرل را بسلطنت عراق برگزید و دره گزینی را بوزارت طغرل منصوب نمود و خودش بخراسان برگشت .

۱۰
غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود بن محمد
۵۲۹ - ۵۴۷

پس ازمراجعت ازهمدان داود درسال ۵۲۶ با طغرل بجنك پرداخت وطغرل اورا در همدان شکست داد داود هم ببغداد فرار کرد .

مسعود که در گنجه حکومت داشت راه بغداد پیش گرفت و با داود ملاقات کرد وخلیفه را مجبور کرد سال ۵۲۷ که سلطان داود را ولیعهد بشناسد واز آنجا بهمدان شتافت وطغرل را شکست داد وباین ترتیب برپایتخت سلاجقه عراق مسلط گردید .

دراین اثنا شنید برادرش در راه قم وری منهزم شد بکمك اوشتافت و اصفهان و فارس را گرفت وطغرل دره گزینی باهم متواری بودند وازشهری بشهری میگریختند تادر سال ۵۲۷ دره گزینی وزیر کشته شد وجمع کثیری ازشراونجات یافتند .

طغرل هم پس ازاو درسال ۵۲۸ سپاهی جمع کرد درفروردین برمسعود چیره شد و همدان را ازاو گرفت .

مسعود ببغداد فرار کرد تاازخلیفه کمك بگیرد . مسترشد عازم کمك بود خبر فوت طغرل درمحرم سال ۵۲۹ رسید ومسعود بآسانی برهمدان تکیه زد وبحکومت پرداخت .

کشته شدن دوخلیفه
۵۳۲

چون طغرل ودره گزینی از میان رفتند ومسعود براریکه سلطنت نشست اما بین او وخلیفه بهم خورد زیراجمعی خلیفه را برآن داشتند که نام مسعود راازخطبه حذف کنند .

مسعود ومسترشد هردو حاضر ومهیای پیکار شدند درسال ۵۲۹

مسترسد دربغداد بطرف همدان ومسعود از همدان بطرف بغداد بیرون آمدند و در کوه بیستون تلاقی سپاه شد مسعود خلیفه را منهزم و اسیر نمود سپاهیانش پراکنده شدند .

داود وبرادر مسعود بخلیفه وعده کمك داده بود ولذا باخلیفه شکست خورده با هم بآذربایجان رفتند ونزدیك مراغه اقامت کردند .

دراین فاصله مسعود ومستر شد باهم صلح کردند وقرارشد خلیفه ببغداد برگردد وهرسال چهارصدهزاردینار بمسعود پردازدوسپاه جمع نکندازمنزل هم بیرون نیاید.

دراین اثنا سنجر سفیری نزد مسعود فرستاد اوهم خلیفه را نگاهداشت تا بسفیر برگردد خلیفه هم دراین فاصله بدست باطنیان کشته شد وبعد معلوم شد که سنجر آنهارا بقتل خلیفه برانگیخته بود .

الراشد بجای المسترشدنشست که ازپرداخت خراج فوق عاجز بود درسال ۵۳۰ بامسعود بنزاع پرداخت مسعود ببغداد آمدوراشد ازترس بموصل گریخت والمقتفی بجای او بخلافت اختیار شد .

درسال ۵۳۲ راشدازموصل بآذربایجان نزد داود رفت واتابك فارس هم با بعضی از امرای محمود اطراف اوراگرفتنددادو باراشدبجنگ مسعود آمدند و در دینور شکست خوردند راشد باداود بخوزستان رفت وازآنجا باصفهان رفت در ۲۵ رمضان ۵۳۲ بدست اسماعیلیان کشته شد .

باین ترتیب دوخلیفه درمدت کوتاهی بدست اسماعیلیه کشته شدند . ولی اختلاف امرای سلجوقی هنوز باقی وبرقراربود .

درگذشت مسعود
۵۴۷

مسعود که بیشترایام سلطنت را درزدوخورد بود خسته وفرسوده شد ومرتب تحت تأثیر تحریك برادران و برادر زادگان در پیکار بود وباآنکه سال ۵۴۴ سنجر بکمك اوبری آمد واصلاح امور اداری او را داد وبازهم وضع اوآشفته بود وباتسلیم شدن بسنجر برامرای یاغی خود غالب وچیره گردید وغریب ۱۸ سال درهمدان سلطنت کرد و اول ماه رجب سال ۵۴۷ درگذشت واوآخرین پادشاه بزرك سلاجقه عراق بود که پس از او وسنجر دیگر کسی شاخص سلطنت بلکه امارت نبود .

۱۱
معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود
۵۴۷

چون مسعود در گذشت برادر زاده‌اش ملکشاه پسر محمود پادشاه شد ولی مردی عیاش وبی کفایت وشرابخوار بود بیش از چهار ماه سلطنت نکرد که اوراخلع کردند وبرادرش محمدرا که درخوزستان بود بپادشاهی برداشتند .

محمد پسرمحمود بتخت نشست ودر دستگاه اویکی ازغلامان

۱۲ ابوشجاع غیاث الدین محمد بن محمود ۵۴۷ - ۵۵۴

ترک قبچاقی بنام **کمال الملک سیرمی** وزیر سلطان محمود که بنام **ایلدگز** وبلقب بشمس الدین بود در دست محمد رسوخ یافت وترقی کرد واو درزمان مسعود سال ۵٤۱ بامارت آذربایجان رفته بود ومسعود پس‌ازمرگ برادرش طغرل‌ثانی زن اورا هم بعقد **اتابك شمس‌الدین ایلدگز** درآورد واو هم‌تاآخرسلطنت بنده ووفادار اوبود .

برادر دیگرمسعود وطغرل ثانی ـ سلیمانشاه بود که قیام کردوبدست مسعود اسیر شد وزندانی گردید وپس از جلوس سلطان محمدثانی از زندان گریخت وبقصدتصرف تاج وتحت عازم همدان شد امت قبل‌از آنکه بین او ومحمد جنگی در گیرد یارانش متفرق گشتند .

سلیمانشاه نزد سلطان سنجر رفت وولیعهد اوشد وبجای اونشست‌اما درسال ۵٤۹ از ترس غزها بعراق رفت وچون‌او را باصفهان وکاشان وخوزستان راه ندادندبالمقتضی پناه برد وباجازه او سال ۵۵۱ ببغداد رفت وباذن خلیفه سلطان شد و ملکشاه ثانی را ولیعهد خود نمود .

اما محمد در همین‌سال بدست امیر موصل‌سلیمانشاه که با اتابك ایلدگزهم‌دست بودشکست داد واورا اسیر کرده در موصل‌زندانی نموده وبا این اظهارشجاعت خلیفه را ترسانید تاسلطنت اورا تصدیق کند وبرای بیمناك ساختن خلیفه ببغداد لشکر کشید و دارالخلافه را محاصره کرد وآنجارا در محاصره داشت تاشنید اتابك ایلدگزوملکشاه ثانی وارسلان شاه پسرطغرل ثانی یعنی پسر زن ایلدگز بهمدان واردشدند و پایتخت اورا مسخر خود ساختند .

ناچار از حصار بغداد دست برداشت ودر ۲٤ ربیع‌الاول سال ۵۵۲ عازم همدان‌شد ایلدگز وملکشاه بری‌بر گشتنداما **اینانج** شحنه ری‌آنها رامغلوب نمود وقبل‌ازرسیدن سلطان محمد ثانی خود را بهمدان رسانید وپایتخت را بنام محمد تصرف‌نمود ومحمد پس ازبر گشتن بهمدان خیال داشت که بآذربایجان‌بتازد وشهرهای‌دیگر را تصرف کند اما مرض سل اورا مهلت نداد ودرماه ذیل‌قعد ۵۵٤ در گذشت .

۱۳ غیاث الدین ابوالفتح سلیمانشاه ۵۵۴ - ۵۵۶

محمد شاه ثانی که در گذشت چون‌اولادی نداشت بین‌امرای او برای تعین جانشین اختلاف شد دستهٔ عمویش سلیمانشاه را میخواستند که درحبس موصل بود وعده ملکشاه ثانـی را بر گزیدند که برادر محمد بود جمعی هم اتابك ایلدگز که پدرزن ارسلانشاه بن‌طغرل بود بهمانسبت قدرت ایلدگزاورا بر گزیدند یك جمعی که بشحنه ری که **برایلدگز** وارسلانشاه غلبه کرده بود وسپاهش بیشتربود ونفوذ قدرتش بالاتر بود اورا انتخاب نمودند ،

در همین‌اثنا امیر موصل سلیمانشاه را آزاد نمود واوبهمدان‌آمد وبسلطنت‌نشست وبرای‌آنکه مدعی وحریف نیرومندی را ازپادر آورد ارسلانشاه را ولیعهد خود نمود .

وآران وآذربایجان راهم باتابك شمس‌الدین ایلدگز واگذار نمود .

۱۴
رکن‌الدین ارسلانشاه
۵۷۱ - ۵۵٦

باین ترتیب ابوالمظفر رکن‌الدین ارسلانشاه بن‌طغرل ولیعهد سلیمانشاه شد .

امااملکشاه که خیال قیام علیه عموی خود را درسر می پروانید دراصفهان مشغول جمع آوری سپاه گردیدولی درتاریخ ربیع الاول سال ۵۵۵ ناگهان مرد و سلطنت بر سلیمانشاه مسلم گردید .

سلیمانشاه چون مردی بی کفایت وشرابخوار بود ایام عمررا بلهوولعب میگذرانید لذا امرا از حرکات ناپسنداو بجان آمدند واورا در شوال سال ۵۵۵ گرفتند زندانی کردند ودر ۳ ربیع‌الاول سال ۵۵٦ اوراکشتند واز ایلدگز خواستند که ارسلانشاه را باخود بهمدان بیاورد بر کرسی سلطنت بنشانند .

ایلدگز که تمام اختیارات وقدرت دست او بود ارسلانشاه را بهمدان آورد وخود بلقب **اتابك اعظم** رشته امور را در دست گرفت‌وپسران خود که‌برادران مادری‌ارسلان شاه بود بنام **نصرة‌الدین‌محمد جهان‌پهلوان ومظفرالدین عثمان‌قزل‌ارسلان** یکی‌را فرمانروای اران وآذربایجان ودیگری را فرمانده لشکریان نمود ایلدگز برای تقدیر از والی ری دختر اوراهم بعقد پسربزرگش محمدجهان پهلوان در آورد واورادل گرم‌بکار امارت خود نمود .

اینانج خودبر ایلدگز رشك میبرد ودرقدرت‌وشجاعت خودرا برتر ازاومیدانست بطرف‌اتابکان‌فارس واصفهان وقزوین متمایل‌شد وبـاوزیرخلیفه‌پیمان‌بستند ومتحد شدند تامحمد پسرطغرل ثانی‌را درقبال ارسلانشاه بلند کنند وخودهم اتابك‌اعظم‌او شود .

ایلدگزکه ازاین توطئه مطلع شد اوراشکست داد واینانج ضرب‌شصت سختی‌دید بری گریخت واتابك‌اعظم بـاوصلح کرد وبهمدان برگشت وقرارشدکه اینانج هرسال خراجی بپردازد امادرسال ٥٦٤ دوسال گذشت که خراجی نداده بود ایلدگز لشکری بری کشید وآنجارا گرفت واینـانج‌هم کشته شداز شراین‌رقیب هم آسوده گردید .

از وقایع‌مهم سلطنت ارسلانشاه لشگرکشی‌او بفرماندهی اتابك بگرجستان‌است که در سال ۵۵۷ رخ داد ودیگد جنگ باکیورگی سوم درسال ۵۸۰ - ۵۵۱ پادشاه آنکشور و ابخاز وفتح بلادآنی وروین یادبیل در شرق ارارات وجنوب ایراوان‌است . مسلمانان دراین جنك، غنائم و اسرای بسیار گرفتند وشهرهائی که پدر کیورگی‌ازچنگ مسلمین بدرآورده بود پس گرفتند وشروانشاه هم مطیع شد .

اتابك اعظم بنام ارسلانشاه دولتی‌بالنسبه معتبر ازحوالی تفلیس تاحدودمکران تشکیل داده بود درسال ٥٦٨ در گذشت واختیار امور سلطنتی‌بپسرش اتابك‌نصرة‌الدین محمد جهان پهلوان رسید واو تاتاریخ ۵۷۱ که ارسلانشاه پس از پانزده سال سلطنت مرد دردست پهلوان‌بود واومانند پدربقدرت حکومت میکرد وارسلانشاه جزاسم‌سلطنت کاری نداشت .

۱۵
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن ارسلانشاه
۵۹۰ - ۵۷۱

چون ارسلانشاه درگذشت اتابك جهان پهلوان پسر کودك او طغرل سوم را در همدان بسلطنت نشاند وخودش بهمان‌سمت اتابکی زمام امور را دردست داشت و برادرش قزل ارسلان سپهدار لشکر بود ودوبرادر ممالکی راکه ایلدگز پدرشان نیروی بازوبچنگ آورده بود البته بنام سلطان سلجوقی‌اداره میکردند وتا سال ۵۸۲ که جهان پهلوان هم با اوهمکاری نمودند طغرل سوم ازچنگ قزل ارسلان درشب زفاف او که زن برادرش دختر اینانج شحنه سابق ری را گرفته مشغول عیش ونوش بود فرار کرد وبطرف سمنان رفت قزل‌ارسلان فردای آنشب درعقب‌اوشتافت ولی در دامغان از همراهان اوشکست خورد وبهمدان برگشت و از آنجا سال ۵۸۳ بآذربایجان رو کرد وطغرل پس از مدتی اقامت در طبرستان بهمدان مراجعت کرد و مستقلابسریر سلطنت نشست .

قزل ارسلان که بآذربایجان رفت ازخلیفه بغداد برای جنگ باطغرل کمك‌خواست وخلیفه را ترسانید الناصر خلیفه عباسی هم سپاهی گران بکمك قزل‌ارسلان فرستادولی او نتوانست بموقع خود را بلشکر خلیفه برساند طغرل بسرعت خودرا بآنها رسانید و درتاریخ هشتم ربیع‌الاول سال ۵۸٤ آنهارا منهزم کرد وسپاه وزیر ناصر شکست خورد و ببغداد برگشت !!

طغرل که فاتح بهمدان برگشت قزل ارسلان هم بآنجا رسیده بوددرشهر بین‌طرفین جنگ شد ویکماه کشمکش بود طغرل فوری خودرا بآذربایجان رسانید تا بممالك اصلی اتابك دست تصرف دراز کند .

قزل ارسلان بالشکر دیگری که ناصر بمدد اوفرستاده بود برهمدان استیلایافت و در رجب سال ۵۸٤ سنجر بن سلیمانشاه را بسلطنت برداشت .

تاحریف متقابل طغرل باشد .

دراین تاریخ حکومت اصفهان دست پسر اتابك محمدجهان پهلوان‌قتلغ‌اینانج‌بود اوهم چون بازارکار طغرل راآشفته دید ری وزنجان را بتصرف خود درآورد دراین‌محل اخیرطغرل راکه مریض بود شکست داد وطغرل بهمدان که از اتابك خالی بودآمد .

اتابك هم فوری خود را بآذربایجان رسانید وطغرل را با پسرش ملکشاه دستگیر کرد وبرد درآذربایجان درقلعه زندانی‌نمود . وخودرا سلطان خواند اماقضا کارخود را کرد یعنی همان شبی که قرار بود فردای آن‌جشن سلطنت‌بگیرد درماه رمضان‌سال۵۸۷ او بوضع شگفت آمیزی کشته شد و گفته شد بدست فدائیان اسماعیلی از میان رفت .

قزل‌ارسلان درگذشت پسری داشت بنام‌نصرة‌الدین ابوبکر که‌بجای پدرنشست ودرآذربایجان پرچم امارت برافراشت .

طغرل هم بدست دوستانش از زندان رهاشد وبهمدان آمد وسلطنت از دست رفته را بار دیگر بکف آورد .

قتلغ اینانج هم درنیمه جمادی‌الاخر سال ۵۸۸ بقصد قزوین لشکر کشید ودر همانجاازطغرل شکست خورد ودر ری‌متحصن شد وازسلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه

که برخراسان وجرجان طبرستان مستولی شده بود یاری خواست .

خوارزمشاه بیاری‌او آمد وقتلغ که از کرده خودپشیمان شده بود از جلوی تکش فرار کرد طغرل هم باخوارزمشا ازدر صلح درآمد وقرار شد که ری‌درتصرف‌تکش بماند وخوارزمشاه پس ازگذشتن سپاهی در آنشهر برای دفع طغیان برادر بخوارزم برگشت طغرل هم برای آنکه بکلی از طرف قتلغ اینانج آسوده خاطرشود مادر اورا بنکاح خود درآورد اماقتلغ ویارانش پیوسته‌برضد سلطان توطئه میکردند طغرل هم ناچارشد بایك حمله شهر ری راگرفت وقتلغ را زندانی نمود ولی کمی بعد اورا آزادساخت .

قتلغ بازهم‌ازتکش کمك‌خواست خوارزمشاه بدعوت اولشکری بری فرستادطغرل هم جلوی‌آن سپاه راگرفت ودر خوار ورامین آنهارا منهزم و متلاشی کرد قتلغ در سال ۵۹۰ بخراسان فرارنمود .

سلجوقیان با قتل طغرل سوم منقرض شدند ۵۹۰

تکش که مطلع شدوسپاهش شکست خورده ازخراسان باقتلغ اینانج بقصدری حرکت کردازناصرخلیفه هم‌پشتیبانی‌خواست تا طغرل را ازمیان بردارند خوارزمشاه که نزدیك ری رسید طغرل سرگرم عیش ونوش بود وغافل از حمله چنین دشمن قوی بود وتنها برشادت ومردانگی خودمتکی بود .

تاجنگ شروع شد وطغرل باخواندن چندبیت ازشاهنامه باگرز گران خود را برسپاه بیکران دشمن زد لیکن بزودی از پادرآمد وقتلغ اینانج اورا در ۲۴ربیع‌الاول سال ۵۹۰ گشت وتکش سراو را پیش خلیفه عباسی فرستاد ودولت سلجوقیان عراق منقرض گردید .

تکش خوارزمشاه همدان را بقتلغ اینانج سپرد وری واصفهان وا بعمالی داد و وعراق‌عجم را ضمیمه ممالك خوارزمشاهی نمود برگشت .

دولت وسیع وپهناور سلجوقی که از بدو اسلام‌تاتاریخ تأسیس‌این‌سلسله بآن‌عظمت وپهناوری تشکیل نیافته بود درماوراءالنهر وتوران قریب صد سال و در خراسان قریب ۱۲۸ سال تاسال ۵۷۱ ودرعراق تاسال ۵۹۰ قربب ۱۶۱ سال حکومت داشتند .

پایتخت سلاجقه دراواخرعهد طغرل اول که اصفهان‌بود وبعد همدان بودوسنجر شهرمرورا پایتخت نمود ومروشاهجان تا استیلای وحشیان غز مرکز سلاجقه بود .

طغرل اول وآلب ارسلان وملکشاه وبرکیارق ومحمدوسنجر جمیع‌ممالك‌سلجوقی را ازکاشغرتاانطاکیه تحت یك امر بوده وسلاجقه بزرك وفرزندان‌وفرزندزادگان‌محمد را در ری وهمدان کردستان سلطنت میکردند بنام سلاجقه عراق خواندند .

سلاجقه‌کرمان هم از سال ۵۸۳ - ۵۳۳ ازترکمانان غز تشکیل شد وسلاجقه‌شام هم از ۵۱۱ - ۴۸۷ ازاتابکان شام والجزیره که قبل ازسقوط‌سلاجقه عراق متلاشی‌شدند وسلاجقه روم تاسال ۷۰۰ - ۴۷۰ تاقرن هشتم ادامه داشتند و بدست ترکان عثمانی منقرض گردیدند .

فهرست اسامی سلاطین سلجوقی

سلاجقه بزرک

۱ ـ رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوقی ۴۲۹ ـ ۴۵۵

۲ ـ عضدالدین ابوشجاع آلب‌ارسلان محمدبن جغری ۴۵۵ ـ ۴۶۵

۳ ـ معزالدین ابوالفتح ملکشاه حسن بن آلب‌ارسلان ۴۶۵ ـ ۴۸۵

۴ ـ رکن‌الدین ابومظفر بر کیارق بن ملکشاه ۴۸۵ ـ ۴۹۸

۵ ـ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملگشاه ۴۹۸ ـ ۵۱۱

۶ ـ معزالدین ابوالحارث سنجر احمدبن ملکشاه ۵۱۱ ـ ۵۵۲

سلاجقه عراق

۷ ـ مغیث الدین ابوالقاسم محمد بن‌محمدبن ملکشاه ۵۱۱ ـ ۵۲۵

۸ ـ غیاث الدین داودبن‌محمود ۸ماه ۵۲۵ ـ ۵۲۶

۹ ـ رکن الدین ابوطالب‌طغرل ثانی پسرسلطان محمد ۵۲۶ ـ ۵۲۹

۱۰ ـ غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود پسر سلطان محمد ۵۳۹ ـ ۵۴۷

۱۱ ـ معزالدین ابوالفتح ملکشاه ثانی پسر سلطان محمود ۵ ماه ۵۴۷ ـ

۱۲ ـ غیاث‌الدین ابوشجاع محمد ثانی پسرسلطان محمود ۵۴۷ ـ ۵۵۴

۱۳ ـ غیاث‌الدین ابوشجاع‌سلیمانشاه بن سلطان محمد ۵۵۴ ـ ۵۵۶

۱۴ ـ رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلانشاه بن طغرل ثانی ۵۵۶ ـ ۵۷۱

۱۵ ـ رکن‌الدین ابوطالب طغرل سوم پسرارسلانشاه ۵۷۱ ـ ۵۹۰ (۱)

۱ ـ نقل ازتاریخ مرحوم عباس اقبال وروضه‌الصفا وغیره

سلاطین غوری

۵۴۳ - ۶۱۲

غور کجاست؟ ناحیه کوهستانی بالنسبه وسیعی مابین هرات وغزنه که دره کوهستانی است که امروز آنرا **کوه بابا وسفید کوه گویند** سابقا بنام **غور** مشهور بوده است.

این کوه ها جبال خراسان برشته هندوکش می پیوندند دراین ناحیه سر چشمه رود خانه‌های هیرمند وهریرود مرغاب است وقسمت غربی آن باولایت هرات مجاور بودوبنام **غرجستان وجبال** هم خوانده شده.

دامنه شمالی ولایات کوهستانی غور وغرجستان که ابتدای جلگه ماوراءالنهر محسوب ودره شعب جنوبی آموردریاست درقدیم **طخارستان** نام داشتند وطخارستان همان ایالتی است که امروز **آنرا ترکستان افغانستان میگویند.**

بزرگترین ومشهورترین آبادیهای ناحیه غور شهر **فیروزکوه** بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور درآنجا قرار داشته لیکن غوریان چنانکه خواهیم دید بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان که مهم آن **بامیان** است «مابین بلخ وکابل» واز جنوب ومغرب غرجستان وجبال هرات‌را هم تسخیر کردند **وبامیان وهرات** وبعدها غزنه راگرفتند وآنجارا مرکز سلطنت خود قرار دادند.

اصل ونسب غوریان ازحسب ونسب این قوم اخبارصحیحی دردست نیست اما آنچه مسلم است آنها مردم کوهستانی ناحیه غور بوده اند که بمناسبت وضع طبیعی مساکن خودمثل اکثر ایلات کوه نشین استقلالی داشته اند وپادشاهان کشور گشاهم بعلت سختی وصعوبت راه آنها بان نواحی دست نیافته ونتوانستند آنهارا درتحت سلطه بیاورند.

پادشاهان این طایفه مقتدر بودند ازفرزندان ضحاك پهلوان معروف شاهنامه هستند ویکی از اجداد خودرا بنام **شنسب میگفتند** که بدست امیرالمومنین علی بن ابیطالب ع اسلام آورده بود|ولذا این سلاطین بنام **«آل شنسب»** نامیده شده اند.

روزگاری که یعقوب لیث صفاری بتسخیر شهرهای **رخج وکابل** مشغول بودررسای طایفه غوریه ازجلو لشکراوبکوهستانهای خود پناه بردند ویعقوب بتسخیر آن نواحی مرتفع وصعب العبور قادر نبود وموفق نشد.

ازکسانی که دراین سلسله نام ونشانی معتبر درتاریخ پیدا کرد **محمد بن ستوری است** که باسلطان یمین الدوله محمودغزنوی وپدرش سبکتکین معاصر بودوپیوسته متعرض متصرفات پدروپسر درحدود **بست** میشد.

سلطان محمود ازدست اوتنك آمد وعاقبت درسال ۴۰۱ بالشکری گران برسراو تاخت ومحمدبن سوری پس ازمدتی متحصن شدن دریکی ازقلاع بلند تسلیم سلطان محمود گردید ورحال اسیری وزندانی مرد وحکومت‌غوررا بپسرش سپرد .

غوریان دراین تاریخ سخت بتعقیب غزنویان درآمدند ولیکن باز درسرزمین اصلی خود همان حال استقلال سابق‌راداشتند وخاندان ایشان بلاانقطاع در ناحیه غور سلطنت میکردندوکار آنها براین منوال بود تازمان سلطنت بهرامشاه غزنوی وسلطان سنجرسلجوقی که امرای غوریه سبب شوکت وقدرت روزافزون سلاجقه وتبعیت بهرامشاه ازآن پادشاه آنها هم مطیع فرمان سلاجقه شدند. وبا بهرامشاه هم که خود مطیع سنجر بود روابط حسنه داشتندویکی ازآنها داماد بهرامشاه شد .

معاصرین سنجر از غوریه **ملك عزالدین حسین** است که هفت پسرداشت‌وچون ازاین پسران چهارنفر بسلطنت رسیده‌اند او را **ابوالسلاطین گفتند** .

پسر بزرگتر **ملك‌عزالدین حسین** ملك فخرالدین مسعوداست که درسال ۵۵۰ یك سال قبل ازمرك سنجر امیر طخارستان شدوموسس شعبه غوریه **بامیان** گردید .

مادراین امیر کنیزکی ترك بود ولذا نتوانست بجای پدر سلطنت کند ،

برادر دیگراو **سیف‌الدین سوری** بجای‌پدر نشست واوممالك‌پدری رابین‌برادران تقسیم نمود بنابراین مؤسس حقیقی سلاطین غوریه سیف‌الدین سوری‌است .

۱ سیف‌الدین سوری ۵۴۳ - ۵۴۴

قطب الدین محمد ملقب بملك‌الجبال مقیم فیروزکوه بود وآنجا حکومت داشت اماچون ازبرادران دیگر رنجش پیدا کرد بطرف غزنه درپناه بهرامشاه رفت واین قطب‌الدین‌بود که گفتیم داماد بهرامشاه غزنوی گردید .

پادشاه غزنوی یعنی پدرزنش اورا اکرام واحترام نمود وچون‌مردی صحیح‌المنظر وخوش اخلاق ونیکوسیرت بود باکمی توقف مورد توجه مردم قرار گرفت وجوانمردی‌او مردم غزنه را فریفته اونمود اما پدرزن در حقش بدگمان شد و او را در خفا مسموم کرد سال ۵۴۳.

شیوع این خبر باعث رنجش برادران شد وسیف‌الدین سوری بانتقام خون برادر لشکر بغزنین کشید. وبهرامشاه را مغلوب نمود در جمادی‌الاول سال ۵۴۳ بـر غزنـه مستولی شد .

یا للعجب که قتل‌برادر سبب‌سلطنت برادر میگردداز‌این تاریخ سیف‌الدین رسماً بسلطنت رسید وآغاز سلطنت ملوك غوریه محسوب گردید .

بهرامشاه بتفصیلی که دربیان تاریخ او گذشت درفصل زمستان یعنی در محـرم سال ۵۴۴ غفلة از هندوستان بغزنه بر گشت ودرحالیکه سیف الدین سوری تنهاوبی لشکردرآنجا مقیم بود برسراوتاخت وسیف‌الدین را باوزیراواسیر کرد وهریك را برشتری سوار کرد ودر کوچه‌های غزنه بخواری تمام گردانید درحالیکه مردم از بالای‌برسرایشان خاکستر وفضولات میریختند سپس آن هردو را کشت وبا این عمل آتش کینه‌ای راکه سابقاً براثر قتل **قطب‌الدین محمد** روشن شده بود شعله ورساخت .

۲
علاءالدین حسین جهانسوز
۵۴۴ - ۵۵۶

قطب‌الدین محمد که کشته شد امارت فیروز کوه ببرادر دیگر او **بهاء الدین سام** رسید واو باملوك محلی غرجستان که نام عمومی هریك از ایشان **شار** بود وصلت کرد و چون سیف الدین سوری درسال ٥٤٤ کشته شد.

وبزرگترین پسر ملك عز الدین بهاءالدین سام بود بریاست سایر برادران برقرار و امارت غور باو مفوض شد وناگفته نگذاریم که هنوز هم دربین قبایل وعشایر چادرنشین وصحرائی و کوهستانی احترام بزرگتر کاملا رعایت میشودمگر آنکه آنهاهم متمدن شوندوبمنطق **الملك عقیم** محکوم گردندوگرنه همه جا کوچکتران احترام بزرگتران را دارند.

بهاء الدین که بسلطنت رسید بقصد خونخواهی برادر مقتول لشکری فراوان مهیاساخت وعازم غزنه شد اماقبل ازوصول بآنشهر در راه ازشدت‌تأثری که ازقتل‌برادر داشت‌مریض گردیدوکمی بعدبمرض آبله درگذشت‌وسلطنت‌برادر دیگرش **علاءالدین حسین بن‌حسین** برگذار شد.

علاء الدین حسین قصد برادر رادرانتقام خون برادران باجرا گذاشت وباهمان سپاه‌بغزنه لشکرکشید وسپاهیان او که‌ازمردم **غوروغرجستان** بودند بحال‌انتقام‌بغزنه حمله کردند.

بهرامشاه برای جلوگیری از اوازهندوستان قبل‌وسپاه فراوان‌او رد درسیستان‌یك بار دربین راه سیستان وغزنین هم باردیگر درنزدیکی مرکز خود بارسوم باعلاءالدین جنگهای‌سختی کرد ولی‌هرسه نوبت شکست خورد ودرسال ٥٤٤ بهندوستان‌فرار کرد.

علاء الدین هم باقهر وغلبه غزنه را گرفت وبرشهر تسلط یافت و بانتقام خون برادر هفت شبانه روز آنشهر را زیرحریق گرفت وآثارمحمود غزنوی را با خاك یکسان کرد وجنازه های برادران را برداشت از راه **بست** بغور مراجعت‌نمود ودربست‌هم آنچه از محمود غزنوی آثار باقی بود همه را ویران نمود وآن شهرراهم آتش زدورفت وبهمین جهت او را **جهانسوز لقب** دادند.

علاءالدین جهانسوز پس‌از فتوحات وخرابیها سخت مغرور و سرکشی شد و در کوچکترین ناملایمی قصاص سختی میکرد بطوریکه پسران بهاءالدین را که بنام **غیاث‌الدین‌محمد وشهاب‌الدین محمد** بودندهردورازندانی کرد وپس‌از آن‌باسنجر سلجوقی بمصاف برخواست وآن تحف وهدایائی که هر سال بنام خراج باید برای سلطان بفرسیتدخود داری نمود بعلاوه که بالشکری جرار برهرات حمله کرد و آبادیها دره **هریرود و مرغاب** راگرفت رازآنجا ببلخ حمله نمود وطوایف ترکمانان غزهم باویاری کردند تابلخ هم بدست علاءالدین افتاد.

سلطان سنجر درسال ٥٤٧ برای جلوگیری از تعدی اوآمد ودرشهر **اوبه** که در مشرق هرات است درکنارهریرو اورا شکست داد واسیر نمود وبند کرده بزندان فرستاد اماسنجر که از شهامت‌وبلند طبعی وخردمندی‌علاءالدین‌حکایت هاشنیده‌بودستور داد اورا آزاد کردند وبحضورش آوردند وطبقی ازجواهر که درحضورش بود باوبخشید.

علاءالدین‌هم فوری این رباعی را درمدح سلطان‌سنجر گفت .

بگرفت‌ونکشت‌شاه‌مرادرصف‌کین — هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یکی طبق در یمین — بخشایش وخشش‌چنان‌بودوچنین

سلطان سنجر او را ندیم خودنمودومدتها درملازمت سنجربود وسپس‌امارت‌غوررا باوبخشید .

علاءالدین جهانسوز پس‌از مراجعت ازخدمت سلطان سنجر ابتدا بقلع وقمع مدعیانی که‌درغیاب او قدم درراه سرکشی‌نهاده بودند پرداخت وپس‌از حصول فراغت‌از این‌جانب بکشور گشائی‌مشغول شد **ودرحدودسیستان وبست هرات‌و طخارستان ودره مرغاب بفتح چندین قلعه وحصار** موفق گردید .

علاءالدین درآخر کار بدعوت داعیان اسماعیلی بمذهب ایشان درآمد وکمی‌بعد درتاریخ ۵۵٦ درگذشت .

۳ سیف‌الدین محمدبن علاءالدین ۵۵٦ - ۵۵۸

چون‌علاءالدین درگذشت پسرش سلطان سیف الدین محمد برسریرسلطنت نشست ومرکز اوهمان غور وفیروزکوه بود اول‌کاری که کرددعات اسماعیلی‌راکه بدعوت پدرش پرداخته بودند کشت ودرمنطقه نفوذ خود هرجا از اسماعیلیان نشان یافت بقتلشان فرمان‌داد سپس‌اوپسرعم خودغیاث‌الدین‌محمد وشهاب‌الدین محمدراکه پدرش‌زندانی کرده‌بودآزاد نمود .

وبعدل‌انصاف رفتارکرد امایکسال ازعمرحکومتش گذشت که‌گرفتار **ترکمانان غزگردید** غزها چنانچه درشرح حال‌سلاجقه دیدیم بر خراسان وسیستان وکرمان استیلایافته بغارت جمیع آبادیهای این‌نواحی‌دست انداخت ازجمله مناطقی که موردحمله غزان‌شدحدودغرجستان‌بود .

که سیف‌الدین محمد بجنك ایشان رفت ولی‌سپهسالار اردوی او نیزه بقصاص کینه قتل برادرش براوزد ازاسب افتاد ویکی‌ازغزان‌اورا کشت بدین‌ترتیب سلطنت‌او هم‌خاتمه یافت .

۴ غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن‌سام ۵۵۸- ۵۹۹

چون سیف‌الدین محمد درگذشت بزرگان امرای غور پسر عم‌اوغیاث الدین‌ابوالفتح محمدبن‌سام‌را بسطلنت برداشتند.

غیاث‌الدین در بدوامرباقیام‌عموی‌بزرگش‌ملك فخرالدین مسعودبن‌حسین که درسال ۵۵۰ ببغداد که ازطرف علاءالدین جهانسوز برطخارستان وبامیان امیرشده بود مواجه گردید .

چه اوارشد وباقی‌مانده هفت پسر ملك عزالدین بود که بسبب کنیزك بودن مادر بسلطنت نرسید دراین موقع که زمینه خالی ومقتضی موجود مانع مفقود بود قیام کردتا بلاداصلی‌غوریه راضمیمه حوزه حکومتی‌خودنماید .

ملك فخرالدین برای اجرای منظور خودبامرای سنجرمانند امیرقماج حکمران بلخ وامیرتاج الدین یلدزد والی‌هرات همدست شد وبفیروز کوه حمله کرد .

غیاث‌الدین با برادرش ملك شهاب الدین بكمك او ابتدا بجلوی تاج‌الدین یلدوز که زود تر از پیشخدمتش عازم فیروز کوه شد آمد ولی تاج‌الدین را درمعرکه کشتند و لشکریانش را پراکنده نمودند سپس بجانب امیرقماج باشتاب تمام رفتند و او راهم منهزم ساختند وسر یلدوزوعلمی راکه از سپاه قماج گرفته بودند بامیان پیش عموی خود فرستادند .

ملك فخرالدین ازاین پیش آمد متزلزل شدوقصد مراجعت کرد اماغوریان برسر اوریختند واورا باسیری گرفتند اما دوپسر عم باونهایت کوچکی احترام را نمود عموی خویش‌را باحترام تمام بامارت **بامیان** فرستادند .

درسابق گفتیم که غزان غزنویان‌را متلاشی‌نمودند و خراسان راهم از سلجوقیان گرفتند تاریخ تسلط غزان برغزنه سال ۵۵۵ بود که خسروشاه بهندوستان فرارکرد و غزان افغانستان‌را هم گرفتند و پس از استیلای برخراسان سیستان را هم درسال ۵۶۹ گرفتند .

امایکی ازسلاطین‌غور بنام غیاث‌الدین محمد سام غوری غزهارا ازغزنین بیرون کرد وآنجارا گرفت وبعدها هرات راهم که دست‌یکی‌از سلجوقی بود ضمیمه غزنین‌نمود سال ۵۷۱ این‌پادشاه غوری پوشنك وسیستان‌وکرمان وجوزجان و مروالرودرا هم پیوست متصرفات خود کرده دولت غوریه ازطرف مغرب وجنوب غربی وسعتی داد .

جنك غوریان باخوارزمشاهیان

درسابق گفتیم‌درخوارزم‌وماوراءالنهر وخراسان‌خوارزمشاهیان بجای سلجوقیان دولت مقتدری تشکیل دادند و دولت آنها قوی‌تراز دولت غوریان بود . زیرا آنها وارث سلطان سنجر بود وشوکت وسلطنت اورا نگاهداشتند .

چون غوریان دولتی تشکیل‌دادند دراین منطقه باخوارزمشاهیان معاصر وهمسایه وشریك‌المنافع شدند .

سلطان علاءالدین‌تکش ۵۹۶ ۵۶۸ درسایه فتوحات متوالیه شهرت وقدرتی یافت و باغوریان درخراسان و جوزجان همسایـه شد . و معاصرملك شهاب الـدین و سلطان غیاث‌الدین بودکه اکنون برسرمنافع بمبارزه برخواستند .

علاءالدین خوارزمشاه که درسال۵۹۶ درگذشت علاءالدین محمد جای اونشست ملك شهاب‌الدین وسلطان غیاث‌الدین بتصور آنکه موقع برای تسخیر خراسان مناسب است لشکری‌گران تهیه دید وبآنحدود لشکر کشید ابیورد و نساء وسرخس ومروطوس را درسال ۵۹۷ گرفت وبطرف قهستان وجرجان بسطام پیش‌رفت تاخراسان یکباره‌لگد کوب لشکرغوریان شد واین فتوحات پی‌درپی باکمك هندوخان برادر زاده علاءالدین محمدخوارزمشاه بود .

ساطان محمد خوارزمشاه‌که برادر زاده را بکمك دشمن دیـد درذی حجه سال ۵۹۷ يك حمله سختی‌نزدیك نیشابور بغوریان کرد وآنهارا شکست داد ولی‌شهاب‌الدین غیاث‌الدین ازاو عذر خواهی کردند خوارزمشاه هم آنهارا بخشید و غور خراسان را تخلیه نموده رفتند .

سال بعد باز غوریان بخراسان حمله بردند وازخوارزمشاه خواستند که برخی ازبلاد خراسان‌را بآنها واگذارد اما خوارزمشاه زیربارنرفت وملك شهاب الدین بطوس لشکر کشیدو بمردم زیان‌وخسارت وصدمه بسیار زدند که دراین اثنا **خبر فوت سلطان غیاث الدین رسید سال۵۹۹** وشهاب الدین هم بمرو برگشت و پیشنهاد خود را پس گرفتند ورفتند اما درمرو گرفتار سپاهیان خوارزمشاه شده منهزم بغور برگشت .

اختلاف‌و کشمکش وپیکار غوریان وخوارزمشاهیان براثر اصطکاك منافع مشتر که آنهابودکه هر کدام بخاك دیگری چشم طمع دوخته بودند وامراء اطرافیان هم آتش حسد وفتنه وطمع رادامن‌میزدند وعامل موثرآنها خلیفه عباسی الناصرالدین اللهبود که «۵۷۵-۶۲۲» درمقام‌بر انداختن‌خوارزمشاهیان بودند وعلت خصومت‌این بودکه خوارزمشاهیان درخیال‌برچیدن مسند خلافت برآمدند ودرسال ۵۹٤ بلاد ری وهمدان واصفهان را ازدست عمال ناصربیرون‌آوردند خلیفه هم درمقام محوآنهابوده ولذاغوریان را تحریك بحمله خوارزمشاهیان کرد ، وهرچند مدتی هدایای فاخر وقاصدی نزد غیاث الدین غوری میفرستادند وبر حمله بممالك خوارزمشاهی تحریك مینمود وعده تشویق میداد .

این جنگ سیاسی موجب شد که تکش دست از غوریان برنداشت وبا **ترکان قراختائی** که درکاشغرسلطنت داشتند همدست شد تاممالك غوریان رابگیرد. خودش ازطوس عازم هرات گردید .

اماغوریان لشکر قراختائیان را شکست دادند وخوارزمشاه درآنجا با غوریان صلح کردند ولی‌باز غوریان برای هجوم وحمله بخوارزمشاهیان تحریك می کردندوتا خلیفه زنده بود این کشمکش باقی بود .

تابدست‌مغول‌محو ومتلاشی شدند وسلطان غیاث‌الدین هم که بمرض‌نقرس مبتلا شد ودر جمادی‌لااولی سال۵۹۹ فوت کرد واوبزرگترین‌پادشاهان غوریه بودغیاث‌الدین مردی عادل ودیندار وکریم وشعر دوست وشاعر پرور بود ودربارش درغور وغزنه‌محفل فضلاوشعرا گردید .

وباآنکه خود بمذهب شافعی عمل‌میکردولی‌شیعه امامی‌بود وبادیگران هم‌متعرض نمیشد ومیگفت تعصب در دین ازپادشاهان قبیح است .. شاعربزرك عصراو فخرالدین مبارکشاه مردیست که تاریخ ونسب نامه سلاطین غوررابوزن شاهنامه فردوسی بنام علاءالدین جهانسوز شروع کرد .

وباسم غیاث‌الدین محمد بانجا رسانید وفات مبارکشاه شاعر دربار غوریان هم سال۶۰۲رخ داد .

۶
معزالدین محمدبن‌سام
۵۹۹ - ۶۰۳

چون غیاث‌الدین محمددرگذشت پسرش محمدبا همان لقب غیاث‌الدین بجای‌پدر نشست ومنتظر بود عمویش شهاب‌الدین محمد سلطنت غور راباو واگذارد اما شهاب الدین باالقب معزالدین بجای برادر نشست وغیاث‌الدین محمود را بامارت

بست وفراه گماشت، وخود مهیای فتح هندوستان شد .

فتح هند
۵۷۱ -۶۰۲

سلطان معز الدین محمد بن سام برادر غیاث الدین بزرگترین پادشاهان غور است ازاین جهت که فتح بزرگی نصیب اوشد زیرا شهاب الدین بطرف خراسان وخوارزم مشغول بود وغیاث الدین بگشودن غزنه وطخارستان وسیستان وکرمان اشتغال داشت شهاب الدین هم متوجه بلاد شرق ممالك غوریه گردید سال ۵۷۱ همان سالی که برادرش هرات را گرفت اوهم بفتح ناحیه سند وسولتان وسلسله‌ای ازامرای مسلمان را که در آنجا ازمدتها پیش امارت داشتند برانداخت وسال ۵۸۲ برلاهور دست یافت وسلسله غزنویان هندراهم بکلی منقرض ساخت شهاب الدین پس ازفتح لاهوردرسال ۵۸۳ بطرف هند مرکزی یعنی ولایت **راجپویانا واجمیر** رفت ولی آنجا شکستی سخت خورد وباوجودنهایت جلادت ورشادت نزدیك بود در معرکه جنك هلاك شود که یارانش اورا نجات دادند شهاب الدین خشمناك و متأثر بلاهور برگشت وازشدت خشم دستور داد امرای غوریه راکه دراین جنك منهزم شدند بعلیق بستندوبخواری تمام باآنها معامله کرد وازاین تاریخ ۵۸۸ برای انتقام کشیدن نه لباس عوض کرد ونه در بسترزنش خوابید آن قهرمانی که لشکریان غوررا منهزم ساخت راجه‌ای بنام **پریت‌وی** راجه اجمیر بود .

شهاب الدین خودرا مهیای حمله بهند کرد وبالشکری جرار ازغزنه باجمیر تاخت ودرمحل **تاینسر** «۹۲ میلی شمال غربی دهلی» **پریت‌دی** راجه مزبور را با ۱۵۰ تن از امرای هندو که بدفاع شتافته بودند شکستی عظیم داد وراجه اسیر وکشته شد و غنائم فراوانی نصیب غوریان شد از جمله غنائم ۲۴ زنجیرفیل بود که بدست غوریان افتاد .

فتح تانیسر سراسر هندشمالی راتامرکز آن شبه جزیره مسخرغوریان نمود وملك شهاب الدین شکرخدایرا نمود آنها را بپسرش **قطب الدین ای بك غوری** سپرد و بخدمت برادر بغزنه برگشت .

ملك شهاب الدین درسال ۵۹۰ شهرهای قنوج وبنادس راگرفت در سال ۵۹۲ قلعه گوالیور را در سال ۵۹۷ شهرداله رامسخرساخت و کمی بعد قطب الدین آینك وسرداران دیگر اوبرولات بهار وبنگاله تسلط یافتند وباین ترتیب قسمت اعظم هندوستان پس از مدتها مجزابودن **تحت یك فرمان درآمد ومطیع دولتی مسلمان وفارسی زبان شد**

هندوستان دوقرن قبل بدست محمودغزنوی فتح شد ولی تسلط محمودبرقسمت غربی هندو دره علیای گنگ وجلگه سند بوده و راجه‌های هند بتدریج عمال غزنوی را ازهند مرکزی وشرقی راندند امااستیلای ملك شهاب الدین وغلامان وسرداران اوبرخلاف غزنویان دوام یافت وباازمیان رفتن شهاب الدین دولت غوریان برقرار ماند .

یعنی غلامان مسلمان او مملکت وسیع هندرابین خود تقسیم کردند وفتوحات تازه نموده زبان فارسی را رواج دادند وسلطنت اودرعصر کورکانی استمرار داشت وکورکانیان دراین راه وارث غلامان غوریه بودند .

شهاب الدین تاسال ۵۹۹ که برادرش عنایت الدین درگذشت بنام اودرهند شمشیرمیزد

وبافوت پدرش سلطنت غوریان باورسید وازاین تاریخ سلطان معزالدین نامیده شد..
درسال ۶۰۰ ازغزنه بقصد جنگ هندعازم لاهورشد ومحمدخوارزمشاه ازرفتن او استفاده کرد وهرات رامحاصره نمود ولی بفتح آنجا موفق نشدوبصلح انجامید بسرخس برگشت.

سلطان معزالدین ازشنیدن این خبرازهندمراجعت کرد دراین بار بقصد استیصال کلی خوارزمشاه عازم شد وبجرجانیه پایتخت او حمله کرد ودولت خوارزم را از بیخ وبن برانداخت .

لشکریان غوری که درهندوستان فتوحاتی کرده بودند دارای قدرتی شده باچند زنجیرفیل که درایران کم سابقه بودازغزنه بخوارزم حرکت کرد و هر چند خوارزمشاه خواست معزالدین را ازخیال بوعده ووعید منصرف کند موفق نشد معزالدین باو پاسخ داد که درخوارزم یکدیگررا خواهم دید .

خوارزمشاه ناچاربسرعت بپایتخت خودشتافت وبرای آنکه راه سلطان غوری راقطع کند حکم نمود تمام سدها راشکستند وآب درخط سیر اوانداختند .

معزالدین پس ازچهل روز زد وخوردبااین موانع خودرا بخوارزم رسانید . ونزدیك آنجاباقشون خوارزم جنگ سختی کرد وباآنکه بسیاری را کشت وسدهارا ازبین برداشت ولی مردم شهربدفاع برخواستند لذا بفتح شهرموفق نشد ودرهمین اثنا سپهسالارخان قراختا وعثمان خان افراسیابی خان ماوراءالنهر هر کدام بالشکری بیاری خوارزمشاه رسیدند وسلطان عزالدین غوری شکستی سختی خورد وازخوارزم بحصار **آندخود** در جنوب امو درپائین بلخ ومرورود گریخت ولی آنجا هم گرفتار لشکریان قراختائی و ماوراءالنهر گردید ونزدیك بود کفار قراختائی اورا دستگیر کنند وعثمان خان که میل نداشت پادشاه مسلمانی اسیرکافری گردد واسطه شد وباگرفتن جمیع دارائی او جان اورا آزاد ساخت وکمی بعد بین خوارزم وغورصلح کردند .

شکست خوارزم برای سلطان معزالدین غوری سخت گران تمام شدزیرا سپاهیان اوتلف شده وبسیاری ازبهترین سرداران او کشته شدند واموال وخزاین او تحویل قراختائیان داده شد .

شهرت دادند که سلطان کشته شدولذا غلامان اوکه منتظر فرصت بودند هریك درناحیه ادعای استقلال کردند .

سلطنت **بتاج الدین یلدز** رسید واو عازم تصرف غزنه شد وغلام دیگری که ایبك بود درمولتان وسندپادشاه شدوطایفه خلج درافغانستان حالیه براهزنی وآزارمردم پرداختند.

سلطان معزالدین پس ازصلح باخوارزمشاه وبرگشتن بغزنه جمیع این فتنه ها را خواباند وباصلاح حال ولشکر مشغول شد تابرای کشیدن انتقام ازترکان کافر قراختائی مهیا باشد .

کشته شدن سلطان معزالدین ۶۰۲

سلطان معزالدین غوری درسال ۶۰۲ ازعامل خود در لاهور و مولتان خراج سالهای ۶۰۰ و۶۰۱ راخواست تاآن رادرراه جهاد باکفار قراختائی صرف کند .

عامل اوپاسخ داد که چون طایفه **گوکر** ازساکنین کوهستان

لاهوربراه زنی در طرق پرداخته‌اند فعلا مقدور نیست که چیزی بفرستم تاراه‌امن‌شود .

معزالدین بعامل دیگرش **قطب‌الدین آیبك** فرمانروای دهلی نوشت سپاهی‌تهیه کند که طایفه گوکررا منکوب نموده گوشمالی‌دهند وبا آنکه درحال‌انتقام باقراختائیان بودچون شکایتی‌بسیار ازطایفه قطاع‌الطرین شده بود ناچار از قصد حمله بقراختائی منصرف شد ازغزنه بنیشابور حرکت کرد ودرنزدیکی نهر **جیلم** درربیع‌الاخرسال ۶۰۲ با کمك قطب‌الدین آیبك طایفه **عاصی گوکر** راشکست سختی داد و علاوه برگوشمالی این طایفه عاصیان یاغیان دیگر اطراف راه هند را هم قلع وقمع نمود ازلاهور عازم غزنین شد .

درحین مراجعت درسوم شعبان سال ۶۰۲ بین‌راه‌غفلتاً بدست‌چندنفرازافرادقبیله گوکرکه برای کشتن سلطان بالشکریان او همراه شده بودند براثر بیست و دو ضربه کارد بقتل رسید وگفته شد که این قتل‌ازطرف فدائیان اسماعیلی‌رخ‌داده‌است .

سلطان معزالدین که قبلا ملك شهاب‌الدین لقب داشت مردی‌رشید وعادل و کامل مجری اوامر شرع‌واحکام قران وفضل دولت وادب هردوبوده بافقها معاشرت داشت و از خواص‌اصحابش امام فخرالدین محمدبن عمررازی (۶۰۶ - ۵۴۳)فقیه اووبرادرش‌غیاث الدین محمد،بوده‌است .

۷ غیاث‌الدین محمد غوری ۶۰۷-۶۰۲

چون معزالدین کشته شد رشته انتظام کشور پهناور غور ازهم گسیخت ودولت بآن عظمت روبتجربه رفت .

غیاث‌الدین محمد برادرزاده معزالدین وحاکم بست وفراه بود اورسماً بسلطنت نشست ولی برخی ازامرای غوریه بااومخالفت نمودند و اطراف **بهاءالدین سام** امیر غوری **بامیان** راگرفتند بهاءالدین پسرملك شمس‌الدین محمدبن ملك فخرالدین مسعود و خواهرزاده سلطان معزالدین وغیاث‌الدین بود وبین‌این دومدعی وطرفداران‌آنها برسر تاج وتخت نزاع درگرفت .

یکی‌ازامرای غوری که مقتدرتر ومتنفذتربود بنام تاج‌الدین یلدز بحمایت غیاث الدین محمودبرخواست وازقضا درهمین تاریخ بهاءالدین سام‌هم‌عازم تسخیرغزنه بود که در راه مرد ولی‌پسران خودرا بتصرف غزنه وصیت نمود .

البته چون حریف عوض شد پسران بهاءالدین هم غزنه رامسخرنمودند ولی تاج الدین یلدز آنهارا ازغزنه بیرون کرد وبپایتخت غوریان واردشدامابجای آنکه بنام غیاث‌الدین محمود خطبه بخواند خوددعوی استقلال کرد وبنام‌خودخطبه خواند .

دردهلی هم **قطب‌الدین** آیبك بنام خود درسال ۶۰۲ خطبه خواند ومؤسس‌سلسله آیبکان هندگردیدوتاسال ۶۸۶ درآن نواحی سلطنت نمود **وسندومولتان** بدست‌ملوك ریکسری که آنهم ازممالیك وغلامان سلطان معزالدین بود بنام **ناصرالدین قباحه** سلطنتی تشکیل دادند وازتبعیت غوریان خارج شدند .

سلطان‌غیاث‌الدین محمود برادرزاده معزالدین هم بهمان فرمانروائی بست‌وفراه

وفیروزکوه یعنی بلاداصلی غوریان قناعت نمود .

این پادشاه مردی بی کفایت وعیاش‌وتن‌پرور بود که قناعت بهمان‌حدود کرد بطوری که نزدیکانش هم ازفرمان‌اوسرباز زدند واکثر امرای غوریه سلطان محمد خوارزمشاه را بتصرف شهرهای غوریه دعوت میکردند .

از جمله کسانی که میخواست بلاد غوریه را بتصرف و تسلط خوارزمشاهیان دهد **عزالدین حسین بن خرمیلی** والی‌هرات بود که‌از عصرغیاث‌الدین بحمایت وپشتیانی خوارزمشاهیان بودوبالاخره دراین موقع حرات را بتصرف خوارزمشاهیان داد ودر سال ۶۰۳ غیاث‌الدین محمود دست نشانده خوارزمشاهیان‌شد .

اما این خرمیل مردی شیطان بود درسال ۶۰٤ که سلطان محمد خوارزمشاه بفتح ماوراءالنهر وجنگ باقراختائیان کمك سابق اودرجنگ باغوریان مشغول شد حسین‌بن خرمیل که ازطرف‌اوحاکم هرات‌بود باغیاث‌الدین‌محمود پیمان بست که‌علیه خوارزمشاه قیام‌کند اما عمال او خرمیل راگرفتند وکشتند وسرش رابخوارزم فرستادند .

اماخودخوارزمشاه هم اسیرقراختائیان شد و برادرش **تاج‌الدین** علیشاه والی طبرستان بخراسان حمله برد وخودرا سلطان خواند درهمین ایام خوارزمشاه ازاسیری نجات یافت وتاج‌الدین علیشاه از ترس برادر درسال ۶۰٦ بغیاث‌الدین محمود غوری پناه برد .

خوارزمشاه ازمحمود خواست که تاج‌الدین را دستگیر وتحویل‌اودهدغیاث‌الدین محمودهم علیشاه را درفیروزکوه زندانی کرد اما همراهیان علیشاه برسرمحمودریختند واورا در سال۶۰۷ کشتند وتاج‌الدین رابجای او پادشاه فیروزکوه وغور خواندند .

۸ بهاءالدین سام

غیاث‌الدین محمود پسری ۱٤ ساله داشت بنام **بهاءالدین‌سام** که امرا اورا بامارت‌بر گزیدند ونگذاشتند علیشاه از حبس نجات یابد وبسلطنت برسد .

۹ علاءالدین اتسز

امـا امیر دیگرغوری بنام‌علاءالدین اتسز وپسرعلاءالدین حسین جهانسوز بیاری خورازمشاه لشکر بفیروزکوه کشید و ازنیمه جمادی‌الاول سال ۶۰۷ بربهاءالدین سام وسایر شاهزادگان خاندان غیاث‌الدین ومعزالدین غوری دست یافت وخودش بحمایت‌خوارزمشاه امیرغور وفیروزکوه گردید وتاسال ۶۱۰ غالباً باامرای‌ترك غزنین وتاج‌الدین یلدز بجنگ‌پرداخت تاآنکه درهمین تاریخ بدست یکی ازامرای‌غزنه کشته شد .

علاءالدین محمد غوری ۶۱۰-۶۱۲

چون علاءالدین اتسز کشته شد **تـاج‌الدین یلدزعلاء الدین محمد** را که پسر **شجاع‌الدین علی** هفتمین‌فرزند ابوالسلاطین ملك‌عزالدین‌حسین‌غوری‌بود وسابقاً درسن‌چهارده سالگی در فیروزکوه امارت داشت بسلطنت بر گزیدوخودش فرمانده قشون او بود اماعلاءالدین هم درسال۶۱۲ دوسال پس ازسلطنت شهرفیروزکوه را بگماشته‌گان سلطان محمدخوارزمشاه تسلیم کرد وعمال خوارزمشاه‌او را بجرجـانیه

فرستادند وباین ترتیب سلاطین غورهم منقرض گردیدند واین پرده‌نمایش سلطنت‌مردان کوهستانی غور وفیروزکوه هم‌خاتمه یافت .

فهرست اسامی پادشاهان غور

١ — سیف‌الدین سوری بن ملك عزالدین حسین. ٥٤٤ - ٥٤٣
٢ — علاءالدین حسین جهانسوز برادر سیف‌الدین ٥٥٦ - ٥٤٤
٣ — سیف‌الدین محمدبن علاءالدین جهانسوز ٥٥٨ - ٥٥٦
٤ — غیاث‌الدین محمدبن بهاءالدین سام‌بن حسن ٥٩٩ - ٥٥٨
٥ — معزالدین محمد برادرغیاث‌الدین‌محمد ٦٠٢ - ٥٩٩
٦ — غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد ٦٠٧ - ٦٠٢
٧ — بهاءالدین سام‌بن غیاث‌الدین محمود ٦٠٧
٨ — علاءالدین اتسز پسرعلاءالدین حسین‌جهانسوز ٦١٠ - ٦٠٧
٩ — علاءالدین محمد بن شجاع‌الدین علی بن‌عزالدین حسین ٦١٢ - ٦١٠

فهرست سلاطین خوارزمشاهی

١ ـ قطب‌الدین محمد بن انوشتکین غرجه ٥٢٢ - ٤٩٠
٢ ـ علاءالدین ابوالمظفراتسز بن قطب‌الدین ٥٥١ - ٥٢٢
٣ — تاج‌الدین ابوالفتح ایل ارسلان بن‌اتسز ٥٦٧ - ٥٥١
٤ ـ جلال‌الدین محمودسلطانشاه پسرایل‌ارسلان ٥٦٨ - ٥٦٧
٥ ـ علاءالدین تکش پسرایل‌ارسلان ٥٩٦ - ٥٦٨
٦ ـ سلطان جلال‌الدین محمدپسرتکش ٦١٧ - ٥٩٦
٧ ـ جلال‌الدین منبکرنی پسرعلاءالدین‌محمد ٦٢٧ - ٦١٧

خوارزمشاهیان

۶۲۸ - ۴۹۰

در شرح حال سلطان سنجرسلجوقی گفتیم که خوارزمشاه بکسی گفته میشد کـه فرمانروای خوارزم باشد واولین مـؤسس این سلسله **قطب الدین محمد** از فرزندان انوشتکین غرجه است که درسال ۴۹۰ بردست‌امیر حبشی بن‌التونتاق حکمران خراسان بسمت خوارزمشاه‌معین شد واین‌مقام ازاین‌تاریخ ببعد درخاندان قطب الدین محمد بن انوشتکین موروثی گردید پس سال۴۹۰ آغاز تأسیس‌سلسله خوارزمشاهیان **قطب‌الدین محمداولین خوارزمشاه** ازاین خاندان است که اکنون بشرح‌آن می‌پردازیم .

۱
قطب‌الدین محمد پسرانوشتکین
۴۹۰ - ۵۲۲

قطب‌الدین محمد فرزندانوشتکین غرجه است و انوشتکین غلام ترکی بودکه سنجر سلجوقی او را بپیشجنگی خوارزم فرستاد وپسرش قطب‌الدین ازطرف برکیارق حاکم خوارزم شد وپس‌ازبرکیارق لقب خوارزمشاه برخودگرفت . وسی‌سال وکسری فرمانروائی نمود و پیوسته مطیع امرسنجر بود و از اطاعت اوسرنپیچید وهرسال بخدمت سنجر میرفت وپسرخوداتسزراهم بدربارسلجوقی میفرستاد تاعرض ادب وتهنیت گوید ودرجنگهای ماوراءالنهر وغزنین و عراق این پدر وپسر باهم دررکاب سنجربودند .

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه مردی عادل ونیکوسیرت وبافضیلت وادب پروردر سال ۵۲۲ بنیکنامی وفات کرد .

۲
علاءالدین ابوالمظفر اتسز بن قطب‌الدیق محمد
۵۲۲ - ۵۵۱

چون قطب الدین‌درگذشت پسرش‌ابوالمظفر علاءالدوله‌اتسز بجای‌او نشست وخوارزمشاه شد .

فرمانروائی اتسز بدو دوره تقسیم میشود دوره‌اول‌ازسال۵۲۲ تاسال۵۳۰ که دراین فاصله اتسزمانندپدرمطیع وخدمتگذاز سنجربود .

ودرخدمت سلطان بجنك وشمشیرزنی اشتغال داشت دوره‌دوم ازسال ۵۳۰ تاسال ۵۵۱ میباشد که درظرف‌این مدت بین‌اووسلطان سنجر رقابتی پیدا شد وسنجرسه بار درربیع‌الاول سال ۵۳۳ - ربیع‌الاول سال۵۳۶ وجمادی‌الاخرسال۳۴۲ بخوارزم لشکر کشید . وهرسه‌بار اتسزرا مغلوب ومطیع ساخت .

اتسز پس از سال ۵۴۲ **گرفتار قراختائیان شد**

باانقلاب حدود شمال شرق خوارزم مواجه گردید و علیه سلطان سنجر قیام نکرد ولی باطناً هم‌میانه خوش نداشت .

اما همینکه سنجر اسیر ترکمانان غز شداوهم بخراسان آمد وتاسنجر نجات یافت اتسزخراسان بود .

ولی قبل ازاینکه وضع اوباسنجر روشن شود اتسز درسال ۵۵۱ در شهرقوچان در گذشت .

اتسز مردی شجاع و متهور وبی باك واستقلال طلب وامیری عادل و رعیت پرور و ادب گستر بود .

دست بازوبخشنده داشت ورئیس دیوان انشاء او منشی بزرك رشیدالدین وطواط است که سال ۵۷۳ درگذشت ودراشعار عربی‌فارسی خود نام‌ممدوح‌رازنده نمود واوچون در نظم ونثر دوزبان تازی پارسی‌استاد بود و کمتر نظیرداشت بفرمان اتسز کتاب‌معروف ونفیس **حدایق‌السحرفی‌دقایق‌الشعر** راتألیف نمود وبنام او دیباچه نوشت که مشهور است . شعرای دیگر درباراتسز ادیب صابر خاقانی شیروانی‌است که هریك ستاره آسمان علم وادب بودند .

درعهد اتسز جرجانیه مرکز عمده علم وادب‌ومحل‌اجتماع عده کثیری‌ازفضلا‌نامی بود واتسزمخصوصاً در جلب‌اهل فرهنك ودانش وتمرکز آنها بدین‌شهر جدی بلیغ داشت چنانکه درسال ۵۳۶ موقعیکه پس‌از شکست سنجر ازقراختائیان برخراسان استیلایافت جمعی ازدانشمندان‌آن دیار را بهمراه خود بخوارزم‌برد وازمفاخر عهد او علامه کبیر جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی ۵۳۸-۴۶۷ است که دارای‌تألیفاتی است درجلد سوم شرح داده‌ایم ودیگرزین‌الدین سیداسماعیل بن‌حسن‌جرجانی متوفی ۵۳۱ مولف کتاب معروف **ذخیره خوارزمشاهی** درطب است که این کتاب رابنام‌قطب الدین محمد خوارزمشاه تألیف نمود وبعد بدستور اتسز آنرا مختصر کرده بنام **خفی علائی** باسم اتسزمرتب نمود .

۳
تاج الدین ابوالفتح ایل‌ارسلان پسر اتسز ۵۵۱ - ۵۶۷

اتسز که‌درگذشت‌پسرش‌ایل‌ارسلان که همراه‌اوبود بالشگریان خوارزم بجرجانیه برگشت وازآنجا مراسلهٔ بسلطان سنجر نوشت واظهاراطاعت کرد .

سنجر اورابجای پدر رسما بخوارزمشاهی منصوب کرد وفرمان برای اوفرستاد .

ایل ارسلان درسوم رجب سال ۵۵۱ رسماً بجای پدرنشست وهشت ماه پس ازجلوس اوبود که سلطان سنجر درگذشت ورکن الدین‌محمد بجای اونشست وایل‌ارسلان‌سه روز بعزاداری او قیام کرد ونامه‌ای هم بخاقان رکن‌الدین نوشت واورابسلطنت‌تهنیت‌وتبریك گفت وخودرا خدمت گذار سلاجقه نشان‌داد .

درآن تاریخ غیاث‌الدین محمدبن محمود که درعراق سلطنت میکرد بـا عمویش

سلطان سلیمانشاه والمقتفی خلیفه درحال نزاع و منافشه بودند .

سلطان محمد بایل ارسلان پیغام داد که برای اصلاح کارخود بخراسان حرکت کند ایل ارسلان هم بخراسان رفت اما سلطان محمد نتوانست درقبال خلیفه وعمویش مقاومت کند وهرچند خوارزمشاه سعی کرد آنهارا صلح دهد موفق نشد دراین ضمن محمد سلجوقی درسال ۵۵٤ درگذشت .

ایل ارسلان درزندگی فرمانروائی در دوجبهه فعالیت سیاسی داشت یکی جنگهای او در طرف ماوراءالنهراست ودیگر لشگر کشی بخراسان است .

ایل ارسلان درجمادی الاخر سال ۵۵٤ بکمك سران طایفه قرلق که ازدست خاقان افراسیابی سمرقند بخوارزم پناه جسته بودند بماوراءالنهر لشکر کشید و بخارا وسمرقندرا گرفت وخاقان گریخت وبقراختائیان که پس ازجنك قطوان خانیان تحت تبعیت ایشان بسر میبرند ملتجی گردید .

قراختائیان درسال ۵٦۷ بعلت آنکه ایل ارسلان ازپرداخت خراج سالیانه که پدرش ملتزم شده بود بکر وخان قراختائی بپردازد استنکاف نمود بخوارزم حمله برد ولشکر ایل ارسلان رادر کنار جیحون شکست دادند وایل ارسلان کمی پس ازاین واقعه درتاریخ نوزدهم رجب سال ۵٦۷ در گذشت .

واقعه خراسان این بود که **مؤیدالدین آی ابه** در سال ۵۵۷ خاقان رکن الدین محمود راکور کرد وبرغالب بلاد خراسان مسلط شد ایل ارسلان که از بدوخوارزمشاهیان ولایات گرگان ودهستان را تحت امرخود آورده بود باآی ابه برسرتصرف این نقاط ونواحی دیگر خراسان اختلاف پیدا کرد ودرسال ۵۵۸ بالشکرهای فراوان باین ناحیه آمد و نیشابور را محاصره کرد ولی موفق بفتح آن نشد وبا مؤید صلح کرده بخوارزم برگشت

۴
جلال الدین محمود سلطانشاه
۵٦۷ - ۵٦۸

چون ایل ارسلان درگذشت پسر کوچکترش سلطانشاه محمود بجای پدر نشست وخوارزمشاه شداما پسر بزرگتراوتکش ولی جند زیربار اونرفت ومدت امارت اوازرجب ۵٦۷ تاربیع الاخر سال ۵٦۸ بود .

۵
علاء الدین تکش
پسر ایل ارسلان
۵٦۸- ۵۹٦

تکش پسر بزرك ایل ارسلان زیربار برادر کوچك نرفت و از قراختائیان کمك خواست بشرطی مبلغی خراج بآنها بدهد قراختائیان باو کمك نموده سلطانشاه و ترکان خاتون مادر اورا ازخوارزم بیرون کردوخود دربیست دوم ربیع الاخر ۵٦۸ بخوارزمشاهی نشست .

مادر وفرزند بخراسان رفتند وبزورجواهرونفایس که باخوداز خوارزم آورده بود **مؤید آی ابه** را فریفت واورا بتسخیر خوارزم تحریك وتشویق نمود .

کشته شدن مؤید آی ابه ۵٦۹

مؤید آی ابه هم از اطراف لشکریانی فراهم کرد و بهمراهی ترکان خاتون و سلطانشاه بطرف خوارزم حرکت کردند ولی در بیست فرسخی جرجانیه تکش برسرسپاه متهاجمین تاخت وجنك درگرفت مؤید آی ابه اسیرشد واورا درنهم ذی حجه

سال ۵۶۹ بفرمان تکش کشتند . سلطان شاه ومادرش بدهستان گریختندوتکش هم آنها
را تعقیب کرد تاترکان خاتون مادربرادر راگرفت و کشت وبخوارزم مراجعت کرد .
سپاهیان ویاران **مؤید آی ابه** هم پس از کشته شدن امیرخود پسرش **ابوبکر**
طغانشاه را درسال ۵۸۱ - ۵۶۹ درنیشابور بفرمانروائی برگزیدندوسلطان شاه که تاب
مقاومت برادر رانداشت ازدهستان نزد طغانشاه گریخت وپس ازچندی بپناه **سلطان غیاث**
الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری بدربار اورفت .

پیکار بین دو برادر

تکش خوارزمشاه ازتحریکات وفتنه ترکان خاتون خلاص شد
وازشرمؤید آی ابه هم فراغت یافت ولی هنوز ازطرف برادر
خیالش راحت نبود وموضوع دیگری که برای او بغرنجی بود
پرداخت خراج سالیانه‌ای بود که بکفار قراختائی باید بدهد این خراج اوراسرشکسته
ومنفعل نمود .
لذاهروقت نمایندگان گورخان برای‌وصول این خراج بدربارخوارزمشاه میآمدند
بتحکم ودرشتی باآنها معامله میکرد .
تاباالاخره یکروز دستور داد یکی ازآن سفرارا کشتند وخراج را هم نپرداخت
درنتیجه بین خوارزمشاه وقراختائیان خصومت ودشمنی شدت یافت وبپیکاررسید.
سلطانشاه برادرش که دراین تاریخ در بلاد غوربود ازشنیدن این خبر مسرور شد
وبدعوت قراختائیان پیش آنها رفت وبامیدبازیافتن مقام سلطنت جمعی ازآن قوم راباا
خود برداشت بحدود خوارزم آمد .
اماتکش آب جیحون را درراه آنها بازگشود وحصار شهرراهم محکم بست وبدین
جهات سلطانشاه وقراختائیان نتوانستند از آن لشکرکشی سودی ببرد و سلطانشاه
مأیوس از خوارزم بخراسان برگشت وسرخس راکه دست یکی از رؤسای غزبنام ملك
دینار بودگرفت .
ملك دینار هم بپناه طغانشاه ببسطام رفت.
طغانشاه بدعوت ملك دینار بسرخس سپاه آورد ودرجنگی که درذی‌حجه سال ۵۷۶ بین او
وسلطانشاه رخ داد .
شکست سختی برلشکرطغانشاهی روی‌داد **وطغانشاه** بنیشابور گریخت وپس ازآنکه
برای بدست آوردن ملك ازدست رفته مکرر تلاش کردودست التجی بدامن تکش وسلطان
غیاث‌الدین غوری درازکرد نتیجه ای نبرد تا در سال ۵۸۱ مرد اتباعش پسر او سنجر
را برجای پدرنشاندند .
سلطانشاه بزودی برقسمت اعظم خراسان مسلط گردید وملك دینارهم بکلی این
سرزمین را ترك گفت بکرمان رفت و بیاری غزالی که برآن ولایت استیلا یافته بودند
سلسله سلاجقه کرمان را برانداخت وخود برآن ناحیه فرمانروائی نمود .
علاءالدین تکش درسال ۵۸۲ برای سرکوبی **منگلی بك** اتابك سنجرشاه بن
طغانشاه که بامردم نیشابور بظلم وستم پرداخته بود بخراسان حرکت کرد ونیشابور را

محاصره نمود اما بتسخیر آنجا توفیق نیافت وبخوارزم بر گشت وسال بعد باز بنیشابور آمد واین بار منگلی‌را گرفت و کشت ونیشابور را بپسر خود **ناصرالدین ملکشاه** وا گذاشت وسنجرشاه را باخود بخوارزم برد .

سلطان شاه درخراسان بتاخت وتاز مشغول بود تا پس‌ازمراجعت تکش برنیشابور حمله برد وبرادر زاده در آنجا محصور کرد تکش‌هم بشتاب برای نجات پسر ازخوارزم حرکت وسلطان شاه گریخت .

عاقبت دربهارسال ۵۸۵ بین‌دوبرادر صلح شد وتکش بتاریخ هیجدهم جمادی لاولی از همین سال درطوس رسماً لقب **سلطان** اختیار کرده و خوارزمشاهیان که تا این تاریخ هیچگاه چنین جرئتی را درخود نیافته بودند وهمه وقت ملقب ملك که لقب امرائی‌است وزیردست سلطان حکومت میکردند ازاین زمان ببعد **سلطان** خوانده شد .

سلطانشاه پس‌از صلح با برادر چنانکه در تاریخ غوریه دیدیم متعرض بلاد ایشان شد اما درسال ۵۸۶ ازدست آن ملوك شکستی سخت خورد و بخراسان گریخت و کمی بعد باز بربرادر عصیان ورزید وتکش مجبور شد که درهمین سال بازبخراسان بیایدو برادر سر کش را مغلوب ومطیع سازد .

ازتاریخ سال ۵۸۸ میانه تکش وسلطان شاه صلح برقرارشد تا آنکه تکش‌بدعوت **قتلغ اینانج** بری حرکت کرد.سلطان شاه‌غیبت برادر رامغتنم شمرده و بخوارزم حمله برد اما مردم خوارزم اورا بشهر راه ندادند وتکش بسرعت خود را بجرجانیه رسانده وسلطان شاه بمرو فرار کرد .

تکش درسال ۵۸۹ بتعاقب برادر بمرو رفت وسلطانشاه هم درهمین ایام یعنی آخر رمضان سال ۵۷۹ در گذشت وتکش ازشراو راحت شد .

تکش بیست سال در زحمت رقابت برادر بود و این مدت بسیار زحمت کشیده تا آخرالامرآسوده خاطرشد وبلادی راکه درخراسان مانندطوس سرخس مرو تصرف کرد بود همه را ضمیمه خوارزم نمود .

وپسرارشد خود **ناصرالدین ملکشاه** رابحکومت مروانتخاب نمود وپسردیگرش **محمد را** بحکومت نیشابور فرستاد .

لشکر کشی خوارزمشاه تکش

تکش خوارزمشاه علاوه بر دو لشکر کشی که از طرف مشرق بجانب بخارا نموده بود باز در سال ۵۹۱ لشکری هم برای سر کوبی ترکان قبچاخ بسمت‌ماوراء سیحون پیش راند امادر ششم جمادی الاخر شکست خورد وقسمت بزرگی از سپاهیان او بدست این طایفه هلاك شدند .

وعده هم از فشار گرما وتشنگی بیابان خطرناك خوارزم ازبین رفتند و او منهزم بخوارزم بر گشت اما درمقام انتقام بوده تا در سال ۵۹۴ بدست پسر خود **محمد** انتقام سختی کشید ورئیس ترکان قبچاقی را مغلوب اسیرنمود وبخوارزم آورد .

درشرح حال طغرل سوم نوشتیم که‌لشکر کشی او بسمت عراق در ۵۹۰ منجر بقتل

او وسقوط دولت سلجوقی گردید وخوارزمشاه پس‌از کشته شدن طغرل سوم بهمدان آمد و پایتخت چون همدان رسید شنید که خلیفه عباسی و زیر خود را که **مؤیدالدین بن القصاب** است بجلوی خوارزمشاه فرستاد .

وبا آنکه ازقدیم با خوارزمشاهیان میانه خوبی‌نداشتند ولی‌از آنجاکه خلیفه تابع قوی بود برای اوخلعتها فرستاده و تقریباً روی خوش باونشان میدهد که او را برسمیت بشناسد وزیر خلیفه دریکفرسخی شهرنزول اجلال‌نمود تکش وزیر خلیفه را احضارنمود لیکن مؤیدالدین بخوارزمشاه پیغام داد که باید احترام خلعت خلیفه پیاده پیش اسب وزیر بیاید .

خوارزمشاه که مردی مال‌اندیش بود بیم آن کرد که مبادا با این توطئه قصد جان او کنند دستورداد و زیررا دستگیر نمایند مؤیدالدین بن قصاب هم بطرف کوهستانهای ایران غربی فرار کرد و این قضیه هم سبب بروز دشمنی سختی بین او و خلیفه بغداد شد .

خوارزمشاه همدان واصفهان را گرفت بقتلغ‌اینانج سپرد وری‌را هم بپسرش یونس داد اتابك میاجق را هم بمشاور فرزند منصوب کرد وبخوارزم بر گشت .

دراین اثنا بین قتلغ اینانج واتابك‌میاجق تیر گی پیدا شدوبه‌پیکار کشید نزدیك زنجان زد وخوردی رخ داد ومیاجق قتلغ‌را شکست داد .

قتلغ‌هم بخوزستان بپناه مؤیدالدین قصاب وزیر خلیفه که تازه بآن نواحی رسیده بود پناه برد وزیرخوزستان‌را بنام خلیفه تصرف کرده بود وبالشکریان خود باتفاق قتلغ بکرمانشاه وهمدان روی آورد . وقصاب درسال ۵۹۱ کرمانشاه وهمدان وآه و ساوه و ری را ازدست یونس‌خان پسر خوارزمشاه ومیاجق اتابك او گرفت و خوارزمشاهیان تا خوار ورامین عقب نشستند .

درهمین اثنا بین قتلغ ووزیر قصاب هم بهم خورد وزیربرای دفع قتلغ در حوالی همدان بجمع سپاه پرداخت و بهمدان بر گشت و قتلغ را مغلوب نمود وخود در آنجا مقیم گردید .

این دفعه **قتلغ و میاجق اتابك** باهم ساختند که بری بر گشته عازم همدان شوند ولی‌میاحق بی‌وفائی کرد یار منافق‌سابق را کشت‌وسرش‌را برای خوارزمشاه فرستاد

تکش درسال ۵۹۲ بار دیگر بعراق آمد وبهمدان‌شتافت و عساکرخلیفه را در هم شکست ونعش مؤیدالدین بن قصاب را که درهمدان‌قبل‌از رسیدن خوارزمشاه مرده بود ازخاك بیرون آورد وسراورا برید بخوارزم‌فرستاد وخودش باصفهان رفت وآنجارا فتح کرد وبخوارزم مراجعت نمود .

تکش که بخوارزم‌رسید خبردار شد پسرارشدش‌ناصرالدین ملکشاه والی‌خراسان مرده ناچار خودرا برای اداره امور خراسان ابتدا وزیر خود نظام‌الملك **صدرالدین مسعودبن هروی** وبدنبال او پسردیگرش‌محمدرا بآن سرزمین فرستاد وآنهاخراسان راکه بعلت نزاع بین پسران ملکشاه در حال بروز اغتشاش بود امن کرده **و نظام**

الملک هروی پسر بزرگتر ملکشاه یعنی هندوخان را بخوارزم روانه نمودند .

یونس خان پسر دیگرخوارزمشاه هم که زیرنظر اتابك میاجق بود آنرا کور کرده بود ومیاجق اتابك هم خود در عراق عجم مستقلا حکومت میکرد.

کم کم این اتابك بر مخدوم خود عاصی شد و تکش مجبور گردید که در تاریخ ربیع‌الاول سال ۵۹۰ ازراه مازندران بدفع اوبری بیاید.

میاجق در قلعه فیروزکوه دستگیر شد و خوارزمشاه بپاس خدمات برادرش او را نکشت اما زندانی کرد .

الناصر خلیفه عباسی که شنید تکش بازبعراق آمدازترس آنکه مبادا بقصد بغداد آمده ازراه تملق بازبرای او خلعتهای فراوان فرستاد وفرمان سلطنت عراق وخراسان وترکستان داد وپسراو محمد بلقب **قطب‌الدین‌داود** لقب داد .

خوارزمشاه که تسلیم تلویحی خلیفه را دید عراق را آرام ساخته و درقزوین‌مدتی اقامت نمود تاقلاع اسماعیلیه را تصرف کند ولذا درسال ۵۹۶ عازم جانب خوارزم شد و قطب الدین محمد را در خراسان و پسر دیگر خود **تاج الدین علیشاه را در اصفهان گذاشت .**

قتل تکش خوارزمشاه ۱۹ رمضان ۵۹۶

فکرتسخیر قلاع اسماعیلیه موجب شد که فدائیان این فرقه محرك لشکرکشی خوارزمشاه رابقلاع اسماعیلیه زیرسر نظام‌الملك هروی وزیراومیدانستند ولذا درجمادی‌الاخرسال ۵۹۶ بضرب کاردی اورا کشتند وتکش راتهدیدنمودند .

تکش که وزیرصالح خودرا فدای این فکردید سخت غضبناك شد وابتدا پسرخود قطب‌الدین‌رابالشکر بقلاع قهستان فرستاد وخودش نیز بااینکه مریض بوداز خوارزم بقصد خراسان حرکت ولی دربین نیشابور وخوارزم که بیابان خطرناك بوددرتاریخ ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ جان سپرد یابدست عمال ملاحده کشته شد .

محمدپسرتکش که مشغول محاصره ترشیز بوداز شنیدن این خبرباگرفتن پولی از ملاحده آنجارا رهاکرده فوری خود راشتابان باردوی پدر رسانید **تکش خوارزمشاه** مردی عادل نیکورفتار متدین بافیض وادب پرور بود که ازفضلای نامدار جمعی‌اطراف او راگرفته بودند که مشهورترین آنها **بهاءالدین‌محمدبن‌مؤید بغدادی** شاعرونویسنده ورئیس دارالانشاء خوارزمشاه بود ومنشات معروف **التوسل الی الترسل** که شاهکارادبی است ازآثار اوست ودیگر فخرالدین محمدبن‌عمررازی سال۶۰۶ - ۵۴۳ مفسرمعروف است که اکثر کتب خودرا بنام تکش خوارزمشاه نگاشته است .

۶

علاءالدین محمدبن علاءالدین تکش خوارزمشاه ۵۹۶-۶۱۸

چون تکش درگذشت پسر دومش قطب‌الدین محمد درتاریخ ۲۰ شوال سال ۵۹۶ بالقب علاءالدین بجای پدر نشست اما اولین ناگواری اوقیام هندوخان پسرارشد ناصرالدین ملك شاه بود که مدعی جانشینی تکش هند و خان بالشکریان علاء الدین محمدمتواری شد وبغیاث‌الدین‌وشهاب‌الدین پادشاهان غور پناه بردملوك غورهم که چشم طمع بشهرهای خوارزمشاهی

مخصوصاً خراسان داشتند ازاین فرصت استفاده کرد باتفاق هندوخان بخراسان حمله کردند اماهمه جا مواجه باشکست گردیدند وسلطان محمد درسال درسال ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض نمود وبرهرات وفیروزکوه وغزنه تسلط یافت .

فتح مازندران وگیلان ۶۰۷-۶۰۶

مازندران چنانچه درجلداول دردولت علویان طبرستان هم متذکرشدیم ازعهد ساسانیان دردست امرای ایرانی نژاداز فرزندان شاهان ساسانی باقی بود .

درایام سلطنت سلطان محمدخوارزمشاه مازندران دست **شاه غازی حسام الدین اردشیر بن حسن ۶۰۲ - ۵۶۷** بود وازمحمد حسین شاعر معروف **ظهیر الدین فاریابی** است این اسپهبد درتاریخ ۶۰۲ فوت کرد و**پسرش شمس الملوك رستم** بجای اونشست واونیزمانندپدر ازقبول فرمان سلطان محمد خودداری نداشت .

شمس الملوك درچهارم شوال سال ۶۰۶ شوهرخواهر خود راکه سیدعلوی بود کشت وباین سبب درامورمازندران اغتشاش کرد تاامرای محلی بخوارزمشاه متوسل شدند . سلطان محمدیکی ازامرای خودرا بضبط آن سرزمین فرستاد ومازندران بسهولت بتصرف اودرآمد واین سلطنت بجرم قتل سید علوی ازبین رفت .

اگر درنظر خوانندگان باشد درشرح حال امرای غزنوشتیم که یکی از امرای غزبنام **ملك دینار** برسرخس استیلایافت ولی درسال ۵۸۱ ازسلطانشاه برادرعلاءالدین تکش شکست خوردوبطرف کرمان رفت غزان را اطراف خودجمع کرد چون جمعیت آنها قابل قیام شد درسال ۵۸۳ بر سلاجقه کرمان تاخت و آنها را برانداخت و بنام خود مستقلا در کرمان استیلا یافت .

این ملك دینار همان ممدوح منشی معروف افضل الدین ابوحامداحمدبن حامد کرمانی صاحب کتاب نفیس **عقدالعلی فی موقف الاعلی** میباشد که در تاریخ کرمان درسال ۵۸٤ تألیف وبنام ممدوح خود نگاشت .

ملك دینارهشت سال از۵۸۳ تا۵۹۱ بر کرمان امارت داشت **علاءالدین فرخشاه** درسال ۵۹۲ - ۵۹۱ بجای اونشست .

درعهداین امیر اوضاع کرمان مغشوش شد و جمعی از امرا بنام علاءالدین تکش خوارزمشاه درآنجا خطبه خواندند ولذاخوارزمشاه هم ماموریتی ازخراسان بکرمان برای تصرف آن منطقه فرستاد و آن ایالت را از سال ۵۹۲ ضمیمه ممالك خوارزمشاهی نمود .

ناصرالدین ملکشاه بن تکش هم که برنیشابور از طرف پدر حکومت داشت پسر خود هندوخان رانامزدکرمان کرد .

هندوخان که ازسلطان محمدشکست خورده بود بکرمان رفت وتاسال فوت پدرش ملکشاه ربیع الاول سال ۵۹۳ درآن ایالت فرمانروائی داشت ولی پس ازمراجعت او گماشته گان تکش کرمان را هم ازهندوخان گرفتند ودردست خود داشتند .

مقارن فوت تکش باز کرمان مورد تعرض ترکمانان غزشد ملوك **شبانکاره** از فارسی چند بار بکرمان تاختند وبالاخره این ولایت‌را تحت امرخود بردند وقریب‌چهل سال دست آنها بود اما بسبب ظلم **وجور مردم شبانکاره** اهل کرمان بر آن طایفه شوریدند **وعجمشاه** پسر دیگر ملك‌دینار را که هندوخان بخوارزم فرستاده بود بکرمان آورده بامارت بر گزیدند .

اتابکان فارس که دراین تاریخ بااتابك مظفرالدین سعدبن زنگی ۶۲۳ - ۵۹۹ بود واتابك سلغوری فارس باملوك شبانکاوه در نزاع بودند کرمان را یك‌بار درسال ۶۰۰ ویکبار پس‌ازتجدید تعرض‌امرای شبانکاره درسال ۶۰۲ بتصرف خودآوردندو کرمان تاسال ۶۰۷ زیرنظراتابکان فارس وگماشتگان اتابك سعد بن زنگی بود .

گماشته اتابك فارسی دراین‌تاریخ برمخدوم خودعاصی‌شد وباردیگراوضاع کرمان دستخوش انقلاب شد تاوالی شهرزوزن درقهستان ازجانب سلطان محمدخوارزمشاه بنام **تاج‌الدین‌ابوبکر** از این انقلابات استفاده کرد وبالشکری که از خوارزمشاه گرفت و درسال ۶۰۷ کرمان راتصرف نمود وبعد بهرموز«بندرمیناب حالیه درمقابل جزیره و باب هرموز» تاخت وآن ناحیه را بضمیمه قسمتی ازعمان مسخر کرد و پیوست ممالك خوارزمشاهیان نمود بااین صورت قلمرو نفوذ سلطان محمد ازاین سمت هم تا سواحل جنوبی بحرعمان وسعت یافت .

خوارزمشاه محمد وخلیفه عباسی

درشرح حال پادشاهان‌غور گفتیم که درسنوات‌اخیردوره‌سلطنت تکش الناصرخلیفه‌عباسی که لشکریانش بدست‌این‌خوارزمشاه شکست خوردند بیمناك‌شدوپادشاهان‌غورعلیه خوارزمشاهیان توطئه‌میدهد ولی چون خیلی ضعیف‌النفس بودندکاری ازپیش‌نبردند .

الناصر در سال ۵۹۴ سلطان غیاث‌الدین را بتعرض ممالك خوارزمشاهیان‌واداشت وتکش هم ناچار ازقراختائیان کمك گرفت وبین آنها وغوریان مدتی کشمکش بود اما سلطان غیاث‌الدین‌لشکریان‌کافر قراختائی راشکست‌داد وتکش‌صلح کرد ناصرهم ازترس در۵۹۵ چنانچه دیدیم برای خوارزمشاه وپسرش محمد خلعتها وفرمانها فرستاد و لقب قطب‌الدین ازخلیفه است .

چون سلطان محمد بجای پدرنشست الناصر برای آنکه مبادا بتعقیب کارپدر با خلیفه بدشمنی برخیزد پادشاهان غور را علیه اوتحریك کرد وخوارزمشاهیان ازیك‌طرف مشغول فتح هند وازطرفی باقراختائیان واز طرف دیگر باغوریان در زدوخوردبودندتا چنانچه دیدیم بوك غوریه متعرض شدند وممالك متصرفی آنها تجزیه شد و بیشتر دست خوارزمشاهیان افتاد .

خلیفه که ازاین راه نتوانست خوارزمشاهیان را تضعیف نماید امرا وحکام محلی خود آنهارا تحریك میکرد وتاعلیه رئیس دولت قیام کنند تاراه عصیان مینمایند .

لذا **آنجمله جلال‌الدین حسن اسماعیلی** که از خلفای حسن صباح و حاکم قلعه‌الموت ورود بار قهستان بود وبظاهرازعقیده اسماعلیلیه بر گشته وبلقب نو مسلمان

معروف بود چنانچه ازشرح حال اسماعیلیه نوشتیم . توطئه دید که چند نفر ازفدائیان اسماعیلیه‌را دراختیار خلیفه بگذارد تا بدست آنها بسیره فدائیان وملاحده اعمال نفوذ وابراز قدرت نماید .

جلال‌الدین حسن چنداسماعیلی دراختیار خلیفه گذاشت اوهم دستور داد درموقع که صبح وقت مناسبی برای قتل سری‌است آنها درصف لشکریان خوارزمشاه که در سفر مکه به سلطان محمد تقدیم گیرد و اهانت کنند . تا بموقع براو دست یابند و اورا بکشند .

موضوع دیگری که بهانه خلیفه شد قسمد عمده عراق‌عجم همدان وری اصفهان‌در تاریخ ۶۰۸ دست شمس‌الدین آیتغمش که یکی از غلامان سابق **اتابك محمد جهان پهلوان** بود اداره میشد دراین سال یکی‌از زیر دستان **او ناصرالدین منگلی بر** مخدوم خودبشورید « این منگلی غیراز منگلی اتابك سنجر شاه سابق‌الذکراست » و شهرهای فوق‌را بنام اتابك اورنك بتصرف گرفت وبنعمش ببغداد گریخت .

منگلی بااستقرارخویش‌ازیك طرف برامارت عراق دست انداخت واز طرف‌دیگر با اتابك اورنك بخصومت و دشمنی پرداخت واز یکطرف هم بمنطقه فرمانروائی **جلال الدین حسن اسماعیلی** دست انداخت و این بهانه شد که ناصر خلیفه بغداد جلال الدین را باتفاق اتابك اوزبك بجنك منگلی فرستاد .

وازطرف دیگرهم خودش لشکری بیاری آنها روانه کرد تا متحدین در سال ۶۱۲ منگلی را منکوب کردند ودرساوه بقتل رسانیدند وسراورا ببغداد نزد خلیفه فرستادند وحوزه امارت او بین ناصر واتابك تقسیم نمودند .

اتابك سهم خود را بیکی ازغلامانش که بنام **سیف الدین اغلمش** واو مدتی‌در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بسربرده ودر جنگهای او شمشیر زده بود واگذاشت. اغلمش بزودی در قلمرو خود بنام خوارزمشاه خطبه خواند .

الناصر که تمام‌اقداماتی‌علیه خوارزمشاهیان بود ازاین‌عمل سخت ناراضی گردید و سال ۶۱۴ جمعی از اسماعیلیه را که در دربار اوبودند مامور قتل اغلمش نمود وآنها هم اغلمش‌را بضرب کاردی ازپا درآوردند .

خوارزمشاه که ازاین قضیه مطلع‌شد سخت برخلیفه بغداد غضبناك گردید و این توطئه ها اورا خصمانه برانگیخت خاصه که الناصر دستوردادنام خوارزمشاه را ازخطبه خذف کنید .

خوارزمشاه که نامه های تحریك‌آمیز اورا از غزنه در دستگاه غوریان دید قیام کرد ودیگر شکی دردشمنی خلیفه نداشت بهمین قصد از خوارزم بقصد عراق حرکت کرد وبسهولت اصفهان وری وقم‌کاشان وساوه وهمدان را تحت امر خویش درآورد .

وبراتابك سعدبن‌زنگی‌اتابك فارس غلبه کرد ومیخواست اورا بکشد ولی بشفاعت یکی‌از همراهان ازقتل او گذشت وبفارس برگردانید بشرطی که مطیع او باشد و پسر خود را برسم گروگان در ملازمت خوارزمشاه بگذارد و هر سال چهار دانگ محصول

فارس را بخوارزم بفرستد واز طرفی‌دیگر اتابك اوزنگ را مطیع ساخت واوهم حاضر شد در اران و آذربایجان را بنام خوارزمشاه خطبه بخواند .

خوارزمشاه علمای ماوراءالنهر را جمع کرد وازآنها فتوی گرفت که نام خلیفه‌را ازخطبه حذف کنند وامر نمود **یکی‌ازسادات حسینی ترمذرا** بخلافت انتخاب کنند و مدعی این بود که ناصر خلیفه عباسی علیه یکی از پادشاهان اسلام قیام کرده و اعمال زشت وخلاف لایق سلطنت بروز داد وبنابرین **سادات حسینی** ازاین مقام براو سزاوار تر میباشند .

با این فتوای خوارزمشاه از همدان بقصد جان خلیفه بطرف بغداد حرکت کرد اما بعلت زمستان وبرف شدیدی که درگردنه اسدآبادآمده بودبسیاری ازلشکریان او با چهار پایان قشون تلف شدند وکردان اطراف هم اسباب زحمت آنهارا خواهم‌نمودند سلطان محمد خوارزمشاه این پتش‌آمدرا بفال بدگرفت خاصه که ازطرف مغول هم مورد تعرض حدود شمالی بودالذا ازهمدان درسال ٦١٤ بخراسان برگشت و در محرم سال ٦١٥ بمرو رسید وچنان شهرت یافت که ناصرخلیفه مرده ودیگر هیچ‌اشکالی‌برای حذف نام او از خطبه نیست بکلی نام خلفای‌عباسی ازاین تاریخ درکشور ایران برای همیشه محوگردید تابعدکه بدست مغول‌ساقط شدند .

خوارزمشاهیان وانقراض‌خراخائیان

خوارزمشاه پس از انصراف حمله‌بوطن خود برگشت اما از تصمیم خویش‌برنگشته بودتاهمان‌سال ٦١٥ درمقام برانداختن قراخائیان که مورد حمایت خلیفه بودند برآمد .

وبشرحی که درفصل‌مخصوص‌قراختائیان گفتیم پس‌ازحملات متوالی‌وسختی‌وبالاخره درسال٦٠٧ گورخان‌را مغلوب واسیر نموده کشت و انقراض آن سلسله بدست سلطان محمد خوارزمشاه صورت‌گرفت وازاین تاریخ فقط افراد این خاندان بنمایندگی مغول امارت میکردند .

خوارزمشاهیان ومجاورت‌بامغول

چون قراختائیان‌منقرض شدند ممالك آنها بین کوچلك که‌از طرف مسیحیان بود وخوارزمشاه تقسیم شد .

ولی در تقسیم محمد خوارزمشاه راضی نبود مکرر سفیر نزد کوچلك میفرستاد بلکه اختلاف سرحدی‌اصلاح شود کوچلك حاضرنمیشد تاخوارزمشاه مصمم‌گردید که بقسمت بلاد قراختائی که دست‌کوچلك افتاد حمله‌کنند .

چون عده‌ای را فرستاد ولی‌لشکریان او بجای‌آنکه بامسلمانان‌آن منطقه مردانه علیه سپاهیان عیسوی بجنکند با سپاهی بطرف گاشغر فرستاد اما لشکریان او بجای آنکه با مسلمین کاشغر و بلاد دیگر که مردانه با عیسویان میجنگیدند همراهی و هم آهنگی نشان دهند برخلاف بغارت وتعرض مردم مسلمان پرداختند واز جنك دهنکار با اتباغ**کوچلك** خود داری کردند .

خوارزمشاه برای آنکه مبادا**کوچلك** بماوراءالنهر حمله کنددستورداد مسلمانان آن ناحیه که دربلادشرقی‌عیسوی بودند شهرهای خودرا خراب کنند ومهاجرت بسمرقند

وبخارا نمایند . وجمعی‌از مردم هم بدین طریق کوچ نموده از آنشهر های عیسوی نشین بیرون رفتند. تا در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمدازشهر **جند** بطرف مساکن طوایف قیچاق حرکت نمود و دراین حدود بایك دسته از مغولان که بسر کردگی **جوجی** پسر **چنگیزخان** بودند روبروشد .

جوجی بخوارزمشاه پیغام کرد که ما فقط بدفع یاغیان باین حدود آمده ایم و با کسی قصد جنك نداریم اماخوارزمشاه مغرور باوگفت که گفارهمه درچشم ما یکسان هستند وناگهان بآنها حمله کرد وشجاعانه جنگیدند .

اتباع جوجی باوجود رشادتی که نشان دادند شکست خورده شبانه گریختند . و خوارزمشاه‌درتابستان سال **۵۱۳** مظفرانه بسمرقند برگشت واین اولین بر خورد جنگ مغول وچنگیز با خوارزمشاهیان بود که یکدیگررا نشناختند .

مرگ خوارزمشاه محمد ۶۱۷

چنگیزیان که‌قوم‌مشهوروجانبازی‌بودنداز‌این‌شکست‌عقدهٔ‌بردل گرفتند ودرمیان‌سیاست آنهاجزخوارزمشاهیان کسی‌نبودزیرا قراختائیان که متعرض شده وآنها هم که باقی بودند تابع مغول‌شدند وبرای آنکه فاصله بین‌قوم مغول‌را با میدان آینده خود بردارند درمقام برانداختن خوارزمشاهیان برآمدند .

بلادآباد ماوراءالنهر با مساکن اقوام‌وحشی مغول وتاتار مجاورت مستقیم یافت و چنگیز خان از خوارزمشاه ملاحظه نمود با اوراه صلاح واصلاح پیش‌گرفتند ولی‌غرور خوارزمشاه سبب حملات وحشیانه‌آنها شد .

بدین‌ترتیب چنگیزچون کوچلك را ازکاشغر سال۶۱۵راند و**دولت قوم تایمان** را منقرض نمود مهیای حمله بخوارزمشاهیان شد ودرپائیز سال ۶۱۶ با تمام پسران و سرداران خود بممالك عظیم خوارزم وخراسان وماوراءالنهر حمله‌کرد وشروع بخرابی ویرانی وقتل وغارت نمود و خوارزمشاه مرتب از حملات‌آنها میگریخت و مغول او را تعقیب میکرد تا عاقبت خوارزمشاه بمازندران پناه برد و چون شنید مغول بعقب او می آیند .

بجزیره کوچلك **آبسکو** در مقابل نهرگرگان دربحرخزر رفت و درآنجا شوال **۶۱۷** از شدت خستگی و کوفتگی جنگ و اندوه و ناخوشی فراوان جان سپرد و درگذشت در حالی که کفن نداشت و لباس یکی از همراهان را کفن او نمودند و دفن کردند .

سلطان علاءالدین‌محمدخوارزمشاه یکی‌از مشهورترین وعظیم‌الشان‌ترین‌پادشاهان اسلام‌است‌که فتوحات بزرگی‌نصیب اوشد وبدست اوسلسله هائی برافتادند .

دولت خوارزمشاه محمد پس‌ازسلاجقه معتبرترین دولتهای سلاجقه اسلامی‌بود زیرا تمام ایران کنونی وماوراءالنهر وخوارزم وقسمتی هم ازترکستان وهندوستان و افغانستان را زیر منطقه نفوذ خود داشت و بقیه ملوك وسلاطین هم فرمان خوارزمشاه راگردن نهاده بعلاوه ازسلاطین اسلامی بود که از

آغاز باخلیفه بغداد بدبین بود با او همیشه درپیکار بود وچیزی نمانده بود که کار مغول بدست او انجام گیرد .

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی عالم وعادل دیندار ادب دوست ولی درعین حال سخت گیر وسخت کش وبی رحم بود .

نقطه ضعفی که دراین پادشاه بود تحت نفوذ مادر **قبچاقی** خود **ترکان خواتون** **که زنی** خود خواه وشهوت پرست و خونخوار ومکار بود قرا گرفت و آن زن چنان بر کارها تسلط یافته بود . که غالباً او امرخوارزمشاه باید بنظر او اجراء شود و اگر او صلاح نمیدید حکم پادشاه اجرا نمیشد و اجرا نشدن حکم خوارزمشاه هم موجب زحمت بسیار میشد .

وروی این اصل دراکثر بلاد کسان ترکان خاتون حکومت و فرمانروائی داشتند . و رعایای خوارزمشاهی باعمال اودلخوش نداشتند زیرا بظلم وستم بمیل ملکه مادر رفتار میکردند وبا درافتادن باخلیفه بغداد هم سبب رنجش روحی روحانیون موظف از خلیفه شده بود .

عمال ملکه مادروجور وستمی که آنها بامردم میکردند سبب میشد که مردم مسلمان حکومت کفار قراختائی را بشرحی که دیدیم برحکومت عمال مسلمان خوارزمشاهی ترجیح میدادند وبهمین جهات خوارزمشاه برای حفظ خود وخاندان خوارزمشاهی از ترکان قیچاقی کادر مسلحی محافظ تشکیل داد که اورا حفظ کنند .

این جهت ننك بزرگی در سلطنت پهناور وشجاعت بافضیلت سلطان محمد باقی گذاشت وازمسائلی که مورد تنفرعمومی مخصوصاً روحانیون واقع شد ترکان خاتون عارف مشهور شیخ مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی برادر بهاء الدین محمد رئیس دیوان رسائل تکش را که درخوارزم نفوذی داشت کشت .

این قتل بعلت بداندیشی مادرش بود که درسال ۶۱۲ رخ داد مردم خوارزم ازاین قتل سخت ابزار انزجار وتنفر کردند وهمین اعمال سخت سخیف سبب شد که قوم وحشی مغول وتاتار کشور پهناور اورا پایمال ستوران کردند .

جلال‌الدین منکبرنی ۶۱۷ - ۳۶۸

سلطان محمد خوارزمشاه از زنان متعدد خود چندپسر داشت که مشهورترین آنها **جلال‌الدین منکبرنی- غیاث‌الدین رکن‌الدین- اورلاغ شاه** بودند اولی با پدر همراه بود دومی بر کرمان حکومت داشت .

سومی والی عراق بود چهارمی بعلت عنادها ترکان خاتون با اولی اورا بولیعهدی اختیار کرده بود .

همان روزها که خوارزمشاه ازمقابل سپاهیان چنگیز بعراق فرار کرد جلال‌الدین وغیاث‌الدین ورکن‌الدین هرسه بخدمت پدر پیوستند یعنی آنها هم گریختند .

ودر **جزیره آبسکو** که محمد خوارزمشاه جان سپرد همانجا جلال‌الدین را بجانشینی خود معین کرد ودوبرادر دیگر که حاضر بودند بقبول اطاعت او دستود داد و در

این‌موقع هنوزخوارزم بدست مغول‌نیفتاده بود .

سه‌پسرخوارزمشاه پس‌ازدفن پدرازمازندران بخوارزم رفتند وسلطنت جلال‌الدین اعلام شد .

ترکان قیچاق که طرفدار ترکان خاتون بودند بطرفداری اوزلاغ شاه پسر چهارم که ولیعهد ومادرش قیچانی بود برخواستند و گفتند باید اوپادشاه شود اوزلاغ شاه هم زیر بار برادر بزرگتر نرفت دشمن‌برادران دانستند و ترکان قیچاقی درصدد قتل جلال الدیدین برآمدند .

جلال‌الدین از خوارزم بخراسان فرار کرد ودربین‌راه در نزدیك شهر نساء با یك عده از مغول برخورد و باآنهاهم مصاف داد و غالب شد اما چون لشگر حسابی نداشت بهرات رفت .

سرنوشت این پادشاه خوارزمی این‌بود که در مدت سلطنت خود تاسال ۶۲۸ که او راکشتند پیوسته درزد وخورد بامغول وملوك ایران غربی والجزایر وخلیفه بغداد وملکه گرجستان بنزاع مشغول بود . وتااینکه دراکثر این‌جنگها فاتح و مظفر بیرون می‌رفت راحتی و آرامش نداشت تا بالاخره در ۱۸ ماه رمضان سال ۶۲۷ از سلطان علاءالدین کیقباد که از سلاجقه روم بود در نزدیکی **ارزنجان** شکست خودر و منهزم بآذربایجان رفت .

ولشکریان خودرا برای استراحت بدشت **موغان** فرستاد و برای رفع خستگی بعیاشی وشرابخواری پرداخت تاشنید مغول برسر اوتاختند فوری جلال‌الدین بکنار ارس گریخت وازآنجا بارومیه آمد تاشاید ازملوك اطراف کمك بگیرد ولی پادشاهان مجاور اوکه همه ازوی رنجیده خاطر وزیان دیده بودند باوکمکی نکردند و نتوانستند زیرا حریف وحشی ونیرومند بودملکشاه جلال‌الدین که‌این‌دروآن درمیزدومیگریخت تادرنزدیك **دیاربکر** مغولان برسراوتاختند جلال‌الدین منهزم شدولی جان بسلامت دربرد وبطرف **میارفارقین** فرارکرد تادرکوههای اطراف آن‌شهر درنیمه‌شوال ۶۲۸ بدست کردان کشته‌شد وسلسله خوارزمشاهیان‌بدست‌لشگر چنگیز خان‌منقرض گردید وماوراءالنهرو وخوارزم وخراسان‌ازدست اخرین‌پادشاه‌خوارزمشاه **جلال‌الدین منکبرنی** بیرون‌رفت .

جلال‌الدین مردی شجاع وبی‌باك‌بود ولی‌حلم‌ومتانتی که‌داشت درقساوت وبی‌رحمی که‌میدان بدست اومیآمد از پدر کمتر نبودچیزی که‌بیشتر اورا بزحمت انداخت جنگ های‌دوره‌اول سلطنت بودوبعدی‌شرابخواری‌وعیاشی که‌اورادگرگون کردیعنی‌انمردشجاع و متهور پس از اعتیاد بخمر جنون خمری گرفت که‌دربدایت سلطنت چون نام دشمن‌می شنید دست‌بقبضه شمشیر می‌برد وبی‌باك حمله‌می کردودرآخرکار چون‌نام دشمن می‌شنید بطرف ساغروساقی و می‌مدام میرفت ودیگر از سلطنت‌و قدرت سخنی نبود -

جلال‌الدین منکبرنی نسبت برعایا و مغلوبین‌خود سخت‌گیر ولی بیرحم بود کینه‌توز وبدرفتار . بطوری که دریك زمان‌در چندجبهه بجنك پرداخت‌واین کارعاقلانه‌ای نبود دریکجای باخلیفه‌عباسی وقراختائیان اسماعیله وملکه‌گرجستان وسلطان سلجوقی دوم‌وپادشاه‌الجزیره درافتاد که‌ازیکطرف هم‌مغول‌پشت سراوبودهٔ‌و کاربجائی رسید که

مجاورین اومغول‌را براوترجیح دادند- جلال‌الدین قریب ده‌سال سلطنت کرد که باخرابی
وکشتار روبروبود - تاچنانچه معمول است خود وافراد خاندان را ضعیف کرد تابدست
چنگیز خان‌سلسله انها برچیده شده

قراختائیان

دراوایل‌قرن ششم بین‌سنوات ۵۱۸ و ۵۱۹ یکدسته از اقوام
قراختائی بنام **قتلق سلطان براق حاجب و برادرش**
حسام‌الدین رختمتر نانیکو که‌ازامرای ختائی‌وارکان دولت‌خان خانان بودند درعهد
سلطان تکش برای‌تحصیل بال‌از گورخان استقبال نمود -ودراعضاء دولت بخوارزم آمد
بناز ونعمتها رسیدند ولباسهای پاک‌وتمیز پوشیدند وهمانجا ماندندتادولت چنگیزخان
ظهور کرد.

براق‌صاحب باقوم خویش‌وخدم‌وحشم خودهمه‌ازملازمان چنگیزخان‌شدند ورؤسای
آنها**سونج‌ملك - سنقرملك - گلوملك** عازم کرمان‌شدند -وسابقاًهم گفتیم - که‌این
قوم‌زردپوست ساکن اراضی شمالی کوههای تیان‌شان ودره‌های انهار ایلی وتاریم‌وبامین
دردریاچه بلخاش والیسی‌کول بنام‌قراختائی ساگن‌بودند که رئیس آنها **بلوتاشه** بود و
اودولت وسیعی تشکیل داد واورا**گیورخان** یعنی **خان‌خانان** خواندند وکم کم گیور
خان‌لغت پادشاهان قراختائی شد و پایتخت آنها شهر **بلاساعون** بود **قراختائی** یا
قراختائی یا**خطائیان** که‌منشاء ومولد آنهابود همه‌نام‌این سلسله است وآنها قبل‌از
مغول‌سلطنت داشتند **وهشتادنفر** آنهاازصاحب منصبان چنگیزخان که‌در حال مشغول
بحث‌خواهدشد -قراختائیان درایران اول‌بر کرمان خکومت نموده‌اند ودرسنه ۶۱۰ بر
آن‌ایالت استیلایافتند ولقب آنها**قتلق‌خانی** براق‌صاحب فرمانروای کرمان وجیرفت
درسنه ۶۱۰ امارت‌یافت ودرسنه ۶۳۲ مردومدرسهٔ در کرمان درمحله ترك‌آباد ساخت و
خودش درهمان مدرسه مدفون‌شد واین‌شعر برمزار اونوشته شده

با یار اگر رسیده باشی همه عمر	لذات جهان چشیده باشی همه عمر
در آخر عمر وقت رفتن ز جهان	خوابی بوده‌انکه دیده باشی‌همه عمر

قطب‌الدین ابوالفتح قراختائی

چون براق صاحب درگذشت بنابـر وصیت اوبرادر زاده‌اش
قطب‌الدین‌ابوالفتح محمدبن**سلطان ضمیر تانیکو** بجای او
نشست و**قتلق ترکانرا** درحباله خود در آورد.

براق‌حاجب چهاردختر ویك‌پسر داشت پسرش بنام **رکن‌الدین خواجه حق**بود
واین‌پسر درایام حیات پدرملازم‌رکاب **اوکتای‌قاآن** بود وپس‌ازوفات پدرفرمان‌حکومت
کرمان راگرفت ومتوجه آن‌منطقه‌شد ۶۳۳ برسریر امارت وپانزده سال حکومت نمود-
وبخوشی گذرانیدوچون حکومتهای‌منقرضه درآنوقت همه‌زیر**نظر نیکوقاآن** بسرمیبردند
راحت میزیستند

رکن‌الدین دوپسرو یك‌دختر داشت‌ودختراوراهلاکوخان مغول‌گرفت وتادر۷۱۵
زنده‌بوده ودرتبریز میگذرانید.

قطب‌الدین محمد سلطان ابن ضمیر تانیکو

این قطب‌الدین پس‌ازمدت ۱۶ سال سرگردانی در سنه ۶۵۰ بکرمان رسید ودر آنشهر آبادی و عمران بسیار نموده‌تادرسنه ۶۵۵ درگذشت وپس‌از او **سلطان جلال‌الدین سیورغتمش ابن قطب‌الدین ملکان** شاخص خاندان قراختائی که‌مردی عاقل‌وفرزانه وپادشاه کامل ومردانه‌بود واومشاور **اباقاخان** گردید وحمله‌بخراسان با اوبوده ـ تاسنه ۶۸۱ بسلطنت کرمان اشتغال داشت قریب ۲۵ سال سلطنت کرد

قراختائیان

درعصر سنجر سلجوقی ظهور کردند وهمچنان‌بامارت مشغول بودندتاعصرتیموزیا که‌درضمن شرح‌حال خوارزمشاهیان‌ومغول وتیمور **ونکودریان** وچوپانیان‌تازمان شاه‌شجاع مبارزالدین‌وبالاخره مغول‌و تیمورادامه داشت وباهمه در نبرد بودند.

ولی انقراض سلطنت آنهادرسنه ۶۰۷ بدست‌خوارزمشاهیان رخ‌داد

انقراض قراختائیان ۶۰۷

چون کورخان‌اتسزرامغلوب‌ساخت‌هرسال‌خراجی‌ازاومیگرفت ایل‌ارسلان و تکش حاضر نبودند بقراختائیان باج‌بدهند واز طرفی هرچه خواستند ایل ارسلان ازریر بارانها بیرون‌روند موفق‌نشدند بخصوص که‌تکش در موقع کشمکش با برادر خود سلطان‌شاه ازپرداخت خراج‌سالیانه **رابقراختائیان** پذیرفته‌بود.

درماوراءالنهر وسمرقند وبخارا پس‌ازجنگ قطوان‌قراختائیان خراج‌می گرفتندو امراء وسلاطین این‌خطه‌مرتباً بنسخه‌های گورخان خراج‌میپرداختند وبا آنکه عنوان سلطنت ووزارت داشتند زیربارحکم وفرمان‌قراختائی بسر می‌بردند وحتی بازماندگان خانیان درهمین‌حال باقی‌بودند ودربخارا خاندان‌صدرجهان همین‌روش‌راپذیرفتند.

تا آنکه مردم‌ماوراءالنهر ازظلم‌وستم قراختائیان‌بسلطان‌محمد خوارزمشاه شکایت کردند وخوارزمشاه هم که‌ازپرداخت خراج‌درزحمت‌بودند بهانه‌می‌جست که‌خراج ندهد درسنه ۶۰۶ رسول کدزخان‌را که‌برای‌وصول‌خراج آمده‌بود در آب انداخت ودر آخرهمان سال هم‌بعزم تصرف ماوراءالنهر عازم سمرقند وبخاراشد.

مردم‌رنجدیده بخارا مقدم‌سلطان محمدخوارزمشاه رامبارك شمرده وازاواستقبال کردند و چون بسمرقند رسید خاقان انجا نصرة‌الدین عثمان خان ملقب **بسلطان سلاطین** که با کورخان صفائی نداشت بخدمت خوارزمشاه آمدو قبول کردکه بنام سلطان محمدخطبه‌بخواندوسکه‌بزنند.

خوارزمشاه هم‌بقصد تسخیر ممالك قراختائیان از شط سیحون گذشت ودر ربیع الاول سنه ۶۰۷ اردوی **تانیکو** والی شهر**طراز** سردار گورخان را شکست داد واورابه باسیری‌گرفت وبخوارزم آورد و کشت واز این تاریخ ببعد سلطان محمد بالقاب **سنجر واسکندر ثانی** ملقب گردید.

اما کورخان بزودی لشکری بسمرقند آورد وپس ازشکست دادن **عثمان خان** و خوارزمشاه آنشهررا گرفت وسلطان محمد گریخت.

کورخان که ازجانب حدودشمالی وشرقی ممالك خویش که دوچار گرفتاری سخت بود باعثمان خان صلح کرد وبـ گذشتن نسخه‌ای ازجانب خوددر سمرقند وتحمیل خراج سالیانه ببلاداصلی خودبر گشت .

ازملاك خرجکیر از کورخانی **یکجا کوچلك خان** لقب داشت وبرقوم **نایمان** از مغولان عیسوی ریاست میگیرد دراین تاریخ ازدربر کیورخان عاصی شد ومرکز شهرهای اوراموردتحدید قرارداد ولدر کورخان برای گوشمالی اوازسمرقند بیرون رفت .

سلطان محمد هم این موقع را برای انتقام مناسب داشت باردیگر ببخاراوسمرقند آمد وعثمان خان مجدداً بااویارشد و خوارزمشاه که پس ازمغلوب ساختن سپاهان کور خان بزدوخوردبا کوچلك اشتغال داشت باعثمان خان بخوارزم بر گشت ودرهمه جاازطرف خود شحنه کماشت .

سلطـان محمد درمراجعت بخوارزم دخترخودرا بعثمان خان بازدواج داد وپس از مدتی اورا بشحنه گی سمرقند منصوب نمود .

عثمان خان که بسمرقند بر گشت چون مردم‌ازظلم و جور شحنه های خوارزمشاه درعذاب بودند اوهم بنای بدرفتاری را با دختر خوارزمشاه گذاشت وپنهانی گورخان‌را بگرفتن‌سمرقند دعوت کرد وبکشتار خوارزمشاهیان مقیم سمرقندپرداخت .

خوارزمشاه ازاین‌خبرسخت غضبناك شد بقصد انتقام وقصاص ازعثمان خان‌وقتل عام مردم سمرقند حرکت کرد وپس‌ازگشودن آنجا سه روز تمام بکشتاراهالی سرگرم بود عـاقبت بوساطت آنرو سادات شهر دست از کشتار کشید و عثمان خان را که بعذر خواهی وطلب عفو پیش آمده دستگیرنمود واورا بااکثر نزدیکان اوگشت وبااین‌حرکت سلسله خانیه را بکلی‌منقرض نمود .

ازطرف مغرب هم بسراغ قراختائیان رفت و آنجاهم گورخان را اسیر و مغلوب‌و مقتول نمود وبدین‌ترتیب دولت‌قراختائی‌بدست کوچلك وخوارزمشاه بکلی‌منقرض‌شدند وممالك و سیع کیورخـان بین ایـن دوپادشاه تقسیم گردید و بعد هـم بـدست مغول سپرده شد .

اتابکان

آتا درلغت ترکی بمعنی **پدراست** ودرعرف بمعنی **لله** و مربی وپرستار است و آتابیك که در کثرت استعمال اتابك شده غلامان ترکی را گویند که درعصر سلاجقه بظهور آمدند. وازقرن ششم تا قرن هفتم حکومت کردند .

درشرح حال سلاجقه گفتیم که مردمی جنگجو ودلیر وشجاع و کوهستانی بودند که موفقیت آنها درسایه شجاعت ودلاوری بود وتمام فتوحاتی که نمودند باعنصر ترك وازطایفه خودشان بود .

ترکان جنگجو ورزم آزموده و ازجان گذشته بودند که امارت فرماندهی لشکری راهم جز بجنبش خودشان که ازطایفه ترکان سلجوقی باشند ندارند وبهمین جهت درایران وترکستان وهندوستان وافغانستان وآسیای صغیر فتوحاتی بی نظیر نصیب آنها شد که دیگر برای کسی میسر نگردید .

سلاجقه درحدود گرجستان واران غلامان ترك قبچانی وخزر راکه در استخدام داشتند وباسلام گرویدند وروزافزون دردستگاه دولت قوت گرفته برای اداره امور کشور پهناورخود بکار گماشتند واکثر این غلامان ترك دراثر محبت وشفقت مخدومان خود یا ازنتیجه لیاقت واستعداد وشجاعت ودلاوری درد ربار سلاجقه جاباز کردند و درسپاهیان ترك سلجوقی بمناسبت سنیت تهور وازخود گذشتگی مقامی ارجمند یافتند .

صاحب روضة الصفا مینویسد درمیان ترکان قبچان رسم بود هر کس چهل غلام میخرند یك غلام بدون وجه باو می بخشیدند .

بازرگانی که برده وغلام واردمیکرد ومیفروخت یکجاچهل غلام خرید واویك غلام باوبخشید آن چهل ویکمی نامش **ایلدکز** بود مینویسد بازرگان وقتی از دشت قبچان برده وغلامان را می آوردند ایلدکز کودك بود بعلاوه که بهائی برای آن نداده بودند توجهی ازاونمیشد وغلامانرا روی عرابه میگذاشتند ومی بردند و این ایلدکز سه بار از عرابه افتاد چنانچه گوئی مرده است معذلك باحال ناتوانی اورا بازروی عرابه میگذاشتند تاآن مسافت طولانی طی شد - چون غلامان بعراق رسیدند همه راخریدند غیرازایلدکز که بسبب کودکی وضعف ولاغری کسی اورا نپذیرفت .

وزیرسلطان که آنهارا خرید ایلدکز بگریه افتاد گفت اگر آنها را برای هوای دل خریدی مراهم برای رضای خدا بخر سلجوقی تحت تأثیر این سخن رفت و ایلدکز را

برای‌رضای خداخرید ومورد توجه‌قرارداد اتفاقاً ایلدکزهم وفاداری کرد وخدماتی‌نمود وشهامت نشان‌داد تابمقاماتی رسید.

سلاجقه که عادت براین‌داشتند فرزندان وشاهزادگان‌وامرای خودرا برای‌تربیت بدست‌مردان مجرب‌کارآزموده شجاع‌مطیع ومربیان مطمئن‌بسپارند. در مواقعی که می‌خواستند شاهزادگان خودرا بولایات مفتوحه‌بفرستند تایکی‌ازاین غلامان‌تجربه آموخته وجنگجوکه بفنون رزم‌آوری ودلاوری آشنا باشد بسرپرستی فرزندان و امیرزادگان و شاهزادگان میفرستادند.

کم‌کم‌این‌غلامان بنام **آتابیك** پدربزرك نامیده‌شده والحق آنهاهم‌وفادار بمخدوم زادگان خودبودند.

اتابکان دراواخر سلطنت سلجوقیان که دولت آنها ضعیف‌شد هرکدام خود بنوبت بنمایندگی مخدومان حکومت‌میکردند تا آنجاکه دیگر از سلاجقه کسی نبود دم از استقلال زند وآتابیکی عنوانی‌شد برای‌امرای‌استانهای مناطق نفوذ سلجوقیان واتابکان هرکدام درناحیه امارت خود تشکیل دولتی‌دادند ومستقلا بسلطنت پرداختند وهمه آنها غلامان واتابکان وامرای وعمال‌سلاطین سلجوقی‌هستند.

۱ـ **طغتکین** اتابك پسرتاج‌الدوله تتش‌است که درسال ٥٤٧ سلسله‌اتابکان دمشق را تشکیل‌داد وازٔ ٤۹۷ تا ٥٤۹ حکومت کردند.

۲ـ **عمادالدین زنگی** ازغلام زادگان سلطان‌ملکشاه بودکه اتابکان موصل‌را تشکیل‌داد از ٥۲۱ تا ٦٤٨ حکومت نمودند.

۳ـ ایلدکزاتابك ارسلانشاه مؤسس‌اتابکان آذربایجان است که ازسال ٥٤۱ تاسال ٦۲٦ سلطنت نمودند.

٤ـ انوشتکین غرجه پدر قطب‌الدین محمد خوارزمشاه وسلغرجد اتابکان‌فارسی هستند که سال ٥٤۳ تا ٦٨٤ حکومت داشتند.

٥ـ امرای دیار بکرر درسال ٤۹٥ تاسال ۷۱۲ ازاین **غلام زادگانند.**

٦ـ امرای‌اربل ازسال ٥۳۹ تاسال ٦۳۰ ازآنها بودند.

۷ـ شاهان ارمنستان که ازسال ٤۹۳ تاسال ٦۰٤ حکومت داشتند از این طایفه بوده‌اند.

بدین‌ترتیب اتابکان همه ازغلامان باروسای لشکری سپاه‌سلجوقی بودند که‌هریك سهمی بسزا درحکومت پهناور آنها داشتند وچون بتلاش‌رسیدندهر کدام قطعه‌منطقه‌نفوذ خودرا ازدیگران منفصل وجدا نموده‌مستقلابنام‌خود درآن ناحیه‌سلطنت کردند واکنون بشرح‌حال اتابکان می‌پردازیم.

فهرست اتابکان موصل و دمشق

اتابکان موصل و دمشق

۵۲۱ - ۶۴۸

گفته شد که سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء مجرب خود میسپردند. وآنهارا بنام اتابك مینامیدند.

از آندسته اتابکان موصل هستند که بدرجات عالیه رسیده و برشام و مصرهم تسلط یافتند وبدین ترتیب امارت وحکومت نمودند

۱
عماد الدین زنگی
پسر اقسنقر
۵۲۱ - ۵۴۴

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی عمادالدین زنگی پسر اقسنقر را بشحنگی عراق فرستاد.
درسال ۵۲۱ عراق را امن ساخته وسال ۵۲۲ موصل را گرفت و مدتها در آنجا حکومت نمود در تمام این مدت بنمایندگی سلاجقه بود.

تا آنکه قشون بشام فرستاد وحلب راتصرف کرد ودر سال ۵۲۴ که فرنکیان بشام روآوردند آنهارا منهزم نمود ودر سال ۵۲۹ دمشق راهم گرفت وبرا کثر ولایات شام استیلا یافت.

عمادالدین زنگی پس ازتسلط کامل بر ولایات شام در سال ۵۳۴ بدیار بکر رفت و گردستان رامسخر نمود ودرسال ۵۴۴ چند نفرغلامان او اتفاق کردند و رئیس خود را که پادشاهی عادل ونیکو سیرت بود کشتند. ودر ولایات عرب این اتابك بنام اتابك شهید شهرت یافت وبنیکونامی یاد میشد.

سطور برجسته عمادالدین زنگی جنکهائی است که باصلیبیان نمود وعیسویان را عقب راند.

۲
نورالدین محمود
پسر عمادالدین زنگی
۵۴۴ - ۵۶۹

چون اتابك شهید شد پسرش نورالدین محمود بحلب ومصر وحماد وبلاد اطراف رفت و در همانسال بسنجار لشگر کشید وآنجارا مسخر نمود ودرسال ۵۴۹ دمشق را که پدرش محاصره کرده بود گرفت. والعاضد خلیفه فاطمی از اوخاست که کمك کند تا فرنگیان را از آنمنطقه بیرون نماید.

نورالدین محمود نایب خود **اسدالدین شیر کوتاه** را برای کمك بخلیفه فاطمی بمصر فرستاد وبحمایت او شرفرنگیان مهاجم مصر برطرف شدوبشام مراجعت کرد.

نورالدین اتابك سال بعد سال ۵۵۰ صلاح‌الدین برادرخود را با برادرزاده‌اش بمصر فرستاد ومصر راگرفت واز آن تاریخ کشورمصر ازخلفاء اسماعیلیه بصلاح ابن نجم‌الدین ایوب منتقل گردید ومدتها مملکت مصر **درتصرف آل ایوب** ماند وصلاح الدین بملك ناصرالدین ملقب گردید ونورالدین محمود درماه ۱۱ سال۵۶۹ درگذشت .

۳
اتابك‌ملك صالح الدین فرزند نورالدین محمود ۵۶۹ - ۵۷۷

پس از مردن نورالدین محمود پسر یازده ساله او ملك صالح الدین بجای پدرنشست واعیان شام بااوبیعت کردند .

صلاح یوسف نخست‌درمصر خطبه‌بنام ملك صالح خواندچنانچه بنام‌پدرش باحترام خوانده بود ولی چون خودرا قوی تـر از ملك صالح دید قصد کرد دمشق راهم‌بگیرد‌بطرف شامات آمد ملك صالح دمشق راخالی گذاشت بحلب رفت و در سال۵۷۷ مریض شد ووصیت کرد حلب را تسلیم **پسرعمش عزالدین** مسعود نمایند .

بعضی ازامرا باو گفتند که عمادالدین زنگی هم پسرعم تست بعلاوه که خواهر تو درخانه اوست وفقط سنجار راکه پدرت باو داده‌است دارد درحالی که عزالدین مسعوداز ساحل فرات تاهمدان منطقه نفوذاواست .

ملك صالح گفت میترسم عمادالدین ازعهده اداره مملکت بیرون نیاید و رعایا در زحمت ومشقت افتد .

ملك صالح مرد ومدت حکومتش هفت سال وعمرش۱۹ سال بود .

۴
سیف الدین غازی اتابك ۵۷۷

چون عمادالدین اتابك موصل درگذشت اقسنقر سیف الدین غازی بصواب دید برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات او بجنك بافرنگیان میگذشت دیار بکرو جزابر کردستان‌را تصرف نمود درسال ۵۵۱ وفات یافته بود قطب‌الدین بجای‌او نشست او درسال ۵۶۵ درگذشت وبا آنکه او پسر بزرگتر عمادالدین زنگی را ولیعهد خود کرده بود ولی ارکان دولت واعیان واشراف ملت‌باپسر کوچك اوسیف‌الدین غازی بیعت کردند .

سیف الدین غازی پس‌ازمرگ پدر درموصل بر سریر سلطنت نشست وبرادرانش عمادالدین زنگی و قطب الدین مودود گریختند نزد عمویش نورالـدین محمود بشام رفتند .

نورالدین شهرسنجار را بعمادالدین داد و درآن اثنا بودکه ملك صالح از مصر بشام لشکرکشیده بود ودمشن راگرفت وبمحاصره حلب مشغول‌شد .

سیف‌الدین غازی خواست عمادالدین زنگی برادرخود را ازسنجار براند وصلاح الدین هم در داخل حلب وارد نشده بود شنید سیف‌الدین قصد حلب را دارد رسولی‌نزد اوفرستاد وازاواستمداد کرد وبرادرخودعمادالدین زنگی هم‌پیغام دادکه لشکرسر کرده میخواهد واگراجازه دهی ملك صلاح بسوی حلب نهضت وحرکت کند .

عمادالدین باین سخن وقعی ننهاد و التفاتی نکرد صلاح‌الدین هم بـرای اوپیغام

کرد که تو از برادر وپسرعموی من بزرگتری واین مملکت بحسب ارث واستحقاق هم بتو میرسد ومن برای خاطر تورنج سفر کشیدم تااز دست دشمنان بگیرم وبتویا عمالت بسپرم وبر گردم

سیف‌الدین غازی بمحاصره عمادالدین مشغول شد وبرادرش عزالدین مسعود را باطایفه‌ای بکمك ملك صالح فرستادتاحلب را ازاو بگیرد وسنجار را خودش گرفت.

ملك صالح بپشتیبانی او بامصریان پیکار کردولی آنها فاتح گشته باغنائمی بمصر بر گشتند چون خبر بسیف الدین رسید ازطرف سنجار بموصل بر گشت ودر سال ۵۷۶ در گذشت.

عزالدین مسعود
اتابك زنگی
۵۷۷ - ۵۸۲

چون سیف الدین در گذشت مسعود عزالدین پس ازبرادرش بجای اوبرسر سلطنت موصل نشست وچون ملك صالح مرد حلب را نیز بنابر وصیت اوتصرف کرد دراین اثنا عمادالدین زنگی ازعزالدین مسعود خواهش کرد که حلبرا باووا گذارد وسنجار را درعوض آن بگیرد مسعود نخست ابا وامتناداشت ولی آخر الامردید بصلاح اوست راضی شد ودرسال ۵۷۸ ملك ناصر **صلاح‌الدین ایوبی** حاکم مصر با لشکری بسیار جرار ازفرات گذشت وبلاد جزیره راغارت کرد ومتوجه موصل شد ولی نتوانست آنجا را تصرف کنند عاجز بسنجار بر گشت و بر آنشهر استیلا یافت

پس از گرفتن سنجار از راه حران بمصربر گشت ویکسال بعد باز درسال ۵۷۹ با لشکری عظیم بشام آمد وحلب را گرفت **مجاهدالدین نایب** عزالدین مسعود را اسیر کرد وباخود بمصربرد وبهمدان نیز حمله کرد شمس الدین پهلوان صاحب همدان را گرفت اورا هم بمصر فرستاد.

شمس‌الدین پهلوان در مصر تقاضا کرد ملك ناصر پای از بند مجاهدالدین بردارد اوهم قبول کرد وهردو راتحت نظر نگاهداشت.

ملك ناصر بار دیگر درسال ۵۸۱ لشکری باین ناحیه کشید **ومیافارقین واخلاط** راگرفت ودرموقع باز گشتن باعزالدین مسعود صلح کرد و در سال ۵۸۲ صلاح الدین در گذشت.

عزالدین مسعود از خبرمرك صلاح‌الدین مطلع شد از موصل بشام حرکت کرد ولی دراثناء راه بدون جهت مراجعت کرد. ودربیست ونهم شعبان سال ۵۸۲ در گذشت معلوم شد محکوم قضای الهی بود که از وسط راه بر گشت.

اتابك نورالدین
ارسلانا
۵۸۲ - ۶۰۷

چون عزالدین در گذشت برادرش در موصل بجای او نشست ولی میان اووبرادرش قطب‌الدین محمد پسر عمادالدین زنگی تیره شد وقریب **دوسال بین نورالدین وقطب‌الدین** پیکار ونزاع بود ودرسال ۵۹۵ لشکر بماردین کشیدند وملك عادل ابوبکرابن ایوب صاحب مصر جمعی‌رانزد قطب‌الدین فرستاد واورا استمالت‌نمود قطب‌الدین مایل بحمایت وجانب‌داری ملك عادل نمود از نورالدین برید ودرشهرخود بنام اوخطبه‌خواند.

اتابك نورالدین ارسلانشاه مطلع از این فصل و وصل شد رنجیده خـاطر سپاهی بنصیبین کشید و آنشهررا از گماشته قطب‌الدین گرفت ولی‌هنوز تصرف قلعه‌تمام‌نشده‌بود که جمعی ازلشکریان ملك‌عادل رسیدند و با **نورالدین** بجنك برخاستند لشکریان نورالدین منهزم شده شکست خوردند ودرسال ۶۰۵ میان ملك‌عادل ونورالدین صلح شد وعادل دختر نورالدین را برای پسر خودگـرفت و ملك عادل هم کشور خودرا بین خویشاوندان تقسیم کرد بلاد جزیره را بشیخوشاه پسر غازی‌بن‌موزود داد و قسمتی را بقطب‌الدین محمد پسر عمادلدین زنکی دادوموصول واعمال آنرا بنورالدین ارسلانشاه داد ودرسال ۶۰۷ نورالدین ارسلانشاه‌پسرمسعودبن زنکی پسراقسنقر وفات کرد ومدت سلطنت او ۱۱ سال ۷ماه بود .

ملك قاهرالدین مسعودابن نورالدین ارسلانشاه ۶۱۵-۶۰۷

نورالدین ارسلانشاه در ایام کسالت پسر بزرگترخود را ولیعهد نمود وچند قلعه را در اطراف ولایت‌بپسر کوچکتر **عمادالدین زنگـی** واگـذاشت و **بدرالدین لؤلؤرا بمحافظت** فرزندان وتدبیر مهام امور ایشان‌ونظارت‌درکاری ملك‌وکشور معین نمود- ملك‌قاهرپس‌ازمرك پدربانداك مدتی وفات یافت وایالت موصل دردست نورالدین لؤلؤ که‌حکم اتابك را برای او داشت قرار گرفت ومدتی مدید درآنجاحکومت میکرد وپس از حملات مغول تحت‌نظرچنگیز قرار گرفت وازفکر وتجارب‌وکاردانی اواستفاده کردند چنانچه در شرح حال مغول مخصوصاً هلاکوخان ذکر خواهد شد - اتابکان موصل بدین‌ترتیب بدست مغولان خاتمه‌یافت.

نورالدین ارسلانشاه ثانی و ناصرالدین محمود و بدرالدین لؤلؤ واسماعیل لؤلؤ از سال ۶۱۵ تا سال ۶۶۰ شعب این‌خاندان را تشکیل دادند وبدست‌مغول‌سقوط کردند

اتابکان‌شام ازسال ۵۴۱ تا سال۵۷۷ حکومت‌داشتند .

نورالدین محمدبن‌زنگی از ۵۴۱ تا ۵۶۹

الملك‌الصالح‌اسماعیل از ۵۶۹ تا۵۸۷

اتابکان‌سنجار

از ۵۶۶ تـا ۶۱۷

ایوبیان از ۵۷۹

اتابکان الجزیره

از ۶۴۸ تا ۶۴۸ **امارت‌داشتند**

دوم اتابکان آذربایجان ۶۲۶-۵۴۱

درضمن بیان حال مسعود سلجوقی گفتیم که‌شمس‌الدین ایلدکز ازغلامان قبچاقی بودوبرای‌امارت آذربایجان‌انتخاب شد واو اهمیتی بسزادر دولت‌سلاجقه داشت و اومؤسس‌سلسله اتابکان آذربایجان است-مقام‌و مرتبه‌او دردستگاه‌سلجوقیان از این جهت‌بود که مسعود زن‌برادرش طغرل ثانی راکه در گذشته بود باتابیك شمس-الدین ایلدکز داد و ارسلانشاه‌پسر کودك طغرل را باو واگذاشت که تربیت کند ولذا

روز بروز بر کوکب سعادتش می‌افزود وفاداری و صداقت در خدمت آنها سبب ارج و ارزش او گردید .

سلطان مسعود سلجوقی درسال ٥٤١ حکومت آذربایجان وایران را باتابیك ایلدکز سپرد واورا بامورجنك وجهادباعیسویان نمود ومسیحیان حدودثغور آن ناحیه دائماًمتعرض مسلمین بودندو اساساً امارت آذربایجان را برای سرکوبی آنها بود واین امارت موروثی شد تا سال ٦٢٦ .

فهرست اسامی اتابکان آذربایجان

٥٣٦ - ٥٣١

۱ ـ شمس الدین ابوبکر ایلدکز	٥٣١ - ٥٦٨
۲ ـ نصرت الدین محمدجهان پهلوان	٥٦٨ - ٥٨٢
۳ ـ مظفرالدین عثمان قزل ارسلان	٥٨٢ - ٥٨٧
٤ ـ نصرت الدین ابوبکرپسرجهان پهلوان	٥٨٧ - ٦٠٧
٥ ـ مظفرالدین اوزبك پسرجهان پهلوان	٦٠٧ - ٦٢٢
٦ ـ اتابك خاموش قزل ارسلان اوزبك	٦٢٢ - ٦٢٦

۱
شمس‌الدین ابوبکر ایلدکز
۵۶۷-۵۳۱

شمس‌الدین ایلدکز اتابك و شوهر مادر ارسلانشاه بود واز سال ۵۳۱ تاتاریخ سال۵۵۶ که پسرزن‌خودرا بسلطنت نشاند قریب سی‌سال امارت‌آذربایجان واران را داشت ودراین‌مدت که بحضور هیچ‌یك ازسلاطین که پس ازمسعودبسلطنت‌نشستند نیامدلیکن‌پس‌ازجلوس‌ارسلانشاه درهمدان‌مقیم‌شدوپسرخودرا نصرةالدین محمد جهان پهلوان‌را بمقام سابق خودفرستاد ،

اتابك‌ایلدکز ازسال ۵۵۶ تاسال فوت‌خود ۵۶۸ ازیکطرف ری‌واصفهان راگرفت ودستور داد **مؤیدآی‌به** درخراسان بنام ارسلانشاه خطبه بخواند .

ازطرف دیگر براثرشکست سختی که درسال۵۵۷ بگرجیان داد قسمتی‌از اران و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس‌گرفت وبار دیگر سر و صورتی بدولت متزلزل سلجوقی‌داد .

۲
نصرةالدین‌اللهٰ‌جعفر محمدجهان‌پهلوان
۵۸۲-۵۶۸

پس‌ازفوت اتابك ایلدکز پسربزرگش‌نصرةالدین محمدجهان پهلوان باذربایجان واران فرستاد واوامیرآنمنطقه‌گردید .

۳
مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان
۵۸۷-۵۵۲

قزل ارسلان که بآذربایجان‌رفت درآنوفت قسمت‌غربی آن‌استان تاحدود تبریز وحوالی الجزایر دردست خاندانی بودکه ازبقایای روادیان که‌چون جدشان **احمدیل** نام‌داشته ایشان را **احمدیلیان** میگفتند این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت سلطان محمدبن‌ملکشاه دراین‌ناحیه امارت یافته بودند واز مشاهیرآنها **آق‌سنقر** پسر احمدیل بودکه اتابك داود مسعود پسران سلطان محمد درسال ۵۲۷ بدست باطنیان کشته شدند .

فرزندان احمدیل تبریزومراغه وحصار محکم **روبین‌دژ** که ازقلاع محکم مراغه است در تصرف داشتند و در عهد ایلدکز گاهی با او در مقام آشتی وگاهی در نزاع و جدال بودند

چون ایلدکزدرگذشت اتابك جهان پهلوان درسال ۵۷۰ بعلت مرگ امیراحمد یلی در تبریز و مراغه موقعی‌را برای تصرف‌آن نقاط مناسب یافت و اول مراغه را در تصرف گرفت وبرادرش قزل‌ارسلان تبریزاگرفت وعاقبت امیراحمدیلی باجهان پهلوان

صلح کرد وتبریزرا باو واگذاشت .

جهان پهلوان ازسال ۵۷۱ که سال‌جلوس طغرل‌سوم است تاسال ۵۸۲ تاریخ فوت اتابك زمام سلطنت آخرین‌پادشاه سلجوقی که درهفت سالگی بجای پدر نشست دردست داشت واو مردی باکفایت وعادل وادب پرور بود وبلاد پهناوری که او وپدرش درتحت‌امر طغرل آورده بودند همه‌را اداره میکردند .

جهان پهلوان از **قتیبه خاتون** دختراینانج شحنه ری دو پسر داشت یکی**قتلغ اینانج** ودیگر**میرمیران** که هیچکدام بامیری نرسیده اند لیکن دوپسری دیگری که اورا از کنیز کی آمده بودیعنی**ابوبکرواوزبك** هر دو چنانکه بیاید اتابکی و امارت یافته‌اند .

چون اتابك جهان درگذشت برادرش قزل‌ارسلان در دستگاه طغرل زمامدار شد واو قتیبه خاتون زوجه برادر راهم بعقد خود درآورد لیکن بشرحی که درسلطنت‌طغرل دیدیم بزودی میان اووسلطان بهم‌خورد وقزل‌ارسلان طغرل را زندانی کرد وبرای خود تهیه اسباب سلطنت دید اما در ماه شعبان ۵۸۷ ناگهان اورا کشتند و بدنش پنجاه‌زخم کارد خورده بود که‌آن قتل‌را هم نسبت بفدائیان اسماعیلی میدادند .

۴
نصرالدین ابوبکر بن‌محمد جهان پهلوان ۵۸۷-۶۵۸

چون قزل ارسلان کشته شد امارت آذربایجان واران نصیب برادرزاده‌اش نصرت‌الدین ابوبکرشد[9] واو عراق را برادرپدرش قتلغ اینانج‌سپرد ولی‌قتلغ بدست طغرل‌سوم زندانی‌شد بعدهم که فرار کرد بخوارزمشاه پناه برد و بعد بری آمد وبا طغرل صلح کرد .

وبرای آنکه فتنه‌قتلغ‌ومادرش‌بخوابد قتیبه خاتون پس‌از دوشوهر که جهان‌پهلوان وقزل‌ارسلان بودند بزنی گرفت تا زیرنظرداشته باشد .

اما این‌مادر وفرزند غذائی‌مسموم تهیه کردند که بطغرل بخورانند طغرل هم قبلا ازاین توطئه آگاه شد همان غذارا بقتیبه خورانید وچون او مرد قتلغ‌راهم زندانی کردو چون تنبیه شدبشفاعت بعضی‌ازارکان‌دولت‌اورا آزادساخت وقتلغ‌هم‌برای‌تصرف آذربایجان بجنك برادرش نصرت الدین ابوبکررفت .

بااو درظرف یکماه چهار جنك کرد وهرچهار بار مغلوب ومنهزم گردید و این‌بار موقعی‌بود که تکش‌بسر کوبی طغرل ازخراسان عازم‌ری بود .

وچنانچه‌شرح‌دادیم‌طغرل‌سوم‌بدست لشکریان‌خوارزم درری کشته شد وخوارزمشاه پس‌ازسقوط سلجوقیان عراق وهمدان واصفهان‌را بقتلغ واگذاشت وری راهم بپسر خود سپرد واو ازامرا **میاجق** را باتابکی‌پسرمعین کرد .

میاجق درسال۵۹۲ قتلغ اینانج رابااین‌بهانه که خیال‌مخالفت باخوارزمشاه دارد کشت وسراورا بخوارزم فرستاد .

اتابك ابوبکر مردی عیاش و شرابخوار بود و شب و روز او بمستی و باده گساری میگذشت بهمین‌علت ازتدبیر امورمملکت وتعهد حال‌لشکر بکلی غافل‌ماند برخلاف او

همسایه شمالی گرجستان تحت اداره زنی لایق وکافی بود بنام **قامارا** ۶۰۹-۵۸۰ دختر گیور که سوم . لشکریان این زن درتاریخ شوال سال ۵۹۹ درنزدیکی **شمکور** درشمال شهر گنجه وجنوب رود خانه کورا» بیاری شروانشاه سپاه اتابکی را شکست دادند . بلاد شمکورو گنجه ورویین را گرفتند وقتل وغارت را ازحد گذراندند .

اتابك هر قدر مسلمین این نقاط استغاثه کردند در تلافی این مغلوبیت وقعی نگذاشت واعتنائی ننمود ودرنتیجه نواحی شمالی **ارس** که درعهداتابك ایلدکز وجهان — پهلوان فتح شده بود ازدست رفت .

اتابك ابوبکر مردی بی حال ومی پرست بود که مورد طمع همسایگان قرار گرفت تا بالاخره درسال ۶۰۲ **امیر اربل مظفرالدین کوکبری باامیر احمدیلی مراغه علاءالدین کربه ارسلان** بقصد آذربایجان شرقی همدست شدند . ابوبکر اتابك از ناچاری بیکی ازغلامان پدرش **آی تغمش** یاایدغمش که از سال ۶۰۰ برری وهمدان و بلادجبل استیلا یافته بود متوسل شد **آی تغمش** بیاری مخدوم زادگان خود آمدوبیك پیغام صاحب اربل را بملك خود برگرداند وعلاءالدین احمدیلی راهم مغلوب و بصلح مجبور نمود این علاءالدین در سال ۶۰۴ فوت کرد .

اومردی درویش وشاعردوست وعالم پرور بود واوهمان کسی است که شاعر **مشهور حکیم نظامی گنجوی مثنوی بهرامنامه را** درسال ۵۹۳ بنام او منظوم ساخته است اتابك ابوبکر پس ازمرك پسر وجانشین علاءالدین احمدیلی یعنی در سال ۶۰۵ برمراغه تاخت وآن شهر را که قریب یکقرن بود که **احمدیلیان** درتصرف داشتند مسخر خود نمود و برای بازماندگان این خاندان **جز رو یین دژ** درنقطه ای دیگر باقی نماند .

اتابك نصرة الدین ابوبکر بن جهان پهلوان پس ازبیست سال فرمانروائی درسال ۶۰۷ فوت کرد .

۵
مظفرالدین اوزبك
۶۲۲-۶۰۷

مظفرالدین اوزبك که بمدد **آیتغمش** از حدود سال ۶۰۰ بداعیه سلطنت برخاسته بود برادر اتابك وشوهردختر طغرل سوم است .

او پانزده سال سلطنت کرد ولی مردی ضعیف النفس و شرابخوار بود که بلهوولعب می پرداخت ودردوره او واقعه مهمی رخ ندادجز تجاوزات دائمی گرجیان بحدود مشکین شهر واردبیل .

در این عصر استیلای مغول درسال ۶۱۷ بر آذربایجان شروع شد و اتابك اوزبك که تاب مقاومت در قبال مغول را نداشت با دادن مبلغی زیاد پول ولباس ومرکب فراوان بامغول ازدر صلح درآمد ولی باردیگر که شنید مغولان بشهرتبریز حمله کردند شهر را رها کرده وبطرف نخجوان فرار کرد ورؤسای ادارات تبریز بتدابیری پایتخت اتابکان را از قتل وغارت مغول نجات دادند واتابك بتبریز برگشت .

گرجیان ازاین وضع آشفته استفاده نموده چندبار باران وآذربایجان دست اندازی کردند وازاتابك دفاعی ندیدند او هم بهمین حال میزیست تاسال ۶۲۲ که شنید **جلال الدین منکبرنی** ازخوارزم بقصد تبریزحرکت نمود.

اوزبك زن خود را درشهر گذاشت وخود بگنجه گریخت جلال الدین هم در **۱۷** رجب سال **۶۳۲** تبریز را گرفت وملکه را باحترام بخوی فرستاد وخود بجنگ گرجیان رفت.

دربرگشتن از تفلیس چون روسای تبریز باجلال الدین راه نفاق رفته بودند آنهارا سیاست کرد وملکه زوجه اتابك اوزبك را تحت اختیار خود آورد و اتابك از این غصه جان داد.

۶
اتابك خاموش
قزل ارسلان
۶۲۲-۶۲۵

اتابك اوزبك فرزندی کروگنك داشت که مادرزاد ناقص بود بنام قزل ارسلان که چون کروگنك بود او را خاموش گفتند - اودختر **علاءالدین کربه ارسلان** را بعقد خود آورد وپس از پدر بر قسمتی از آذربایجان از آنجمله **برمراغه وروبین دژ** امارت مانندی داشت ودرسال **۶۲۶** که موقعی که سلطان جلال الدین منکبری در گنجه بود اتابك خاموش پیش اورفته زمین خدمت بوسید سپس بالموت سفر کرده وپس از یکماه در همانجا مرد زن اورا هم جلال الدین بزنی گرفت وسلسله اتابکان آذربایجان پس از **۸۵** سال امارت منقرض گردید،

اتابکان آذربایجان مخصوصاً شمس الدین ایلدکز ودوپسرش جهان پهلوان و قزل ارسلان در تاریخ ادبیات زبان فارسی نام نیکوئی دارند زیرا عدهٔ از گویندگان بزرك واساتید عالیمقام زبان شیوای فارس بقصایدغرائی پرداخته وفادح آنهابودند ونام آنها راپایدار نمودند که مشهورترین آنها **ظهیرالدین محمدفاریابی - افضل الدین خاقانی شیروانی - شرف الدین شفروه اصفهانی - مجیرالدین بیلقانی - اثیرالدین اخسیکتی - جمال الدین اشهری - حکیم نظامی گنجوی اله شاعر و ادب میباشند** که شرح حال آنها را درجلدسوم مفصل خواهید دید.

فهرست اسامی

درصف اتابکان آذربایجان نام **اتابك ابوبکر ابن اتابك** محمد پسرعم قزل ارسلان وقتلق اینانج **پسر اتابك محمد** نیز برده شده است که دراواخر دوره اتابکان امارت داشته اند،

فهرست سلغریان یااتابکان فارس

سوم اتابکان فارس یا سلغریان

۶۸۶- ۵۴۳

سومین دسته ترکان اتابکان فارسی هستند . که درسلسله نسب آنهاچنین نوشته‌اند ازسوء تدبیرپادشاهان ترکستان پنجاه هزار سوار ترک جلاء وطن نمودند درعالم متفرق شدند یکی از آنها **سلغر** نام داشت که با خدم وحشم خودبخراسان رفت وشروع بتاخت وتاز نمود .

سلجوقیان که برآنهادست‌یافتند چون او را مردی شجاع ودلاور دیدند درخدمت خود گرفتند وصاحب سالار آنها شد . فرزندان سلغر در دولت سلجوقیان بنام اتابک بفارس رفتند وبین خوزستان ولرستان و کوهکیلویه که مملکت پهناوری است حکومت نمودند و **موروبن سنقر** مطیع سلجوقیان بود واولاد خودرا خدمت سلاطین سلجوقی میفرستاد وباتفاق مورخین ازاواخر ایام دیالمه که ظهور سلغریان است هفت نفر ازاین اتابکان درفارس حکومت داشتند که شش نفر آنها گماشته‌گان سلجوقیان بودند بدین شرح چون سلطان آلب ارسلان منطقه فارس را درخور تصرف درآورده وبمقاطعه وضمان و **تضمین بفضلویه شبانکاره** داد چون شبانکاره عاصی بدولت سلجوقی شد خواجه نظام الملك او را معزول کرد وشغل اورا **برکن‌الدین خمارتکین** سپرد و او رباطی که در میان **خاروی** بود ساخت که شاید از آن اثری باقی باشد و پس از خمار تکین **اتابك جاولی** بجای او منصوب شد و سرکشان شبانکاره را قلع وقمع نمود پس از **جاولی** اتابك قراجه حاکم آنمنطقه وسیع شد و مدرسهٔ در شیراز ساخت و اسباب و املاك فراوان برآن وقف نمود وهم‌اکنون مدرسه اتابك درشیراز هست وبعلاوه درجعفر آباد کوشکی وکاخی وتخطی وسریری ساخت که هنوز موجوداست و بنام **تخت قراجه** مشهور است این اتابك‌را پشت‌دربه‌شهرهمدان کشتند وپس ازاو **اتابك میکروی والی** فارس شد٬ ودر جوار مزار ام کلثوم مدرسهٔ ساخت که مرقد خودش همانجاست وخاتون اوزبیده زنی عالی همت بود پس از او اتابك بوزابد حاکم فارس شد و او مردی منصف ومتصف بصدق وصفا واخلاق‌بود چون بوزابه کشته شد **ملکشاه ابن‌محمد بن محمود بن مسعودبن محمدبن ملکشاه بن آلب ارسلان** بر فارس استیلا یافت و یکسالی حکومت نمود که اتابك‌سنقرخروج کرد .

۱
اتابك مظفرالدين سنقر بن مودود سلغری
۵۴۴ - ۵۵۷

چون دولت آل سلجوق افول کرد اتابك سنقر بن ملکشاه ابن محمد خروج کرد وکارش بالا گرفت سبب سقوط ملکشاه گردید وخود برسریر سلطنت نشست وبرتق وفتق مهار امور کشور پرداخت وبعدل و انصاف بامردم رفتار کردتا بریعقوب ابن ارسلان که او را **اتابك شومله** میگفتند چند بارلشکر کشی کرد ومیان این دونفر جنگهائی رخ داد عاقبت یعقوب منهزم گردید ودیگر خیال جنك درسر نپرورانید اتابك سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مناره‌ای ساخت ومدت سیزده سال حکومت نمود تادر سال ۵۵۷ در گذشت .

۲
اتابك مظفرالدين زنگی پسر مودود
۵۵۷ - ۵۷۱

چون اتابك سنقر در گذشت مظفرزنگی برادرش غایب بود . **شوهرظاهرش سابق که رباط سابقی** بیضا منسوب باوست و آلب ارسلان سلغری درمملکت او طمع کردند تازنگی برگشت وباهم بجنك برخواستند واتابك زنگی آن هر دو را مغلوب نمود و کشت وخود براریکه سلطنت نشست وبمهام امورپرداخت بعدل وانصاف و داد ودهش بامردم فارس رفتار نمود .

خانقاه شیخ عبدالله عفیف که کوچك ومختصر بودوسعت داد وتعمیر نمود ودوقوفاتی برآن معین کرد وپس از او اتابك ابوبکر درتجدید آن نقیصه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی ازشیوخ شیراز نماز جمعه را در آنجا برپاداشت وبعدازاو قتلق بن ملك خاتون شیخ ابواسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان را خراب کرد و ده کنبد رفیع متصل بیکدیگر برآن بنانهاد .

اتابك مظفرالدين زنگی چهارده سال حکومت داشت ودرسال ۵۷۱ در گذشت .

۳
اتابك مظفر بکله پسرزنگی
۵۷۱ - ۵۹۱

چون اتابك زنگی در گذشت تکله پسرش وارث تاج و تخت اوشد وبحکومت فارس پرداخت و برشیوه دادگستری پدر مشغول گردید .

خواجه **امين الدين محمدكازرونی** را که حاتم زمان وصاحب کراماتی بود بوزارت برگزید آن وزیرصاحب تدبیروصائب الرای مسجد **عتیق وخانقاهی ومدرسهٔ ساخت** درزمان حکومت تکله اتابك پهلوان محمد بن ایلدکز ازفرصت استفاده کرد ودر سال ۵۷۵ لشکر بشیراز کشید وبقتل وغارت پرداخت اتابك تکله او را مغلوب نمود ومدتی صرف وقت کرد تامشکلات آنحادثه را باشفقت بسیار جبران کرد ودرسال ۵۹۱ پس‌از بیست سال فرمانروائی در فارس درگذشت .

۴
اتابك مظفرالدين طغرل پسر اتابك سنقر
۵۹۱ - ۵۹۴

اتابك مظفر برتکله چند نوبت خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت بدست تکله افتاد وچشم اورا میل کشیدند و با وضعی فجیح کشتنداین اتابك برقسمتی از عراق عجم حکومت داشت ومدت او کوتاه بود قریب سه سال حکومت نمودوچون قسی القلب بود وکور بزودی درگذشت .

۵
اتابک مظفرالدین ابوشجا ابن سعد بن زنگی
۵۹۴ـ۶۲۳

این اتابک حاتم زمان ورستم در روزگار بود حیثیت شجاعت وشهامت او دراطراف طنین انداز بود در سخاوت و دادگستری شهرتی تمام یافت وزیر باتدبیرش **رکن الدین صلاح کرمانی** وپس‌ازاو **عمادالدین ابونصر ابن اسعد** بود این اتابک‌دارای علم وفضیلت وکمال وادب بود شعرخوب میگفت ونقاد سخن بود اتابک سعد اورا نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد وآن پادشاه این اتابک فاضل و ادیب را مورد تفقد وتلطف قرار داد . ودرمجلس بزم خصوصی اورا مقامی بود .

روزی درحال خوشی این بیت را خواند .

در رزم چو آهنیم در بزم چو موم — بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

وباسعد اشاره کرد که بیت دیگر رابگوید او بدیهتا گفت .

ازحضرت ما برند انصاف بشام — از هیبت ما برند زنار بروم

خوارزمشاه اسعد را آفرینها گفت وستایشها کرد .

اتابک اسعد باطراف فارس لشکر کشی کرد وشیراز خالی ماند تاسال ۶۰۰ اتابک اوزبک پهلوان بشیراز آمد وبغارت پرداخت ودرسال ۶۰۲ سلطان غیاث‌الدین بالشگری جرار بشیراز آمد که دمارازروزگار شیرازیان برآورد گویاهمین حملات سخت بود که سعدی از شیراز برون رفته وگوید :

سعدی ازروزگار آشفته وساحت خودوصف وشکایت‌میکند

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی — شدم در صف روزگاری دبنگی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم — چو یاجوج بگذشتم ازسدسنگی
برون‌جستم‌ازتنگ‌ترکان‌چودیدم — جهان‌درهم‌افتادی‌چون‌موی‌زنگی
چوباز آمدم کشور آسوده دیدم — زگرگان بدر رفته آن تیز چنگی
خط ماهرویان چو مشك تتاری — سر زلف خوبان چو درع فرنگی
بنام ایزدآباد و پر ناز و نعمت — پلنگان رها کرد خوی پلنگی
درون مردمی چون ملك‌نیك‌محضر — برون لشکری چون هژبران‌جنگی
برسیدم این کشورآسوده کی شد — کسی گفت سعدی‌چه شوریده‌رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی — جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی

چنین شد در ایام سلطان عادل
اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

اتابک دید خسارتی وزیانی بمملکت اورسید چنان ناراحت شد که چون چرخ سیار برای تدارك آن بیدادگری قیام کرد وبحرکت افتاد . و خواست انتقام بکشد تا سال ۶۲۴ باهفتصد سوار تا حدود ری رفت که بر خوارزمشاه بتازد اما اودرهمان ایام متوجه عراق عرب شده بود و او خود را بر قلب لشکر سلطان زد وصفوف اورا در هم شکست وآنهارا منهزم‌نمود وباطراف آنها حمله کردتاشجاعتی شگفت نشان داد خوارزم

شاه که چنین شجاعتی دید دستور داد بسران قشون او اتابك را زنده دستگیر کنند تا اتابك برای رفع خستگی در گوشهٔ پیاده شداورا دستگیر نمود نزد خوارزمشاه بردند. خوارزمشاه پرسید سبب این حرکت وجسارت چه بود ؟ گفت من نمیدانستم این لشکریان متعلق بشهریار اعظم هستند .

خوارزمشاه اورا بخشید ودستور داد اورا تحت نظر بگیرند وازاو محافظت کنند خوارزمشاه اورا عفو کرد وتمام آنچه برای اولایق مقام سلطنت باشد تهیه کرده بودند باو بخشید .

اتابك هم آنچه بود بین امراء سلطان تقسیم کرد و بآنها بخشید همه از علوهمت اتابك تعجب نمودند چه مردی بلند همت وباگذشت است جریان را بعرض خوارزمشاه رسانیدند اتابك را ندیم مجلس خود نمود و ملك زوزن واسطه شد که اتابك دختر خود بنام **ملکه خاتون را بسلطان جلال فلیك دلی** بزنی بدهد وپسرخودزنگی‌را درخدمت سلطان بفرستد وهرسال ثلث درآمد فارسی را بخزانه خوارزمشاه تسلیم کنند وقلعه **اصطخر واسکنون** را بنمایندگان سلطان بسپارد و این قلاع بنقل فردوسی چهارهزار سال کوس آن بگوش ساکنین اطراف هفت آسمان و زمین رسیده که گوید :

بسم گنبدان و استخرگزین بود جای شاهان ایران زمین

که شاید مراد فردوسی این باشد که چهارهزارسال قدرت سلطنت پادشاهان ایران از این قلاع پیدا بود واگرمضمون ومنطوق شعر حقیقت داشته باشدباید دستگاه فرستنده مخصوص درآنعصر بوده باشد که سخن پراکنی میکرده‌اند و همه آن صداها را می‌شنیدند .

اتابك باین شروط مرخص شد وخوارزمشاه اورا خلعت داد .

چون ابوبکر پسراتابك این صلح وسازش واین ازدواج سیاسی وتعهدات ومواثیق را شنید سخت ناراحت‌شد وبپدر گفت‌کاری ناصواب کردی وتصمیم گرفت قصاص بکشد وبرقتل خوارزمشاه وانهزام لشکریان اوهمت گمارد . خود را مهیا کردباقشونی‌ازشیراز برون‌آمد ودریك تنگه پشت شیراز موقف گرفت و ازلشکریان خوارزم هر که میگذشت اورا میکشت تاقریب صدنفر ازسپاه خوارزمشاه بدست ابوبکربن سعدبن زنگی کشته شدند .

خوارزمشاهیان از این موقف ونگهبانی و تیراندازی آگاه شدند گمان کردند اتابك‌نقض‌عهد کرد . براتابك سخت گرفتند اتابك آنهارا آرام کرد وخود بالشکری بطرف پسر رفت تاسبب این قهروغضب را بپرسد ابوبکر در ملاقات پدرشمشیر کشید گفت **لاارحام بین‌الملوك** موجب این تجری عدم رضایت ازخشونت خوارزمشاهیان است وبرپدرش زخمی‌زد البته آسیب زیادی براونرسیده واتابك‌تجری پسر رادید کرزی برسر اوزد و اورا برزمین انداخت و دستور داد او را زندانی کنندوعاقش‌نمود-ابوبکر را بقلعه اصطخر زندانی کردند وخود بشیراز برگشت وبرسریر سلطنت استقرار یافتو آنچه وعده کرده بخوارزمشاه وفاکرددخترش راهم برای‌جلال فرستاد .

اتابک چون باخوارزمشاه صلح کرد از حملات آنها مصون ماند وبفراغت بال در عمران وآبادی شهرپرداخت ویک باروی محکمی اطراف شهر کشید مسجد جامع معروف فارس را ساخت ومستغلات فراوان برای حفظ آبادی وعمران آن وقف نمود. ابنیه وعمارات ناتمام دیگروآنچه که قشون خوارزمشاهی ویران کردهٔ بودند همه را ساخت وآباد نمود وپس از ۲۹ سال که بعدل و انصاف گذرانید ودر ماه جمادی سال ۶۲۳ درگذشت و در عمارت آبش دفن کردند.

۶ اتابک مظفر الدین قتوخان ابو بکر پسر سعد بن زنگی ۶۵۸-۶۸۳

چون اتابک اعظم درگذشت ارکان دولت باپسرش بیعت کردند و **قتلوخان ابوبکر ابن اتابک سعد بن زنگی** برار یکه سلطنت نشست وبسجع مهرش این بود - **الله** وارث ملک سلیمان - سلغرسلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیرالمومنین شاخص اتابکان فارس است و اوست که ممدوح شاعر شهیر شیراز شیخ شرف الدین سعدی علیه الرحمه بود وصیت شهرت او را سعدی باطراف عالم پراکند.

ابوبکر بن سعد بن زنگی دارای علوهمت وشجاعت وشهامت بود پادشاهی پاک اعتقاد و صائب الرای بود در تعظیم شعایر دین جدی بلیغ مینمود. نوشته‌اند بنباهت ذکر و جلالت قدر ازسایر سلاطین ممتاز بود - خرابی وانهدام وویرانی دویست ساله شیراز را که دراثر ضربات وعملات سلاطین شبانکاره و آل بور وگماشتگان سلاجقه ولشکریان خوارزمشاهیان جبران نمودوتاسیس بیمن دولت وحسن معدلت اوعروس آراسته ایران گردید - بطوری که افاضل واشراف اطراف بدربار او می‌بردند و او عواطف خسروانه در حق واردین مبذول می‌نمود - در عصراین اتابک فارس بسیار آباد شد و حوزه علمی وادبی رونق گرفت از اطراف قطیف وبحرین وبوشهر وبنادر خلیج فارس همه‌روی بشیراز آوردند وحتی درهند لذا اتابک نام‌برده اورا درخطب خود ستایش میکردند خانقاهها ومدارس ومعابد ومساجد بسیار در شیراز ساخته شد وتعمیر و ترمیم تذهیب گردید - قراء ومزارع وطواحین مستقلات وضیاع وعقار آنخطه رونق گرفت بقاع بسیار ساختند مریضخانه‌ها برپا نمودند اطباء حاذق درآنجا جمع شدند انعام واکرام اتابک نزدحضار موجب تمرکز افاضل واشراف واعیان علم وفضیلت شد - **که الانسان عبید الاحسان** صلحا وزهاد وعباد فراوان شدند.

چون چنگیزیان بالشکرتاتاربراصفهان تسلط یافتندوعازم فارس گردید. اتابک بن سعد عاقلانه برادرش تهمتن را بامقداری زیاد تحف وهدایا ازظرایف ونفایس ودرهم و دینار بخدمت اوکتای قاآن فرستاد واین مراسم رسمی **بنام سیورغایشی** رعایت شد واوهم «**سرلیغی بالقب قتلق خانی**» فرمانی برای اتابک بفارس فرستاد وباین تدبیر فارس مصون ازتعرض کشت وکشتار وقتل وصف وانهدام وغارت وویرانی مصون ماند.

اتابک وجوه بیت المال را بتمام مستحقین میداد و در حساب بسیار دقیق بود اما تمام خدم و کتاب ومنشیان وخدمتگذاران ازخورد وبزرگ مورد انعام او بودند.

این اتابك از شرب خمر اجتناب می‌نمود اما اسباب عیش وعشرت مهیا بود . در سال **مبلغ سیصد هزار دینار** برای خاقان ترکستانی میفرستاد که آنها هم متعرض او نشوند پسرش را باما لی فراوان خدمت قاآن فرستاد شحنه گان مغول او را احترام میکردند ودر شیراز میهمان او بودند دربیرون شهر باغی برای پذیرائی آنها تهیه وتعین کرد تااز آنها پذیرائی شایانی کنند ومردم عوام با آنها حق ملاقات نداشتند .

هرفتحی که هلاکوخان میکرد اتابك پسرخودرا باتحفه‌ای برسم تهنیت نزد او میفرستاد چنانچه درفتح ماوراءالنهر وبغداد اتابك برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه‌ای برای تبریك نزد هلاکوخان فرستاد واعزاز ونوازش یافت .

اتابك ابوبکر بن سعد زنگی ۳۵ سال حکومت نمود وسنش حدود هفتاد بود که پنجم جمادی الاخر سال ۶۵۸ برحمت حق پیوست وپسرش که برای تهنیت هلاکوخان ببغداد رفته بود درمراجعت ازخبر مرك پدر مطلع شد رنج سفرهم اورا فرسوده ساخته دربین راه درگذشت ومرك اوهم پس از ۱۲ روز ازفوت پدرش رخ داد که سعدی در حق او وخودش وآرامش عصراین پدر وپسر که فارس درکمال آرامش بود گفته .

دراین مدت که ماراوقت خوش بود — زهجرت ششصد و پنجاه وشش بود

درحالی که جنگهای صلیبی ازیك طرف شروع شده وجنگهای داخلی وحملات مغول وتاتار هم ازطرفی مردم این مرزوبوم را تشویق انداخته بود سعدی گفت :

اقلیم پارس را غم آسیب دهر نیست — تابر سرش بود چه‌توئی سایه خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاك — مانند آستان درت مأمن رضا
برتست پاس خاطر بیچارگان وشکر — برما و برخدای جهان آفرین جزا
یارب زباد فتنه نگهدار خاك پارس — چندانکه خاك را بود و باد را بقا

۷
اتابك محمد بن سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی
۶۵۸ - ۶۶۱

چون سعدبن ابوبکر زنگی بفاصله ۱۲ روز پس ازپدر در ۱۷ جمادی سال ۶۵۸ درگذشت اتابك محمد پسر او که کودك بود بتخت سلطنت نشست مادرش **ترکان خاتون** همیشه **علاءالدوله اتابك یزد** که زنی مدیره سیاست مدار زیرك کاردان بود امور کشوررا اداره میکردوباطراف واکناف نمایند. میفرستاد ومهام امور مملکت بدست او رتق وفتق میشد و وخزائنی که جدش ابوبکر درمدت ۳۵ سال اندوخته بود برلشکریان صرف کردتامطیع ودوست دار اوباشند وسعدی بهمین جهت **گفت یکی رنج خوردو نهدو دیگری گنج برد ودهد** ترکان خاتون از کمال حزم ودوربینی ومآل اندیشی درکار کشور خواجه نظام الدین ابوبکر را بمنصب وزارت رسانیده بود باتحف و هدایائی نزد هلاکوخان فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد کرد ایلخان برای ایالت اتابك ایلخان فرستاد و اهالی شیراز ترکان خاتون را بشهامت ستایش کردندواتابك ابوبکر تادوسال وهفت ماه زیر نظر مادرش حکومت میکرد تاشبی از بام قصر بیفتاد ودر گذشت ودرسال ۶۶۱ نه از سلطنت و نه از دنیاکامی نگرفت و نسلی نداشت که درحق او گفته‌اند :

گل صبحدمی بخود بر آشفت بریخت — باباد صبا حکایتی گفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که گل درده روز — سر بر زد غنچه کرد و بشگفت و بریخت

۸
اتابك محمد شاه سلغرشاه پسر اتابك سعد
٦٦١

پس از سقوط محمد بن سعد بن زنگی پادشاه شد خزاین و عساکر وقشون همه دراختیار مادرش بود و محمد شاه سلغر ملازم رکاب هلاکوخان در بغداد بود ایلخان که آثار شهامت وشجاعت از او دیده بود ودر مجالس رزم وبزم اورا آزموده بود بایالت فارس گماشت اما او بلهو و لعب مشغول شد و بشرب وخمر وعیاشی بازنان پرداخت دراین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر زندانی بود از او عذر خواهی کرد واین دوبیت را نوشت بشفاعت فرستاد .

درد و غم بند من درازی دارد — عیش و طرب تو سر فرازی دارد
برهردو مکن تکیه که دوران فلك — در پرده هزار گونه بازی دارد

جمال الدین مسعود خجندی این دوبیت بر آن افزود .

کی باشد ازاین سنگ برون آمدنم — یا نیست از این ننگ برون آمدنم
گوئی مگر از سنگ برون می‌آید — پروانه از سنگ برون آمدنم

محمد شاه سلغری سطری چند عشوه‌آمیز برای اونوشت وبکار خود مشغول شد وبخون ریزی وسفك دما پرداخت تامردم از اوسخت متنفر ومنزجرشده و باآنکه دختر ترکان خاتون راگرفته بود نصایح مادرزن دراو اثری نکرد .

دراین اثنا خبر رسید که هلاکوخان محمدشاه سلغری را بازنش احضار کرده تا درباب شیراز مذاکره کنند .

سلغرشاه دررفتن تعلل کرد وهلاکوه هم ازاعمال شنیع او خبریافته بود ترکان که بوضع داماد آشنا بود بهرزبانی شد اورا نزد هلاکوفرستاد وضمناً پیغام کرد که او ازعهده کشور داری برنمی‌آید و خون بیگناهان بسیاری ریخته است و بر خلاف‌سیرت پادشاهان عمل کرده هلاکوهم او را زندانی نمود بقلعه اصطخر فرستاد و مدت سلطنت هشتماه بود .

۹
اتابك سلجوقشاه پسر سلغرشاه
٦٦٢ - ٨٦٠

چون محمدشاه باغوای ترکان خاتون گرفتار شد آن بانوی بزرگ جمعی از امرا را بقلعه اصطخر فرستادند سلجوقشاه‌را بسرسلطنت بنشانند تا امراء باصطخر رسیدند که سلجوقشاه هم آزاد شده و سران سپاه در رکاب او مراجعت کردند .

نسب سلجوقشاه ازجانب مادر بسلاطین سلجوقشاه میرسد وازاین جهت نام او را سلجوقشاه گفته‌اند این جوان صورتی زیبا وسیرتی نیکو ومنظری دلپسند داشت درجلوس خود طایفهٔ ازامرا راکه بفتنه و فساد شهرت داشتند ازمیان برداشت وترکان خاتون را

درسلك ازدواج كشيد تا از مكر و فريب او ايمن باشد وخزائن و دفائن را در تحت تسلط آورد

اما چون عياش وخمار بود جنون خمری گرفته كه كوچك ترين عقوبتش قتل بوده يكشب درحال مستی دربزم رسمیدرفكرش افتاد تركان‌خاتون‌را بكشد وباآنكه شيفته جمال اوبود ومستظهر بسياست عاقلانه آن‌زن بود تملك نفس‌ازدست داد وبزنگی‌جلادش كه حاضر بودگفت سرتركان خاتون را بياور . آن مامور قسی‌القلب بدون درنك سر تركان برطشتی نهاده برابر سلجوقشاه گذاشت .

ويك جفت‌گوشواره قيمتی از در خوشاب بگوش آن زن بود بيرحمانه كشيدكه گوشش دريد وپيش مطربه مجلس‌انداخت درحالی كه قيمت؛ برابرخراج مصربود.

دراين موقع **اغل بيك** قتلق بيكچی‌بيريق هلاكوخان شيراز بودند واين واقعه را ديدند سوار شدند از شهر بيرون رفتند سلجوقشاه كوشش كرد آنهارا منصرف كند نتوانست ولذا باكرزی تعقيب آنها رفت اغل بيك را بايك كرز كشت وبعد بقتلق‌بيكچی رسيد دستور داد مردم رجاله خانه های آنها را با نفط آتش زدند چون خبر بهلاكو خان رسيد دستور داد **التاجو تيمور** بالشكرمغول دراين واقعه بااتابكان اصفهان ويزد علاءالدوله اتابك كه برادرتركان‌خاتون بود والتاجو باحاكم كرمان **وملك ايك نظام الدين حبوبه** هم برای برانداختن سلجوقشاه بشيراز آمدند وسلجوقشاه فرار كرد در كارون اورا تعقيب كردند جنگ سختی‌درگرفت وشجاعتی‌نشان داد تاامیرمسعودقاضی اورا پناه داد وبالاخره درجنك بدست علاءالدين ازتيری بزمين افتاده و او را كشته ودر سفيد رود دفنش‌نمودند - سال۶۶۲

آبش‌دختراتابك ۶۸۶

چون سلجوقشاه‌را كشتند غير از آبش‌خاتون و خواهرش كسی وارث تاج وتخت نبود حكومت فارس منقرض بابش گرديد و ترجيح‌او برخواهرش‌برای‌آن‌بود كه اودرحباله **منكو تيمور آغل** پسرهلاكوخان بود التاجو كه سلجوقيان را منقرض نمود نو كرش تيمور باوگفت بايد شيرازرا قتل‌عام كرد تاديگر كسی برامیرعاصی نشود التاجوگفت برای يكنفرعاصی كه شهری‌را قتل‌عام نميكنند آنهم شيرازی كه بما وفادار بوده آبش مردم‌را امان داد ر بامشاهيرفارس بجانب هلاكوخان رفتند .

ازوقايع‌مهم‌زمان‌اوخروج قاضی‌شرف‌الدين قاضی‌فارس‌بود كه‌ازدرسيادت ورحانيت درآمدوبالاخره جمعی‌ازقشون‌سلجوقشاه اطراف اوجمع شدندومقابل قشون هلاكوخان صف‌آرائی كرد وبفتنه اوبسياری ازمردم بدست مغول كشته شدند واقعه درسال۷۶۵ رخ داد و آبش خاتون هم در سال ۶۸۶ در راه تبريز درگذشت اتابكان فارس بكلی از بين رفتند .

فهرست اسامی اتابکان لرستان

۵۴۳ - ۷۴۰

١ ـ ابوطاهر محمدبن علی فضلویه ٥٤٣

٢ ـ اتابك نصرت‌الدین هزار اسب ٦٠٠

٣ ـ اتابك بكله پسرهزاراسب ٦٥٠

٤ ـ اتابك شمس‌الدین آلب‌ارسلان ٦٥٧

٥ ـ اتابك یوسفشاه ٦٧٣

٦ ـ اتابك افراسیاب ٦٨٧ ٦٩٥

٧ ـ اتابك نصرت‌الدین احمد ٦٩٥–٧٣٣

٨ ـ اتابك یوسفشاه ٧٣٣–٧٤٠

٩ ـ اتابك افراسیاب دوم ٧٤٠

چهارم اتابکان لرستان

ایل لر اقوام متعدد ومخلص بوده وهستند که درمناطق مختلف میزیستند درتاریخ انعصر تقسیم **بلر بزرك ولر کوچك شده** وسردسته آنها دوبرادربودند که اولاد وبرادر بزرگتر را لربزرك ونسل واخلاف برادر کوچك تر رالر کوچك خوانده‌اند اولی **ابو منصور** ودومی **بدر** نام داشته ابومنصور درگذشت وامرریاست بپسرزاده او محمدهلال بن بدر رسید ومردی عدالت پرور بود که درسال ۵۰۰ ریاست میکرد وآنوقت لرستان در تصرف **شولان** بود و او صد خانواده را ازکوهها به کرد جبل‌السماق بلرستان کوچ داده در ضل احفاد محمد بن خورشید منظم شدند ومهمان آنها بودند .

رئیس آنها محمد بن فضلویه چون‌اش غذارا کشیدند سر گاوی نزداونهادبفال‌نیك گرفت گفت سرور این قوم خواهیم شد .

ابوالحسن پسری بنام علی داشت روزی علی بشکار رفت وسگی همراه برد جمعی باو برخوردند که میان آنها ، جدائی شد و علی را چندان بـزدند که بیهوش شد گمان کردند اومرده پایش راکشیدند ودرغاری پنهان کردند سك بادشمنان علی رفت شب که شد آنها خوابیدند سك خایه وتخم بزرك آن دزدان‌را کشید وبدین رنج‌مردندسك بخانه خویش برگشت اصحاب علی‌دهان اورا خون‌آلود دیدند فهمیدندواقعهٔ رخداد بیك‌بیرون آمد وجمعی مسلح همراه اوبغار رسیدند که علی افتاده بود اورا بخانه بردند تا صحت یافت وآنموقع سلغریان قوت داشتند .

علی درگذشت وپسری بنام محمد داشت واوپسری بنام ابـوطاهر داشت ملازمت اتابك سنقر راگرفتندو پس از جنك با اتابکان‌فارسی در لـرستان اقـامت یافت و سلسهٔ تشکیل داد .

۱
ابوطاهرمحمدبن علی فضلوی

ابوطاهر محمدبن علی ابوالحسن فضلوی‌اتابك لرستان‌بکمك اتابك سنقر بحدود لرستان‌آمد وبرآن منطقه استیلا یافت و بنام اتابك شهرت یافت .

اتابکان‌لرستان از اتابکان حقیقی نیستند بلکه اتابکان جعلی وطفیلی میباشنداتابك ابوطاهربراتابك سنقر عاصی شد ومدتی‌درلرستان‌حکومت نمود تا درگذشت .

۲
اتابك نصرت‌الدين هزاراسب

ابوطاهر پنج پسرداشت بنام که بزرگترين او هزار اسب نام داشت‌اوبکمك‌اقوام قبايل جبل‌السماق‌شام که بلرستان آمدند قوت گرفت‌وطايقه **شولان** را که لرستان را درتصرف‌داشتند بضرب شمشير بيرون نمود **تاشولستان**رامسخرنمود **وشولان** **بفارس** گريختند .

هزاراسب وبرادرانش تاچهار فرسخی اصفهان را درتحت ضبط خود آوردند وبا اتابك تكله سنقری پيكار و جنك نمود وشيرازيان راشكست دادند تاباأوبصلح بر قرار گرديد ودختر او را در عقد نكاه درآورد وفرزندی پيدا كرد كه‌نام اوراهم تكله گذاشت وخليفه برای اوخلعت فرستاد واوهم خود درگذشت .

۳
اتابك تكله پسر هزاراسب

اتابك تكله پسر هزار اسب وازطرف مادر نبيره سلغريان‌بود چون پدرش فوت شد بجای اونشست اتابك سعد زنگی از او رنجش داشت زيرا در**شكست شولان** ازلرها آزاری ديده و اين كينه را از تكله در دل داشت تا جمال‌الدين عمر را كه عموزاده تكله است باده هزار سوار پياده **لروشول وتركمان** بجنك اوفرستاد وآنها وقتی بتكله رسيدند كه بيش از پانصد سوار بااونبود .

تكله طوعاً وكرهاً دربرابر لشكرشيراز صف كشيد وپس ازساعتی كه با آن خيل كثير مصاف‌داد خواست‌ازميدان‌بر گردد تيری برمقتل جمال‌الدين‌عمر آمد كه سپاه‌فارس شكست خورد ونام تكله بلند شد وپس ازاين سه دفعه لشكر ازفارس بلرستان‌می آمدو وباز شكست ميخورد .

تكله اتابك لرستان پس ازاين فتوحات وآوازرشادت ودلاوری عازم **لر** كوچك شد كه حسام الدين خليل پسر زاده شجاع الدين خورشيد حاكم كه كوچك بود وبين آنها جنك درگرفت وحسام الدين خليل عاجز شد وتكله بعضی ازشهرهای اولی تصرف كرد وبوطن خود بازگشت .

در غيبت تكله **بهاءالدين‌گشتاسب وعماد الدين يونسی** كه سپهدار خليفه بغداد بودلشكرهابلرستان فرستادند و ايشان خرابی بسيار كرده و عم تكله **قرلزرا** گرفته بخوزستان برد وآنجا زندانی نمود .

تكله در مراجعت از لر كوچك لشكر برسر آنها فرستاد وعمادالدين يونس كشته شد وبهاءالدين گشتاسب اسير گرديد تكله اورانوازش كرد بخوزستان‌فرستادتا **قرلزرا** اززندان بيرون‌آورده بلرستان بفرستد واين واقعه در سال۶۵۵ رخ داد .

چون‌هلاكوخان عازم‌بغدادشد تكله برسبيل مطاوعت بخدمت‌او پيوست‌هلاكوخان اورا در تومان**كيوقايوتين تعين** ومنصوب نمود .

چون بغداد فتح شد گفته شد كه تكله برقتل خليفه تاسف ميخورد هلاكو از اين معنی رنجيده تكله كه از رنجش‌هلاكو مطلع شد بطرف لرستان برگشت هلاكوخان هم **كسوقائين وسرتاق‌نوهين** راباسپاهی گران برای گرفتن تلكه بلرستان فرستاد .

آلب ارغـون هزار اسب برادر تکله گفت مصلحت در این است که مـرا بخدمت هلاکوخان فرستی تااورا راضی کنم وسعی کنم لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی قبل ازبرگشت من بالشکر مغول جنك نکنی .

تکله رای برادر را پسندید ونامه هاباوفرستاد جنسی برمعذرت واطاعت آلب اغون فوری خود رابلشکر مغول رسانید ودرسرحد لرستان باامراء مغول ملاقات کرد وبصورت عجزوانکسار خود را نشان داد معذرت وپوزش طلبید امراء مغول او را دستگیر نموده کشتند وبدن اورا باخود بلرستان بردند اتابك از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق مقابل امراء وقشون مغول نیامد بلکه درقلعه‌ای محکم متحصن شد وآنچه وعد و وعید دادند مفید نیفتاد تاآخرالامر هلاکو انگشتر خودرا بنشانی زنهار وامان بـرای تکله فرستاد اوهم باعتماد این نشانی از قلعه بیرون آمد او را بتبریز بردند وپس از محاکمه وثبوت گناه‌اوسرتکله رابریدندوهوا خواهان جسد اورا دزدیدندوبلرستان برگردانیدند

۴
اتابك شمس الدین آلب ارسلان پسر هزاراسب

چون تکله کشته شد برادرش اتابك شمس‌الدین آلب ارسلان پسر هزار اسب بجای او بامارت لرستان برگزیده شد آلب ارغون که بدانجا رسید دید شهری خراب وویران و رعایای بیچاره ورنجوردارد باحسن تدبیر غایبانرا جمع کرد وحاضررا استمالت نمود وبر تعمیر ابنیه وعمارت وزراعت و ترغیب وتحریص درامرفلاحت بذل‌سعی‌کافی نموده وتادراندك مدتی لرستان بـار دیگر آباد ومعمور گردید اوچون حکام عرب‌وآئین سلاطین مغول‌قشلاق‌وییلاق مینمود زمستان **درایدج وسوسن‌توطن**میگرفتند وتابستان درجوی **سردوکوه‌زرد** که‌منزلی خوش آب و هوا ومصفی و بلند بود در کنار رودخـانه‌های تستر نزدیك شوشتر[۶] بسر می‌بردند چون از حکومت او **پانزده سال** گذشت وفات کرد که پسراز او بنام یوسفشاه وعماد الدین[۷] باقی ماندند .

۵
اتابك یوسفشاه پسر شمس‌الدین الب ارغون

بعدازفوت‌الب‌ارغون‌بموجب‌حکم‌مغول‌اتابك‌یوسفشاه‌فرمانروای لرستان‌شد و او بادویست‌سوار ملازم‌درگاه ابوخاقان گردید ونوابش بحکومت لرستان قیام میکردند چون براق‌خان از امویه ویوسفشاه ازلرستان زیر فرمان **اباقاخان** بقصدقلع‌و قمع حکام گیلان بدون حدود رسیدند طایفه کیل در دره‌تنك قصدشاه کردند نزدیك بود او رابکشند اتابك از اسب پیاده شد بآن‌فیل‌مست نیزه‌ای‌زد وسخت او را فشار داد تاکشت واباقاخان ازهلاکت‌نجات یافت وبپاس‌این خدمت‌فرمان حکومت خوزستان و کوه کیلویه وشهر فروزان وجرفارقـان را باوداد . چون اباقاخان درگذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل‌شد بین احمد وارغون نزاع برخواست احمدخان ازلران استمداد نمود اوهم بادوهزار سوار بکمك اوشتافت اماچون ارغون غالب وفاتح شدلرها راه بیابان پیش گرفتند بطرف نطنز وطبس رو آوردند ولی اکثرآنهادربیابان کویر ازفشارتشنگی و ناراحتی جان سپردند . تاپس‌از یوسفشانزدارغونخان رفتندوخان او را **بطلب خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان** که در آنموقع بلرستان رفته بود

فرستاد و خواجه آمد او را احترام کرد دختر خود را بیوسفشاه‌داد ودر این‌اثنا فرمان خان مغول رسید که بلرستان برود و از آنجا بطرف کوهکیلویه رفت و در همان شبها خوابی خطرناك دید و چند روز بعد درگذشت و از او دوپسر باقی ماند **افراسیاب و احمد .**

۶
اتابك افراسیاب

چون یوسف مرد پسرش افراسیاب بجای پدرنشست - **بوقاجکسانك** که امیرالامراء ارغوان‌خان بودفرمان‌حکومت لرستان را باو داد افراسیاب‌هم برادرخود را درالزام رکاب‌او فرستاد وخود درلرستان بظلم وجور پرداخت و هر کس‌را ببهانهٔ میگرفت مؤاخذه‌میکرد واموال او را مصادره می‌نمود تا عاقبت مردم ازدست او بتنك آمدند وطایفه او باصفهان گریختند. افراسیاب عمه‌زاده خود قزلرا برای تعقیب خویشان ودستگیری آنهاباصفهان فرستاد که در این اثنا خبر وفات‌ارغوانخان دراصفهان شیوع یافت قزل وسلغرشاه‌شحنه اصفهان راکشتندوبرشهر استیلا یافته جمیع لران که بدانجا آمده‌بودندازمیان بردند افراسیاب گمان کرد اعضاء دولت خودچنین اقدامی کرده‌اند همه‌اقربارا بامارت ولایت عراق وهمدان تاکنار دریای فارس‌نامزد کرد وپسر تکله رابالشکری **بدر بند کره‌رود** فرستاد ولران در آنحدود باصدهامغول زدوخوردمیکردند وشکست برلشکر مغول افتاد ولرها بمنازل خود برگشته بفسق وفجور وعیش ونوش مشغول شدند.

مغولان‌هم از راه غیرت وحمیت برگشته آنها را تعقیب کردندتا دمار از روزگار آنها برداشته چنانچه یك زن مغول دومرد لر رابکشت وچون خبر باردورسید **کیخاتو خان** یکی از امرا را باده هزار بدفع فتنه‌افراسیاب فرستاد و افراسیاب هم از بیم‌جان بیکی از قلاع رفته وبسیاری ازلرها کشته شدند وسپاه تاتار قلعه تحصن او را محاصره کردند تا افراسیاب از در توبه وانابه و معذرت بیرون آمد سردار لشکر او را باخود خدمت کیخاتوخان برد .

خان بشفاعت **پادشاه خاتون کرمانی** ودیگرخوانین از سرجرایم اودرگذشت وبازهم لرستان را باو دادند و او بلرستان آمد بااقوام وخویشان خود بجنك پرداخت وآنها راکشت ودرسال ۶۹۵ غازان متوجه بغدادشد افراسیاب خود بخدمت‌خان مغول رسید او احوال مردم راپرسید **همرقداق** نماینده اوگفت این همانست‌که در لرستان بجای پذیرائی یکمن جو وبکمن‌کاه بما مساعدت‌نکرد واین شکایت حضوری سبب شد که بحکم امیر مغول اوراکشتند - درسال ۶۹۵ .

۷
اتابك نصرت‌الدین احمد
۶۹۵ - ۷۳۳

چون افراسیاب کشته شد منشور حکومت لرستان را بنام برادرش اتابك احمد نگاشتند -او درتمشیت‌امور کوشید در ترویج‌منزلیت‌اسلام‌مساعی جمیله بکاربرد ملك قطب‌الدین پسرعمادالدین‌پهلوان را نایب ولیعهد خودگردانیدوامارت فشونی را بملك خسروشاه پسرملك حسام‌الدین عمرتعویض کرد - درحیات او ولیعهدش درگذشت وپس‌از وفات ملك‌قطب‌الدین‌پسرخودش یوسفشاه

را ولیعهدنمود این اتابک ۳۸سال حاکم لرستان‌بود ودرسال۷۳۳ زمان‌سلطان ابوسعید خدابنده درگذشت .

۸
اتابک
یوسفشاه
۷۳۳ - ۷۴۰

نصرت‌الدین که مرد یوسفشاه متصدی‌حکومت‌لرستان شد و او حاکم عادل و رعیت پرور بود و در جمادی‌لاول سال ۷۴۰ در سن ۴۳ سالگی در شوشتر در گذشت و در مدرسه رکن‌آباد مدفون شد مدت حکومتش شش سال بود .

۹
اتابک
مظفرالدین
افراسیاب
۷۴۰

پس‌از درگذشت یوسفشاه افراسیاب حاکم لرستان شد واو آخرین حاکم اتابکان لرستان است پس از اوکارمستقیم بدست تیموریان‌اداره میشد ـ باید گفت که اتابکان یزد و اصفهان وغیره بیشتر از عموزاده‌گان واتابک‌زاده‌گانی‌بودند که با برادران خود نمی‌ساختند یا زیربار برادر بزرگتر نمیرفتند ـ یا عموها وخالوها بودند که زیر بار فرماندارن جوان نمیرفتند واکثرهم باهم کشمکش داشتند وبعلاوه که پس ازسلجوقیان کشورایران بیشتر حال ملوك‌الطوایفی پیدا کرد صباحی چندخوارزمشاهیان باز در زیرفرمان واحد بردند اما بس از آنها باز هر کس هر گوشه‌ای توانست ازاستقلال دم‌میزد .

ملوك بامیان
۵۵۰ - ۶۰۹

یك شعبه ازغوریان حکومت بامیان هستند این سلسله ازفروع منشعب غوریان بوده که اول آنها ملك مسعود عموی سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام بود و مدتی مدید حکومت **بامیان و بلاد طخارستان** دست او بود وپادشاهان غورهم باحترام آنکه‌عموی آنها بود عزت میگذاشتند .

ملك مسعود فرزندان شایسته‌ای داشت **بنام‌شمس‌الدین محمد و تاج‌الدین زنگی و حسام‌الدین‌علی** که هرسه برادر شجاع مردافکن بودند چون فخرالدین مسعودرگذشت سال ۵۵۰ پسربزرك او بجای او نشست .

شمس‌الدین
محمدمسعود

ملك شمس‌الدین پس‌ازپدرحاکم بامیان‌شدسلطان‌غیاث الدین محمدبن سام از برای او تشریف وخلعت فرستاد او **طخارستان و بلخ - بقلان‌جغانیان**وقسمتی‌از**بدخشانات را** در حیطه تصرف آورد و اعمال نفوذ میکرد تا بلوك غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان پسراتسزمتوجه شدند شمس‌الدین در مرو رود که میدان‌جنك بودمردانگی کرد وملك بهاءالدین طغرل که نماینده سلطان سنجر بودگرفت وکشت‌سلطان‌غیاث‌الدین از این‌شجاعت مشعوف گردید و او را لقب سلطان داد مدتی‌حکومت‌داشت وبمردانگی بامردم رفتار میکرد تا درگذشت .

بهاءالدین
سام بن شمس الدین
محمد

ملك‌شمس‌الدین که درگذشت بهاءالدین حاکم‌بامیان شد واو پادشاهی عالم وعادل ودادگستر بود که پیوسته‌باعلماء مخالفت داشت وامام **فخررازی رساله بهائیه** را بنام او نوشت کشور او وسیع‌وعریض گردید .

یکروز قاضی تاج‌الدین زوزنی برسرمنبر او را ثناومدح گفت و عمران وآبادی مملکت او را میستود و این کلمات **گفت چه جلوه‌گری کنم عروس ملکی که برروی سلطنت اورا مثل این دوخال بود** یکی‌سلطان غیاث‌الدین محمدبن‌سام ودیگری سلطان معزالدین‌ابن‌سام که ایشان خالان (خالو) ملك بهاءالدین‌سام بودند - بهاءالدین پس از ۱٤ سال حکومت نوزده روز پس از این تمجید و تعظیم درگذشت سال ۶۰۲ .

ملك جلال الدين علی

چون او در گذشت مردم دو فرقه شدند جمعی جانب غیاث‌الدین محمدبن‌محمد سام رفتند وگروهی بجلال‌الدین علی وبرادرش میل کردند آنها درغزنین بودند دعوت شدند نوشته‌اند ازخزانه غزنین بجلال‌الدین علی ۲۵۰ شتراشیاء مرصع وسیم وزر رسیدوهمه رابه بامیان‌اورد وبعد لشکر بغزنین کشیدودرهمان‌حینی که بغزنین حمله کردمسعودعمویش بامیان راگرفت اما جلال‌الدین سحرگاهان‌خود را برسر او رسانید مسعود را گرفته کشت ووزیرخود را تنبیه سختی کرد و هفت‌سال حکومت نمود در معاصر سلطانمحمود خوارزمشاه در ماوراءالنهر بود و ایلغار او ببامیان رفته جلال‌الدین را بقصاص مسعود گرفته‌گشت وتمام خزائن او را ضبط کرد وبدین وسیله حکومت بامیان منقرض گردید علاءالدین و جلال‌الدین اولی سال ۶۰۲ تا سال ۶۰۳ ودومی سال ۶۰۶ تا سال ۶۰۹ حکومت داشتند .

سلاطین ممالیك غوز ۶۰۲-۶۸۶

سلطان شهاب‌الدین‌غوری‌غیرازیکدخترفرزندی‌نداشت ولی برخریدن بردگان و بندگان‌ترك شرهی و ولعی داشت غلامان بسیار خرید وآنها را تربیت میکرد وزمان حیاتش عده‌ای از آنها بمقامات مناسبی‌رسیدند .

یکی‌ازمقربان پرسید چه‌خوب بودسلطان پسران فراوان داشت‌که نامش پایدار می‌ماند گفت اگرفرزندندارم غلامانی‌دارم که چندهزارفرزند من‌هستندوپس‌ازمن کشور مرا بنام من نگاه خواهندداشت و اتفاقاً همچنان‌شد که گفت وغلامان‌اوبسلطنت‌رسیدند ولی‌دردهلی وهندوستان حکومت نمودند .

تاج‌الدين يلدوز

سلطان شهاب‌الدین یلدوز رادر کودکی خرید وآثار رشد وتمیز درناحیه اوپدیدار بود تا بکمال فضیلت و رشادت رسید کرمان‌وسواران‌را که از نواحی‌سند است باوسپرد و هر سال سلطان از آن راه بهندوستان میرفت ویلدوز او وامراء خاص اوراضیافت میکرد و یکهزار قبا ویکهزار کلاه بایشان هدیه میداد .

شهاب‌الدین که کشته شدیلدوز در غزنین بحکومت بنشست وشرایط‌ادب‌بجاآورد رسولی نزدغیاث‌الدین محمود فرستاد گفت تو وارث تاج‌وتختی اما مابندگان درگاهیم محمودغزنین را بیلدوز واگذاشت وپس‌از تبادل هدایا ومراسلات وفرامین حاکم مطلق العنان غزنین شد ودرمیان او وقطب‌الدین‌مصافی‌رخ داد که یلدوزمنهزم‌شدوقطب‌الدین هم مدت چهل‌روز در غزنین بعیش ونوش پرداخت وبعد بشهر خویش برگشت تاج‌الدین یلدوز دوباره برغزنین تسلط یافت و باطراف ولایات لشکر کشید ـ تاعاقبت درجنگ سلطان شمس‌الدین ایلتمش گرفتار گردید واو را بشهر بداون فرستاد و آنجا کشته شد دودخترداشت یکی درعقد قطب‌الدین ودیگری در حباله‌ناصرالدین‌قباچ بود که‌هردوهم‌از ممالیك شهاب‌الدین بودند .

قطب الدین آیبک ۶۰۲

قطب‌الدین‌هم ازغلامانی بود که بازرگانی ازترکستان بنیشابور آورد وقاضی‌فخرالدین عبدالعزیز کوفی‌او راخرید وقرآن تعلیم کرد و تیراندازی آموخت تادر این فنون ماهر گردیدبازرگان اورا ازقاضی‌شهر خریدوبسلطان‌شهاب‌الدین فروخت باآنکه جمالی‌نداشت وسیرتی پسندیده یافته بود شبی سلطان شهاب‌الدین در مجلس شراب آنها را بانعام فاخره اختصاص داد قطب‌الدین حصه خودرا ازنقد وجنس در آن مجلس بفراشان وخادمان بخشید سلطان که شنید او را بیشتر احترام کرد و ریاست برهمه خدام وغلامان داد تا او میر آخورشدودر همان زمان‌حاکم‌دهلی گردیدو پس از اوهم درآنجا غزوات بسیار کرد وسلطان شد وتاسال۶۰۷ حکومت داشت بیست سال سلطنت کرد ۱۴ سال بنام مخدوم‌خود خطبه خواند که شرح آن در کتاب‌تاج‌المائر ضبط‌شده است .

آرامشاه‌قطب‌الدین ایبک ۶۰۷

چون قطب‌الدین آیبك درگذشت آرامشاه بـر تخت نشست ولی چون او را لایق اینکار ندیدند عزلش کرده و شمس‌الدین‌ایلتمش را برتخت نشاندند ومدتهادهلی‌ومضافات آن در تصرف او بود تادرگذشت .

ناصرالدین‌فتاح ۶۸۶

ناصرالدین هم از بندگان سلطان شهاب‌الدین‌بود اما درغایت کیاست وزیرکی وفراست که‌درکار اداره کشورمهارتی یافت مدتها درسند حکومت‌نمود ومدتی باخلجان‌هندوستان مصاف داد ودر جنگی غرق دریا شد وکتاب جامع‌الحکایات بنام او نوشته شده است که درشرح حال سلاطین وامرای هند مفصل است .

ملوك خلج

يك شعبه ازغوریان ملوك خلج هستند که موسس آنها محمد بختیار از خلج غور برخواست و پس‌از شهاب الدین غـوری حکومت کردند محمد بختیار نیزازهمان غلامان بوده که شجاع ودلیر ورزمجو بوده ودر ماموریتی مال‌فراوان بدست‌آورد وهرچه یافت سلاح جنگی خرید واسبهای اصیل وخود را برای يك سلطنتی آماده میکرد تاچون قوت‌گرفت اقوام خلج اطراف اوجمع شدند وباقطب‌الدین آیبك روابط حسنه یافت .

تادرشهر **بهار** هنداستقلال یافت‌وبربت ها تاخت بت شکنی نمود وغنائمی بدست آورد وبداندیشان خواستند اورا زیرپای فیل بکشند که درمیدان جنك گرزی گران بر مغزفیل زد که اینحیوان گریخت تابر لکمیر حکومت یافت وسال‌ها فرمانروای خطه‌ای از هندوستان را داشت - پس‌ازاو محمد پسرشیران خلجی وعلاءالدین مروان خلجی و حسام الدین عوض خلجی‌حکومت کردند که مجموع۳۱۷ سال‌فرمانروائی کرد ودرتاریخ هند مفصل‌نگاشته شده است .

پادشاهان نیمروز

پادشاهان سیستان یانیمروز امرای عادل وعاقل و با فضیلت بودند ملوك نیمروز مردانی عادل وعاقل غریب نواز و فاضل دوست بودندآنها با سلاطین خراسان روابط دوستی داشتند.

وجه تسمیه‌سیستان به نیمروز

گویند حضرت سلیمان نبی ع گذر برسیستان نمود و زمینی که امروز سیستان گویند دریائی بود چون دریا نیز بنظر سلیمان بزرك وموحش آمد دیوان را فرمود تاریك درآن ریزند و پر کنند تاکف آن بازمین هموار کردد دیوان ازصبح تاظهر نیمروز خدمتی چنان کردندتا پرشد واسم‌نیمروز بران‌ماند .

طاهرمحمد

سیستان پس‌از انقراض دولت خلفا‌ابن‌احمد که گماشته‌یمین الدوله محمودغزنوی بودبدست طاهربن محمد افتادوسلطنت که بسلجوقیان رسید تاچند سال‌سیستان در دست‌اوبود در گذشت .

تاج‌الدین ابوالفضل

تاج الدین پس‌از پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد واظهار شجاعت ودلاوری بسیار کرد . ودر شکست سلطان تاج‌الدین اورا یاری کردوفاتح شد وباز بحکومت سیستان‌برگشت ودرترویج علم‌وتفضیل عمل‌جدی بلیغ داشت تادرگذشت .

ملك شمس الدین

ملك شمس‌الدین ازفرزندان ابوالفضل بود که بجای پدرنشست ولی برادران خودرا گشت و یکی‌رامیل کشید و مردم را قتل عام کرد .

پس‌از سنجر غزنین وخراسان و کرمان را ضمیمه سیستان نمود مردم از دست او بتنك آمده‌بخدا شکایت کردند تاشمس‌الدین محمد بقلع وقمع آنها بسیستان رفت واورا باهمه یارانش بجرم قصاص مردم سیستان کشت.

ملك‌تاج‌الدین حرب

ملك تاج‌الدین درزمان پدر پادشاه شد وراه عدل وداد سپرد ملك نیمروز از صمیم قلب مطیع اوشد باسلطان غورهم بیعت کرد و خطبه بنام او خواند غوریان در عصر او بر خراسان تسلط یافتند .

ملك تاج‌الدین در رواج احکام شریعت سیدالمرسلین کوشش کافی نمود مساجد و مدارس ومعابر بسیار ساخت او شصت سال حکومت کرد و پسرش ناصرالدین عثمان را ولیعهد نمود ولی‌قبل‌از خودش ولیعهد در گذشت آنگاه بهرامشاه راولیعهدنمود وخوددر سال۶۱۲ درگذشت .

یمین‌الدوله بهرامشاه

بهرامشاه پس‌ازاوحاکم ضابطی بود بشجاعت وشهامت شهرت یافت درسال ۶۱۲ که تاج‌الدین‌درگذشت اوبرسیستان حاکم شد ودرآنشهر رسم‌بود که قبایل باهم بعداوت بر میخواستند وبا فرصتی یکدیگررا میکشتند بطوری‌ناامنی بود که هیچ کسی بدون سلاح رفت وآمد نمیکرد .

بهرامشاه این‌رسم‌شوم‌وناامنی‌را ازبین‌برد وبرخی‌راکه‌منشاء فساد بودند گرفت زندانی کرد وسرگردهای محلات‌را مؤاخذه نمود و بحسن تدبیر و سیاست ملایم این عادت را برطرف ساخت .

او دو بار لشکر بقهستان کشید **ابونصر فراهی صاحب کتاب نصاب‌صبیان** اورا مدح نموده است

شاه نیمروزی در روز مملکت — خجسته هنوز اول با مداد است
دراین قرب اندر قهستان نمودی — جهانی پر از عدل و انصاف داداست
همان درجهان تاجهان راطراوت — ز آب وز آتش زخاك وزباداست
نماند فراموش بریاد خسرو — ثنای فراهی اگر هیچ باد است

بین بهرامشاه وملاحده قهستان خصومتی سخت بود چهارنفرازفدائییان اسماعیلی منتظر فرصت شدند تا وقتیکه او بمسجد آمد و در راه بر او تاختند و باضرباتی سخت او را کشتند .

نصرت‌الدین پسر بهرامشاه

چون بهرامشاه درگذشت نصرت‌الدین حاکم سیستان شد و رکن‌الدین را گرفته مقید ساخت پس‌از مدتی اورا اززندان بیرون آوردند اما بین برادران نزاع‌تجدیدشد نصرت‌الدین منهزم گردید و از ملوك غور خراسان کمك گرفت وباز برمملکت نیمروز استیلا یافت تالشکر کفار براو تاختند او راکشتند .

رکن الدین بهرامشاه

رکن‌الدین مردی متهور خونریز بود اعمال زشت و کارهای ناپسند میکرد بطوری که بهرامشاه پدرش مدتی اورا زندانی کرد و سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری‌خواست بهرامشاه رکن‌الدین را بکمك او فرستاد اما در راه شراب خورد چون بخوارزمشاه رسید او را کشت وبسیستان برگشت تاپدر از کردار زشت او از خوارزمشاهیان عذر خواهی کرد اما ملك نصرت باغوریان بسیستان‌حمله کرد ورکن الدین را مغلوب‌ساخت رکن‌الدین بدست لشکر مغول کشته شد .

پس از او شهاب الدین محمود و ملك تاج الدین ینالتکین خوارزمی بحکومت سیستان نشستند ولی دست نشانده مغول بودند .
دیگر استقلال وآزادی عمل نداشتند .

ملوك كرت

پادشاهان کرت ۶۴۳ - ۷۹۱

شمس الدین محمدابی **بکر کرت** دختر زاده ملك رکن الدین است که از فرزندان عزالحق مرغنی وازاعمال سلطان غیاث محمد بن سام است امرای کرات از نژاد غوریان هستند که آغاز استیلای مغول بر ایران حکومت داشتند چون مغول روبضعف گذاشتند آنها قوت گرفتند ودر خراسان تاهرات را مسخر نمودند تاسال ۷۸۲ بدست تیموریان منقرض شدند .

شمس الدین اول ۶۴۳

عزالدین مرغنی در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین محمد سام فرماندارهرات شدوقلعه هرات را ببرادرش تاج الدین عثمان سپرد وحکومت خنسارا بملك رکن الدین داد با همسایگان بدوستی رفتار میکرد چنگیرخان از اخلاق اوراضی بود اورا اکرام واحترم بسیار کرد.

رکن الدین ۶۷۷

رکن الدین در سال ۶۴۳ کسالت پیدا کرد شمس الدین را ولیعهد خود نمود در سال ٦٤٤ با امـراء مغول بهندوستان رفت ودر رکاب آنها جنگها کرد و شجاعتهانشان داد . ضمناً منکو قاآن حکومت هرات وغور وعرضیان سفراء وفرات وسیستان را بشمس الدین سپرد واودرسال ٦٦٧ برای گرفتن ایران از هرات حرکت کرد وخراسان راگرفت .

فخرالدین ۶۸۴

فخرالدین بجای او نشست که مردی ادیب وشاعر و نویسنده بود **حکایت او با خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه** ضبط است .

خطیب قوشنج ربیعی مردی دانشمند مورخ بود که برای فخرالدین ازسیره پدران وآباء واجداء او میگفت ودرحقیقت مربی خوبی برای اوبود درنظم و نثر ادبیات علم وکمال او بسرحد فضیلت رسانید تااز دنیا رفت .

غیاث الدین ۷۰۸

غیاث الدین بجای او فرماندارهرات شد وسال ۷۰۷ باتجلیل الجایتو فرماندار هرات شددر سال۷۲۱ بحج رفت وفتوحاتی نصیب اوشد .

شمس الدین ثانی ۷۳۹

ودرسال ۷۲۹ ملك شمس الدین ثانی بجای اونشست و چون شارب الخمر بود چندان زیست نکرد دوماه حکومت نمود و ده روز هشیار نبود .

حافظ ۷۳۰

وپس ازاو ملك حافظ حاکم هرات شدکه او راکشتند وسپس درسال ۷۳۲ معزالدین افسـطین کـرت بجای او نشست او مرد مدبری بود و۷۹۱ وملك غیاث الدین سوم حاکم هـرات شد واو با سرایداران بجنك پرداخت وچهل روز جنك کرد شجاعت اوباعث شدکه داماد تیموریان ونماینده آنها شد وتا سال ۷۷۲ حکومت هـرات را داشت بعد هـم بمقامات فرماندهی تیمور نائل گردید .

فهرست سلاطین مغول و مدت سلطنت آنها

٦٠٣ - ١٠٤٣

	هجری	میلادی
خانان بزرك		
چنكيزخان	٦٠٣	١٢٠٦
اوگتای	٦٢٤	١١٢٧
دوره فترت		
تورا كينا خاتون	٦٢٩	١٢٤١
گيوك	٦٤٤	١٢٤١
منكو	٦٤٦	١٢٤٨
سلسله يوئن		
قوبلای	٦٥٥	١٢٥٧
اولجايتو	٦٩٣	١٢٩٤
كلوك	٧٠٦	١٣٠٧
بويان نو	٧١١	١٣١١
ججن	٧٢٠	١٣٢٠
يسيون تيمور	٧٢٣	١٣٢٣
رجی پلكه	٧٢٨	١٣٢٨
كرشله	٧٢٨	١٣٢٣
جيغتو	٧٢٩	١٤٢٩
رين تشن پال	٧٣٢	١٣٣٢
طغان تيمور	٧٣٢	١٣٣٢

	هجری	میلادی
دوره ضعف دولت مغول		
بيليك تو	٧٧١	١٣٧٠
اوسوخال	٧٨١	١٣٧٨
آنگه سوريغتو	٧٩٠	١٣٨٨
آلبيك	٧٩٤	١٣٩٢
گون نيمور	٨٠٢	١٤٠٠
اولجای تيمور	٨٠٥	١٤٠٣

دلیك	۸۱٤	۱٤۱۱
ادسای	۸۳۷	۱٤۳٤
تی سونك	۸٤۳	۱٤۳۹
اکبرجی	۸٥٦	۱٤٥۳
اوكك تو	۸٥۷	۱٤٥٤
مولون	۸٦۷	۱٤٥٤
منداغول	۸۷٥	۱٤٦۳
دین		۱٤۷۰

دوره قاآنی طوایف مجزی

بودی	۹٥۱	۱٦٤٤
کودانك	۹٥٥	۱٥٤۸
سسق تو	۹٦٤	۱٥٥۷
ست زن	۱۰۰۱	۱٥۹۳
کیك دن	۱۰۱۳ تا ۱۰٤۳ = ۱۷۰٤ - ۱٦۳٤	